

تاریخ کامل ایران
سید جان ملکوم

ترجمہ میرزا اسماعیل حسرت



تاریخ ایران

« جلد دوم »

تألیف: سرجان ملکم

ترجمہ: میوزا اسماعیل حیرت

تصحیح: مہدی قمی نژاد



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل شانزدهم

در بیان پادشاهان افغان که در ایران سلطنت کرده‌اند و مختصری در باب تاخت و تاز ترک و روس در آن مملکت

سلطنت محمود و اشرف در ایران اگرچه طولی نکشید، لکن در آن زمان قلیل
حادثه بسیار روی داد.

محمود چون بر تخت اصفهان برآمد، در مبادی حال، تدابیر خوب کرد.
اول همت بر استخلاص مردم از بلای قحط و غلامصروف داشته، در اجبار^(۱)
خاطرها کوشید، و به این واسطه خلق را با خود مایل ساخت. و چون دید که افغانان
از عهده مناصب چنانکه باید نمی‌توانند برآمد، و گذاشتن ایرانیان نیز بر شغل و
منصب خالی از خطر نیست، مقرر نمود که هر کس از ایرانیان به هر خدمتی که معین
بوده‌اند، برقرار سابق، همان کار به ایشان رجوع باشد، ولی در اجرای عمل، یکی
از افغانان را با وی شریک ساخت. و فایده این تدبیر این بود که، یکی را

۱- اجبار خاطرها: منظور جبران و ترمیم خواسته‌های مادی و عاطفی مردم ایران است.



حاجی میرزا میرزا خان



اشرف افغان



محمود افغان

تجربت و دیگری را صداقت منضمماً، بدون خطر کار را به خوبی از پیش می بردند. قضاوت و شیخ الاسلامی را به شخص افغانی که در زهد و صلاح اشتهار داشت، مفوض نمود. و چون بسالطبع کسانی که فتح مملکتی بسا غصب سلطنتی می کنند یا آنکه شاید خود به سبب خیانت دیگران فواید کلی حاصل کردند خاینان را دشمن می دارند. محمود هر کس را که در خفیه بسا افغانه مراسلتی کرده یا در محاصره از لوازم صداقت و مروت تهاونی ورزیده بود بسزا رسانید و این صورت بیشتر موجب اطمینان مردم شد.

والی عربستان را گمان مردم این بود که محمود عهد کرده بود، به جان وی مضرت نرساند، ازین سبب آسیبی به وی نرسید، اما او را فضاحت نموده مملکت او را که در خوزستان داشت، به برادر کوچک وی بخشید.

با امرائی که تا آخر نسبت به سلطان حسین دم از دولتخواهی زده بودند، غایت ملاحظت نمود. حتی اینکه محمدقلی خان وزیر اطاعت خود را مشروط کرد به اینکه او را به عملی که بر خلاف مصلحت طهماسب میرزا باشد، مأمور نکنند.

و همان ملاحظاتی که سبب جلب قلوب مردم ایران گشت، باعث حسن سلوک بارعایای دول خارجه بود.

بسیاری از اهالی فرنگستان در آن اوقات در اصفهان و بندرعباس کارخانه تجارت داشتند، محمود حکم کرد که هر رعایتی که در زمان سلاطین سابقه در حق ایشان شده بود، بر همان نهج مقرر باشد. و ردآب و علمای ایشان را نیز فرمود تا علی رؤس الاشهاد، به اجرای احکام شریعت خود پردازند.

اما درین اثنا، واقعه ای روی داد که محمود به فکر جان خود افتاده، از ملاحظات حکومتی چشم پوشید، و بدین سبب بنای بیداد گذارد و آتشی افروخت که اثر حرارت آن بعد از قرون عدیده، هنوز در دلهای مردم ایران محسوس می شود.

شرح این اجمال آنکه، چون محمود اصفهان و حوالی آن را متصرف شد، لشکری قریب شش هزار مصحوب امان الله خان به گرفتن قزوین فرستاد. وقتی که

امان‌الله‌خان به جانب قزوین حرکت کرد، و سطرزستان بود، و عساکر طهماسب میرزا متفرق بودند، بنا برین، کاشان و قم و شهرهای دیگر عرض راه، تا خود قزوین، بدون منازعت و مقاومت به چنگ افتاد.

در همان وقت که خبر این فتح به محمود رسید، خبر دیگر آمد که صد و پنجاه هزار تومان خزانه که مصحوب ملاموسی به جهت جمع کردن لشکر به جانب قندهار فرستاده بود، برباد رفت.

تفصیل قضیه اینکه، میرزا اسماعیل نام، حاکم بنده که یکی قلاع سیستان است، بر ملاموسی تاخته و او را هزیمت نموده، خزانه را به غارت برد.

و در همین اوقات بود که، سفیری از جانب پطر بزرگ روس، که به شاه سلطان حسین فرستاده شده بود، رسید. و چون سلطان حسینی در میان نبود، با محمود که پادشاه وقت بود، مطالب دولتی خود را عرضه کرد.

پادشاه روس دعوی می کرد که، از دولت ایران بالنسبه به رعایای روس، خلفها ظاهر شده، و تدارک آن را می طلبد اما حقیقت این است که، چون اخبار هرج و مرج اوضاع حکومت ایران، به مسامع اولیای دولت روسیه رسید، امپراطور فرصت غنیمت دانسته خواست سواحل غربی دریای خزر را به تصرف آورده بسطی در دایرة تجارت ممالک خود دهد. و به جهت اسعاف این مطلب، سی هزار لشکر کار دیده جمع آوری نموده و قدری از طوایف قزاق و قالموق که، در حوالی هشتدرخان مقام دارند، نیز به آن لشکر منضم^۱ نموده، در ایامی که طایفه لزگیه شماخی را یغما کردند، رعایای روس که در آن بلد اقامت داشتند، در آن بلای عام خسارت کشیده بودند. همچنین خان خوارزم یکی از قوافل روسیه را که، از چین می آمدند، تاراج کرده بود. و پادشاه روس مطالب مزبوره را بهانه کرده، به جهت اینکه صورت ظاهری به عمل خویش داده باشد، بر حسب معمول، سفیری به جهت درخواست تدارک ماضی به دربار ایران ارسال کرد. و چون محمود گفت که او را نه بر لزگی و نه بر اوزبک

اقتدار است، لشکر روس در زیر علم خود پادشاه در بیست و نهم جولای، در سال هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی، مطابق هزار و صد و سی و پنج هجری، از رود ولگا شرع کشیده، در چهارم آگست به بندر داغستان رسید. اول کاری که کرد این بود که، فرمود تا کاغذی بدین مضمون نوشتند که، اراده امپراطور گرفتن ملک نیست، بلکه حفظ تجارت و حمایت رعایای روس است، و کاغذها را به مردم اطراف فرستادند. بعد از آن از کنار دریا در حرکت آمده، هر کس باوی در مقام منازعت برخواست سزای خویش یافته بر جای نشست. تا اینکه در بند را تسخیر کرد.

یکی از مسافران فرنگستان می نویسد که شهر در بند در ضلع شیروان بر کنار دریای خزر واقع است، چهل و یک درجه و پنجاه و یک دقیقه عرض شمالی آن است. دیوارها را ده پا در آب برداند تا راه ممر از آن سمت مسدود باشد. طول آن از سمت مشرق به مغرب، قریب پنج ورست^۱ است. عرض آن مخلف است و آن شهر یکی از حدود ایران است درین سمت، بلکه می توان گفت دروازه ایران است که از کوه گرفته تا دریای رود و به سه قسمت منقسم است:

اول قلعه ای است که بر قله کوه واقع است و همیشه فوجی قوی از لشکر ایرانی در آنجا بوده اند.

قسم دیگر از پای کوه است تا شهری که پائین تر افتاده، و از آنجا تا دریا قسم ثالث است.

الفصه، امپراطور بعد از فتح در بند والی آنجا را برقرار خود گذاشته دو هزار عسکر روسی به محافظت قلعه بر گماشت. و بعد از آن به دشت در خان رفته در آنجا قشلاق نمود، به خیال اینکه در اول سال دیگر که سورت هوا شکسته گردد، به اجرای مقاصد خویش پردازد. وهم درین اوقات، چون اختلال ایران و فتح افغان به اطراف انتشار یافته، عسا کر عثمانی در سرحد اجتماع کرده به طرف همدان در حرکت بودند. و در این اوقات بود که، قضیه ای روی داد که، محمود را چنان به فکر خود انداخت،

۱- ورست: قریب سه ربع میل است (ح).

که از خیال دشمنان ملک فارغ ساخت.

اهالی قزوین غالباً از نسل اترک تاتارند که، سالهای دراز در آن صفحات جانوران خود را چرانده و تخم اعقاب و انسال افشانده‌اند، اغلب سکنه آن بلد یا برزگرانند، یاپیله‌وران، و تجارت ایشان با سواحل دریای خزر است. و بسبب این‌گونه زندگی غالباً صحیح المزاج و قوی الجثه، در سختی و شدت پایدارند. و هنوز بر همان عادات سخت روئی و سرکشی پدران خود باقی. و از جمله مخصوصات ایشان یکی این است که چون برایشان ظمی رود یا تعدی شود، شورش عام کنند و آنرا لوطی بازار خوانند. و درین باب رعاع الناس تابع کلانتران‌اند. و کلانتران تا مادامی که ممکن است که به‌نوع دیگر توانند، رفع اجحاف و تعدی از مردم کنند به شورش حکم نمی‌دهند. چون افغانان از جانب محمود به حکومت آنجا مأیور شدند، بنای جور و بیداد نهادند. اهالی به تنگ آمدند، از محمود امیدی نبود، و اختلاف و معادات مذهبی نیز مد این معنی شده کلانتران قزوین در خفیه اجتماع کردند، و در عصر هشتم جنوری هزار و صد و سی و شش هجری، حکم به لوطی بازار داده شد. هر جا افغانی بود، بر وی تاختند. افغانان گریخته در میدانی که پیش خانه حاکم است جمع شدند. امان‌الله از صورت حال آگاه شده به میدان رفت، وهم در اول قدم زخمی شد. با وجود زخم، آنچه در قوت داشت در باب تسکین مردم به‌ظهور رسانید، اما بالاخره عوام غلبه کرده دوباره به‌سرای حکومت پناه برد، و از آنجا با اشکال، از راهی که به یکی از دروازه‌ها می‌پیوست، خود را نجات داد. دو هزار افغان در آن شورش کشته شدند.

جمعیت متعلقان ایشان به‌تصرف اهالی شهر رفت، و بقیه به اجبار به طرف اصفهان گریختند. و نصف ایشان نیز در عرض راه به‌سبب شدت سرمای زمستان و بی‌آذوقگی تلف شدند.

اشرف که در فتح قزوین با امان‌الله خان مرافقت کرده بود، در مراجعت او به اصفهان از وی جدا شده و با سیصد نفر به‌جانب قندهار رفت می‌نماید که، او

خرابی محمود را دریافت، زیرا که بعد از شورش قزوین، خوانسار و بعضی جاهای دیگر نیز با افغان همان معامله کردند، و افغانان از هر طرف به اصفهان گریختند. چون اخبار این وقایع به مسامع محمود رسید، ترسید که مبادا اهالی اصفهان با وی نیز همان رویت درپیش گیرند. افغانان از پانزده هزار بیش نبودند. اهالی اصفهان و دهات بیرون شهر غیر از نسا و اطفال با النسبه به افغان از بیست برابر هم متجاوز بودند، اگر شورش می کردند، انجام حال معلوم بود. لهذا محمود به حکم جبن و بی رحمی، به رفع این غایله پرداخت. در روز ورود امان الله، جمیع امرا و اعیان مملکت را غیر از محمد قلی خان و برادرش لطف علی خان که در قزوین افغانان را معاونت کرده بود، دعوت کرد. قریب سیصد نفر به دعوت وی حاضر شدند، و به مجرد رسیدن، علامت نموده شد، یک نفر از ایشان از آن مهلکه جان بدر نبرد، حتی طفلی دوازده ساله پسر والی گرجستان که در آن وقت به یکی از امرای افغان پناه برد و او در حق آن طفل شفاعت کرد، و جسد جمیع را در میدان علی قاپی بر بالای هم ریخته تا موجب دهشت دیگران شود.

روز دیگر به خیال اینکه مبادا اطفال امرای مقتول بعد ازین به انتقام پدران برخیزند، از دویست طفل متجاوز از شهر بیرون برده به قتل رسانیدند.

اگر چه محمود بهانه‌ای که جست این بود که: چون امرا بر قتل او اتفاق نموده بودند، به سزای خود رسیدند، اما بعد معلوم شد که مقصود او تمام کردن اهل اصفهان بود. سه هزار نفر از قراولان خاصه سلطان حسین در خدمت او بودند، و حکم داده بود که ایشان را به حسن سلوک از سایر امتیاز دهند. پس به جهت اظهار عنایت پادشاهی فرمود: تا در یکی از صحنهای عمارت طعامی از برای ایشان مهیا کرده ایشان را دعوت کنند، و هنوز ننشسته بودند که، جمعی از افغانان بر سر ایشان ریخته یکی را باقی نگذاشتند. و بعد از آن حکم شد که هر کس را که در ایام سلطنت سلطان حسین، به شغلی یا منصبی از حکومت مشغول و منصوب بوده، به قتل رسانند. و تا پانزده روز این قتل عام جاری بود. دیگر کسی در اصفهان

جز بعضی از مردم کهن سال باقی نماند. و ایشان نیز بنا بر حکمی که صادر شد، بدین مضمون که: هر کس در شهر است باید بیرون برود مگر جمعی از اطفال، که محمود می خواهد ایشان را به عبادت و رسوم افغانه تربیت کند، جلای وطن اختیار کردند.

مردم اصفهان اگر چه غالباً پبله‌ور و ارباب حرفت بوده، و هرگز جنگجو و سلحشور نبوده‌اند، اما درین قضیه گویا صدمات و نکبات وقت نیز بر این معنی ممدگشت. گویند مکرر دیده شد که افغانی سه یا چهار ایرانی را به قتل می برد، اگر چه مرگ محقق بود، یک نفر دیده نشد که به جهت حیات خود کوششی کند. بالجمله، بعد از اجرای این اعمال، محمود پرده از اسرار درون یک باره بر گرفت. اموال جمیع طبقات ناس عرضه نهب و غارت گشت، حتی تجار انگریز و هلند. و اهالی هلند بیشتر به جهت اینکه در ایام قحط، شکر به بهسای گران فروخته و ازین مهر مبلغی کثیر اندوخته بسودند، محمود ایشان را اجبار کرد تا پولهای مخفی خود را ظاهر نمودند، و قریب چهارصد هزار کرون از ایشان گرفت. مال مردم هندوستان نیز که در آن ولا بودند به تاراج رفت. مبلغی خطیر هم برارامنه حمل نموده و چند نفر از کلانتران ایشان به قتل رسیدند.

چون محمود از کار اهالی اصفهان فراغت یافت، بهدهات اطراف پرداخت. بهادران اصفهانک باز پای ثبات فشردند، و بعد از آنکه دفاعی مردانه نمودند، به ضمانت امرای معتبر افغان، معاهدت بسا محمود نموده تسلیم کردند. محمود چون به ظاهر شکستن عهد نمی توانست، در خفیه چند نفر فرستاده تا ایشان را اغوای به شورش نمایند، مگر بهانه‌ای ازین جهت به دست افتد و انتقام خون اقبای خود از ایشان کشد، لاکن دهاتیان چون در نیت خود صادق بودند، فرستادگان وی را بند کرده نزد وی فرستادند. محمود از این کیفیت چنان مسرور گشت که پرده عفو بر کرده‌های ایشان پوشید. و چند ماه بعد از آن نیز به گرفتن لطف علی خان که از محمود گریخته به ایشان پناه برده بود، دلیل دیگر بر صداقت

خویش ظاهر کردند.

چون اصفهان مانند عالم از آدم خالی شد، محمود جمعی از قبایل اکراد را که در مذهب با افغان مشابهت داشتند، به خیال اینکه در مشرب نیز موافقت خواهند نمود، به اصفهان آورد و بسیاری از ایشان را در جرگه سپاهیان داخل ساخت، زیرا که از قندهار سپاه قلیلی آمده بود.

چنین می‌نماید که، افغانان هم از اول وهله چندان مرد میدان نبوده‌اند، و هر روزه علم محمود را رها کرده به طرفی بدر می‌زده‌اند. چون محمود دید که، اگر این صورت شیوع یابد، احتمال دارد که به جمیع اثر کند، لهذا بعد از آن حکم کرد که هر کس از قندهار به ایران بیاید، خانواده خویش را همراه بیاورد، و جمیع خاندان افغان که حال در ایران هستند از آن عهد است.

بالجمله، چون اکراد در زیر علم وی جمع شدند، چند شهر معتبر عراق را به تصرف آورد. از آن جمله گلبایگان و خوانسار و کاشان بود و، هر جا را گرفت، جمعی کثیر از مردم را به همان ملاحظه که در اصفهان کرد به قتل آورد.

نصرالله گبر که در اول ورود محمود به ایران در کرمان به او پیوسته بود، در این اوقات به تسخیر فارس مأمور شده و تقریباً همه آن صفحات را مسخر کرده بود مگر شیراز را، و در یورش شیراز زخمی کاری به وی رسیده چند روز بعد از آن سبب هلاک وی شد. گبران و ایرانیان و ارامنه و افغانه همه برفوت وی تأسف خوردند، از آن رو که، مردی بهادر و جهان دیده و نیکو سیرت بود، محمود نیز تعزیت وی گرفت و در مصیبت او به غایت متالم و اندوهناک گشت. و بعد از فوت او، امارت لشکر به زبر دست خان افغان محمول شد. و زبر دست خان مردی بود مجهول الحال که به سبب شجاعت و کیاست ذاتی در سپاه درجه بزرگ یافته بود. و چون به لشکر فارس ملحق شد، برادر کوچک والی عربستان که برخلاف برادر امیری هنرمند و مردانه بود، با بارخانه ذخیره به جانب شیراز می‌رفت. افغانه بر وی حمله برده ذخیره را بعد از کشته شدن برادر والی به چنگ آوردند. چون این مقدمه

معلوم حاکم شیراز گشت و دید دیگر تاب مقاومت ندارد، پیغام فرستاد که شهر را تسلیم کند و، هنوز سخن به جهت اجرای شروط در میان بود، که مستحفظین بعضی از استحکامات جای خالی کردند.

افغانان این صورت را دریافته قطع صحبت نمودند و، یکباره یورش بردند و، پیش از آنکه ایرانیان بدانند چه شد، شهر را گرفتند. این واقعه در سال هزار و صد و سی و هفت هجری واقع شد.

ایام محاصره هشت ماه طول کشید. خلقی بسیار از قحط هلاک شدند. چون شهر فتح شد، افغانه تیغ عدوان بر ایشان نهادند.

گویند که در ایام غلا بعضی از مردم از غله انبارها داشتند و، از همگنان دریغ می کرده اند، افغانان را چون این مطالب معلوم شد، هر کرا یافتند به عذابی الیم کيفر کردند، از آن جمله، شخصی را در انبار خود به قناره زده تا در میان آن همه غله از گرسنگی جان داد.

سال قبل از این مقدمه پنج هزار نفر از بلوچستان به طمع مال به بندرعباس رفته شهر را گرفته بودند، اما بر کارخانهای اهالی فرنگستان اگر چه حمله بردند، دست تعدی نتوانستند گشاد. زبر دست خان فوجی به تسخیر آنجا فرستاد، چون این لشکر بدان صفحات رسیدند، ایرانیان سکنه بندرعباس از هر طرف گریختند، لاکن فرنگیان استعداد حرب کرده چنان علامت ثبات نمودند که سردار فوج ترسید به ایشان حمله ببرد، بالاخره راضی شد به اینکه قدری قلیل ذخیره بگیرد و بر گردد. اگر چه جنگی نشد، اما هوای بد آن طرف، بیش از جنگ خدمت کرده جمعی کثیر را به چنگک اجل انداخت.

چون شیراز به تصرف کارگذاران محمود آمد، سبب جرأت افغان گشته محمود با سی هزار لشکر به جانب کوه کیلویه که قریب سه درجه در سمت جنوب اصفهان واقع است، در حرکت آمد، لاکن اعرابی که در آن اطراف و حوالی هستند، علی الاتصال به وضع قزاقی اردوی او را از اطراف عرضه سرق و نهب

می ساختند .

و به علاوه، چون به زمینی که قریب دریا است رسیده ، اختلاف هوا سبب بیماری و مرگ و میر گشته، چنانچه مجبور شد به مراجعت . گویند چنان ازین صورت متأثر گشت، که در شب به تنهایی داخل اصفهان شد. در این اوان قدری قلیل سپاه از قندهار رسید. مادر محمود نیز درین وقت وارد ایران شد.

حالت مردم اصفهان را که به اوضاع حرم سلاطین صفویه معتاد بودند می توان دانست. در وقتی که دیدند مهد علیا یعنی مادر محمود پادشاه ایران سوار شتر از بازار اصفهان رو به عمارت چهل ستون تشریف می برد، در میان لشکر افغان شهرت یافته بود که بخل بر مزاج محمود غلبه کرده پروای سپاه ندارد و، عادات و رسوم ایرانیان اختیار کرده، بلکه به مذهب ایشان مایل است و، چون در محاصره بزد نیز کاری از پیش نرفت و، جمعی کثیر از لشکریان در آن معرکه به قتل رسیدند ، دلهای افغانه از محمود نفور گشته سر به شورش بر آوردند، تا اینکه بالاخره محمود را مجبور کردند که اشرف را که می دانستند که از محمود روی گردان است و، بعد از شورش قزوین، چنانکه مرقوم گشت، به قندهار رفته بود، طلبیده جای نشین و ولیعهد خود مقرر کرد . و همچنین با امان اللخان نیز که او را رها کرده عازم قندهار بود، به طور اجبار گرك آشتی نمود.

اما سبب عداوت اشرف این بود که ، اشرف پسر میر عبداللّه و پسر عموی محمود است و، پدرش را چنانچه پیش گفته شد، محمود با دست خود کشته بود و، ازین سبب همیشه از اشرف متوهم می زیست، لاکن چون امرای افغان به او دل بستگی داشتند، به قتل او جرأت نمی کرد، تا وقتی که بهانه ای جسته در فرار طهماسب میرزا از اصفهان، چون از طرفی که در دست اشرف بود گریخته بود . سرداران سپاه را جمع کرد در حضور ایشان او را به جبن و بد دلی و خیانت منسوب ساخت .

اشرف بر طبق مدعای خود دلیل و شاهد آورد، چنانکه کسی را مجال انکار

نماید، به این معنی که، در هنگام فرار طهماسب میرزا آنچه لازمه جلادت و مردانگی بود از وی به ظهور رسیده بود، لکن فوجی که با وی بود کفایت مقابله با افواج طهماسب میرزا نتوانست کرد. به علاوه، با اینکه این صورت مشهود همه بود، مددی به وی نفرستادند. حضار وی را تصدیق کردند، و محمود چون دید که این قضیه بیشتر سبب ازدیاد محبت اشرف در دلها گشت، زیاده رنج یافت. و در باب امان الله خان به گمان جمعی این بود که، محمود با وی عهد کرده بود که وی را در فتوحات خود شریک و سهم سازد و، چون عهد به پایان نبرد، موجب رنجش خاطر وی گشت.

علی ای حال محمود دید که از دوستان بیشتر بر حذر باید بود تا از دشمنان.

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم.

بالجمله، بعد از مراجعت از سفر یزد، محمود چون صورت حال را بدین منوال یافت، و سرینجه عقلش از حل عقده مشکلات عاجز ماند، به امید مدد غیبی میل ریاضت کرد، که شاید به سبب نخوردن غذا مالک مالک هوا ولوا شود، بعضی درین باب حرکت او را نسبت به جنون داده اند و، فی الحقیقه اگر جنون نبود و سواس غریبی بود. منشأ این خیال آنکه یکی از عقاید هندو است که روح چون از عوایق جسمانی رهد به عوالم روحانی رسد، این را تا پاسا گویند، و این عقیده از هندوستان به تمام ممالک آسیا رفته است، چنانچه متصرفه ایران و فقرای اسلام و جوکیان هندو به جهت انجام این مطلب که، به عبارت اخری غلبه بر نفس خوانند، ریاضتهای شاقه می کشند و، تا چند روز به هیچ وجه غذایی که بدل مایه تحلل^۱ بدن باشد نمی خورند، مگر گاهی پارچه نان خشکی و شربت آبی و، در این عرض مدت، خیال را متوجه شئی واحد می سازند، و علی الاتصال ذکر می کنند، تا اینکه به خیال خود، بروز تجلیات الاهیة حتمه بر ایشان می شود، که فی الحقیقه هیچ نیست مگر پریشانی قوه

۱ - جانشین آنچه هضم و جذب شده.

متفکره و عروض خیالات و اهیه، که سبب آن فقدان غذا و مشقتی است که بر بدن وارد شده است. و این عادت در بلاد افغانه نیز شیوع و عموم دارد. محمود به این امید که در زاویه ریاضت راه استخلاصی از بادیۀ هلاکت جوید، با به این گمان که چون ماکاری نتوانستیم کرد شاید مولا خود کاری کند، دخمۀ تاریک اختیار کرده و تا چهارده پسانزده روز بدون آنکه غذایی صرف کند بسر برده، چون بیرون آمد از چهره زرد و جسم لاغر و چشم گسیخته او به خوبی استنباط می شد که، سیلی صدمه صورت نوعی مزاجش را تغییر داده.

بعد از آن دیگر روی آرام ندید، وضعف سوداویت چنان بر دماغش راه یافت، که بهر کس گمان بد بردی و، به اندک چیزی از جای جستی، حتی آنکه اگر یکی از دوستانش نزد وی شدی، پنداشتی که اراده قتل او دارد، درین حالت بود که خبر آوردند که، صفی میرزا پسر بزرگ شاه سلطان حسین از اصفهان گریخت. بدون اینکه به تحقیق مطلب پردازد، حکم کرد که جمیع فرزندان خانواده سلطنت را جز شاه، سلطان حسین به قتل رسانند. جمیع شادزادگان را در یکی صحنهای سرا جمع کرده محمود خود با یک دو نفر از خواص خود به قتل ایشان پرداخت. شیخ محمدعلی حزین گوید که: سی و نه نفر شاهزاده در آن روز شربت ممات چشیدند.

محرران فرنگستان بیشتر می نویسند: یکی از ایشان گوید که: از میانه شادزادگان دو طفل که از همه خردتر بودند به شاه سلطان حسین پناه بردند. پدر فرزندان را در آغوش خود گرفت. محمود قدم پیش گذاشته خنجر به جانب یکی از ایشان انداخت، خنجر به بازوی سلطان حسین آمده خون جاری شد. محمود را با همه بی رحمی، چون نظر بر زخم پادشاه بیچاره افتاد غضبش تسکین یافت و آن دو طفل از چنگ اجل رستند. و اثری که این عمل در دماغش کرد، سبب مالمخولیای عظیم شده به دیوانگی سخت کشید.

شیخ محمدعلی حزین گوید که: چنان دیوانه گشت که گوشت خود را کنده

هی خورد و، از اطبای ایرانی و افغان کاری ساخته نشد. استمداد از دعای پادریهای ازامنه طلبیدند، بیماری زیاد شد. و چون خبر حرکت طهماسب میرزا به افغانه رسید از بیم آنکه مبادا کار به درازی کشد، پیش از فوت محمود اشرف را به پادشاهی برداشتند.

یکی از محرران فرنگستان گوید که: اشرف پیش از آنکه بر تخت نشیند، حکم کرد تا سر محمود را به نظر او برسانند، و تا سر محمود را نیاوردند بر تخت نشست. و این به جهت انتقام خون پدر. و دیگری گوید که: محمود به سختی هر چه تمامتر مرد. این قول احتمالش بیشتر است.

شیخ محمدعلی حزین گوید که: مادرش چون دید که از حیاتش امیدی نیست گفت تا او را خفه کرده از زحمت بیماری برهاند. عمرش قریب بیست و هفت و مدت سلطنتش سه سال بود.

اشرف پسر عموی محمد-ود و پسر میر عبداللّه برادرزاده میرویس است. چون محمود به خاک رفت، اشرف بر جای وی بر گاخ برآمد.

قبل از وقایع ایام سلطنت اشرف، ذکری از اوضاع ایران و اراده دولت روس و عثمانی درباره این مملکت بی مناسبت نیست.

از روزی که سلطان حسین مقید شد، طهماسب پسرش نام شاهی بر خود گذاشت، لکن هر قدر کوشش کرد که دوباره ممالک آبا و اجداد را به دست آورد ممکن نشد. اگر چه حاکم کاکت را که ملکی است قریب نیم درجه در سمت شمال و مشرق تفلیس، برانگیخت که والی گرجستان که دم از عصیان می زد بتازد، والی گرجستان در آن مقدمه شکست یافته اول به ممالک عثمانی و بعد از آن به بلاد روس پناه برد، لکن این عمل فائده ای به جهت طهماسب نبخشید، بلکه سبب این شد که گرجستان به چنگ دولت عثمانی افتاد. و از آن سمت هم، چون کسی نماند که گیلان و باکو را محافظت کند، روسیه دست تصرف بر آن صفحات انداخت. داهماسب میرزا مکرر در صدد این برآمد که با عثمانی و روس بنای معاهدتی نهاد،

تا مفید نیفتاد. سفیری را که به قسطنطنیه فرستاده بود در قسارص نگاهداشتند. و بنا بر قبول بعضی از مورخان عثمانی، بعد از آن از قسارص به اسلامبول رفت، ولی اولیای دولت عثمانی اعتنائی به او نکردند، و بعد از آنکه مطالب خود را عریضه کرده به حضور سلطان رسانید، در معرض قبول در نیامد.

اسماعیل بیگ نسام ایلچی مأمور به پترزبورغ، به منزل مقصود رسید، و در پترزبورغ بود که با کو به تصرف روسیه درآمد.

مضمون معاهده‌ای که اسماعیل بیگ با اولیای دولت روس کرد این بود که: امپراطور روس افغان را از ایران بیرون کرده طهماسب را به سلطنت ایران برساند، و در ازای این خدمت، طهماسب قبول کرد که شهر دربند و بساکو و ممالک داغستان و شیروان و گیلان و مازندران و استراباد را به دولت روس واگذارد، و بعضی فقرات دیگر هم در باب آذوقه لشکر روس در وقتی که در ایران به جنگ اشتغال می‌ورزند. و همچنین در باب ازدیاد مواد تجارت با این دو ملت، در آن معاهده نامه ثبت شد. و در همان اوقات که بند و بست این معاهده در روس جاری بود، عساکر عثمانی در ایران به جهد وجد تمام مشغول تسخیر بلاد بودند. جمیع کردستان به تصرف اترک درآمد، و به سبب فتح ایروان و نخجوان و مراغه و خوی، بر تمام ممالک ارمنیه و اغلب بلاد آذربایجان استیلا یافتند.

یکی از محرران انگریز گوید: شهر خوی در بیست و دو فرسخی تبریز واقع است، دارالملک پرگنه وسیع و معمور و مرکز تجارت ایران و ترک است. بنا بر قول بعضی از محرران انگریز بیست و پنج هزار جمعیت دارد.

جنگ شاه اسماعیل بسا سلطان سلیم اول در صحرای نزدیک به این شهر واقع شد، شهری به خوش وضعی خوی در ایران نیست: دیوارهای خوب و کوچه‌های منظم که از دو طرف خیابان مانند درخت کاشته‌اند و سقف بسیاری از خانه‌ها را با سابقه تمام منقش کرده‌اند.

الفصه، عسکر عثمانی بعد از فتح بلاد مزبور به جانب تبریز جلوریز گشت. اهالی تبریز با مردم قزوین در نسل شرکت دارند، و همه مردمی بهادر و سلحشورند، با آنکه یک طرف شهر از زلزله خراب شده بود و توپ هم نداشتند، گریز از ستیز را ننگ دانسته مهبای جنگ، و فرار از خصم غدار را عار شمرده مستعد کارزار شدند. پاشای وان که بسا بیست و چهار هزار ترک به گرفتن آن شهر عازم بود، چون دید مردمی که نه توپ دارند و نه شهرشان دیوار دارد، آماده مبارزت اند، تعجب کرده حکم کرد که یکباره یورش ببرند. و اگر چه درین یورش یکی از محلات شهر نیز به تصرف ترکان درآمد، اما تبریزیان بهادر به هیچ وجه هراس بخود راه نداده، سایرکوچه‌ها را سیبه‌بندی کرده، راه بر دشمن سد کردند و چهار هزار لشکر ترک را که داخل شهر شده از لشکر بیرون جدا شده بودند به تیغ تیز ریز ریز نمودند.

این کیفیت سبب غضب پاشای عثمانی گشته مکرر حمله برد و مکرر لطمه خورد، تا اینکه بر حسب ناچاری رکضت^۱ بر نهضت اختیار کرده، به شتاب هر چه تمامتر روی به وادی سلامت نهاد. و بسیاری از عقبه لشکر و جمیع بیماران و زخمیها را در این گریز عرضة شمشیر دایران تبریز ساخت. چون خبر این واقعه به سایر ترکان رسید، دست ستم و انتقام بر اهالی دهات و قری گشودند و بر پیر و جوان و رجال و نسا نبخشودند. گردان تبریز چون این خبر شنودند، به استخلاص برادران خود کمر بستند. پاشا به این اعتماد که در میدان برایشان غلبه خواهد کرد، با هشت هزار نفر به مقابله شتافت، لکن شکستی فاحش یافته دم علم کرده به جانب خوی فرارید. و چون صورت واقعه به رجال دولت عثمانی آنها گشت، از قسطنطنیه پنجاه هزار سپاه به گرفتن تبریز مأمور کردند. شجاعان تبریز از این واقعه مستحضر گشته بسیاری از زنان و کودکان خود را به کوهستان گیلان فرستاده مستعد قتال خصم شدند. و از غیرتی کسی داشتند، بسدون مبالات و پیش‌بینی به استقبال خصم

۱- رکضت: جنبش و حرکت (معین).

شتافته، در میدان حرب داد مردی دادند، لکن چون نظمی در جمعیت ایشان نبود، بعد از محاربتی سخت و طولیل، بالاخره نظام سپاه دشمن بر تهور و جلادت ایشان غلبه یافت و شیرازة اتفاقشان از هم گسیخته به شهر گریختند. ترکان ایشان را تعاقب کردند، چون به شهر رسیدند، دیدند همه کوجهار و راهار را گرفته‌اند، و تا چهار روز علی‌الاتصال جنگ قائم بود. اهالی تبریز چون دیدند که از کوشش زیاده کار به جائی نمی‌رسد، و از هیچ جای دیگر امید مدد و خلاصی نیست، راضی شدند که شهر را تسلیم کنند، مشروط به اینکه خود در امان و سلامت به اردبیل روند. شرط قبول شد، و چنانچه شیخ محمدعلی حزین گوید: آن شیران بی‌شۀ جلادت و مردانگی به‌دستی دست عیال و به‌دست دیگر قبضۀ شمشیر، چین در ابرو انداخته از میان صفوف اعدا می‌گذشتند. و ترکان به‌دیدۀ تعجب در ایشان می‌نگریستند. و هم او گوید که: در تاریخ ایران شجاعت و مردی ازین بیش در هیچ زمان و از هیچ طایفه نزل نشده است.

عدد کسانی که بیرون رفتند، مورخان ترك بیست هزار و مؤلفان ایران پنج هزار می‌نویسند. قریب سی هزار مرد در این محاصره برخاك هلاك افتاد. و چون به دشمن سپردند يك نفر از سکنه در آن نبود. و زیاده بر بیست هزار از شجاعترین عسکر عثمانی درین معرکه در معرض فنا درآمد. و بعضی از معارف امرای ایشان نیز برخاك سپاه افتاد.

شهر گنجه که تا آن وقت در مقابله عسکر عثمانی ثبات ورزیده بود، و هم درین سال که هزار و صد و سی و هفت هجری باشد، مفتوح گشت. و لشکری به سر عسکری احمد پاشا حاکم بغداد که به فتح کرمانشاه رفته و آن شهر را گرفته بود به جانب اصفهان در حرکت آمده، چند منزل به اصفهان بیش نمانده بود، که خبر رسید که والی لارستان به عزم تسخیر بغداد متوجه آن دیار است. سر عسکر عثمانی از روی اضطراب فسخ عزیمت کرده به سمت مستقر حکومت خود راجع شد.

در تاریخ کینیر صاحب مسطور است که خطه لار پرگنه کوچکی است در ساحل شمالی خلیج فارس در درجه پنجاه و پنجم طول شرقی گرفته می رود تا درجه پنجاه و هشتم فارس در سمت شمال و مغرب، و کرمان در شمال و مشرق آن واقع است. لار بایرتر و کم حاصل تر از جمیع اضلاع ایران است، صحراها و کوههای بسیار دارد که تا دریا منتهی می شود. زمین به نوعی بایر و آب گوارا به قدری کم است که اگر باران سالیانه نیارد که تالابها را پر ساخته و بدان واسطه اهالی آنجا قدری درخت خرما و جو و گندم می کارند به هیچ وجه قابل سکونت نیست.

بالجمله، وقایع سابقه الذکر در اواخر سلطنت محمود اتفاق افتاد، اما از قراری که معلوم می شود، دولت روس و روم به هیچ وجه حسابی از سلطنت محمود و دعاوی طهماسب برنگرفته اند، چنانچه در سال هزار و صد و سی و هشت هجری معاهدتی مابین دولتین واقع شد که بنا بر عهدنامه ای که نوشته شد، بعضی از بهترین ممالک ایران را مابین یکدیگر قسمت کرده بودند. و واسطه انجام این معاهدت گویند، سفیر فرانسه در قسطنطنیه بود. اگر چه وقایع غیر عادی اتفاق افتاد که مطالب مسطور در آن عهدنامه صورت نگرفت، لاکسن از ملاحظه آن معلوم می شود که ایران در چه وضع و خیالات دول خسارچه در باب آن ملک بر چه نوع بوده.

در آن عهدنامه مقرر شده بود که جمیع ممالکی که بر سواحل دریای خزر است، از بلاد تراکمه تا محل تلاقی نهر کر و رود ارس، متعلق به دولت روس، و از محل تلاقی نهرین مزبورین به خط مستقیم تا سه میلی اردبیل و از آنجا به تبریز و از تبریز به همدان و کرمانشاه، جمیع شهرهای مذکوره و تمام ممالکی که مابین این خط و ثغور عثمانی واقع می شود، متعلق به دولت عثمانی باشد. و در وصول و ایصال ممالک مقسومه به طرفین با یکدیگر کفایت نموده بودند. و همچنین مقرر شده بود که، اگر طهماسب به این قرار تن دهد، او را مدد کرده بر سایر ممالک

ایران فرمانروا سازند، و الا ممالک منقسمه را متصرف شده هر کرا لایق آن کار شناسند، به جهت آرامی ایران معین کنند.

و همچنین از شروط معاهدت یکی این بود که، به هیچ وجه با محمود دم از مصالحت نزنند چنانچه گویا سلطنت افغان در ایران منافات کلی با انجام مقاصد ایشان داشت.

الغرض، چون اشرف بر تخت بر آمد، افغانان را بر مزاج و کار بینی و شجاعت او وثوق و اعتمادی تمام بود.

و او اول کاری که کرد، الیاس سرتیپ فوج خاصه محمود را که به نیک سیرتی و مروت موصوف بود، به جهت تعلقی که به محمود داشت، با امان الله که در آن اوقات دم از نخوت فرعونی و دولت فارونی می زد، و جمعی از امرای دیگر که، فقط گناهشان این بود که، اتفاق کرده او را قبل از فوت محمود به سلطنت برداشته بودند، همه را به قتل رسانیده، اموال ایشان را ضبط کرد. و بعد از آن نیز به هر کس گمان خطائی برد یا خیال مالی کرد، به هر بهانه او را از پای در آورد. این عمل موجب خوشنودی اهالی اصفهان گشت. و اشرف بر سر جمع بر افعال او آخر ایام محمود انکار بلیغ و اکراه شدید نموده، حکم کرد تا مادر محمود یک شب در میدان با کشتگان به سر برد. و بعد از آن فرمود تا جسد های ایشان را به احترام تمام در جمباز گذارده و به هم برده مدفون ساختند. و بدین جهات اعتقاد مردم در حق وی صورت ازدیاد یافت.

و افغان محیل تا خوب مردم را رام کند، تاج شاهی را برده در پای سلطان حسین بیچاره گذاشت و اصرار کرد که بر سر گذارد و پای بر سر بر نهد. سلطان حسین از این معنی ابا کرده گفت:

من عزت و آسودگی رادر عزلت و غنودگی یافته ام. تا بالآخره مجاس تقلید به اینجا ختم شد که، سلطان حسین به اصرار با دست خود تاج بر سر اشرف گذاشت.

و قبل از عروج وی بر تخت اصفهان، اشرف طهماسب را به اصفهان طلبید.

و این شاهزاده بدبخت ضعیف‌العقل بعد از کوششهای بیهوده که در آذربایجان و عراق به جهت استقرار حکومت خود در آن صفحات کرد به‌مازندران رفته با فتحعلی‌خان که، سر کرده یکی از قبایل اترک بود، که طایفه‌ای از ایشان در استرآباد جاو تراکمه را گرفته بودند، بسر می‌برد. چون این خبر شنید، به‌خیال اینکه اختلافی در دشمنان واقع شده، به سمت اصفهان در حرکت آمد، اما فوت محمود تغییر کلی در مزاج اشرف داده، به این خیال افتاد که طهماسب میرزا را بگیرد، لکن بعضی در خفیه به طهماسب خبر دادند و او سرخود بدر برد.

اشرف به این بهانه که با دشمنان او مکاتب و مراسلت دارند، چند نفر دیگری از امرا که در اصفهان باقی مانده بودند به قتل رسانید.

جانشین پطر بزرگ چنین می‌نماید که می‌خواست به مقتضای معاهدت عمل نماید، اما فتوحات روسیه در سواحل بحر خزر نسبتی با ممالک مفتوحه عثمانی نداشت. اغلب ممالکی که در عهدنامه قسمت دولت عثمانی معین شده بود، به نقد در تصرف این دولت بود، و بنا بر این از دولت روس بنا بر شروط معاهده معاونت به جهت اخراج افغان طلبید. اشرف سفیری به قسطنطنیه فرستاد، و علمای ملت متفق‌الرأی گفتند که معاهدت با نصاری به جنگ سلطنت مسلم خصوص سنتی که باعث برانداختن حکومت روافض است، خلاف شریعت است. و از این سبب اکراهی در مردم پیدا شده کار بر رجال دولت عثمانی تنگ شد. اگرچه وزرا علما را ساکت کردند، به این معنی که گفتند: معاهدت با نصاری از روی ضرورت است، و چون اشرف اقرار به سلطنت و اذعان به اطاعت پادشاه اسلام که اولوالامر است نمی‌کند، حکم اعدای مسلمین دارد، اما هنوز مردم به این منازعت مایل نبودند. بعد از آنکه ایچی اشرف از اسلامبول مراجعت نمود، معادات شروع شده احمد پاشا که مراغه و قزوین را تسخیر کرده بود به جانب اصفهان در حرکت آمد. از سردار عسکر روسیه که در کنار دریای گیلان بودند، اثری در مردم اترک ظاهر نشد. و طهماسب نیز در مازندران از جای خود نجنبید.

سال اول حکومت اشرف به استحکام امور داخلی حکومت او صرف شد، از آن جمله قلعه مربع با دیوارهای مرتفع و بروج مستحکمه در وسط اصفهان به جهت محافظت عیال خورد و سایر افغانان بنا کرد، و آن قلعه تا هنوز باقی است، و به قلعه اشرف مشهور است. و چون شنید که سپاهی گران از اترک عازم اصفهان است، حکم داد تا جمیع قری و دهاتی که در عرض راه ایشان بود، خراب کرده آثار آبادی نگذاشتند، و خود با هر قدر لشکر که توانست جمع آوری کند به استقبال ایشان شتافت. اتفاقاً دو هزار نفر از اترک به دلالت دایلی نادان از لشکر جدا افتاده بودند، اشرف از این واقعه خبر یافته به ایلغار بر سر ایشان ناخت، و در پانزده فرسخی اصفهان آن طایفه را دریافته تمامی را از تیغ نیز ریز کرد.

این واقعه مورد جرات افغانان و هر اس اترک گشته، سرعسکر عثمانی به مجرد شنیدن این خبر حکم به توقف سپاه نموده اردو بر سر پا کرد و اطراف اردو را فرمود تا به کندن خندق و ساختن سقناقها از ترکناز دشمن مصون دارند. اشرف نیز در خفیه جاسوسان فرستاده تا در میان عساکر ترک شیوع دهند که این جنگ خلاف مذهب است و به این واسطه احداث اختلاف کنند، و همچنین امرای اکراد را که در لشکر عثمانی بودند، به وعده و رشوت بفریبند.

و در ظاهر نیز چهار نفر از مشایخ مسلمین که به زهد و صلاح اشتهار داشتند، به عنوان رسالت به اردوی احمد پاشا فرستاد. چون مشایخ مزبوره را به حضور سرعسکر عثمانی بردند، یکی از ایشان آغاز سخن کرده گفت: پادشاه ما اشرف فرموده است که، از شما بپرسم که چرا با مسلمین که موافق حکم خدا حکومت روافض را بر انداخته اند مخالفت می ورزید. و به چه سبب بانصاری اتفاق کرده اید که پیرو رسول مجید را از ملکی که موافق قوانین الهیه و قواعد انسانیه حق اوست محروم سازید. اگر شما از روی بی انصافی در جنگ اصرار نمائید و برادران خود را مجبور به دفاع کنید، خون جمیع مسلمین که درین معرکه ریخته شود بر گردن شما خواهد بود.

احمدپاشا چون دید که این سخن در خاطرها اثری تام کرد، در جواب گفت که: من از جانب پادشاه خود که سلطان عصر و جانشین خلفا و اوواله راست‌آدم‌ورم، و چون اطاعت او بر همهٔ مسلمین واجب است، اشرف نیز مانند یکی از مسلمین باید بابه اطاعت او گردن نهد، یا سزای نافرمانی خود یابد. هنوز سخن در میان بود که بانگ اذان برخاست و طرفین به ادای نماز قیام کردند. و بعد از ادای فریضه، اتفاق مسلمین و اجتماع قلوب موحدین را به دعا از خدا خواستند. گفتار و کردار ایشان چنانکه اشرف می‌خواست، در دلها رسوخی تمام یافت. و چون مشایخ مرخص شدند، جمعی کثیر از اکراد و بعضی از اترک ایشان را مشایعت نموده خاطر جمعی دادند که، در این جنگ که خلاف شریعت است، اقدام نخواهند کرد.

احمدپاشا از بیم آنکه مبادا این اختلاف به جمیع لشکریان اثر کند، به جنگ شتاب کرد. لشکر ترک شصت هزار بود و هفتاد عراده توپ نیز داشتند. افغان نصف لشکر دشمن بودند و آتشخانهٔ ایشان منحصر در چهل زنبورک بود که بر شترها بار کرده بودند. اما اترک هزیمت یافتند و دوازده هزار نفر از ایشان عرضهٔ دمار و بوار گشت. اشرف افغانان را نگذاشت که هزیمت‌شدگان را تعاقب کنند، زیرا که می‌دانست در هیچ وقت حریف عثمانی نخواهد شد. پس در هر حال، در صلح کوفتن انطباق دانست.

احمد پاشا به کرمانشاه گریخت و قدری از توپخانه و جمیع اسباب اردو را به دشمن گذاشت. اشرف از عقب وی رفت لکن لشکر خود را نگذاشت که صدمه‌ای بر هزیمت‌یابان بزنند. و چون احمد پاشا از کرمانشاه به بغداد گریخت، اشرف پیغام فرستاد که، من تاراج اموال مسلمین را اگرچه برخطا حرکتی از ایشان صادر شود، جایز نمی‌دانم، و نام سلطانی را به راهزنی بدل نمی‌کنم، آنچه از احمدپاشا و لشکریان او در این معرکه به دست مردان ما افتاده است، اگر گماشتهٔ احمدپاشا بیاید، بجز آلات و ادوات حرب، مابقی آنچه هست از نقد و جنس بدو حواله خواهد شد، و بعد از آن بر گفتهٔ خویش وفا کرد. و به علاوه اسرای

عثمانی را که در جنگ به چنگک افغانه افتاده بودند، از قید اسار رهائی بخشود، و بدین سبب نام وی در ممالک عثمانی چنان به نیکی بلند شد که رجال دولت مجبور شدند که با وی صلح کنند.

و قرار بر این شد که اشرف سلطان قسطنطنیه را اولوالامر داند، و سلطان در عوض، اشرف را پادشاه ایران خواند. و همچنین ممالکی که از ایران در آن اوقات در تحت تصرف عثمانی بود، به حکم ابدی به اولیای آن دولت مقرر باشد؛ از آنجمله، تمام کردستان و خوزستان و بعضی از صفحات آذربایجان و چند شهر عراق بود. و سلطانیه و طهران که حال پایتخت است، از شهرهای عراق است که عثمانی مالک شد.

و مطالب دیگر هم در این عهدنامه مذکور بود از قبیل: پس فرستادن توپ و جباخانه که در اثنای جنگ گرفته شده بود، و اینکه هر سال قافله از حاج به مکه بفرستد.

وضعی که اشرف در آن اوقات داشت، اقتضای مصالحه‌ای بهتر از این نمی‌کرد. و شک نیست که در ایام منازعت با عثمانی کمال کاردانی و جلالت از وی ظاهر شد.

بعد از مصالحه با ترک، اشرف به تهیه اسباب مقابله با مشکلات از آن عظیم‌تر پرداخت.

از آن جمله یکی این بود که: پیش ازین عزم تسخیر قندهار کرد که در آن اوان در دست برادر محمود بود، لاکن کاری از پیش نبرد، و همین قضیه سبب اختلاف مابین افغانه غلیجائی شد، که چنین می‌نمود که، در آینده مدد رسیدن به افغانانی که در ایران بودند، غالباً صورت نمی‌گرفت.

و دیگر اینکه، ملک محمود سیستانی نام پادشاهی بر خود نهاد، تقریباً تمام ممالک خراسان را به تصرف آورده بود. هرات نیز در قبضه افغانه ابدالی بود که دم از استقلال می‌زدند.

پیوستن نادرشاه و طهماسب شاهزاده صفوی با ایل قاجاریه استرآباد
 بشاه طهماسب درمازندران نشسته بود. اگرچه طاعون شدیدی که در آن
 صفوی صفحات شد، جمعی از اعوان و انصار او را نابود ساخت، لاکن

باز شمع امیدی روشن کرده، در فرح آباد درباری داشت. و در آنجا بود که نادر قلی
 یکی از سرداران که به سبب شهامت و شجاعت فوق العاده و جنگهای مردانه ناهش در
 افواه افتاده، غایت اشتها یافته بود، بدو پیوست. اگرچه طهماسب با نادر به جهت
 کشتن عثم خود که حکومت کلات داشت، در مقام غضب بود، ولی به جهت
 شکستی که در همان اوقات به طایفه ای از افغانه داده نیشابور را از ایشان مستخلص
 ساخت، باز بر سر رضا آمد. چون نادر به طهماسب پیوست، کار وی قوت گرفت.
 پنج هزار نفر سپاه نادر و سه هزار نفر از فتحعلی خان قجر در رکاب وی
 مستعد کارزار بودند، و طولی نکشید که از اطراف به سبب شهرت دو امیر مذکور
 لشکر بسیار در زیر علم شاهی جمع شد. اول حرکت این لشکر به عزم تسخیر
 مشهد بود، و در آن اوان یکی از امرای افغانه ابدالی بر آن دیار استیلا داشت.
 در عرض راه، نادر که در باطن فتحعلی خان را عایق راه خود می دانست به بهانه
 اینکه با دشمن مراسلت دارد، او را به قتل رسانیده از میان برداشت. چنین می نماید
 که طهماسب به این امر راضی بود. بعد از قتل فتحعلی خان، امارت جمیع لشکر
 به وی گذاشت. مشهد و هرات هر دو فتح شد، و در همین موسم تمام خراسان سر
 به ربه طاعت طهماسب نهادند. و چون تسخیر این بلاد به نیروی بازوی نادری
 شده بود، از جانب طهماسب احترامات بی حد و انعامات بی شمار در حق وی
 به ظهور پیوست، از آن جمله، او را طهماسب قلی خان نام نهاد.

چون در ترکی قول به معنی غلام است، ترکیب ترکی طهماسب قولی،
 غلام طهماسب است. و به مرور، لفظ قولی چنانچه در سایر نامها، قلی شده
 است.

در اثنای این واردات اشرف فاتحه اقبال دانسته به غرور زمان اعتماد کرد، اما هنوز از باده این جام مست نشده بود که، خبر فتح خراسان به ضرب شد شیر بهادران طهماسب به مسامع وی رسید. اگر چه مدتها بود که نام طهماسب در افغانه به طور استحقار مذکور می شد، لکن این تغییر در اوضاع وی موجب هراس و دهشت شده، اشرف به جد هرچه تمامتر به تهیه اسباب مقابله و مدافعت پرداخت. سی هزار سوار جمع آوری نمود که نیمه بیشتر آن افغان بودند، و در شهرهای معظم مملکت به قدر امکان مستحفظان برگماشت، و بسیاری از مردان شهرهای مزبور را حکم کرد بیرون بروند، و اگر نروند به قتل رسانند. این عدم اعتماد بر مردم از یک طرف سبب ضعف خود، و از سمت دیگر سبب تقویت دشمن شد، زیرا که همین مردم با دل پر کینه به جانب دشمنان تاخته و با ایشان در ساخته به قلع و قمع وی یکدل گشتند. نادر طهماسب را از حرکت به جانب اصفهان مانع شد، و می خواست که اشرف را به جانب خراسان بکشد، و چنانچه مأمول وی بود، اشرف از بیم آنکه هب سادا هر روز غنیمت قوت گیرد، به شتاب تمام متوجه بلاد خراسان گشت، و در حوالی دامغان دو لشکر تلاقی شدند. افغانان علی الفور حمله بردند، سپاه نادری چون کوه ثابت و راسخ قدم افشوده حمله خصم را رد کردند. اشرف دو دسته از لشکر خود جدا کرده حکم داد که دوره زده از پهلو و عقب بردشمن حمله کنند، و خود با جمیع سپاه به قلب عساکر نادر حمله برد. نادر چون دریافت که افغانان بر آنند که از عقب ایرانیان برانند، جمعی از هرجانب متوجه ساخته ایشان را متفرق ساخت. و چون تفرقه و پراکندگی عارض سپاه غنیم شد، فرمان داد که به یکباره بر خصم تاختند و پای ثبات ایشان را از جای برانداختند. جمعی کثیر از افغانه تبهاده شدند و معدودی قلیل از ایرانیان، و تمام اسباب و اثاثه اردوی افغانه به دست خصم افتاد. باید خیلی به تعجیل گریخته باشند، زیرا که بسیاری از همزیمتیان روز دوم به طهران رسیدند. و از معرکه جنگ تا طهران قریب دو بیست میل است. از آنجا به شتاب هرچه تمامتر به اصفهان رفتند.

مقارن ورود، اشرف حکم داد که افغانان با اهل و عیال و اسباب به قلعه‌ای که ساخته بود بروند و اموال و خیزاین خود را نیز در آن گذاشته مستحفظان به جهت محافظت بر گماشت. پس بقدری که در حیّز امکان داشت، جمع آوری سپاه نموده از اصفهان بیرون رفت و در سمت شمالی شهر، قریب مورچه‌خوار، مکانی به جهت اردوی خود معین ساخته فرمان داد تا فرود آیند. و بعد به استحکام اطراف اردو پرداخت.

طهماسب بعد از فتح دامغان خواست که به اصفهان برود، اما نادر خیال کرد که مبادا ظهور او در اصفهان در حالت فیروزی، مانع اجرای مقاصدی که داشت شود، او را منع کرد و گفت: چون هنوز اشرف به کلی مستأصل نشده است، احتمال دارد که به سببی از اسباب آسیبی به وجود پادشاه رسد، مصلحت در آن است که سلطان بسا پنج شش هزار کس در دامغان توقف کند، تا من رفته اشرف را از میان بردارم و راندا ازخس و خاشاک اعدا پاک سازم آن وقت فرمان پادشاه راست. طهماسب چون سوءظنی به وی نداشت، نصیحت وی را قبول نموده، نادر به صوب مقصود در حرکت آمد. در هر منزلی خلقی انبوه به لشکر وی پیوستند. و چون به اردوی اشرف رسید. اگر چه اردو را در غایت استحکام یافت، لکن حکم داد که علی الفور بورش ببرند. در ابتدای جنگ افغانان پای جلادت فشردند، اما بالاخره چون سپاه ایران در عدد از ایشان زیاده بودند، برایشان غایب کرده افغانان را از پیش برداشتند. چهار هزار از ابطال افغانه در آن دفعه به خاک افتاد. و چرن افغانان شکست یافته به اصفهان گریختند، بعد از غروب بود که به شهر رسیدند. در اول آوازه انداختند که فتح کرده اند، اما از وضع حرکات و فریاد و زاری زنها در قلعه، کیفیت حال معلوم شد. همه شب در تدارک گریز بودند، مردان و پیرزنان و اطفال را بر شتر و قاطر نشانده و به قدری که می توانستند، از اسباب و اثاثه و نقدینه بر جانوران بار کرده، قبل از طلوع صبح، از شهر بیرون رفته، از بیراهه به طرف شیراز بدر زدند. گمان می رفت که پیش از آنکه افغان اصفهان را

رها کند، اهالی را قتل عام خواهند کرد، اما اگر هم چنین خیالی داشتند، وقت به جهت اجرای آن نداشتند.

اشرف قبل از رها کردن شهر، شاه سلطان حسین را به شهرستان عدم فرستاد. نادر تعاقب کردن افغانان را مصلحت ندید، و چون خبر فرار ایشان را شنید فوجی را به محافظت سرای سلطنت و اطمینان خاطر رعایا مأمور نمود، و خود سه روز بعد از آن داخل شهر گشت.

اول حکم وی این بود که: به تفحص افغانان بر آید، و هر کجا یکی از ایشان بیابند به قتل رسانند. بعضی از ایشان به جهت مردی و مروتی که در ایام اقتدار با مردم کرده بودند، به شفاعت اهالی از هلاک رستند. و حکم داد تا عمارتی که بر سر قبر محمود ساخته بودند، خراب و قبر او را مزبله شهر ساختند.

شاه طهماسب که در اثنای این وقایع از دامغان
به طهران رفته بود، چون خبر گریز افغان و فتح اصفهان را
شنید، در حرکت آمده، چند روز بعد از این کیفیت
وارد اصفهان شد. در روز ورود او، خلق نشاطی تمام
گریز افغان و ورود
شاه طهماسب
به اصفهان

به ظهور رسانیدند. گویند که چون به سرای پادشاهی در آمد و چشمش بر خرابیهائی که افغانه کرده بودند افتاد، به گریه درآمد. و چون داخل حرم شد، زنی در لباس خدمتکاران، وی را در بر گرفت. چون نیک نظر کرد مادر خویش را دید تعجب کرد، زیرا که شنیده بود افغان جمیع عورات پادشاهی را همراه برده. بعد که معلوم شد مادرش در هنگام جلوس محمود در زی خدمتکاران در آمده، در مدت هفت سال در سلك کنیزان می زیست.

القصة، نادر درین اوقات امیر الامرای لشکر ایران و والی ممالک خراسان بود، و چون هر روز اخبار بی اعتدالی های افغانه می رسید، طهماسب او را گفت که: شتاب کرده به دفع ایشان پردازد. نادر گفت که: ساز و سامان سپاه را مبالغ کلی

در کار است، و بجز اینکه فرمان پادشاهی صادر شود که در هر جا هر قدر احتیاج افتد، وجه نقد به جهت مصروف عساکر و اسباب محاربت از مملکت وصول شود بزودی، و چنانکه باید چهره مراد در آینه مقصود جلوه گر نخواهد شد. اگر چه قبول این امر مثل این بود که عنان پادشاهی را به قبضه اختیار وی گذارد، لکن چون سپاه اطاعت امیر دیگر نمی کردند، و امرا نیز قبول این مطالب را مصلحت دیدند، طهماسب بالضروره خواهش وی را مجری داشت. در وسط زمستان بود که نادر در حرکت آمد و به جهت سختی سرما و عدم آذوقه، تکالیف بسیار به سپاهیان وی رسید، به سبب اینکه اشرف آبادیهای عرض راه را ویران ساخته بود، اما همه زحمت همین بود. افغانان شکسته خاطر که در حوالی اصطخر اجتماع کرده بودند، در حمله اول پراکنده شده به جانب شیراز گریختند، اشرف چون در شیراز داخل شد، پیغام فرستاد که عورات و اسباب و خزاین سلطنت را خواهد تسلیم کرد، مشروط بر اینکه نادر افغانان را راه دهد که با عیال و اسباب و اسلحه خود به قندهار روند. نادر گفت: افغانان باید بدون توقف اشرف را تسلیم کنند، و الا جمیع، عرضه تیغ انتقام خواهند گشت. امرای افغان سلامتی خود را بروجود اشرف رجحان داده به قبول این مطالب تن دردادند، لکن هنوز گفتگو به پایان نرسیده بود، که اشرف با دو بیست نفر از یاران خود گریخت، و گریز وی موجب تفرقه سایرین گشت.

شیخ محمد علی حزین که در آن واقعه حضور داشته است، در باب گریز و تباهی حال و انجام کار این طایفه مفصل می نویسد، اجمالا اینکه لشکر افغان زیاده بر بیست هزار بودند، و این جمعیت متفرق گشته هر جوقی از ایشان به متابعت یکی از امرای افغان به راهی در رفتند. ایرانیان ایشان را تعاقب کردند، و در عرض راه اسبان و شتران مرده بود که به نظر می آمد، و همچنین نعش مردان سالخورده و زنان و اطفال افغانه زیر دست و پای اسبان ریخته بود. معلوم می شود که، چون می دیدند که نمی توانند بطور گسریز اینها را همراه ببرند، با دست خود ایشان را

کشته می انداختند که به چنگک دشمن نیفتد. اشرف برادر خود را با خزانه بسیار از طرف دریا روانه کرده بود که ، به بصره رفته و به رعد و رشوت، حاکم آنجا را روی به خود کند، اما در عرض راه لار، جمعی از ده‌ساقین بروی تاخته او را کشتند و خزانه را به تصرف آوردند. چون خبر این فتح بادیه‌نشینان منتشر شده به گوش چند نفر اسرای ایرانی که در لار بودند رسید، عسری غیرتشان به حرکت آمده بر افغانانی که به محافظت شهر قیام می نمودند، حمله برده همه را به قتل رسانیدند. از دست رفتن لار و شورش اهالی کرمان، قطع جمیع امیدهای اشرف را نموده، عزم کرد که از راه سیستان به قندهار برود. طوایف بلوچ صفحات بلوچستان که در وقت آمدن به امید تاراج و غارت بهوی مدد کرده بودند، حال بهمان خیال سر راه بر وی گرفتند، از هر طرف روی نهاد، راهش را بریدند، تا بالاخره بعد از آنکه از مه‌الک بی‌شمار رست، وقتی که در بیابان با دو نفر دیگر حیران و سرگردان می‌گشت، ابراهیم خان پسر عبداللّه خان بلوچ بهوی رسیده او را شناخت و فی الفور تن او را از بار سر سبک ساخته، عسری را با الماس بسیار بزرگی که باوی یافت به شاه طهماسب فرستاد.

افاغنه اشرف را پادشاهی عاقل و دلیر و متواضع می‌ستایند، و ایرانیان نیز او را بهتر از سایر افاغنه که در ایران اقتدار یافتند می‌دانند، بسیار کمی از افغانان از چنگک اجل امان یافتند و کمتری به ملک خود رسیدند؛ یا در بیابانها از خستگی و گرسنگی هلاک شدند، یا گرفتار شده بطور غلام و برده به فروش رسیدند. جمعی کثیر به طرف دریا رفتند، و بعضی از ایشان به کشتی نشسته به احسا که، قصبه‌ای است مقابل جزیره بحرین، فرود آمدند، لکن هنوز پابه زمین نگذاشته بودند که، به حکم شیخ بنی‌خالد حاکم آنجا، همه مقتول شدند، و بقیه که به سواحل مکران و سند رسیدند، هم همین قسم کارشان به انجام رسید.

شیخ محمدعلی حزین که راوی نوایب و حاکی مصایب این طایفه است گوید که: چند سال بعد از این مقدمه، که به هند سفر کرد، برادرزاده اشرف و یکی

از امرای افغان را که خدادادخان نام داشت، و در زمان اشرف حاکم لار بود، در مسقط دید که به سقائی تحصیل معاش می کردند. و یکی از امرای دیگر، که ستارخان نام داشت، در همان جا گل کشی می کرد.

این بود خاتمه امر افغانه ایران. قتل و اسر تمام افغان، کیفر مصایبی که بر ایران وارد آوردند نبود، در عرض هفت سال حکومت ایشان، فریب چهار کرور خلاق ایران تلف، و بهترین ممالک آن ویران، و نیکوترین عمارات آن بسا خاک یکسان گشت. بر طرف شدن افغان از ایران به عوض اینکه سبب تقویت طهماسب شود، مقدمه خسرابی او شد، تفصیل این مطلب در ضمن تاریخ نادرشاه مذکور خواهد شد. من الله الاعانة والتوفيق.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

در باب وقایع ایام نادرشاه و واردات احوال و اعتقاب و انسال وی که بعد از وی به حکومت رسیده اند

بعضی از صادرات ایام نادرشاه در باب سابق مذکور شد، لکن لازم است که قبل از شروع به وقایع ایام سلطنت او، مختصری در باب حوادثی که قبل از جلوس او بر تخت سلطنت ایران روی داد مرقوم شود.

پدر نادرشاه از قبیله افشار است و نام او امام‌قلی بود. از اخباری که در دست است، معلوم می‌شود که، امام‌قلی مردی صاحب اعتبار یا منصبی نبود، خود نادرقلی هم هرگز از نسب بزرگ‌لاف نمی‌زد. مورخ چاپلوس وی میرزامهدی هم، در وقتی که می‌گوید: پدر نادرشاه در قبیله خود مردی معتنابه بود، حقیقت حال را درین عبارت که «گوه‌ر شاه و ار نازش به آب و رنگ ذاتی خود است، نه به صلب معدن» به کنایه می‌رساند و پستی نسب وی را می‌فهماند.

در یکی از کتب منقول است که: نادرشاه در اوایل حال پوستین‌دوزی بود و از این ممر تحصیل وجه معاش می‌کرد. و خود نادرشاه از پستی نژاد خویش مکرر صحبت می‌داشت.

گویند که چون خسواست دختری از خانواده سلطنت دهلی به جهت پسر

خود خطبه کند، صاحبان دختر گفتند که: رسم ما چنین است که داماد باید تا هفت پشت خود را بر شمارد و بشناساند. نادر فرستاده را گفت: بگو که داماد شما پسر نادرشاه است و نادرشاه پسر شمشیر و پسرزاده شمشیر. و همچنین تا هفتاد پشت بر شمار.

تولد نادرشاه تولد نادرشاه در سنه هزار و صد هجری در مملکت خراسان اتفاق افتاد. مورخان ایران واردات اوایل احوال او را ذکر نکرده‌اند. اول چیزی که می‌نویسند، تولد رضاقلی میرزا است که در آن وقت سی و یک سال از عمر وی گذشته بود. قبل از آن در مخاطر و مهالك بسیار افتاد و مقاسات^۱ و مکابده^۲ با رنج بی‌شمار نمود، لکن در جمیع موارد، شجاعت و مسردانگی و تهور و حذاقت وی بروزی داشت. در هفده سالگی به دست اوزبکانی که هر ساله اطراف خراسان را می‌تاختند، بامادرش اسیر شد، ایام اسارش چهار سال طول کشید و، مادرش هم در آن صفحات روزش به آخر رسید. بعد از آن خود را رهائی داده به ملک خویش شتافت. از آن بعد تا زمانی که در خدمت شاه طهماسب داخل شد، همین قدر قابل ذکر است که نموده شود که، طبیعت این مرد عجیب همیشه بربک و تیره و یکسان بوده است. وقتی در خدمت بابل بیک^۳ یکی از امرای ملک خود داخل گشت و، بالاخره وی را کشته دخترش را بدر برد و به حباله ازدواج در آورده رضاقلی میرزا، از وی متولد گشت. بعد از آن جمعی از قطاع‌الطریق را با خود مع ساخته و در آن زمانه پرشور و شر به تاخت و تاز مردم اطراف تحصیل معاشی می‌نمود، تا رفته رفته آوازه بهادری او

۱ - مقاسات بالضم ، با کسی رنج کشیدن به چیزی (ح).

۲ - مکابده بالضم ، رنج چیزی کشیدن (ح).

۳ - میرزا مهدی خان ، با باعلی بیک می‌نویسد . گویا غلط مؤلف باشد، زیرا که ادالی فرنگستان خاصه انگریزان اسمها را خیلی تحریف و تصحیف بلکه خراب می‌کنند (ح).

بلند گشته به خدمت والی خراسان داخل شده و، چون در جنگ بسا اوزبکان آثار شہامت و جلالت به ظهور رسانید، به درجهٔ امارت و سرداری ترقی کرد. لکن بعد از چندی حاکم خراسان از حرکات ناهنجار وی رنجیده اورا چوب زد. و نادر ازین قضیہ به غضب رفته مشہد را رها کرد.

چنین می نماید که در آن اوقات، عم او در کلات بر سر طائفہ ای قلیل از افشار بود. نادر از مشہد به کلات رفت و، چون قلیلی در آن سرزمین اقامت کرد، عموی او از کردار و حرکات وی اندیشه ناک گشته، اورا به برپا کردن آن قلعه مجبور ساخت.

چنین می نماید که، بعد از آن باز بر سر کار سابق خود رفته، بیش از پیش به جمع فریق و قطع طریق و سرق و نهب^۱ پرداخت. و در آن اوقات افغانان بر اصفهان مستولی گشته دولت صفویہ را بر انداخته بودند، لکن هنوز سلطنت افغانہ را قوامی بلکه نامی نبود. هرج و مرج در امور پیدا شد، سرہای گردن کشان پر شور و غوغا، و از ہر طرف ہزار فتنہ برپا بود. در چنین وقت، رازنی کہ به شجاعت و کیاست ضرب المثل افواہ است، در احتیاج معاون و مساعد^۲ نخواهد مساند، لهذا فتنہ جویمان آفاق و محرکان مواد نزاع و نفاق، در تحت رایت نادر جمع شده به امارت وی اتفاق نمودند، و طولی نکشید کہ ہر سر سہ ہزار مرد برآمده، خراجی سنگین براہالی خراسان حمل کرد. عموی او چون دید کہ اقتدار وی ہر روز در ازدیاد است، ہراس بر ضمیرش استیلا یافته، دم از دوستی و ہواخواہی وی زد و، کاغذی بہ او نوشت کہ: خدمت شاہ طہماسب را قبول کسردہ وی را در محاربت افغانان مددکار باشد. نادر اظهار رغبت و خوشی از این مطالب نمودہ گفت کہ: اگر سلطان از جرایم گذشتہ وی عفو کند، در آئندہ تدارک ماضی خواهد شد.

۱ - سرق: دزدی کردن (ح).

۲ - نهب بالفتح: غارت کردن (ح).

۳ - مساعد بالضم، یاری دہندہ (ح).

و چون این امر به آسانی انجام یافت، نادر به جانب کلات رفت. از قراری که معلوم می‌شود، او همیشه عثم خود والی کلات را سید راه‌خود می‌دانست، بنابراین، درین وقت فرصتی به دست کرده اورا گرفت و بما دست خود هلاک ساخت و، کلات را متصرف شده، بعد از آن به تهیه جنگ افغانه خراسان پرداخت. و چون اخراج این طایفه از آن بلاد منظور نظرها بود، و این کار به نیروی بازوی نادری صورت یافت، سبب این شد که دوباره شاه طهماسب رقم عفو بر سوابق زلات وی کشیده اورا مورد عنایات ساخت. و به واسطه فتوحات نادری مهام پادشاهی رونقی تازه یافت.

از اوایل حال، شاه طهماسب بر نادر به غایت حسد می‌برد، تا وقتی که نادر در یکی از حروب مشغول بود و، طهماسب فرمانی به مراجعت وی از آن جنگ فرستاد و، چون نادر آن فرمان را اطاعت نکرد، پادشاه بسی مایه برسر جمع اورا خاین و باغی خواند. این خبر انتشار یافته، به نادر رسید، او نیز به سمت دربار پادشاهی لشکر حرکت داده پادشاه را مجبور ساخت که بهشرا بطلی که خود القا کرد، راضی شده مصالحه کند.

این واقعه قلبی بعد از فتح مشهد روی داد. و می‌توان گفت که : اگر طهماسب در سابق قدری اختیار داشت، از این وقت به کلی تمام شد. لکن نادر با وی به احترام سلوک کرد، تا وقتی که دید ماده به جهت غصب سلطنت مستعد است. و هم از اول فتحی که وی را در خراسان دست داد، بنا کرد که مردم را به جهت خیالات آینده خود بیدار کند. مانند اردشیر بابکان هر شب خوابی دید و هر روز در تعبیر آن جوابی شنید؛ از آن جمله، شبی در خواب دید که : مرغابی با ماهی سفید چهارشاخی به نظر وی در آمدند، پس آن مرغابی را به تیر زد، و کسانی که با وی بودند، هر چه کردند که ماهی چهارشاخ را به چنگ آرند، نتوانستند. تا بالاخره خود دست یازیده به سهولت تمام آن را گرفت، و به جهت اینکه مرغی و ماهی در خواب دیده بود، منجمان مملق گفتند

که : دلالت بر رسیدن به تخت سلطنت می کند.

اما زحمت میرزا مهدی مورخ او در این باب کمتر است، زیرا که او از وقایعی که بعد روی داد تعبیر می کند و می گوید: که چهارشاخ ماهی عبارت است از چهار مملکت ایران و خوارزم و هندوستان و توران که به دست او مفتوح شد .
بالجمله، بزرگتر کار نادر اخراج افغانه از ایران بود، و هیچ انعام و افضالی در ازای خدمت کسی که مملکت را از تعدی و تجاوز خصم ظالم خلاص کرده بود، زیاد نبود. چهار ملک معظم ایران که عبارت از خراسان و مازندران و سیستان و کرمان باشد، و طهماسب به پاداش این خدمت به نادر وا گذاشت. یا به عبارت اختری، دست از نیمه مملکت برداشت، فقط حق نادر دانسته شد. منقول است که، در همان کاغذی که طهماسب به نادر نوشته، ممالک مزبوره را به وی واگذار نمود، ازو درخواست کرد که نام سلطان بر خود گذارد و به جهت این مطلب تاجی مرصع به جواهر نفیسه مصحوب یکی از او را به او فرستاد. نادر جمیع عنایات شاهی را قبول کرده مگر لقب را، که دید بدون آنکه فایده ای ببخشد سبب حسد دیگران خواهد شد .

و در همین اوقات مزاجت مابین رضاقلی پسر بزرگ نادر و یکی از دخترهای سلطان حسین مرحوم اتفاق افتاد. و نادر اگرچه از قبول نام سلطان ابا کرد، لکن فرصت غنیمت دانسته یکی از امور معظمه مخصوصه به سلاطین را اختیار نمود . حکم کرد که پولی که به مواجب لشکر می دهند، از ممالک خراسان گرفته به ناموی سکه کنند. و این فی الحقیقه معنی سلطنت علی الاستقلال آن مملکت است.

فتوحات ترك سابقاً مرقوم خامه اعلام گشت، عساکر عثمانی هنوز بهترین اطراف عراق و جمیع آذربایجان را در تصرف داشتند. هنوز سپاه نادری از زحمات تعاقب افغانه نیاسوده بودند که به دفع اترک در حرکت آمدند. در صحرای همدان با دو لشکر عثمانی مقابله اتفاق افتاد ایشانرا برانداخت، و همدان و جمیع اطراف و نواحی آن بلده معظم را از غنیمت مستخلص ساخت.

بعد از آن به جانب آذربایجان عطف عنان نمود و تبریز و اردبیل و سایر شهرهای معظم آن مملکت را از چنگ دشمن بیرون آورده به استعداد محاصره ایروان پای تخت ارمنیه پرداخت.

مقارن این حال از برادرش که در آن وقت از جانب وی حکومت خراسان داشت، خبر رسید که افغانه آن صفحات سر عناد و طغیان بر آورده اند. بنابراین فسخ عزیمت کرده به شتاب تمام به صوب خراسان نهضت کرده و نایب طغیان افغان را به گرفتن فراد و هرات بکلی فرو نشاند.

واقعه ای اتفاق افتاد که از آن می توان دانست که، وضع این جنگ چه نوع بوده است. مورخ متملق او میرزا مهدی گوید: روز دیگر مجلس مینو مثال آراسته و سران افغان را که در اردوی فلک تمثال می بودند، به محفل اقدس بار داده، هنوز آفتاب یک نیزه بلند نگشته بود که هزار و سیصد نیزه سر بر سر نیزه بلند گردیده سر کردگان مورد عطا و نوال و رؤسای افغان سر بزیر افکنده خجالت و انفعال شدند.

خلاصه در اوقاتی که نادر به محاصره هرات مشغول بود، امرای ایران طهماسب تنگ حوصله را بر آن داشتند که، لشکر به طرف عثمانی که در سرحد اجتماع کرده بودند کشید. شکستهایی که به این طایفه رسیده بود، سبب شورش اهالی قسطنطنیه گشته و بنگچریان اول وزیرا کشته و بعد از آن احمد ثالث را از سلطنت خلع و برادر زاده او محمود خامس را بر جای او وضع کرده بودند. نادر رضا قلی خان را به سفارت نزد سلطان محمود فرستاده پیغام کرده بود که، عساکر عثمانی باید آذربایجان را خالی کنند. و شاه طهماسب نیز نامه ای در تهنیت جلوس بهوی فرستاد. و پیش از آنکه نتیجه سفارت رضا قلی خان که از طرف نادر رفته بود معلوم بشود، طهماسب به جهت محاصره ایروان در حرکت آمد. ولی کاری از پیش نبرد، و در مصاف بالشکر عثمانی هزیمت یافته آنچه به حد اقل و شهنسامت نادری در سال قبل حاصل شده بود، در یک ماه از دست داد. و تا خوب ضعف عقل خود را ظاهر کند، با ترك مصالحه کرده در آن مصالحه تمام ممالک ماورای رود ارس را

به اترک واگذار کرد. و پنج محصل از محال کرمانشاه را نیز به احمدپاشای والی بغداد کسه به واسطه او این مصالحت انجام یافته بود، گذاشت. اما رسوائی و فضیحت این معاهده از این جهت ازدیاد پذیرفت، که ذکر آن در باب استخلاص اسرای ایران که در جنگ به جنگ عساکر عثمانی افتاده بودند، نشده بود.

چون اخبار این واقعه به نادر رسید، دید که بهانه خوبی است به جهت انجام مقاصدی که سالها در خاطر^۱ داشت. ولی رعایت حزم را از دست نداده، در ابتدا فرمانی به نام جمیع اهالی ایران صادر کرد، در آن توبیخات و تفریعات شیعه بر معاهدت و معاهدین نمود و گفت: معاهدتی که چند مملکت بزرگ ایران را تا رود ارس آرد عین معاندت است، و مصالحتی که خلعتی از سکنه و اهالی این ملک را در جنگ اعدا به محبس سپارد، صرف مکاوت^۲ است. این چنین معاهدت برخلاف حکم خدا و محبت علی مرتضی است، که ملائکه حول حرم او همیشه استخلاص شیعیان او را از دشمنان او از درگاه باری مسئلت می کنند.

بعد از اشتهار رقم مزبور، مکاتیب به جمیع سران سپاه مملکت فرستاد، از آن جمله کاغذی است که به حاکم فارس نوشته است. پس از اعلام شکست افغان و فتح هرات، تعجب می کند از شنیدن اخبار، با ترک و می گوید: شك نیست که چون بشنوی معاهده با ترک بر حسب مأمول از الطاف الهی معاهده ای برقرار نخواهد ماند، مسرور خواهی شد. در انتظار آمدن من باش، که بحول الله، علی الفور با لشکری رزم آزمای قلعه گشای، در عدد مور و در شجاعت شیر، بانشاط و جوان وفکرت پیر حرکت خواهی کرد. دشمن آتش پرست باد پیمارا بگوی:

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی.

و همچنین سفیری به اسلامبول فرستاده مختصراً به سلطان محمود پیغام فرستاد که: یا ممالک ایران را مسترد ساز، یا حرب را مستعد باش و از جانب دیگر خبر حرکت

۱- در متن: خواطر.

۲- مکاوت بالضم، آشکارا با کسی دشمنی کردن و دشنام دادن (ح).

خویش را به احمدپاشا والی بغداد فرستاد.

مصالحتی با دولت روسیه شده بود، مشروط بر اینکه، جمیع ولایاتی که در سواحل بحر خزر در سوابق ایام گرفته بودند، رد کنند. دو نفر صاحب منصب بدانجا فرستاده تا معلوم کنند که تعویقی در آن امر واقع نشود. بعد از انجام امور مزبوره به اصفهان رفت و شاه طهماسب را به سبب مصالحه با عثمانی ملامت کرد، و بعد از آن اظهار آرامی کرده طهماسب را دعوت نمود. طهماسب نیز قبول دعوت وی نموده مجلس ضیافت به گرفتن و خلع او از خلافت ختم شد.

بنا بر قول میرزاهمدی، او را با جمیع خواتین به خراسان فرستادند. چون امرای لشکر و امنای کشور تساج سلطنت بر او عرضه کردند، دید هنوز وقت مقتضی نیست، ابا کرد و پسر هشت ماهه طهماسب را که عباس ثالث خوانند، تاج گذاشته اداره امور جمهور و مهتم نظام رعیت و سپاه را به عهده خویش گرفت. این واقعه در سنه هزار و صد و چهل و پنج هجری اتفاق افتاد.

بعد از ادای مراسم جلوس عباس، نادر بسا لشکری گران به تسخیر بغداد شتافت. اگر چه احمدپاشای والی بغداد در حسن اداره ملکداری و نظم و نسق سپاه کشی از اقران امتیاز داشت، و به همین سبب نادر نیز تهیه معقولی دیده بود، اما معلوم بود که اگر طوپال عثمان با عساکر جرار عثمانی به مدد وی نمی رسید، بر حداقت و شجاعت او فایده ای مترتب نمی شد.

میرزاهمدی می نویسد که، عسکر طوپال عثمان کمابیش صد هزار مرد بودند.

نادر به عزم مقابله با طوپال عثمان در حرکت آمد.

بنا بر قول میرزاهمدی، دوازده هزار نفر در دور بغداد گذاشته، خود بسا بقیه به طرف سامره که قریه ای است در کنار دجله، و از آنجا تا به بغداد قریب شصت میل است، روی نهاد. اردوی عثمانی قسریب ده مزبور واقع شده بود. جنگی بسیار شدید و خونخوار اتفاق افتاد، چنانکه تا آنروز بدان نوع حربی هرگز مسابین ایرانی و عثمانی واقع نشده بسود. در اول غلبه ایرانیان را شد، و

سواره ایرانی به يك حمله خصم را هزیمت داد، اما پیاده عثمانی پای جلادت پیش نهاده دست از حریف برد. فوجی از اعراب که نادر را از ایشان چشم داشت مدد بسود، بر يك طرف لشکر وی حمله بردند، و مردان کار که در تمام روز در آفتاب تابستان عربستان بگيرودار اشتغال داشتند، بالاخره از شدت گرما و حرارت آفتاب و غلبه عطش، دستشان از کار ماند. خود نادر دو مرتبه در میان دشمن اسبش گلوله خورده بر زمین افتاد، و به این سبب علمدار وی او را کشته پنداشته، روی به گریز نهاد. جمیع این اسباب دست بهم داده سبب فتح عثمانی شد. و بعد آنکه از هشت ساعت متجاوز از طرفین کوشیدند، لشکر نادر به کالی متفرق گشت. و هنوز این خبر به بغداد نرسیده بود که، اهل شهر بر افواج ایرانی حمله برده هزیمت دادند.

این قضیه در هزار و صد و چهل و شش واقع شد.

اگر چه از قرار تقریر اترک، شصت هزار ایرانی درین جنگ تلف گشتند، اما احتمال دارد که از بیست هزار متجاوز در معرض هلاک در آمدند، غالباً همین قدر هم از اترک کشته شد. لکن فتح نمایانی کردند، به سبب اینکه نادر نتوانست لشکر شکسته و پراکنده را جمع کند، تا اینکه به صحاری همدان رسید، که از آنجا تا مرکه جنگ از دویست میل متجاوز است.

تدبیر و همت نادر چنانچه بعد از این شکست بروز کرد، در هیچ وقت ظهور نیافته بود. بعوض اینکه لشکریان را ملامت کند، تحسین کرد، و بجای آنکه تشییع زند، تشریف داد. آنچه از نقد و جنس و دواب به ایشان ضرر رسیده بود، همه را با مضاعف از احسان خویش بهره ور ساخت و ایشان را از کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریض و ترغیب نمود. این حرکت سبب ازدیاد شهرت وی شده، از جمیع اطراف ایران لشکر به مدد وی شتافت، چنانکه هنوز سه ماه نگذشته بود که، مجدداً با سپاهی بیش از پیش در حوالی بغداد وارد شد. دشمنان طوپال عثمان در قسطنطنیه چون خبر فیروزی وی را شنیدند، به حمله مدد و ذخیره

حتی وجه موجب عساکروی را به تعویق انداختند؛ و او با وجود این حال، کوشش بلیغ در دفع نادر نمود. فوجی از سوارده معین کرده به استقبال ایرانیان فرستاد، لکن به يك حمله ایشان از پای درآمدند. و چون این خبر به طوپال عثمان رسید، هر قدر می توانست جمع آوری سپاه نموده به ملاقات غنیم شتافت، اما عساکر عثمانی به نقد از شکست سوارده پای صبر و ثباتشان از جای رفته بود، و هر چند سرعساکر خواست تحسیریک ناپره غیرت ایشان کند، ممکن نشد، در اول واهه پراکنده شدند، و جمع آوری ایشان از حیث قدرت خارج بود. طوپال عثمان خود نیز به سبب ضعف مزاج، در تخت روان حرکت می کرد. چون شکست بر اترک افتاد، او را براسبی نشانندند به امید اینکه جسانی به دربرد، لکن یکی از سپاهیان ایرانی را چشم بر لباس گرانبهای وی افتاده او را شناخت، با نیزه ای که در دست داشت کار او را ساخت و سر او را جدا کرده نزد نادر برد. نادر بر کشته وی احترام کرد و حکم کرد تا جسد با سر وی را به لشکر گاه عثمانی رسانیده، تا برحسب معمول نعش وی را مدفون سازند.

بعد از قتل طوپال عثمان و پراکنده شدن سپاه وی، نادر به جهت محاصره بغداد حرکت کرد. مقارن این حال خبر باغی گری محمدخان بلوچ در فارس رسید. نادر برحسب عجاله وقت، مصالحه با والی بغداد کرده به این نوع که، ولایاتی که در عهد سلطان حسین قبل از فتنه افغان در تصرف دولتین ایران و عثمانی بوده برقرار سابق باشد. بجانب فارس حرکت کرد، و هنوز ناپره طغیان فارس انظفا نیافته بود، شنید که رجال دولت عثمانی از قبول مصالحه والی بغداد سرباز زده، و عبدالله پاشای والی مصر را با سپاهی فراوان مأمور به آن سمت کردند، و اختیار صلح و جنگ را به او گذاشته که به هر قسم که مصالحت و اقتضای وقت داند، معمول دارد. نادر به استخلاص بلاد ارمینیه و گرجستان که از معظمات ممالک منازع فیه بود شتافت، و بل بر رود ارس انداخته تغلبس و گنجه و ایروان را در وقت واحد محاصره کرد. و چون عبدالله پاشا نزدیکی قارص را لشکر گاه و اطراف

اردو را به استغناق و خندق و مطریس و مورچل مستحکم ساخته بود، نادر به خیال اینکه چون خبر محاصره شهرهای مزبور را بشنود از مأمین بیرون خواهد تاخت و در میدان طرح جنگ خواهد انداخت، ممالک مزبوره را محاصره نمود. و چنانکه معمول وی بود، سرعسکر عثمانی مغرور به زیادتی عدد خود شده در صحرای بغاوند از اعمال ایروان با خصم مصاف داد.

میرزا مهدی می گوید که: سواره ترک شصت هزار و پیاده پنجاه هزار بود. و چون نادر عسکر غنیم را دید، سران سپاه را جمع نموده ایشان را مخاطب ساخت و گفت: لشکر دشمن بالنسبه به مردان ما نسبت هشت به یک و یک به ثمن است، ولی این صورت باید سبب ازدیاد کوشش مردان ما شود. پس از آن گفت که: شب گذشته در خواب دیدم که، جانوری قوی در خیمه او تاخته قصد وی کرد، و او بعد از زد و خوردی زیاد، آن جانور را هلاک ساخت، و همین فالی است نیکو و علامتی خیر، بل دلمای واضح بر ظاهر ما.

و همچنین گفت که: دشمن در پیش رو نشسته و دو طرف اردو نیز به قلعه ایروان و زنگی چای پیوسته، اگر فتوری در عزم و قصوری در رزم واقع شود، راه نجات از همه جهت بسته خواهد بود. اگر چه این کلمات مورد جرأت لشکریان شد، حرکات او بیشتر سبب جلادت ایشان گشت. بعد از آنکه نظم سپاه را به بهترین وضعی مقرر کرد، خود با جمعی از بهادران بردشمن تاخت و به هر طرف روی آورد، مانند اجل محتوم و قضای مبرم، کس را با وی یارای مدافعت و نیروی مقاومت نبود. در یکی از این حملات، رستم نام یکی از سپاهیان عبدالله پاشا را کشته سر او را به نادر برد، و چون هنوز تنور حرب گرم بود، نادر فرمود تا سر را برنیزه و در جایی که همه لشکریان عثمانی توانند دید، برپا کنند. ترکان را نظر بر سر سرعسکر افتاده پراکنده شدند و، صحرا از کشتگان ایشان ملامال شد. و بعد ازین فتح، گنجه و تفلیس مسخر گشت. چون رجال دولت عثمانی حال بدین منوال دیدند، طالب مصالحه گشته بر همان عهد و شروطی که سابق مابین نادر

و پاشای بغداد مقرر شده بود راضی شدند، و قارص و ایروان با جمیع ممالکی که در ازمینه سابقه درین صفحات متعلق به دولت ایران بود واگذار کردند.

در این اوقات نادر دید وقت آن است که پرده از روی کار برگیرد، خبر فوت عباس بن طهماسب، طفلی که به سلطنت برداشته بود، هم درین اوقات رسید. و چون رسم متداوله سلاطین ایران است که هر سال در هنگامی که خورشید به نقطه تقاطع ربیعی رسد، آنروز را عید کنند و، به جهت اجرای مراسم، همه اعیان و صنایع ملک در دربار حاضر گردند، نادر فرمانی به احضار جمیع صاحب منصبان ملکی و لشکری از اقصای و ادانی صادر کرده فرمان داد تا در روز مزبور به جهت اجرای مراسم عید در جوارگای مغان جمع شوند. و همچنین فرمود تا عسکرات عدیده به جهت عجله وقت که امر منزل کنند برپا نمایند و، آنچه اسباب لوازم رفاه و عیش و عشرت است به وضع ملوکانه مهیا دارند.

آورده اند که جمعیت از صد هزار متجاوز بود، اگر لشکریان نیز داخل این عدد باشد، شاید اغراق نباشد. چون مردم جمع شدند. نادر در صبح عید به احضار رؤسا فرمان داده، چنانکه میرزا مهدی گوید، ایشان را مخاطب ساخت و گفت: شاه طهماسب و شاه عباس هر دو پادشاه و پادشاهزاده درمهد و سریر موجودند، ایشان را یا هر کس که بر ازنده افسر سروری دانید به ریاست و سلطنت بردارید. من آنچه حق کوشش بود بجا آوردم و مملکت خود را از دست افغان و روم و روس خلاص کردم. مردم همه به اتفاق گفتند که: پادشاهی حق کسی است که مملکت را از دست اعدا خلاص کرده و، فقط هم او می تواند حفظ کند. نادر ایسا کرده سوگند یاد کرد که، هرگز اندیشه سلطنت ایران در خاطرش خطور نکرده است، و تا یک ماه هر روز این مطلب در میان بوده، اصرار و امتناع طرفین صورت ازدیاد می گرفت، تا اینکه بالاخره نادر مسئول مردم را به اجابت مقرون داشت.

و در وقتی که علی الظاهر سر رضا جنابید گفت که: از زمان رحلت حضرت رسالت پناهی چهار خلیفه بعد از یکدیگر متکفل امر خلافت شده اند، شاه اسماعیل

صفوی این مذهب متروک و مذهب تشیع را شایع و مسلوک داشت ، و از وقتی که مذهب شیعه شایع شده است در ایران همیشه فتنه بوده است ؛ هر گاه اهالی ایران به سلطنت مساراغب و آسایش خود را طالب باشند، باید این مذهب را تارک و به مذهب اهل سنت سالک، ولی چون امام جعفر از ذریه رسول و عندالناس ممدوح و مقبول است، او را سر مذهب خود سازند. مردم همه به این تغییر راضی شدند، و فرمان صادر شد که این مطلب را گوش زد جمیع ناس نمایند . پس نادر گفت که : صورت واقعه را به سلطان اسلامبول آنها کرده ازو خواهم خواست تا به حقیقت مذهب جعفری اذعان کرده آنرا خامس مذاهب شمارد. و چنانکه چهار رکن در حرم به جهت نماز چهار مذهب معین است، رکنی هم به جهت این شیعه جدید از مذهب حق مقرر شود.

اقوال عدیده و اختلاف آراست در اینکه سبب چه بود که نادر قبل از جاسوس ، وابستگی به ملت بلکه تعصب در مذهب شیعه اظهار می کرد، و در جولگای مغان اظهار میل و رغبت به طریقه اهل سنت نمود . لکن حق این است که نادر همیشه يك مذهب داشت و آن خودپرستی بود. تا وقتی که خود را یکی از بندگان دولت صفویه می نمود، و مقصود بیرون کردن افغان و عثمانی از ایران بود، دید که مذهب شیعه آلت خوبی است به جهت اجرای مرام و ، در وقتی که بر مراد ظفر یافته، همت بر استیصال خانواده شاه اسماعیل گماشت.

و عروج بر معارج سلطنت، او را به فکر تسخیر جبال قندهار و صحاری هندوستان و بغداد و موصل و سایر بلاد آن صفحات انداخت، مصالحت درانهدام بنیان مذهب اهل تشیع دید، زیرا که از يك جهت محبت خاندان صفویه بسا اصل این مذهب آمیخته بود و، از جهت دیگر ، عداوتی که اهل سنت با متشیعه دارند، عایق بزرگی بود به جهت انجام فتوحاتی که در خاطر داشت .

تاج گذاری میرزا مهدی گوید که : در روز بیست و ششم
 نادر فروری^۱ مطابق سنه هزار و صد و چهل و نه هجری
 هشت ساعت و بیست دقیقه از روز گذشته ، به اختیار رصدبندان دقیقه بساب و
 اخترشناسان بطلمیوس انتساب، تاج شاهی بر سر وی گذاشتند^۲. اجرای مراسم
 جلوس چنانکه در چنین اوقات مأمول است معمول داشتند، و تختی مرصع نهاده
 نادر را بر آن نشانند ، و علی الفور سکه به نام وی زدند، در يك طرف این شعر
 را که :

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

و بر طرف دیگر «الخير فيما وقع» نقش کردند. و هم از مورخ تاریخ وی
 منقول است که، نکته سنجان «لاخير فيما وقع» خواندند.
 بالجمله، بعد از جلوس بر تخت سلطنت نادر به جانب اصفهان در حرکت
 آمد و چندی در آنجا به تهیه و تدارك لشکر پرداخته ، تسخیر قندهار را وجهه
 همت ساخت. حسین خان برادر محمود غلیجائی در آن اوقات، در قندهار والی
 بود. نادر قبل از آنکه بدان صوب توجه کند، آنچه لازمه اهتمام بود ، درباره
 آرامی ایران در ایام غیاب خود بجای آورد. و در همین سال جزیره بحرین
 به دست محمدتقی خان حاکم فارس مفتوح شد.

و چون ایل بختیاری اطراف اصفهان را در معرض تاخت و تاراج آورده
 بودند، ابتدا استیصال ایشان را پیش نهاد خاطر ساخته به دفع آن طایفه در حرکت
 آمد ، از کوهستان اصفهان که تسا نزدیکی شوشتر می رود و، تمام منزل و ملاذ

۱- یعنی فروریه.

۲- در تاریخ میرزا مهدیخان که نزد مترجم است: تاریخ جلوس را پنجشنبه
 بیست و چهارم شوال مطابق توشقان نیل هزار و صد و چهل و هشت می نویسد (حاشیه).

ایلات بختیاری است و، چون کوهستان مزبور مشحون است بر غارهای بسیار و مغاکهایی بی شمار، و این طایفه همیشه در ایام مخاطره به آن غارها پناه می بردند، در نظرها چنان جلوه می نمود که، ایشان را در قید اطاعت آوردن، از حیث امکان خارج است. اما نادر بر مردم معلوم کرد که، این محض توهم است. بهسادران خود را بر قلل جبال و خلل^۱ و فرج^۲ شعاب کشیده، یکی یکی آن طایفه را به چنگ آورد و در عرض مدت یک ماه، جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمان بردار نمود، امیر ایشان علی مراد خسان را اسیر کرده به قتل رسانید و، بقیه که از تیغ قهر نادری رسته بودند، مورد عنایات وی گشته، جمعی از ایشان در جرگه عساکر پادشاهی انتظام یافتند. و به جهت جلالت فوق العاده که در فتح قندهار از ایشان به ظهور رسید، کاشف حکمت و مورد رأفت نادر شدند. و سایر را از کوهستانی که در سابق سکنی داشتند کوچانیده محلی بهتر و به اداره نزدیکتر از برای ایشان مقرر کرد.

بعد از آن با هشتاد هزار لشکر از راه خراسان و سیستان روی به قندهار نهاد، در عرض راه عایقی که قابل ذکر باشد روی نداد، ولی چون به قندهار رسید، دید استحکامات شهر به نوعی است که فتح آن به زودی در حیث امکان نیست. اول خیالی که کرد این بود که، اطراف شهر را گرفته راه آمد و شد اهالی را با امکان اطراف و حوالی منقطع کند، و حکم کرد تا طرح شهری در مقابل آن ریخته به بنای آن پرداختند و آنرا به نادر آباد موسوم کردند. بعد از فتح قندهار غالباً جمیع سکنه آن ملک به نادر آباد نقل کردند. و بعد از فوت نادر، همانجا مشهور به قندهار شد. و همچنین حکم کرد تا در اطراف شهر برجها برپا کردند و، مابین برجهای مزبور را با سقناقهای کوچک وصل کردند، به نوعی که راه مرادۀ

۱- خلل بفتح تین: گشادگی و رخنه و میان چیزی و سوراخ (ح)

۲- فرج بالضم و فتح را، شکافها جمع فرجه (ح)

۳- عایق: بازدارنده و مانع (ح)

محصورین با اطراف بیرون شهر به کلی مسدود گشت. اما چون نادر دید که همه این کارها اثری در خاطر افغانان نکرد و یک سال تمام بیهوده صرف شد و افغانان را هنوز ذخیره بسیار در شهر باقی است، به فکر دیگر افتاد.

فتح قلعه شهر قندهار در مقابل کوهی اتفاق افتاده بود و قندهار
حصاری بر دور آن کشیده و برجهای کوچک به جهت محافظت آن ساخته بودند، ایرانیان بعضی از بلندبها که سر کوب قلعه بود به تصرف آورده، توپها و خمپارها به بالای آنها کشیدند و بر بروج حمله بردند و بعضی از آنها را نیز به حیطه تصرف آوردند. فوج بخنباری یکی از برجهای معظم را گرفته ارك را متصرف شدند، و بدین واسطه همه شهر به جنگ بهادران افتاد. والی شهر بسا جمعی از مستحفظان قلعه در یکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرده، اما چون دید که مقاومت بیهوده است، از در استیمان درآمد. و نادر علی الفور به وعده عفو زلات وی او را امان داد.

چنین می نماید که، در آن اوقات تدبیر نادری اقتضای مراعات خساطر و جلب قلوب افغانه می کرده است، به سبب اشتها ناهای که در وقت جلوس در باب اختیار مذهب اهل سنت و رد طریقه شیعه به اطراف فرستاده بود، نیمه کینه افغان را کم کرده بود. و در این اوقات دید که فرصتی به دست است که یکباره جذب خاطرهای این طایفه کرده ایشان را بخود و حکومت خود متعلق سازد و، این مطلب را به خوبی انجام داد. بعضی از این طایفه مادام حیات نادر از شجاعترین مردان وی محسوب و در مقابل سیل شورش و طغیان اهالی ایسران سدی منیع بودند. در هنگامی که نادر به محاصره قندهار اشتغال داشت، سرداران او تسخیر قسلاخ اطراف می کردند، و هم در این ایام بود که پسر بزرگش

۱- در اصل: خواطر.

۲- در اصل: حیوة.

رضاقلی میرزا به شهامت و جلادتی اقصی الغایه بلند آوازه گشت.

تبیین این مقال این که، والی قندهار از امیر باخ مدد طلبیده و او به جانب قندهار در حرکت بود، چون این خبر گوش زد نادر گشت، رضاقلی میرزا را با دوازده هزار سوار به دفع وی نامزد کرد. شاهزاده اشکروی را شکسته و بلخ را گرفته از رود جیحون عبور و به عزم فتح بخارا روان شد. پادشاه اوزبک با جمعی کثیر به مقابله شتافت و مصاف داده هزیمتی فاحش یافت، اما در همان اوان، فرمان نادر رسیده که پسر را به مراجعت امر فرموده بود.

و همچنین کاغذی به پادشاه اوزبک و سایر سران آن صفحات نوشت که: فرزندان خود را امر نمودم که به حدود ایران مراجعت کند و ممالک موروئی اعقاب و انسال چنگیزخان و بزرگان قبایل ترکمان را زحمت نرساند؛ بعضی این حرکت نادر را که فی الحقیقه نتیجه حزم کافی است، نسبت به حسد نادر بالنسبه به رضاقلی میرزا می دهند، لکن باید ملاحظه شود که در مراجعت رضاقلی میرزا، نادر وی را غایت اعزاز و احترام و با او کمال ملاحظت و احسان نمود. و چندی نگذشت که حکومت ایران را بدو مفوض نموده خود به جانب هندوستان رفت، و همین دلالت می کند که این نسبت بیجا است.

<p>در ایام محاربه افغان، نادر شاه سفیری به دهلی فرستاده از پادشاه هندوستان خواهش کرد که، بنا بر اتحاد مابین دولتین، مأمول و متوقع آن است که، احکام به حکام اضلاع شمالیه صادر شود که، فراریان افغانه را که دشمنان این دولت اند و از شمشیر غازیان این حضرت گریزان گشته، در آن بلاد راه و پناه ندهند. بر حسب مرضی جوابی فرسید و، افغانه همه روزه بدان صفحات فراری شده ملاذ و ملجا می یافتند. و، در دربار دهلی نیز، هر روز عایقی به جهت معاودت ایلچی ایران پیدا می کردند. نادر را ازین حرکت نایره غضب استعمال یافته، فراریان را تعاقب</p>	<p>در بیان تسخیر کابل</p>
---	-----------------------------------

کرده، نسا کابل عنان نکشید، و کابل و حوالی و حواشی آنرا به قید تسخیر در آورد.

بعد از این واقعه، کاغذی دیگر به پادشاه هندوستان فرستاده او را بر حرکات سابق ملامتی سخت کرد، لاکن باز گفت بعد از ۴۰۰، نقصانی در دوستی واقع نشده، و منظور آنست که، در آینده نیز برقرار باشد.

فرستاده او به دست ولد عباس نام یکی از امرای افغان، که حاکم جلال آباد بود، به قتل رسید. و نادر که احتمال دارد چنین بهانه‌ای را می‌جست، فرصت غنیمت دانسته به تسخیر هندوستان نهضت‌رایات فرمود.

در بیان
احوال
هندوستان
قبل از تحریر وقایع این جنگ، چند کلمه‌ای در
باب وضع سلطنت هندوستان در آن اوقات بی‌مناسبت
نخواهد بود:

ممالک هندوستان غالب در معرض تاخت و تاز و حملات بهادران صفحات شمالیه بسوده است. از زمان محمود غزنوی سلطنت از خانواده سلاطین هندو بیرون رفته، از آن به بعد سلسله‌های مختلفه از اهالی اسلامی بر آن مملکت استیلا یافتند، و هر سلسله‌ای به نوبت مغلوب دیگری شده، از همان دست که گرفته بودند دادند، تا اینکه شمشیر تیمور دیتاری در آن دیار نگذاشت. و بعد از آن به سبب تغییرات غریبه و اتفاقات عجیبه، نسل او در آن سرزمین سالهای دراز فرمانروا گشتند. چون بسا بر به سبب غلبه اوزبک مجبور شد که ملک موروث خود دشت فرغانه را رها کرده از سواحل رود سیحون چشم بپوشد، روی به هندوستان نهاده اول کابل را مسخر ساخت، و بعد از آن سلطنت دهلی را متصرف شد، و هندوستان در زمان نبیره او اکبر، کمال احتشام و اقتدار یافت.

می‌توان تاریخ زوال دولت تیموری [را] از فوت این پادشاه، که در حقیقت پادشاهی بزرگ بسود، نهاد. بلی در زمان اورنگ‌زیب دوباره آبی بر روی کار

دولت هندوستان آمد، و به سبب تدبیر و حکمت و شجاعت اورنگ‌زیب، اگر چه در حقیقت مملکت قوایی نداشت، الا اینکه علی‌الظاهر مانند زمان اکبر می نمود. و اورنگ‌زیب آخرین پادشاهی است از نسل تیمور که در واقع در هندوستان اختیار و اقتداری داشت.

به سبب اینکه هم در عهد او، به علاوه امرای سرکش که از هر طرف آثار عناد و طغیان به ظهور می‌رسانیدند، طایفه‌ای از هند که ایشان را مرانا خوانند، در اضلاع جنوبیه هندوستان که به دکن معروف است سربر آورده و علی‌الانصال در اطراف و حوالی ملک از سرق و حرق و اسر و نهب و قتل و غارت دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌کردند. نام مرانا مأخوذ است از مهاراشترا که ملک ایشان است و، حال به دکن اشتها دارد. ابتدا در عهد شاه جهان این طایفه قوت گرفتند، و در عرض سی سال که اورنگ‌زیب در بلاد جنوبیه مملکت خود می‌زیست، غالب اوقاتش مصروف تأدیب و تسخیر مراتیان بود. لکن دید که تأدیب و منقاد ساختن این طایفه محال است، زیرا که ایشان با وی به مقابلهت نمی‌ایستادند، بلکه همیشه در خرابی ملک می‌کوشیدند، هر جا زراعتی بود می‌چاپیدند یا می‌سوختند، و هر جا قریه‌ای بعد از چپاول چون صحرا می‌ساختند، هر لشکر که در عقب ایشان می‌رفت، به جنگ و گریز و قزاقی و دزدی و قتل و غارت اطراف لشکر، بالاخره کار بر ایشان تنگ می‌نمودند. و به جهت بدنه‌های سبک و خفیف و عادت بر سختی و تعب، نه براسب بار بودند نه بر خود. بنابراین از هر راهی فرار و در هر جایی فرار می‌توانستند کرد. و به علاوه، اگر چه مراتیان بدون جلادت و بهادری نیستند، هنر را در بیرون رفتن از جنگ دشمن می‌دانند نه حمله بر خصم. در این صورت محال می‌نمود که اورنگ‌زیب بتواند که دشمنی را که هنر در گریز می‌پنداشت به جنگ یا به جنگ آورد.

بعد از فوت اورنگ‌زیب، امرای اسلام هر یک در طرفی دم از استبداد و استقلال زده در هم افتادند، به خلاف مراتیان که برقرار سابق اتفاق کرده در اندک

مدتی ترقی غربی کردند . و به علاوه ممالکی که در تصرف داشتند، پادشاه هندوستان و غالباً جمیع حکام اضلاع و اطراف ممالک را مجبور کردند که مبلغی از محصول مملکت هر ساله به ایشان بدهند تا منازل و مزارع مردم در امان باشد.

در سیر متأخرین مسطور است که: در سالی که نادر عزم تسخیر هندوستان نمود، حتی خود شهر دهلی به این نوع خراجگذار بود. محمدشاه که در آن وقت صاحب سربر بود، پادشاهی بود سخیف‌الرای و تن‌آسان، و همواره به عیش و عشرت روزگار گذرانیدی . صاحب نادرنامه گوید که: هرگز دستش بی‌جام و کنارش بی‌دلارام نبود و، بالمره از کار اعراض کرده سررشته امور را به دست دیگران نهاد بود. وزیر اعظم او خان‌دوران نیز، اگر چه مردی جاه طلب بود، لکن غالب اوقات خورد را به لهنو و لعب مصروف داشتی، و با نظام‌الملک صوبه‌دار پرگنه دکن عداوت ورزیدی، و به همین سبب او را به دهلی طلبیده بود تا بهانه‌ای جسته خالصی در کار وی کند . و محمدشاه به‌رأی و رویت و عقل و تجربت نظام‌الملک اعتنا نکرد، تا اینکه خطر بزرگ شده کار از چاره گذشت.

بعضی بر آنند که، نظام‌الملک نادر را به تسخیر هندوستان ترغیب و دعوت کرد، لکن دلیلی بر این مطالب نیست، و نمی‌توان هم موافق قاعده، سببی به جهت این حرکت معین کرد، که امیری که در غایت اقتدار و از اشخاص اولیة مملکت است، دشمن به‌مآل خود بطلبد. لکن همیشه عجز و جبن بعد از خرابی، نسبت خیانت به دیگران می‌دهد.

حق این است که، در خانه خراب دهلی چون خبر از ضعف و عجز خود داشتند، به امید اینکه نادر به جانب هندوستان نخواهد رفت، خود را تسلی می‌دادند. اول اعتمادی بیجا به استحکام قندهار و شجاعت افغان کردند. بعد از آنکه خبر فتح قندهار را شنیدند، چنین می‌پنداشتند که نادر به ایران مراجعت خواهد کرد، حتی اینکه وقتی شنیدند که نادر در کابل است، خیال کردند شاید واقعه‌ای روی داده

سبب مراجعت وی شود، تا وقتی که شنیدند لشکر ایران از آب سند گذشت، آن وقت بود که از خواب غفلت چشمی باز کردند. محمدشاه چون با مشافهه صورت مخاطره را جلوه گردید، هر قدر لشکر توانست جمع آوری کرده با اعیان مملکت به صحرای کرنا، که دمی است در طرف یمین رود جمنا و قریب يك درجه مسافت از دهلی، شناخته اردوی خود را بر سر پا کرده حکم داد تا اطراف اردو را سنگر و سقناق بسته و، قطاری از توپهای سنگین بی فایده بر بالای آنها کشیدند. بالجمله، حرکت نادر از کابل به هندوستان سریع بود. حکام ممالک عرض راه همه اظهار اطاعت و انقیاد کردند. در کاغذی که به رضاقلی پسرش نوشته است، اخبار از روز خروج از لاهور تا دوباره محمدشاه را بر تخت نشانند، به تفصیل مندرج است.

اول، خبری از جنگ، فوجی از سپاه ایران با مقدمه لشکر هند و غلبه ایرانیان می دهد، و بعد از کوششی که برای منع مامق شدن لشکر سعادت خان به لشکر محمدشاه نمود و فایده ای بر آن مترتب نشده بود، می نویسد و بعد از آن می گوید بدین مضمون که: چون این مدد به محمدشاه رسید، مستظهر گشت و سنگر خود را رها نموده در میدان به صاف محاربت آراست و، ما که در آرزوی چنین روزی بودیم، قراول به جهت صیانت اردو گذاشته و از قادر متعال استعانت جسته برداشتن حمله بردیم. تا دو ساعت تمام تنور حرب گرم بود و آتش توپ و تفنگ خرن سوز عمر اعدا. بعد از آن به عون الهی بهادران شیرشکار، صف خصم را بر هم زده ایشان را متفرق کردند.

در این مقام تفصیل نامهای اعظام امرا که کشته و زخمی و اسیر شدند می نویسد. از جمله مقتولین، خسان دوران و از ماسورین سعادت خان را ذکر می کند و بعد می گوید که: این جنگ دو ساعت طول کشید و، دو ساعت و نیم عساکر ما غنیم را تعاقب کردند. هنوز يك ساعت از روز باقی بود که، معرکه حرب به کلی از دشمن پاك شد. و چون استحکامات اردوی ایشان مستحکم و مضبوط

بود، فرمان دادیم که، از یورش دست بردارند. خزانه بسیار و چند فیل و قدری از توپخانه پادشاه هندوستان و نفایس غنائیم از هر قسم به سبب این فتح، به دست افتاد. و از بیست هزار متجاوز از دشمن برخاک هلاک افتادند، و خیالی بیش ازین نیز در قید اسار در آمد.

بعد ازین جنگ، فی الفور لشکر محمدشاه را احاطه کرده راه مرادوت با اطراف و حوالی را برایشان مسدود ساختیم، و توپها و خمپارها را به جهت با خاک یکسان کردن استحکامات، مهیا نمودیم. چون اختلال و اغتشاش عظیمی در اردوی هندیان راه یافته، به هیچوجه اداره پذیر نبودند. محمدشاه از روی اضطراب لابد شده، بعد از یکروز در پنجشنبه هفدهم ذیقعده، نظام الملک را به اردوی مسا فرستاده، روز دیگر خود با اعیان ملک به حضور رسید. در وقتی که محمدشاه رو به اردو می آمد، به ملاحظه اینکه ما ترکمانیم و او نیز از سلسله ترکمانیه و خانواده گورکانیه است، فرزند عزیز نصرالله میرزا را تا بیرون اردو به استقبال فرستادیم. و چون وارد خیمه پادشاهی ما گشت، نظر به ملاحظه قرابت ایللی، آنچه لازمه احترام پادشاهی وی بود، معمول داشتیم. و او مهر سلطنت خود را به ما سپرده، ناما حکم کردیم که کسی متعرض سرپرده شاهی و متعلقان سرای سلطنت و امرا و اعیان مملکت نشود.

در این وقت، پادشاه و حرم پادشاهی و جمیع اکابر و اعظام هندوستان که از اردو حرکت کرده اند به دهلی رسیده اند. و ما نیز در بیست ونهم ذیقعده به جانب دهلی حرکت خواهیم کرد.

اراده این است که نظر به ملاحظه نسب محمدشاه و قرابت ایللی که فیما بین است، او را دوباره بر پادشاهی هندوستان مقرر نموده تاج سلطنت بر سر وی نهیم. حمد خدای را به انجام چنین کار ما را قدرت داد.

بروقیایعی که در این مکتوب نقل است، هیچ یک از مورخان ایران و هندوستان انکار نکرده اند.

هندیان نسبت شکستی که در کرنال یافتند، به تهور بعضی از امرا و احتیاط بعضی دیگر می‌دهند و می‌گویند که: بعد از این فتح، باز نادر را خیال مراجعت به ایران بود، به این معنی که راضی شد دو ملین استرلینگ^۱ گرفته از سر مالک برخیزد، اما چون سعادت‌خان که در اردوی نادر از جمله اسرا بود، واسطه این امر بود، و به این واسطه توقع داشت که وزارت را به او بدهند، شنید که این منصب را به نظام‌الملک داده‌اند، نادرشاه را گفت: به دهلی برو، لکن این محض افسانه است.

هیچ سببی از برای شکست کرنال بهتر از بیدلی و هراس لشکر نیست. چنان هراس بر هندیان راه یافته بود که هم در حمله‌ای پشت کردند و قریب بیست هزار نفر از ایشان به قتل رسید، بدون اینکه به خصم ضرری برسد، به‌عادت اینکه از لشکر نادر نوشته‌اند فقط پانصد نفر کشته شدند. این عدد هم احتمال دارد کمتر است از آنچه در حقیقت تلف شده‌اند، اما هیچ مناسبتی به عدد قتل‌های هندوستان ندارد. و از طبیعت نادر هم به قدری که می‌دانیم مستبعد است که نتیجه چنین فتحی بزرگ را خمود نفهمیده و موقوف بر حسد و حیله چند نفر از امرای اسیر کرده باشد. اسبابی که نادر را بر تسخیر هندوستان مجبور کرد، مرقوم گشت.

علی‌التحقیق، رجال دولت دهلی برخلاف مودت مقررۀ مسابین مملکتین عمل کردند، افاغنه را که از شمشیر نادر گریخته بودند پناه دادند، و در این پناه دادن احتمال می‌رفت که، روزی این طایفه قوت گرفته باز ممالک از دست داده را متصرف و مجدداً سبب حرب ایران شوند. سفرائی که نادر در این باب بدان صوب فرستاد، نه جواب، نه اذن مراجعت یافتند؛ با وجود اینکه نادر مکرر کاغذ نوشت، اگر چه گویند که این عمل نه از باب عداوت بلکه به جهت تعویق در کارها و عدم فیصله امور در خانه بود، لکن هر چه بود، بهانه درستی و خوبی بود برای اینکه نادر بدان سمت حرکت کند.

۱ - دو ملین استرلینگ. تخمیناً معادل هشت کروڑ تومان ایران است (ح).

اما امر دیگری که سبب اغوای او به تسخیر هندوستان شده باشد نمی‌توان یافت مگر خواهش زیادی به جهت تاخت و تاراج و مشغول داشتن لشکر و مملکت هندوستان را از توابع دولت ایران ساختن. اما این مطالب آخر را اگر هم گاهی در خاطرش خطور کرده باشد، باید به مجرد دیدن آن مملکت، دانسته باشد که به هیچ وجه صورت‌پذیر نیست. و بنام علیه خیالش را از سر بیرون کرده باشد. و ما مجبوریم به احترام کمردن چنین علو همتی، که در همان آنی که به مطلوبی به این بزرگی فایز است، همت بر ترک آن گماشته به کلی قطع نظر از آن می‌کند، به سبب اینکه نه تنها یکبارہ چشم از مملکتی بدین وسعت و سلطنتی به این عظمت و مکتب پوشیده، بلکه بند و بست کاری که فایده آن به خود او راجع شود، نمود، مگر حرکت مردانه و فتوت و مروتی که در حق محمدشاه نمود. بلی، نه این بود که هیچ ملک هندوستان را صاحب نشد، لکن ممالکی که متصرف شد در ازمنه سابقه همه متعلق به ایران بودند.

در عهدنامه‌ای که در آن اوقات نوشته شده است، ممالکی که در این طرف آب سند است، به ایران واگذار شده حدود مملکت مقرر شد.

تفصیل ممالک مسطوره در عهدنامه از این قرار است که: جمیع ولایاتی که در مغرب رود انک و آب سند و نالای سنکرا، که شعبه‌ای از آب سند است، واقع است، یعنی پیشاور و مضافات آن، و اضلاع کابل و غزنین و کوهستان افغان و هزاره و قلعه بکر و سنکر و خداداد و سایر بلاد و راهها و مساکن جوکیا و بلوچستان و غیره‌ها، با ضلعه تنه و قلعه رام و قریه تربین و قصبه چن و سموالی و کترا و غیرها از اعمال تنه، و جمیع مزارع و قری و قلاع و قصبات و سواحل، از سرچشمه رود انک، با جمیع راهها و سکنه که آب مزبور با شعبه‌های آن بدان محیط است تا نالای سنکرا که مصب رود است به دریا، مفوض به دولت ایران باشد.

القصه، تمام جواهرات و خزاینی که در سالهای دراز سلاطین گورکانیه در هندوستان جمع کرده بودند، محمدشاه به نادر داد و امرا و اعیان نیز متابعت

وی کرده آنچه از نقد و اجناس نفیسه مالک بودند به مالک علی الاطلاق سپردند. بعد از اخذ این هدایا، بقیه مالیه از بلاد و ممالک دوردست طلبیدند. در تاریخ بنگاله مسطور است که: هنوز اندکی از حکومت سرفرازخان در بنگاله نگذشته و درست استقرار نیافته بود که، شخصی از جانب قمرالدین خان وزیر رسیده، خبر ورود نادرشاه را به دهلی رسانید، و مالیه سه سال گذشته را طلب کرد. سرفرازخان به صوابدید حاجی احمد و سایرین که اهل مشورت او بودند، نه تنها ادای مبلغ کرد بلکه حکم کرد تا خطبه و سکه به نام نادرشاه خوانند و زدند.

بالجمله، مبلغی سنگین بر متمولین اهالی دهلی نیز حمل شد، اما دادن وجه بر مردم چندان صعب نبود که طریقه اخذ آن، و چون محصلین وجه مزبور از اهالی خود هندوستان بودند، فرصت غنیمت دانسته بنای اخذ و جلب گذاشتند، و به جهت هر ده هزار روپیه که به خزانه نادر رسانند، چهل یا پنجاه هزار برای خود می گرفتند، و بدین سبب مردم را اذیت و آزار می کردند تا آنچه دارند بروز دهند، بنوعی که جمعی کثیر از مردم از فرط شکنجه و عقوبت هلاک شدند، و بسیاری از معتبرین هندو خسود یسا به جهت اینکه در معرض استخفاف و استحقار در نیایند، یا به سبب اینکه مال را عزیزتر از جان می داشتند، خود را تباه کردند. در اعالی طبقات هندو خسود کشتن و متحمل رسوائی و فضحیت نشدن، عمومی دارد. هیچ طایفه‌ای در عالم نیست که، در وضع زندگی مثل هندو کم احتیاج به پول داشته باشد، یا به مثل این طایفه پول دوست باشد.

در وقتی که نادر به جانب دهلی در حرکت بود، رعب و هراسی عظیم بر مردم مستولی شد، ولی بعد از ورود او نظم و نسقی که در لشکر وی بود سبب اعتماد عموم اهالی شد. نادر خود در یکی از سراهای سلطنت در شهر فرود آمد، و بعضی از سپاهیان را به محلات فرستاد تا سبب آرامی و حمایت رعایا شوند. در تاریخ فریزر صاحب مسطور است که: حکم کرد تا هر کس از لشکریان

وی بالنسبه به اهالی ملک حرکتی خلاف کنند، فی الفور گوش و دماغش را بریده او را مثله کنند. تا سه روز همه به آرامی گذشت، اما در شب چهارم، بعضی از اشرار خبر فوت نادر را در افواه انداختند، و خبر فی الفور شایع شده عوام کالانعام از جای برآمده بر ایرانیانی که در اطراف شهر به جهت محافظت مقرر بودند، حمله برده بی خبر بر سر ایشان تاختند؛ و ایرانیان چون دسته دسته متفرق و بی خبر بودند، تا رفتند بدانند چه خبر است، همه را عرضه شمشیر ساختند. و چیزی که بیشتر سبب نفرت از دنائت طبع امرای دهلی است، این است که: چون این خبر بدیشان رسید، عساکر ایرانی را که به جهت حفظ و حمایت ایشان مقرر شده بود به عوام سپردند، بلکه بعضی از ایشان به اتلاف آن بیچارگان مدد کردند. نادر چون این قضیه را شنید، چند نفر فرستاد تا به مردم بفهمانند که خبر بی‌پسا و خطر در دست است. اما کسانی را که فرستاده بود نیز کشته شدند. نادر با کسانی که در دور او بودند آن شب را در سرای خود گذرانید، و در طلوع فجر سوار شده در میان شهر رفت و خواست تا شورش مردم را فرو نشانند، اما این معنی سبب ازدیاد شورش عوام شده سفاهت آغاز کردند.

همه مورخانانی که تاریخ نادر را نوشته‌اند، اتفاق دارند بر اینکه، نادر

نمی‌خواست به خلق اذیتی برسد یا برساند.

فریزر صاحب که خود معاصر است و در این واقعه حضور داشته است می‌نویسد که: تفنگی به نادر انداختند، لاکسن خطا کرده به یکی از امرا که نزدیک وی بودند رسیده از پا در آورد. چون نادر حال بدین منوال یافت، و لشکر هم در این وقت از اردو به شهر رسیده بودند، حکم به قتل عام داد. همین که دست لشکریان به شمشیر رفت، دست عوام‌المناس از حرکت افتاد. از طلوع آفتاب تا وصول شمس به وسط السماء، کشته بود که بالای هم می‌ریخت. گویا تأدیب این مردم را شعله شمشیر کفایت نبود، که آتشی در یکی از محلات زبانه کشید و به جمیع اطراف شهر سرایت کرده خرمن سوز جان و مال تیره‌روزان گشت. نادر بعد از

آنکه حکم به قتل عام داد، به مسجد روشن الدواه که در وسط شهر بود رفته قرار گرفت، و هیچ کس را یارای آنکه ابی به شفاعت بگشاید نبود، تا اینکه بالاخره محمدشاه بسا دو نفر از وزرا پیش رفته ابقای مردم را درخواست نمود. نادر گفت: پادشاه هندوستان نباید هرگز سخنش بهدر برود، و علی الفور حکم داد تا دست از کشتار بدارند. و چنانکه جمیع مورخین نوشته اند، فی الفور اطاعت شد، و همین دلالت قوی است بر نظم و نسقی که در لشکر وی بوده است.

عدد قتلی به اختلاف ذکر شده است، و از وضعی که این کشتار واقع شد، مشکل است که تحقیقاً بتوان معین کرد. فریزر صاحب صد و بیست هزار می نویسد. و یکی دیگر از محرران فرنگستان قریب ضعف این عدد می گوید. یکی از معتبرین مورخان هندوستان هشت هزار ذکر می کند، این قول به صواب اقرب می نماید. دو نفر از امرا که گمان برانگیزترین این فتنه برایشان می رفت، چون صورت واقعه بدین نوع انجام یافت، گریخته به قلعه کوچکی که قریب بدهای بود پناه بردند. عساکر نادری ایشان را تعاقب کرده به چنگ آوردند، و با هر کس که گمان می رفت یا ایشان در آن کار دستی داشته اند به قتل رسانیدند. قریب چهارصد نفر از اینان عرضه تلف گشتند. چند روز بعد از این، داعیه عروسی پسر دوم نادر با یکی از شاهزادگان خانواده تیمور واقع شد. محافل سوگ و سوز به مجالس سور و شور مبدل گشت. غمگینان اهالی دهلی مردم بی مایه و لهو و لعب دوستند.

یکی از مصنفین هندوستان گوید که: بسیاری بر رفتن ایرانیان افسوس می خوردند. و هنوز لشکر ایران دهلی را رها نکرده بود، که مقلدها و بازیگرها بنای تقلید را گذاشته. همان رسوائی هائی که در آن ایام کشیده بودند در مجالس سبب عیش و سرور شد.

القصة، ایام اقامت نادر در دهلی پنجاه و هشت روز بود. قبل از آنکه دهلی را رها کند، با محمد شاه خلوت کرده تا مدتی در صحبت مشغول بود، ظن بعضی

این است که ، نصایحی که در باب قوام دولت و دوام مکنت وی درکار بود به‌وی نمود . بعد از آن امرا و اعیان را طلبیده ایشان را به اطاعت و دولتخواهی محمد شاه سفارش نموده و در آن باب تأکید بلیغ فرمود، و همچنین کاغذی بدین مضمون به حکام اطراف فرستاد:

بعد از ترغیب ایشان به سلوک در جاده مستقیم متابعت و انقیاد، نوشت که: من و محمدشاه یک روحیم در دو بدن، اگر خدای نخواستہ خبر طغیان شما بالنسبه به پادشاه گوش زد من شود، نام شما را از صفحه خلقت محو خواهم کرد. بالجمله ، اگر چه با امرای دهلی به نوع خوشی سلوک کرد، اما از این حکایت معلوم می‌شود که، چه نوع ایشان را شناخته است.

روزی از قمرالدین که در آن اوقات وزیر بود پرسید ، چند زن در سرای داری؟ گفت: هشتصد و پنجاه! نادر روی به خدام کرده گفت: صد و پنجاه زن دیگر از اسرا به خانه وزیر بفرستید تا منصب مین باشیگری داشته باشد.

مقدار غنیمتی را که از هندوستان برد، مختلف ذکر کرده‌اند. بعضی گویند: متجاوز از هفتاد ملین استرلینگ نقد و جنس بود. از همه کمتر تخمینی که کرده‌اند، خیلی بیش از سی ملین است. و بیشتر آن جواهر نفیسه بود. در عرض راه شنید که بعضی از جواهرهای شاهی را لشکریان مخفی کرده‌اند، بنابر این حکم کرد تا اسباب جمیع لشکر را جستجو کرده هر جا جواهری یافتند جزء خزانہ کردند. اگر چه لشکر این معنی را مکروه داشتند، لکن جز اطاعت راه دیگر نیافتند. و همین دلالت قوی است در کمال نظام و نسقی که در عساکر وی بوده است.

با جمعی از امرای ایران که در این باب صحبت داشتم، این حرکت نادر را حمل بر تدبیر می‌کردند نه بر بخل و حرص ، بلکه می‌گفتند که، نادر می‌دانست که سگ سیر به شکار و عسکر مستغنی به کارزار نمی‌رود . اما با این همه با قاطبه لشکریان به مروت و مهربانی سلوک می‌کرد.

در تاریخ میرزا مهدی مسطور است که: در فتح قندهار سه‌ماهه مسواجب

لشکریان را به انعام ایشان داد. و ضعف ابن مبلغ، بعد از فتح کورنال و باز هم بیشتر، قبل از اینکه از دهلی حرکت کند، در حق عساکر بذل احسان کرد. در مراجعت از هندوستان، رنج و کلفتی بی نهایت به سبب اشتداد گرما و حرارت هوا عاید حال لشکریان وی گشت، و عبور از رود پنجاب و اتک نیز به جهت حادثه‌ای که بر پلها رسید، در عهده تعویق افتاد. و همچنین وقتی معلوم شد که کوهستانیهای کابل به عزم چپاول اردوی او کمر بسته‌اند، بنابراین نادر کسان فرستاد تا آن طایفه را مبلغی خطیر داده از آن اراده بازداشتند. و این صورت نیز سبب تعویق حرکت لشکر شد. چون وضع ملکی که این لشکر از میان آن باید عبور کند و اسباب و اثاثه و اموال عظیمی که همراه داشتند و خطری که بر اندک اغتشاش اردو مترتب می‌شد ملاحظه شود، نمی‌توان برپیش‌بینی و عاقبت‌اندیشی که در این مقام به کار برد نادر را ملاحظت کرد.

چون بعد از مراجعت از هندوستان سه ساله خراج ایران را به رعایا بخشید، و جمعی کثیر از ارباب صنایع و مطرب و مغنی از هندوستان آورده بود، مردم را گمان این شد که، دولتی بی نهایت به چنگک شاه و لشکر افتاده، بعد از این به عیش و عشرت صرف اوقات خواهند کرد.

و همچنین از قرنهای دراز اهالی ایران فیل ندیده بودند مگر تصویر آن جانور را در تمائیل و آثار قدیمه، و چون نادر فیلهای بسیار از هندوستان به ایران آورد، اهالی آن مملکت وی را ثانی شاپور و تالی انوشیروان بلکه از هر دو بزرگتر خواندند.

منقول است که بعد از فتح هندوستان، عساکر نادری مایل آرام بودند، لکن نادر خوب می‌دانست که انجام آرامی لشکر بدنامی کشور است، لهذا بعد از عبور از رود اتک، جنگک یکی از امرارا که در آن وقت بر بلاد سند حکومت داشت، پیش نهاد خاطر ساخته در حرکت آجت. در اول نهضت نادرشاه به جانب هندوستان، امیر مزبور اظهار هواخواهی کرده بود، به جهت اینکه این معنی را

ممد استقلال خود می دانست، اما چون بنا بر معاهدتی که مابین محمدشاه و نادرشاه وقوع یافت، ممالک وی ضمیمه دولت ایران گشت، تغییر تدبیر داده خزاین خود را در قلعه امرکوت نهاده خود حرکت مذبحی نمود، لکن چون مستقر حکومت او را گرفته به باد تاراج و غارت دادند. از در انقیاد پیش آمده خود را به حمایت نادری سپرد. نادر آنچه داشت از وی گرفته حکومت سند را کما فی السابق به او گذاشت، به این شرط که خراج گذار دولت ایران باشد.

یکی از اهالی ازگکند که در این اواخر از جانب حکومت هندوستان به سفارت سند مأمور شد کتابی نوشته، در آن مسطور است که: در عهد محمدشاه که خبر نهضت نادرشاه منتشر شده، رعب در ضمایر خلایق انداخته بود، میرنورمحمد عباسی کالوری که بر حسب وراثت در ضلعه سیوی که سیری نیز خوانند واضلاع دیگر فرمانروا بود، و به علاوه حکومت ظاهر، بعضی از امرا نسبت به خانواده او اعتقاد باطنی داشتند. چون هراس صادق علی خان را که در آن وقت از جانب محمدشاه صوبه دار شده بود مشاهده کرد، فرصت یافته با او قرارداد که سه لک روپیه گرفته حکومت سند را به او واگذار کند. صادق علی خان نیز راضی شد قدری از مبلغ مزبور داده شد و باقی هنوز باقی است.

این معامله در سنه هزار و صد و پنجاه هجری صورت گرفت. و در هزار و صد و پنجاه و دو نادرشاه لشکر کالوری را شکسته، امرای این طایفه به قلعه امرکوت که در بیابانی بایر واقع است پناه بردند. لکن بالاخره برین قرار یافت که سلسله کالوری نسلاً بعد نسل به حکومت سند مقرر باشد، مشروط بر اینکه هر ساله خراجی معین به سلاطین ایران بفرستند. و چنین می نماید که، حکام اوایل این سلسله خراج مزبور را سالیانه می داده اند.

میرنورمحمد در سنه هزار و صد و هشتاد و پنج هجری فوت کرد، و هشت نفر بعد از او از سلسله کالوری در سند حکومت کردند؛ تا در سنه هزار و صد و نود و هفت، که میرفتح علی تالپر عبدالنبی را که آخر سلسله کالوری است، بیرون کرده

سند را مالک شد، و حکام حال از نسل او هستند، انتهى.

قلعه امرکوت از صوبه سند محسوب، و در بیست و شش درجه و بیست و سه دقیقه عرض شمالی و صد و شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه طول شرقی واقع است، و در این اوقات از توابع راجه جو دپور است. در وقتی که همایون از هندوستان گریخت، اول به راجه امرکوت پناه برد و تولد پسرش اکبر که از غایت اشتها از تعریف مستغنی است، در آن قلعه شد.

الفصه، بعد از فتح سند، نادر به هرات رفت و، در	نهضت
آنجا جواهرات و غنایمی که از هند آورده بود، به نظر	نادرشاه
خلایق جلوه گر ساخت، و بر تخت طاووس محمد شاه	به جانب
که مرصع بود به اقسام و انواع جواهر نفیسه، نشسته صلاهی	بخارا

عیش در داد، تا چند روز و جنوه مملکت و قواد سپاه و سایر طبقات ناس، بساط نشاط گسترده، اوقات به لهو و لعب مصروف داشتند. لاکن نادر چنین می نماید که، همیشه از بیکاری و تعطیل لشکر اندیشناک بود، لهذا بعد از انقضای ایام عیش، از هرات در حرکت آمده بسا پسرش رضاقلی میرزا ملاقات نمود، و او و سایر شاهزادگان را به هدایای ملوکانه و عواطف پدرانه خورسند ساخته، به جانب بلخ عطف عنان عزیمت نمود و، در آنجا به تهیه اسباب مرور از حیثیون پرداخته، تأدیب پادشاه بخارا را که، در ایام غیاب او به هندوستان، برخلاف معاهدت فیما بین فرصت غنیمت دانسته اطراف خراسان را در معرض تاخت و تاز آورده بود، وجهه همت ساخت.

سبب حرکت نادر بسدان صفحات هم از اول بر همه معلوم شد. او را اراده اینکه بسط ثغور مملکت ازین سمت دهد نبود، زیرا که می دانست اداره و نگاهداری ممالک مفتوحه در آن اطراف از حیث امکان خارج بود، ولی می خواست

از همان زهری که آن طایفه هر ساله به اهالی سرحدات ایران چشانیده‌اند به ایشان بچشانند.

ابوالفیض‌خان که در آن اوقات سردار اوزبک بود و خود را از نسل چنگیز می‌دانست، چون خبر حرکت نادر را شنید، هراس بروی مستولی گشته، وزیر خود را فرستاد، مگر به اظهار انقیاد آبی بر آتش قهر پادشاه زند. نادر وزیر وی را به اعزاز ملاقات کرده، با او گفت که: اگر ابوالفیض‌خان خواهد که خود را از هلاک و مملکت خود را از خرابی ایمن دارد، باید بدون تهاون به قدم فرمان برداری پیش آید. و هم در آن وقت که این گفتگو در میان بود، لشکر ایرانی به جانب بخارا کوچ کرده پنج روز بعد از عبور از جیحون، در دوازده میلی بخارا فرود آمدند. شهر بخارا از جیحون بیش از پنجاه میل مسافت ندارد، لکن نادر از بالای رودخانه عبور کرده بود. بالاخره قضیه به اینجا ختم شد که، ابوالفیض‌خان خود با تمام امرای ملک به سرپرده نادرشاه رفته دیهیم سلطنت را برپای وی نهاد. نادر او را محترم داشته محلی شایسته در مجاس به جهت او معین ساخت، و چند روز بعد ممالک او را به او واگذار نموده او را دوباره به ایسالت خویش مقرر نمود، مشروط بر اینکه کما فی السابق جیحون حد مسابین مملکتین باشد. و این معاهدت به مزاجت مابین دختر ابوالفیض‌خان و برادرزاده نادر استحکام یافت. جمعی کثیر از ایلات ترکمانیه و اوزبکیه به رضای ابوالفیض‌خان در سلك سپاه نادری انتظام یافتند.

در فتح خوارزم
بعد از آن متوجه خوارزم گشت^۱ ممالک خوارزم
که در سمت مغرب بخارا واقع است، از دو طرف رود

۱- خوارزم حد شمالی او ترکستان و حد شرقی او بخارا و جنوب او خراسان و مغرب او بحر خزر است. و قصه بزرگ آنجا خیره است که جمعیت آن تقریباً پانزده هزار می‌شود (ح).

جیحون گرفته تا سواحل بحر خزر می‌رود.

البرز امیر آن ملک مکرر اطراف بلاد ایران را عرضهٔ نهب و غارت ساخته بود، و چون خبر توجه نادر را بدان صوب شنید، به حصانت قلعه و حصافت عقل خود معتمد و مغرور گشته پای مقاومت بر زمین مخالفت افشرد. پادشاه بخارا چند کس بدو فرستاده او را به اطاعت و انقیاد نادر نصیحت کرد، و آن تبه‌روزگار نه تنها بند دوستانهٔ او را خار شمرد، بلکه فرستادگان او را به قتل رسانید. این حرکت که برخلاف جمیع قوانین است، موجب اشتعال نایرهٔ غضب پادشاه ایران گشته، بعد از آنکه لشکر وی را شکست، وی را اسیر کرده بایست نفر از امرای بزرگ او به قتل رسانید؛ ممالک او را به طاهرخان، که بنا بر قول میرزامهدی، نوادهٔ ولی محمدخان چنگیزی و، با سلاطین توران بنی عم بود، بخشید. و در زمستان همین سال که هزار و صد و پنجاه و سه هجری بود، به جانب کلات رفت.

هم از اوایل عمر نادر را به کلات تعلقی تام بود، و به خیال اینکه آخر عمر را در آنجا به سر برد، حکم کرده بود که استحکامات آنرا تعمیر و اصلاح کنند و سرائی به جهت مقام خود در آن بسازند و، آب‌انبارها و برکها و نالابها به جهت فائدهٔ زراعت بنا کنند. و همچنین فرمان داد تا جمیع خزاین را آنجا برند.

صفت قلعهٔ کلات در کتاب کبیر صاحب مسطور است که: کلات قریب یک درجه در شمال مشهد در راه مرو شاه‌جهان در جائی واقع است که آنرا از در کوه گویند و، اطراف آن همه کوهستان است و، آن کوهی است بسیار بلند و، فقط دو راه تنگ دارد. بعد از آنکه به قدر هفت میل بسالا می‌روند، سطحه‌ای نمودار می‌شود که، قریب دوازده میل محوطهٔ آن است و چشمه‌های خرد بسیار دارد و، غله و برنج در آنجا به فراوانی حاصل می‌شود. سکنهٔ آنجا در چادر زندگی می‌کنند. فقط عمارتی که در این سطحهٔ نیکو آئین به نظر می‌آید، دو برج و عمارت کوچکی از مرمر است که نادر

بنا کرده است. برجها را به جهت محافظت راه و، خانه را به جهت مقام خود نادر ساخته اند. و چون سطحه مزبور را رها کرده به قدر پانزده میل دیگر بالا روند، به قلعه کوه می‌رسند، در آنجا سطحه دیگر به نظر می‌آید که، اگر چه به بزرگی قطعه اول نیست، اما در حاصل خیزی به آن برابری می‌کند. در اینجا نیز دو برج کوچکی ساخته اند که سر کوب راه است و، فقط بنائی است که به جهت استحکام قلعه کلات ساخته شده است. اشکالی که در گرفتن کلات و قلعه سفید است، همان صعوبت راه است و، چون بر قلعه کوه واقع اند، اگر سنگی از کوه بغلطد، اگر سبب تباهی نشود سد راه دشمن خواهد شد.

التصه، بعد از اقامت قلبلی در کلات به سمت مشهد که پای تخت مملکت قرار داده بود رفت و، در مدت سه ماه اقامت در مشهد داد عیش داده علی‌الانصال به بسط بساط نشاط و انبساط اشتغال ورزید. در مدت پنج سال پنج پادشاه مغلوب شده بود: اشرف و حسین دوامیر افغان، محمدشاه پادشاه هندوستان و، ابوالفیض خان پادشاه بخارا و، البرز والی خوارزم. و ایران از جنگ ملل اجانب استخلاص یافته، حدود ملک از طرف شمال تا رود جیحون و، از جانب مشرق تا نهر اترك رفته بود. رعایا به وعده نادر منتظر بودند که عسکر عثمانی را از سواحل دجله و فرات براند، اما رعایت نام و ننگ اقتضای آن می‌کرد که ابتدا به انتقام خون برادرش ابراهیم‌خان که در جنگ لزگی کشته شده بود پردازد. ابراهیم‌خان مردی رشید و بهادر بود و، نادر به وی اعتمادی تمام داشت و، بعد از فوت وی پسر او را چون فرزندان خود رعایت می‌کرد. در وقتی که لشکر به جهت تنبیه و تأدیب لزگیه به جانب داغستان در حرکت بود، قضیه‌ای روی داد که، سنگ بر شیشه امید جمیع اهالی ایران زد، و به خوبی واضح کرد که انجام حال مملکتی که اداره آن موقوف به رأی و رؤیت و خواهش يك نفر حاکم بالاستقلال است، چه خواهد بود. فوجی که اغلب آن افغانه بودند، پیش رفته و به جلادتی فوق‌العاده کار بر لزگیه تنگ کرده بودند، نادر به تعجیل از راه مازندران به مدد ایشان می‌شتافت، وقتی

در یکی از جنگ‌های مازندران از پشت درختی گلوله‌ای به‌وی انداختند که دست وی را زخم کرده اسپش را سقط نمود. رضاقلی میرزا که در آنجا حضور داشت، فی الفور به طلب آن شخص مسرکب برانگیخت و جمعی دیگر نیز متابعت وی کردند، اما به سبب درختهای زیاد نتوانستند کسی را پیدا کنند. حریف خود را در میان درختان زده بدر رفت ولی بعد از چندی گرفتار شد.

میرزا مهدی گوید که: نیکقدم نام غلام‌دل‌آورد تا یمنی به اغوای آقا میرزا ولد دلاور مصدر این حرکت شده بود. آقا میرزا در ازای صدور این خیانت به معرض سیاست درآمده. چون با نیکقدم قرار جان‌بخشی شده بود، او را از هر دو چشم کور کردند. این واقعه اگرچه اثری غریب در خاطر نادر کرد، لکن باعث فسخ عزیمت وی نشد و، چون به داغستان رسید، طوایف از گیه دست از جان شسته به مقابله وی پای مقاومت فشرده. کوهستان آن صفحات نیز بمد بهادری این طایفه گشته، چنانکه غلبه بر ایشان متعذر می‌نمود. شجریان اشکر ایرانی از جنگ به تنگ آمدند. و دولت روس از بیم آنکه مبادا چون نادر از گیه را مغلوب ساخته به بلاد روسیه پردازد، در هشتدرخان به استعداد و تهیه اسباب محاربت مشغول شدند و، این عمل سبب اطمینان از گیه گشته، بیشتر از بیشتر ثبات ورزیدند؛ تا بالاخره نادر بعد از سود قلیل و زبان زیاد، مجبور به مراجعت شد.

بیان کور کردن
نادر شاه پسر
بزرگ خود
رضاقلی میرزا را
از روزیکه، در جنگ مازندران به‌وی تیر انداختند،
از پسرش رضاقلی بدگمان شده، بعد از مراجعت به احضار
او فرمان داد، و به مجرد ورود او، حکم کرد تا او را گرفته
از حایه بصر عاری ساختند.

یکی از محررین معتبر فرنگستان که دو سال بعد ازین مقدمه به ایران رفت می‌نویسد که: شخصی که در جنگ به نادر تیر انداخت، به تحریک رضاقلی میرزا مصدر آن امر شد. و رضاقلی میرزا اگرچه رشادت و قابلیت داشت اما شدیداً العمل

و ظالم بود. و می گوید که: در ایامی که نادر به هندوستان رفته بود، خبر فوت او به ایران رسید. و چون رضاقلی میرزا این خبر را شنید، نام پادشاهی بر خود نهاده، شاه طهماسب بیچاره را که در سبزوار مقید بود به قتل رسانید. اگرچه قتل طهماسب بر همین نهج واقع شد که محرر مذکور می گوید، لکن بعضی را عقیده آن است که این کار به حکم نادر بود. و هم او گوید که: چسبون نادر از کار پسر آگاه و به جرم او متیقن گشت، در کمال نرمی و عطوفت با وی گفت که: اگر به خطای خوبش اقرار نموده از کرده نادم شود، ترك ماضی گفته از گناه او خواهد گذشت. پسر ازین معنی ابا کرده سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و گفت فخر من است که عالمی را از چنگ ظالمی رهائی دهم. لاجرم سقط گفتن پسر مورث سقط کردن پدر گشته به کندن چشمش فرمان داد.

احتمال دارد که محرر مشارالیه این خبر را از بعضی از متملقین نادر شنیده باشد، و الا به هیچ وجه نمی توان این قول را قبول کرد.

میرزا مهدی صریح می گوید که: نادر به اغوای بد گوهران فریب خورده به این عمل شنیع اقدام کرد، و یکی از اطبای فرنگستان که در اواخر ایام حیات نادر با وی بود، بی گناهی رضاقلی میرزا را ثابت می کند و بعد می گوید که: نادر از کرده چنان پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا را که در آن واقعه حضور داشتند، به بهانه اینکه چرا شفاعت نکردند به قتل رسانید.

از روزی که در مازندران تیر به او انداختند، روز به روز خشونت طبعش بروزی داشت، و فایز نشدن به مقصود در جنگ لزدگی نیز ممد این معنی گشته، گوش به قول دشمنان رضاقلی میرزا کرده، در حالت غضب او را کور کرد.

گویند: چون چشم قره العین خود را کند، گفت: فضایح اعمال تو سبب این امر شد! رضاقلی گفت: تو چشم مرا نکندی، بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی. میرزا مهدی گوید که: بعد از این واقعه، نادر نه بر خود آرام و نه بر دیگران

روا داشت.

بعد از این قضیه، آنچه از وی منقول است، قبایح افعال وی است، مگر جنگی که در عرض سه سال با عثمانی کرد، و در این حرب نیز هیچ يك از بهادرها و دلیرها که در حروب سابقه از وی دیده شده بود، مشاهده نشد. لشکر ایرانی کوششها برای تسخیر بصره و بغداد و موصل کردند، ولی کاری از پیش نبردند. در اول سال دیگر نادر به جهت مقابله عسکر عثمانی که تا قریب به ایروان رفته بودند، حرکت کرد و، گویند که، میخواست در همان صحرا که ددسال پیش با دشمن جنگیده بود بار دیگر، با خصم دست در کمر زند، اما سردار عثمانی ترسیده روی به گریز نهاد و در دست سپاهیان خود به قتل رسید. و بعد از قتل سرعسکر، هرج و مرج به حال لشکریان راه یافته به آسانی هزیمت یافتند. این آخرین فتحی است که نادر کرد. و در همین اوقات، پسرش نصرالله میرزا عسکری از عثمانی را در دیار بکر هزیمت داد.

اما نادر چون از حال خود مستحضر بود، در مصالحه با ترك تعجیل کرد. درین مصالحه از اینکه مذهب جعفری را پنجم مذاهب قرار داده و رکنی مخصوص به جهت ایشان در مکه بنا کنند ذکر نشد. قرار برین شد که اسرای طرفین رهائی یابند و از حاج ایرانی در عرض راه مکه و مدینه حمایت و رعایت شود، و تمام ممالک عراق و آذربایجان متعلق به ایران باشد، مگر بعضی جاها که در زمان شاه اسماعیل به دولت عثمانی تعلق داشته است.

اتفاق کلمه کسانی است که تاریخ نادر را نوشته اند که: در پنج سال آخر ایام سلطنت، ظلمی که او به رعیت کرد، در هیچ تاریخی نقل نشده است. چون دولت هندوستان به دستش افتاد عرق سخاوتش در حرکت آمده خراج سه ساله را به رعایا بخشید، لکن دولت اثر خود را کرد، خواهش زیاد کردن پیدا شد. آنچه داشت به کلات فرستاده علی الانصال به استحکام آن کوشید، و خراج سه ساله ای که بخشیده بود استرداد کرده، نه تنها موجب لشکریان را از آن می داد، بلکه روز به روز بر خزانة علاوه می کرد، و طریق اخذ این وجوه، به وجوه بسیار از ظلم و اذیت و آزار بود.

نادر می دانست که به جهت رجحانی که به مذهب اهل سنت داده بود، دل مردم به او مایل نبود، و از این جهت که علمای ملت را منشأ این امر می دانست بیشتر تعدی می کرد. و هم بدین سبب به کسانی که هنوز معتقد مذهب شیعه بودند اعتماد نداشت. یساً بعبارة اخری، از جمیع اهالی ایران ایمن نبود. زیاده اعتمادی که داشت، به افغانه و تراکمه بود که در لشکروی بودند؛ امرای این دو طایفه در نزد وی کمال احترام داشتند و، هر یک از امرای ایران [را] که صاحب اقتدار بودند یا در مزاج مردم رسوخی داشتند به بهانه ای از پای در آورد. این کارها بالطبع سبب تنفر طباع و انزجار قلوب گشته در اطراف مملکت هر جا سری بود گردن کشید. چنانچه فارس و شیروان و مازندران هر سه در یک وقت یاغی شدند، و این اخبار زیاده موجب اشتعال شعله غضبش گشته، ازین پیش اگر یک یک کشتی، از آن پس شهر به شهر کشته سیر نگشتی. چنانکه میرزا مهدی گوید که: مردم منازل خود را رها کرده از ظلم او به غارها و بیابانها مأوا گزیدندی.

منقول است که، در وقتی که به نادیب یا ازبکی تعذیب برادرزاده خود عالی تلمی خان که در سیستان یاغی شده بود در حرکت آمد، اراده کرد که تمام ایرانیانی که در لشکر وی بودند به قتل رسانند. و شك نیست که در این وقت تغییر مزاجش به حدی بود که قریب به جنون رسیده بود، لهذا بعضی از امرای معتبر که شنیدند نام ایشان نیز در فهرست کسانی است که نادر عزم قتل ایشان را دارد، استخلاص خود را در استهلاك وی دیدند و، چهار نفر به این عزم قدم جلادت پیش نهادند، از آن جمله، محمد علی خان افشار و صالح بیگ سر تیب فوج خاصه بود، در شب به بهانه کار ضرور به خیمه او تاختند؛ و چون مردم معتبر بودند، قراولان ایشان را مانع نشده به درون خیمه رفتند. صدانادر را از خواب برانگیخت و خون دو نفر از ایشان را ریخت، لکن صالح بیگ شمشیری براو زده از پای درآمد!

طبیعت این مرد غریب از ملاحظه وقایع معظمه ایام حیات او بهتر فهمیده

می‌شود، چون نسبی شایسته نداشت، چنین می‌نماید که، در اوایل حال، قوت بدنی و عزم ثابت و ذکا و کیاست طبیعی او، سبب امتیاز بین امثال و اقران گشت، وحدت طبع و فراست ذاتی او اگرچه به‌مرور و تجربت زیاده شد، لاکن هرگز به تربیت تهذیب نیافت. ویرانی و هرج و مرج مملکت، او را به خیالات بزرگ انداخت. و چون کوششهایی که در باب اخراج افاغنه کرد و فبروزی وی درین باب ملاحظه شود، می‌توان گفت که: غصب نام سلطنت بیجا نبود، به سبب اینکه مدت‌ها بود که در حقیقت این امر با او بود. اگر بعد از آن استعفا می‌کرد، خطر عظیم هم به جهت خود و هم به جهت ملتی که به شجاعت و کاردانی او از چنگ اعدا خلاصی یافته بودند داشت. بعد از آنکه افغان را از ایران راند و در محاربات با عثمانی فتوحات نمایان کرد، و قندهار و کابل را به حیطة تصرف آورد، به تدبیر و حکمت، دشمنان ممالک را دوست ساخت. اسباب تسخیر هندوستان مرقوم شد، اگرچه سبب خرابی هزارها خلیق شد لاکن شاید هیچ یک از سلاطین آسیا فتحی بدین عظیمی با کمتر گناه نکرده‌اند. دولتی که از هندوستان به چنگ آورد. باعث این شد که تجمل و احتشام قدیم ایران را تازه و مردم آن مملکت را بلند آوازه کرد. و تاخت و تازی که به بلاد بخارا نمودند، فقط بهترین وجهی بود به جهت آرامی بلکه بر قوت و شهرت ملک و ملت افزود. و از حرکت مردانه که بالنسبه به پادشاه بخارا و سلطان هندوستان کرد، معلوم می‌شود که استحکام بنیان اقتدار خود را در شهرت شمشیر و قوت تدبیر می‌دانست، نه در فسحت مملکت و بسط سلطنت. بنابراین، اعم از اینکه ملاحظه کارهایی که در اوایل برای ایران کرد بشود، یا نظر بر شجاعت و شهامت و کاردانی که در ایام حیات از وی ظاهر شد کنیم، یا مروت و مدارائی که در هر یک از فتوحات آشکار کرد، یا کارهای بزرگی که از وی صادر گشت، بهر ملاحظه، این پادشاه مستحق و سزاوار کمال ستایش و تحسین و، شایسته و مستوجب نهایت تکریم و تمجید است. لاکن تغییری که در اواخر عمر در مزاجش پیدا شد، و حرص و بدگمانی که بر طبیعتش غلبه کرد، او را از بی‌رحم‌ترین ظلمه ساخت. گویا مقدر شده بود که، ایران از

همان دستی که شربت حیات یافت، ضربت ممات یابد.

در همان اوقات که مزاج نادر مبتلای به این اختلال عظیم بود، هنوز خیال ترقی و تقویت ایران را در خفا داشت. بسیار مایل بود که بازار تجارت ملک رواج یابد، و چنین می‌دانست که، اگر جهازهای تجارتنی ترتیب یابد، باعث ازدیاد دولت و اقتدار ملت و مملکت خواهد بود؛ لهذا به استعانت یکی از انگریزان در دریای گیلان شروع به این کار کرد، لکن این عمل فایده‌ای به حال ایران نبخشید و محرك حسد روسیه گشته، سبب خرابی کارخانه تجار انگریز، که تازه در آن صفحات بنای کار گذاشته بودند، شد.

و همچنین حکم کرد تا سفاین تجارتنی در خلیج عجم ترتیب دهند. و چنانکه عادت ظلمه بی باک است، حکم کرد تا چوبی که به جهت بنای مراکب ضرور است، از مازندران آرند که مسافت آن زیاده بر ششصد میل است. و نه راه و نه رود و نه گاری باری در عرض این مسافت یافت می‌شود. رعایای دهات مابین مجبور بودند که به این کار که هرگز صورت نگرفت مسدد کنند. تا ده سال قبل ازین چوبهای ناتراشیده و بکار نرفته در کنار دریای بوشهر دیده می‌شد.

و همچنین حکم کرد که، سنگ مرمر^۱ از آذربایجان به جهت تزئین سراهای کلات و مشهد ببرند، که حمل و نقل آن کمتر از چوبهای کشتی سبب زحمت مردم نشد. در هزار و هشتصد و ده عیسوی، مؤلف اوراق، جائی را که مرمر از آنجا می‌برده‌اند دید و، هنوز قطعه‌های بزرگ رخام ناتمام در آنجا بسیار است. که بعد از فوت نادر کسی تلفت نشده است. معدن این سنگها در کنار بحیره ارومیه است و، تا مراغه به قدر هیجده میل مسافت دارد.

بالجمله، یکی از دلایل قوی که نادر مایل به ترقی تجارت بود این است که، یکی از تجار معتبر انگریز سه سال قبل از فوت او، در وقتی که ایران از جور و اجحاف ظلم و بیداد او ویران برد، به اردوی او رفته گفت که: مبلغی از مال او را

۱- معدن سنگ مرمر در کنار بحیره ارومیه که هیجده میل تا مراغه مسافت دارد (ح)

در شورش استرآباد به غارت برده‌اند. نادر حکم کرد تا آنچه از وی برده‌اند، یا بعینه مسترد سازند، یا اموال کسانی را که در غارت دستی داشته‌اند فروخته بهای آنرا در عوض بدهند.

اما در باب مذهب، چنانچه مرقوم شد، نادر می‌خواست مذهب اهالی ایران را تغییر دهد و، شاید چون این مذهب در عهد صفویه در این ملک استقرار یافته بود و، مردم بدین سبب احترام غریبی بالنسبه به این خانواده داشتند، او خواست به سبب تغییر مذهب، قلع بنیان احترام این سلسله کند. و همچنین چنانچه مذکور گشت، مقصودش این بود که: اختلاف دینی را از میان بردارد. لکن شاهد قوی هست بر این که حرکت او بالنسبه به امور شریعتی و مذهبی نه از باب تدبیر ملکی بود بلکه اسباب دیگر داشت. و فی الحقیقه می‌نماید که، اعتقادی ثابت در باب مذهب مطلقاً نداشت.

بعد از مراجعت از هندوستان، حکم کرد که انجیل را ترجمه کنند. و بعضی از رهاب روم و ارمن به مدد میرزا مهدی ترجمه ناقصی کرده به نظر وی رسانیدند. و او به احضار قسیسان مسیحی و علمای یهود و ملاهای اسلام فرمان داده گفت تا آن ترجمه را بروی بخوانند و، او بعد از آنکه به نکات مضحکه آمیز ادیان ثلاثه را مسخره کرد در آخر گفت که: اگر خدا حیاتی بدهد، خود دینی به از جمیع ادیان احداث خواهد کرد.

در عهد صفویه، علمای ملت کمال اقتدار را داشتند و، رئیس این طایفه صدرالصدور بود، و این جماعت اگر چه همیشه متمول و محترم بودند؛ لکن در عهد شاه سلطان حسین دخل و تصرف کلی در امور سلطنت و حکومت می‌کردند، و از مالیات ممالک بهره‌ور بودند. چون روزگار سلطان حسین تباها گشت، مردم از این طایفه روگردان شدند. و نادر چون بر تخت برآمد، بدون ملاحظه عاقبت امر، همت بر تدلیل و تحقیر ایشان گماشت.

منقول است که، بعد از آنکه تاج بر سر نهاد، به احضار اعظام ملاها فرمان داد

و پرسید که به چه قسم این همه مال مملکت را که در تصرف ایشان است مصرف می کنند؟ گفتند به مدد معاش علمای ملت و اوقاف مدارس و مساجد، و در مساجد دعای به دولت پادشاه اسلام می کنیم. نادر گفت: ظاهر است که دعای شما در درگاه خداوند مستجاب نیست، به علت اینکه هر چه شماها ترقی کردید، مملکت تنزل کرد، و احتشام شما سبب افتقار ملک و ملت شد. و چون حوزه مملکت به شمشیر غازیان و بهادران لشکر من خلاص یافته، معلوم است که ایشان آلات دست الهی هستند، و بنابراین دولت شما بعد از این باید به مدد معاش ایشان صرف شود. بعد از آن حکم کرد تا جمیع اموال و اوقاف متعلقه به مساجد را ضبط کنند. و گفت تا عمل صدرا الصدور را به عملة دیران دهند. فقط نام و قلیل وظیفه ای به جهت این منصب مقرر کرد. و این حرکت یکی از بی تدبیریهای بزرگ نادر است که در عمر خود کرد. اگر چه در وقت ضروری بر آن مترتب نشد، اما این سلسله کینه در دل گرفته، آخر قلوب ناس را از وی منزجر ساختند.

منقول است که وقتی یکی از امرا را به حکومت بعضی از بلاد می فرستاد، بعد از اتمام دستور العمل با وی گفت که: با ملای آن ملک مراودت مکن، و من می دانم که در شب با او ملاقات خواهی کرد و صحبت از من خواهی داشت، او خواهد گفت که: من از بزرگترین سلاطین روی زمینم، لکن رحم و مروت در جبلت من نیست. اما بالنسبه به در اویش اعتقادی و از عقاید عوام پروائی نداشت، چنانچه بسیاری از مردم را عقیده این بود که: امام رضا ع معجزه می کند، و این عقیده باعث فریب بسیار شد، بعضی خود را کور و انمود کرده بر سر قبر وی می رفتند و چندی به دعا و نماز پرداخته چشم خود را باز می کردند، به اینکه به ادعای اینکه امام رضا ع ایشان را شفا داده است. روزی یکی از این مردم بر در صحن نشسته بود که کو کبه نادر پیدا شد، چون نادر را چشم بر او افتاد، پرسید که چند وقت است تو کوری؟ گفت: دو سال. نادر گفت: پس معلوم می شود که تو اعتقاد نداری و الا باید مدتی قبل ازین امام به تو شفا داده باشد! لکن اگر تا برگشتن من چشم تو روشن نشده است، گردن تو را خواهم زد.

چون نادر مراجعت کرد، مردك از ترس همچو نمود كه به اخلاص دعا می کند و يك دم چشمش بینا گشت. مردم فریاد کردند: معجز معجز و رخت گدا را پاره پاره کردند. نادر تبسم کرده گفت: اصل هر چیز اعتقاد است.

در باب عقیده نادر منقول است كه سبب هر چیز را سابقه حکم ازل می دانست. اهالی ایران را اعتقاد این است كه: در همان وقت كه به قتل و غارت مردم اشتغال داشت، خود را آلت دست جبار منتقم می پنداشت. و بر طبق این مدعا حكایتی ذكر می كنند و آن این است كه: روزی تیری در منزل او انداختند كه بر آن كاغذی چسبیده و بر آن كاغذ نوشته بود كه: اگر پادشاهی، پرورش و حمایت رعیت كن. و اگر پیغمبری راه نجات بیا بنما. و اگر خدائی رحم به مخلوق خورد كن! نادر بعد از آنكه تفحص بلیغ به جهت آنكه مرتكب این امر شده بود نمود و کسی پیدا نشد؛ گفت آن سؤال را نسخها ترتیب داده در جمیع اردو منتشر کردند و این جواب را نیز به آن منضم ساختند كه: من نه پادشاهم نه حمایت رعیت كنم، نه پیغمبر تا طریق نجات نمایم، نه خدا تا بر بندگان رحم كنم، بلكه آلت دست قهار علی الاطلاقم، كه به جهت عقوبت گناه كاران آمده ام.

القصة، در صباح آن روز كه نادر در شب آن كشته گشت، اغتشاش عظیم در اردو روی داد. احمدخان ابدالی با افواج اوزبك بر ایرانیان حمله بردند، و ایرانیان نیز پای ثبات فشرده، حمله ایشان را رد کردند. بعضی گویند كه ایرانیان بر احمدخان تاخندند. علی ای حال احمدخان به تعجیل به جانب قندهار شتافت و آن شهر را به تصرف در آورد، و همچنین بر خزانة كه از كابل و سند به طرف اردوی ایرانیان می رفت حمله برده آن را نیز متصرف شد، و به این وسایط اقتدار یافته به زودی بنیاد حكومتی افكند كه ملل اطراف از وی حساب بر گرفتند.

امرائی كه نادر را به قتل آورده بودند، به سلطنت علی قلی خان كه در آن وقت در سیستان بود، اتفاق کردند. علی قلی خان به مجرد این خبر به خراسان شتافته بر اورنگ پادشاهی بر آمد و اول كار او این بود كه فرمانی به اطراف فرستاد و در آن

مذکور ساخت که قتل نادر به حکم او بود. اگر چه مقصود ازین کاغذ صیانت کشندگان نادر بود، لکن دلیلی ظاهر و قوی به دست می دهد که، تا چه حد جور و بیداد نادر دلهای خلافت را آزرده ساخته بود. بر ادرزاده ای که مشمول عنایات وی بود، از اهالی ایران در سلطنت معاونت می طلبید به سبب اینکه، چنانکه خود گوید، ظالمی بی باک و هتاک را از جای کنده و از پای انداخته است. خونخواری که نشاطش در خوزریزی بود و از سر رعایای خود کله منارها ساخت. بنابراین گوید: ما حکم دادیم که محمدقلی خان قراولان افشار را فرمان دهد تا آن غدار را گرفته از تخت به تخته کشند. و این عمل را خدمت به عموم ناس و موجب رفاه ملک و ملت دانستیم. و در همین فرمان می گوید که، به دعوت امرای سیستان به مشهد رفته و به اتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی مشهد به تخت بر آمد، به جهت اینکه ایران را از ویرانی و رعیت را از پریشانی رهایی دهد. و در آخر گوید که: به ملاحظه اموالی که در عهد نادر به جور از مردم گرفته شده، و ظلم شدیدی که بر ایشان رفته و تا غضب الهی تسکین یابد، مالیه آن سال و تحمیلات علاوه بر مالیه مقرر در انا سه سال به رعایا بخشیدیم.

بالجمله، نام علی عادل شاه بر خویش نهاده صاحب سریر گشت. بعضی از افواج وی قلعه کلات را که خزاین نادر در آن بود علی الغناه به تصرف آوردند. نصرالله میرزا و امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا در آن وقت در کلات بودند، چون صورت حال بدین منوال یافتند فرار برقرار اختیار کردند، لکن ایشانرا تعاقب کرده گرفتار ساختند. نصرالله میرزا و امامقلی میرزا و رضاقلی میرزا و سیزده نفر دیگر از فرزندان و فرزندانگان نادر به قتل رسیدند. فقط کسی که باقی مانده، شاهرخ پسرزاده نادر بود که، در آنوقت چهارده سال از عمرش گذشته بود. گویند که سبب ابقای شاهرخ این بود که هنوز سلطنتی که عادل شاه غضب کرده بود قوامی نداشت. و خیال آن غدار بی رحم این بود که، اگر رعیت گویند که: باید یکی از نسل نادر

پادشاه شود، شاهرخ را بر تخت نشانده خود به اسم او سلطنت کند. پس به جهت جذب قلوب و جلب خاطر، دست به تدبیر و اسراف گشاده، در اندک مدتی خزاین نادری را برباد داد؛ لاکن با این حال هیچ کس به پادشاهی او راغب نبود، لهذا سلطنتش دوامی نکرد. محمدقالی خان که سبب کالی در قتل نادر بود، از نظر وی افتاده، و عادل شاه او را گرفته مقیداً به خوانین حرم نادری سپرده او را ریز ریز ساختند.

برادر عادل شاه ابراهیم خان که از جانب برادر حکومت عراق داشت، با وی مصاف داد، جمعی از لشکر عادل شاه در آن جنگ از وی روی گردان شده شکست یافت و گرفتار گشته چشمانش را کندند. ابراهیم خان چون می دانست که امرای مقتدر به طرف شاهرخ مایلند، اراده خود را ظاهر ساخت. قصد کرد که اول شاهرخ را با خزانه به دست آورد، اما چون دید فایده ای برین تدبیر مترتب نشد آنچه در خاطر داشت ظاهر کرده نام پادشاهی بر خود گرفت. و بر امیر ارسلان^۱ که در آذربایجان علم استقلال برافراشته بود غالب شد، اما ایام حکومتش کمتر از برادر بود. به دست لشکر خود گرفتار گشته، صاحب منصبی که او را به مشهد می برد، به مرجع اصلی فرستاد. و عادل شاه را نیز به مشهد فرستاده به قتل رسانیدند.

شاهرخ پسر رضاقلی میرزا و مادرش دختر شاه سلطان حسین است، بدین سبب وهم به جهت جوانی و نیکوئی اندام و حسن معاشرت و رحم طبیعی او، خلق را به سلطنت او میل تمام بود.

اما هرج و مرج وقت، دشمنی دیگر را به خیال پادشاهی انداخت. میرزا

۱- در جهان گشا: امیر ارسلان می نویسد (حاشیه).

سید محمد نام که در عهد نادر نوع اعتباری داشت و از جانب مادر نسب به سلاطین صفویه می‌رسانید، سر برداشت و میرزا داود پدرش به زهد و تقوی اشتهاری تمام داشت و، شاه سلطان حسین خواهر خود را به وی داده بود؛ بنابراین میرزا سید محمد خواهرزاده شاه سلطان حسین محسوب می‌شد. ابتدا در افواه انداخت که شاهرخ مانند نادر از مذهب اهل ایران تبرا دارد. و چون شاهرخ با کسانی که مذهب دیگر داشتند خاصه عیسویان، به‌طور مروت سلوک می‌کرد، همین صورت را حجت ساخته به تشبیه قلوب و تفریق آرا پرداخت. و، به سبب نام پدر، چنان رسوخی در مزاج این‌گونه مردم پیدا کرد، که همه با وی اتفاق کردند و جمعیتی بردوروی فراهم آمده، پیش از آنکه بتواند لشکر خود را جمع آوری کند، بروی تاخته او را گرفتار و علی‌الفور از حلیه بصر عاری ساختند و، میرزا سید محمد را سلیمان نام نهاده پادشاه خواندند. پادشاهی سلیمان بی‌تختم هنوز شروع نشده ختم شد.

یوسف‌علی یکی از سرداران معتبر عساکر شاهرخی چون این خبر شنید، کمر انتقام بر میان بسته به دفع سلیمان شتافت، او را هزیمت نموده به چنگ آورد و به قتل رسانید و، شاهرخ را بر تخت نشانیده سررشته اداره امور به دست خویش گرفت؛ لکن دو نفر از امرا یکی جعفر نام سر کرده اکراد و دیگر میرعالم امیر اعراب، به مخالفت او اتفاق کردند و او را مقلوب نموده مقتول ساختند و شاهرخ را دوباره به زندان فرستادند. و بعد از چند روز ازین مقدمه، این دو نفر نیز بنای مخاصمت با یکدیگر گذاشتند و از شهر بیرون رفته مصاف دادند، میرعالم مظفر شد. احمدخان ابدالی که بعد از فوت نادر افغانستان را به حیطة تصرف در آورده خود را پادشاه افغانه نامید و، در همین اوقات هرات را نیز ضمیمه فتوحات خویش ساخته بود، لشکر بر سر میرعالم کشید و او را مقهور و مقتول ساخته

به محاصره مشهد پرداخت. اهل شهر اندک ثبات ورزیدند، اما بالاخره چاره در تسلیم دیدند. در این اوقات احمدخان به نوعی اقتدار یافته بود که، می توانست همت بر تسخیر تمام ایران گمارد، اما دید مصلحت وقت اقتضای آن ندارد، زیرا که خرابی و پریشانی به حال همه ممالک ایران راه یافته بود و، ادالی آن مالک افغانه را منشاء و مصدر جمیع صدماتی که بر مردم وارد آمد می دانستند. و سعی بیهوده که به جهت تغییر مذهب ایشان شد، دوباره کینه های قدیم را در سینه ها بالنسبه به این طایفه تازه کرده بود. و علاوه بر همه، چون خود نادرشاه به تغلب بر بلاد استیلا یافته و پادشاهی را غصب کرده بود، بدین سبب بعد از فوت او، هر کس در بازوی خود نیروئی یافت در خیال افتاد، و هر جا حاکم بلدی یا امیر طایفه ای بود، سودای سروری و سلطنت می یخت. بنابراین احمدخان دید، بهتر این است که: به حکومت افغانستان قناعت کرده خود را به عبث به مخمسه نیندازد و، همت مصروف بر استحکام سلطنت در مملکت خود نماید. و الحق این تدبیر شایسته تحسین است. و بدین جهت نه تنها پادشاهی در خانواده خود نهاد، بلکه افغانه را عظمی در انظار ووقعی در اقطار داد، که از آن پیش هرگز نداشتند.

در یکی از کتب فارسی منقول است که: احمدخان پیش از آنکه خراسان را رها کند، اعیان امرا را جمع کرده گفت: صلاح در این است که ملکی که پیدایش نادر در آن شده است از ایران جدا و به نبره او شاهرخ واگذار شود. امرا این رای را پسندیدند و عهد و پیمان کسردند که: سر از دولتخواهی شادرخ نییچند. و احمدخان نیز به خیال اینکه هر کس پادشاه ایران شود، مملکت خراسان سدی مابین تطاول ایرانیان و ممالک افغانستان خواهد بود، کفایت استقلال خراسان را

برعهده گرفت . شادرخ بیچاره با چشمی نابینا نامی از امارت گرفته برخراسان و اطراف و نواحی آن فرم-انروا گشت . و بعضی از امرا نیز که رعایتی از وی می کردند، سالیانه هدایا به جهت وی می فرستادند.

وقایع جزئیة دیگر که مربوط به احوال او و این خانواده است ، در ضمن احوال امرائی که در اختلال و اغتشاش بعد از فوت نادر در ایران اقتدار یافتند مرقوم خواهد گشت.

—•••—



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

در پادشاهی کریم خان زند

در هنگامی که احمدخان به نظم و نسق بلاد خراسان اشتغال داشت، محمدحسن خان قاجار که جد پادشاه حال ایران است، استرآباد را که از زمانی دراز مقر عزت و محل اقامت خانوادۀ او بود متصرف شده جمیع مازندران حکم وی را گردن نهادند. استرآباد شهری است بر ساحل شرقی دریای خزر. پدر محمدحسن خان، فتحعلی خان چنانکه مرقوم گشت، به دست نادرشاه مقتول شد، و بدین سبب ایل قاجار نسبت به خاندان نسادری دشمن خوئی بودند. احمدخان از بیم آنکه مبادا در آینده چون محمدحسن خان استقلال یابد، رخنه در کار وی کند، فوجی از افغانها به تسخیر مازندران مأمور ساخت، ولی تاب مقاومت امیر قجر را نیاورده، جمعی کثیر از ایشان عرضه هلاک و بوار گشت و، به سبب این فتح محمدحسن خانرا آوازه شهامت بلند گشته اقتدار وی روی در ازدیاد نهاد.

آزادخان افغان که یکی از سرداران نادرشاه بود، در آذربایجان لوای استقلال برافراشته بود. و هدایت خان در گیلان دم از استبداد می زد. و هراکلیوس یکی از امرای مسیحیه، در گرجستان وضعی بر خود گرفته بود که بسیاری را گمان این بود که، آن مملکت از تصرف سلاطین اسلام بیرون خواهد رفت.

این بود وضع ممالک شمالی ایران، در وقتی که علی مردان خان بختیاری اصفهان را گرفته عزم کرد که، یکی از خانوادۀ صفویه را نام شاهی نهاده خود

به اجرای امور سلطنت مشغول شود.

میرزا صادق مؤلف تاریخ زندیه گوید که: در آن اوان، ابوالفتح خان از قبل شاه رخ خان حاکم اصفهان بود. علی مردان خان بروی تاخته او را برانداخت، لکن چون انجام مرام و اسعاف به مقصود بدون معاونت ممکن نبود، جمعی از امرا را به جانب خویش خواند تا به معیت یکدیگر آن مطلب را انجام دهند. و از معتبرین امرای مزبور، یکی کریمخان زند بود.

در نسب نامه ای که مؤلف آن یکی از اعقاب خود کریمخان است مسطور است که: کریمخان پسر یکی از راهزنان مشهور است که ایماق نام داشت. پیش ازین ذکری از آبا و اجداد وی نشده است.

بالجمله، اگرچه کریمخان را نسبی شایان نبود و در اردوی نادر نیز منصبی و امارتی نداشت، اما به شهامت و غیرت و ملکات پسندیده از همگان امتیازی تمام داشت.

میرزا صادق گوید: که هم از اول، کریمخان در مکانت و مکنت با علی مردان خان مساوات داشت. و در وقتی که مقرر شد که خواهرزاده شاه سلطان حسین را که طفلی هشت نه ساله بود به سلطنت بردارند، پیمان بر آن رفت، که یکی وزیر کشور باشد و دیگری امیر لشکر. اما از اسناد دیگر چنین معلوم می شود که کریمخان خود را کنوعلی مردان خان نمی دانست. و حقیقت دلیل هم هست بر اینکه بگوئیم: که امید او این بود که چون علی مردان پیر بود و فرزندی نداشت، بعد از فوت، قائم مقام او شود.

الغرض، در وقتی که اصفهان مسکن عسا کر زند و بختیاری بود، مردم شهر به چند فرقه شده و هر فرقه طالب سلطنت شخصی بودند، اما بالاخره به حکومت نازده راضی شدند. در ابتدا لشکر علی مردان خان قدری بی اعتدالی کردند، اما خونریزی نشد. و خود علی مردان خان اگرچه مزاجی سخت داشت، ولی با مردم به عدل و انصاف سلوک می کرد. کریمخان در جلغا مقام داشت و در حفظ مال و صیانت آبرو و رعایت خاطر اهالی

آنجا به اقصی الغایه می کوشید، و آنچه لازمهٔ مروت و فتوت، که خاصهٔ ذات و سبب امتیاز او از دیگران بود، در حق ایشان معمول می داشت. و این معنی بیشتر بر وزداشت به علت اینکه اکثر اهالی آن قصبه عیسوی بودند، لکن کریمخان را نظر بر حال ایشان بود نه بر مذهب^۱ ایشان. حرکات کریمخان رفته رفته سبب تعجب و احترام خلایق گشته، شهرت مروت و انصاف او به جایی رسید که محرك حسد علی مردان خان گشته، چندی نکشید که بی پرده بین طرفین آثار عداوت ظاهر و مبین شد. در ایام غیاب کریمخان، علی مردان خان فرصت یافته بر اهالی جلفا سخت گرفت، و چون کریمخان مستحضر شده، او را ملامت کرد. علی مردان خان شفاهاً بدگویی از وی آغاز نهاد. و چون هم در آن اوقات حاکم اصفهان ابوالفتح خان را به قتل رسانیده بود، ظاهر بود که کریمخان ثانی وی نخواهد بود. لاجرم، کریمخان چون صورت حال بدین منوال یافت، بی پرده طبل مخاصمت کوفته کار به محاربت کشید. بعد از قلیل مجادلتی فیما بین و بعد از چند دفعه غالبیت و مغلوبیت طرفین، محمدخان نام یکی از امرا، علی مردان خان را از پای در آورد، و اضلاع جنوبیهٔ ایران بلامنازعت به تصرف کریمخان درآمد. مؤلف تاریخ زندیه میرزا صادق گوید که: محمدخان با کریمخان قرابت داشت، و به جهت همین مطالب از کریمخان روگردان شده به تالی مردان خان پیوست. اما اگر چه کار علی مردان خان به انتها رسید، کریمخان را هنوز دشمنان قسوی بسیار بودند که با وجود ایشان امید استقرار امر بر وی نبود.

قبل از آنکه به تفصیل جنگهای وی شروع شود، چند کلمه ای در بیان اسبابی که در انجام مرام بدان تشبث جست بی فایده نخواهد بود.

سکنهٔ ایران می توان گفت که منقسم به چهار قسمت بزرگ می شود:

قسم اول - که اگر اتفاق کنند قوی تر ایشان [نخواهد بود] ایلیات و احشامات ایرانند که تا هنوز در چادرها زندگی و به اختلاف موسم تبدیل مکان می کنند و عاداتشان عادت

۱ - در نسخه کتابت ضیاء الادباء: نظر بر مطلب و مطالب نه بر طریقت و مذهب.

۱ - تشبیت: به معنای جنگ در زدن (ح).

سپاه‌یگری و بیابان‌گردی است، و سکنای بیشتر این مردم در بلادی است که از دهنهٔ خلیج عجم گرفته به خط موازی با سواحل این دریانا شوشتر و از آنجا به سمت شمال و مغرب، از جانب بساردجله تا ممالک ارمنیه می‌رود، و کرمان و تقریباً جمیع بلاد فارس و بعضی از عراق و تمام کردستان همه داخل در صفحات مزبوره است. اهالی آن صفحات منشعب به شعب مختلفه می‌شوند، لکن دلیلی قوی‌تر بر اینکه همه از يك اصلند نمی‌تواند بود، مگر زبانشان که همه شعبهای برهم‌خوردهٔ زبان پهلوی است. البته اختلاف بسیار درالسنهٔ ایشان یافت می‌شود، ولی نه به قدری که مانع تفهیم و تفهم قبایل دیگر شود. از بسد و ظهور اسلام پادشاهی از این طایفه در ایران نبوده است، و همیشه این ملک یا در تحت امرای عرب، یا سلاطین تاتار بوده است. و عدد بی‌شمار این طایفه همیشه سبب وحشت و موجب هراس سلاطین گشته، لهذا از باب مصالح ملکی تفریق جمله و تشبیب آراء ایشان را مایهٔ تقویت حکومت دانسته ایشان را به بلاد دوردست متفرق کردند، و مهما امکان، القای نزاع و نفاق در میان آن طایفه نموده در تضعیف قوت ایشان کوشیدند.

اما نقطهٔ مقابل قوت ایلات^۱ مزبوره قبایل تاتار و ترك و تراکمه‌اند که در ازمنهٔ مختلفه، از بلاد ماوراءالنهر و سواحل رود ولگا و براری شامات و بلاد روم، با سلاطینی که فتح ایران کرده به این ملک آمده‌اند. عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات، از باب مسکن و وضع زندگی و طریقهٔ جنگ و محاربت، بعینه مثل قبایل و عشایر ایران است. اما اختلاف السنه، همیشه ایشان را از یکدیگر ممتاز داشت. و اگر هیچ سبب دیگر نبود، همین يك سبب کفایت بود که نایرهٔ عداوت و هم‌چشمی را در سینه‌های طرفین مشتعل بدارد. قبایل اتراک اگرچه در عدد مقابله با يك احشام ایرانی نمی‌توانستند کرد، الا اینکه چون بیشتر اتفاق داشتند، قوی‌تر و با حشمت‌تر بوده‌اند، و در جمیع تغییرات سلسلهٔ سلاطین که در ایران روی داد، بیشتر با هم اجتماع

۱ - مراد قسم دوم است.

کردند. و لهذا از زمان طغرل بیک تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه سلاطین از این طایفه بوده است.

اهالی شهرها^۱ و بزرگران^۲ این ملک جنگجو و سلحشور نبوده اند، اما در بسیاری از اوقات سکنه بلاد به جهت دفاع مردانه که از جان و مال خود کرده اند در شجاعت اشتهاار زیاد یافته اند. و چون غالباً جمیع شهرها و دهات در آن اوقات حصارداشته، و علم محاصره نیز چندان شیوعی نداشته است، لهذا اهالی هرشهری یافریده ای مکرر بسردشمن غلبه کرده اند. و بنابراین اگرچه از این طایفه بسیار کم بوده است که جزو لشکری شده اند، اما در نزاعهای داخلی و ملکیه از مدد ایشان به هر کس که متعلق بوده اند بسیار کار ساخته شده است.

طبقه چهارم - قبایل و طوایف اعرابی هستند که صفحات مابین کوهستان و سواحل بحر فارس به کلی در تصرف ایشان است، و چنان که در جلد اول مذکور شد، این قطعه زمین بیشتر شباهت به جزیره عربستان دارد تا به مالک داخلی ایران، و از قدیم الایام به اعراب واگذار شده است. و هم از اول این طایفه در دریا بر اهالی ایران تفوق داشته اند. و فی الحقیقه چنین می نماید که، مردم ایران در جمیع ازمنه از دریا اظهار وحشت و نفرت نموده اند، بنابراین اعراب جمیع جزایر باکه در سواحل خلیج را متصرف شده اند، و اعیان و انسال ایشان نیز در تصرف امکانه مزبور بوده. گاهی حقیقتاً و گاهی محض نام اظهار اطاعتی به حکومت ایران کرده اند، لکن فتر و فاقه این طایفه و، گرمی هوای این بلاد و، بایری و بی آب و علفی زمین مساکن ایشان و، سهولتی که خاصه قبایل قریب به دریاست، در حمل و نقل به کشتی، همه دست بهم داده، در هروقت مدد بزرگی بود به جهت این طایفه که همیشه نوع آزادی، اگرچه به طور وحشی گری داشته اند.

الفصه، این نوع بود وضع و طباع خلقی که کریمخان خیال حکومت

۱ - مراد قسم سوم است (ش).

۲ - بزرگران = بزرگان

ایشان را داشت.

طایفه زند اگر چه بسیار نیست، و شعبه‌ای است از لك، لاكن در میان سایر قبایل اعتباری عظیم و امتیازی خاص دارند.

بعضی بر آنند که این طایفه را زند به جهت آن خوانند که زردشت محافظت کتاب زند و اوستا را به ایشان محول کرده بود. کریمخان قبیله خود را به مدد خویش خوانده، ایشان را بر اتفاق و اتحاد و تحمل مشاق ترغیب کرد و گفت که: عدد^۱ و عدد و شهامت و رشادت و نسب ایشان که از سلسله بهادران قدیم ایران است و، رعایت نام و ننگ، اقتضای آن دارد که بکشند تا رقبه از رقبه بزدگی دیگران کشیده، پای خداوندی بر گردن حریفان گذارند و از زیر دستی به زبردستی که به همه جهت حق ایشان است، گرانند.

اهالی شهرهای معظم مملکت هم از اول به جهت اعتمادی که بر عدل و انصاف وی داشتند مایل به کریمخان بودند. اعراب فریفته مردانگی و بی تکلفی وی بودند، حتی دشمنان را نیز بر راستی قسول و همت و جوانمردی طبیعی و مروت جبلی او اعتماد و وثوقی تمام بود.

بعد از فوت علی مردانخان، دو دشمن قوی بودند که با وجود ایشان کار بر کریمخان قرار نمی گرفت، یکی آزادخان افغان و، دیگری محمدعلی خان^۲ قجر، آزادخان در آن وقت بر آذربایجان مستولی بود. و در جنگ اول که نزدیک قزوین مابین آزادخان و کریمخان واقع شد، شکست بر کریمخان افتاده به نوعی که مجبور شده اصفهان و شیراز را نیز گذاشته به جانب کوهستان کوه کیلویه گریخت.

منقول است که، چون شکستها بر وی رسید، و جمعی از عساکرش بدین سبب قطع طمع کرده رو گردان شدند، خیال کرد که به هندوستان رفته بقیه عمر را

۱- عدد بدکسر اول و فتح دوم، پیداشدن اثر زهر در سالی، و آواز و کمان،

و نگه داشتن شعار. و بدفوتحتین، شمار و شمرده شده (ح)

۲- همچو می دانم غلط کاتب است، گویا منظور محمدحسن خان باشد (حاشیه).

به آرام بسر بود، لکن اگر هم این خیال بیجا در خاطرش خطور کرده بود، رستم سلطان ضابط خشت، که دهی است در دره کوچکی که نزدیک قلّه یکی از کودهای گرمسیر است، او را ازین اراده بازداشت و، به کریمخان نمود که، چون راهی که از آن لشکر آزادخان باید گذشته تا به خشت برسند، راهی سخت است، بهزودی می توان ایشان را شکست داد و گفت که: من با کسان خود این کار را خواهم کرد.

بالجمله، کریمخان را اطمینان داد. راه کماریج قریب دو میل است و این راه در کمر کود واقع است و، به نوعی باریک است که، در بعضی جاهای پهنای آن از دو پا بیشتر نیست؛ بنابراین سپاه مگر قطار یکی یکی نمی تواند عبور کند. خود این راه پرسنگ است، لکن در اطراف قریب آن تلّهای کوچک هستند که نه سنگ و نه سبزه دارند. چنین می نماید که از رمل و خالک باشند و، این تلّها بسیارند؛ بلند و کوتاه و کوچک و بزرگ و، مسافت مابین بعضی از آنها و راه مزبور از صد ذرع کمتر است. بر سر این تلّها و جاهائی که صعود بر آن امکان نداشت، رستم سلطان مردان خود را جای داد و، کریمخان در زیر دره مترصد غنیمت کمین کرد؛ لشکر آزادخان داخل دره شدند تا به محاذی تلّهای معهود رسیدند. مردان رستم سلطان دست گشادند و، حسب المأمول یکی از ایشان زنده به دررفت. آنچه جستن کرده پیش رفتند، با فوج کریمخان مقابله کرده تلف، و آنچه در راه مازند هم عرضه تیر و تفنگ دشمن شدند. و تا مدتی مراجعت محال بود، به جهت اینکه، وقتی که جنگ شروع شد کسانی که عقب بودند، به مدد رفقای خویش پیش دویدند و، تا معلوم کردند که راه عبور مسدود است، کار از کار گذشته بود. بعضی خواستند خود را به بالای تلّها بردشمنان رسانند، لکن فقط به خرابی خود شتاب کردند.

القصة، عسکر افغان شکست درست خورد، و کریمخان با ضابط خشت و بعضی از قبایل اعراب که بدو پیوسته بودند، هزیمتیان را تعاقب کرده دوباره

شیراز را به تصرف آورد و، به جمع آوری سپاه مشغول گشت. بعد از آن دیگر با آزادخان جنگی نکرد، به جهت اینکه آزادخان در جنگی که با محمدحسن خان کرد، شکست خورده به بغداد گریخت. و حاکم بغداد اگر چه او را رعایت و حمایت کرد، اما از معاونت و مساعدت او سر باز زد. بعد از آن از هراکلیوس حاکم گرجستان استعانت خواست، او نیز اقدامی به آن امر نکرد؛ لاجرم چون از دویدن بر درها خسته و درهای امید بر رویش بسته شد، پناه به دشمن خود برد. کریمخان به رأفت بسا وی سلوک، احترام او را از جمیع امرا زیاده داشتی و به غایتی بروی اعتماد کرد که عدوی منافق را رفیق موافق و محب صادق ساخت. از جمیع دشمنان کریمخان، محمدحسن خان قجر به ازدیاد و ابهت و اقتدار و شوکت امتیاز داشت.



در اصل	ایل قاجار از اترک تاتارند و، از مدتی دراز در
و نسب	بلاد شام توطن داشتند. امیر تیمور گورکان ایشان را به ایران
قاجاریه	برد. از جمله هفت ایلی هستند ^۱ که به مدد ایشان شاه اسماعیل

صفوی بر معارج سلطنت عروج کرد.

از قراری که معلوم می شود: ایل مسزبور به کثرت عدد و دلبری از سایر ایلات و اویماقات^۲ امتیاز داشتند، زیرا که شاه عباس بزرگ ایشان را بر سه قسمت کرده: یک طایفه از ایشان را به گرجستان و در دهنه لزگی مقام داد و، طایفه دیگر را به مرو در دهنه اوزبک، و دیگر را به استرآباد سد تاخت و تاز تراکمه ساخت. استرآباد ضلع کوچکی است که حد آن به صحاری تراکمه منتهی می شود و چون تراکمه در سواحل بحر خزر مقام دارند و از آبادی دور و در صحراها زندگی می کنند، به همین سبب عدم اطاعتشان به دوات است و معاش ایشان وقوف بر تاخت و تازی است که متصل در اطراف ایران می نمایند.

۱- در اصل: ایلی که هستند.

۲- اویماقات جمع اویماق است، لفظ ترکی است به معنای قوم و قبیله (ش).

در تاریخ کینتیر صاحب مسطور است که: استرآباد بعضی اوقات به جهت شباهت ظاهری ملک و آب و هوا و حاصل از مازندران محسوب شده است. و مازندران ملک موروث پادشاه^۱ حال ایران است، زیرا که امیر سلسله قاجار است. و حال نیز این ملک به کلی در تصرف اوست. و آنرا در قدیم الایام هیرکانیا می نامیدند. مغرب آن به دریای خزر منتهی می شود. و در جنوب آن کوهستانی است بس عالی، که فاصله مابین حد این ملک و اضلاع دامغان و بسطام است. از جانب مشرق تا پنججاه و هشت درجه طول شرقی می رود و، رود عاشور آنرا از داغستان جدا می کند. شهر استرآباد که دارالملک این پرگنه است، قریب دهنة رود استر بر کنار خایجی از دریای خزر واقع است.

القصة، طایفه اول که در گنجه مقام داشتند، خود را به نادرشاه چسبانیده و به جهت تحویل خصوصیت، نام قجر افشار بر خویش گرفتند. و از فوت نادرشاه رو به تنزل گذاشتند. و طایفه ثانی که ایشان را ازدانلو می گفتند و در مرو مقام داشتند، بر حال خویش باقی بودند، لکن امرای سلسله ثالث در این اوقات که نادرشاه از میان رفته بود، به هوای سلطنت ایران سر برداشتند، و اگر نزاع خانگی در میان ایشان روی نداده بود و سبب ضعف ایشان نمی شد، در همان اوقات صاحب ملک بودند.

تبیین مقال اینکه: سلسله قاجاریه که در مازندران بودند، بر دو شعبه بزرگ منشعب می شدند، که یکی را یخاری باش و دیگری را اشاقه باش می نامیدند. و امرای یخاری در ازمنه سابقه همیشه برتری داشته اند، تا زمانی که فتح علی خان که از شعبه اشاقه باش است در عهد شاه طهماسب ترقی کرده امارت این طایفه به او محول شد. و چون فتح علی خان را نادر کشت، به جهت اینکه تفرقه و نزاع درمیان پدیدازد، حکومت استرآباد را به زیان بیک پسر محمدحسین خان، که از سلسله یخاری باش است، واگذار کرده. محمدحسین خان در نزد نادر اعتباری تمام یافت.

۱- مراد فتحعلی شاه قاجار است (ح).

و هم او به حکم رضاقلی میرزا شاه طهماسب را از میان برداشت. بالجملة، چون حکومت استرآباد به طائفه یخاری باش رسید، محمدحسن خان خلف فتح علی خان، مجبور شده از بیم جان به تراکمه که در حوالی آن مملکت اند پناه برد، و هم در عهد نادرشاه تراکمه به مدد وی برخاسته و چندی دیگر نیز با وی مع شده به ملک موروث خود ناخته استرآباد را به تصرف در آورد، لکن چون نتوانست ثبات بورزد، این کار به خرابی و استیصال تقریباً جمیع کسانی که در این امر با وی موافقت کرده بودند ختم شد، و خود نیز دو باره به او یماقات تراکمه گسریخت. و از آن زمان باز تا فوت نادر که قریب چهار سال می شود، در میانه ایشان زیست. هنوز خبر قتل نادر را نشنیده بود که، از گوشه اختفا بیرون آمده و در چند ماهی به قدری جمعیت فراهم آورد، که چنانچه مذکور شد، جمعی کثیر از افغانه را که احمدشاه فرستاده بود که در مازندران راهی پیدا کنند، شکست داده فراری ساخت.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

بعد از آنکه کریمخان شیراز را متصرف شد، از جنگی که مابین آزادخان افغان و محمدحسن خان واقع شد، فرصتی به دست آورده تمام فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق را تسخیر کرد، لکن باز به زودی بیشتر آنچه گرفته بود، مجبوراً از دست داد؛ به سبب اینکه محمدحسن خان آزادخان را هزیمت نموده آذربایجان را ضمیمه فتوحات خویش ساخت و، با لشکری که از فوت نادرشاه تا آن وقت در زیر علم هیج امیری جمع نشده بود، به جانب اصفهان در حرکت آمد. کریمخان کوشش کرد که راه این سیل بنیان کن را سد کند، فایده ای بر آن مترتب نشد، ناچار راه شیراز پیش گرفته حصارى شد.

از یکی از مسافرن معتبر منقول است که: چون ظفر و فیروزی قرین حال محمدحسن خان گشت، طبیعتش انقلاب کلی یافت. درمباری حال به حلم و مدارات و تواضع و فروتنی یگانه بود، اما چون بر حریفان غالب شد و مابین او و سلطنت

قرب پیدا شد، حرص و خیلا^۱ بر مزاجش استیلا یافت، و این صورت خصوصاً در تغییر سلوکی که بالنسبه به اهالی اصفهان داد ظاهر گشت، زیرا که در هنگامی که مدد مردم این بلد را به خود ضرور می دانست، با ایشان به مروت و نرمی رفتار کرد، ولی چون تخت را معاضد^۲ یافت، روی مساعدت بر تافت و تحمیلات شافه برایشان کرد، و لشکریانش بدون سیاست و عقوبت، اقسام تطاول و دست اندازی بر مردم نمودند. این حرکات سبب تنفر قلوب از وی گشته به کریمخان که در همه حال بربك منوال بود بیشتر مایل گردیدند.

محمدحسن خسان بعد از تهیه اسباب، هشت هزار نفر در اصفهان گذارده، خود با لشکری قریب به سی هزار کس، به محاصره شیراز شتافت. استحکامات قلعه شیراز منحصر بود در دیواری از گل، و برجهای به شکل استوانه و، خندق عمیق، لکن علم یورش و دفاع و قلعه گیری و قلعه داری هنوز در ایران قدم به قدم می رود. و در نظر مردمی که بیشتر لشکرشان سواره است و، توپچیان بی وقوف، در اثنای روز به جز چند مرتبه نمی توانند توپهای سنگین شان را بکار ببرند. برج گلین سد اسکندری می نمود. وقتی که محاصره شروع شد، دشت پرغله و اطراف هامون پر کله بود، حصول ذخیره و وجود آذوقه مزید تقویت قلوب محاصرین گشته، با دلی قوی و املی فسیح، پای جنادت پیش نهاده، دست قلعه گیری گشادند، اما هنوز توپ به قلعه بسته بودند، که فوج فوج مردان کار عالی النوالی از قلعه بیرون آمده برایشان می تساختند. و چون از این سمت به دفع غنیم می برداختند؛ شیخ علی زند که مردی رشید و امیری کاردان بود، با فوجی از سواره به اطراف اردو حمله برده، اسباب و اثاثه و ذخیره و آذوقه دشمن را عرضه نهب و غارت می ساخت. اهالی قری و دهات اطراف نیز به این کار مدد کرده، به این معنی که زراعت و خرمینها را آتش زده خود را با اموال و ائفال و عیال و اطفال به کوهستان اطراف

۱- خیلا: یعنی تکبر و خودنمایی (ش).

۲- معاضد بالضم، با کسی یار و صاحب بودن (ح).

کشانیدند. و بدین سبب قحط و غلا در اردوی محمدحسن‌خان پیدا شده سبب تشیت^۱ آرا و تفرقه خاطر گشت. تعویق و سختی محاصراتی که طول می کشید، مکرر بنیان کن صبر و سکون عسکر منظم و مردان مجرب است، اما در لشکر سلاطین آسیا که غالباً نه نظم دارند نه ترتیب، نه ربط نه تربیت، برداشت تأخیر و تسویف غیر ممکن است. و این صورت در حال محمدحسن‌خان زیاده خطرناک شد، به علت اینکه جمعی از لشکرش کسانی بودند که سالها در تحت علم آزادخان با وی جنگیده و بعد از هزیمت آزادخان به حکم ضرورت بهوی پیوسته بودند. سواره کریمخان از بیرون به چپاول اطراف اردو مشغول بودند، و خود در محافظت شهر غایت مردانگی به ظهور می رسانید. و بهرحیله‌ای توانست، القای نزاع و نفاق در اردوی دشمن کرده سلسله تعلق ایشان را از هم گسیخت.

نتیجه این تدابیر آخر الامر این شد که، هر روز فوجی کثیر از سر محمدحسن‌خان پاشیده سرخی دگر فزند. تا به حکم اضطرار محاصره را موقوف و به جانب اصفهان در حرکت آمد. لشکر اصفهان به مجرد شنیدن این خبر متفرق شدند. محمدحسن‌خان لا بد شده به جانب مازندران رفت و با خاطر کوفته، وقتی به مازندران رسید، بیش از دوازده هزار نفر همراه نداشت.

کریمخان جمع آوری لشکر کرده بعد از آنکه امور ممالک فارس را منسق کرد به سمت اصفهان عطف عنان نمود. اهالی آن بلده مقدم او را گرامی داشتند، و در ورود وی اظهار مسرت و بشاشت نمودند، و سایر شهرهای معتبر عراق نیز بساوی به همین نهج پیش آمدند. کریمخان نیز در استرضای خاطر خلایق استقصا فرمود، زیرا که می دانست که فقط به سبب میل مردم بود که وجود شکستهای مکرر که بعضی اوقات به مایوسی کشیده بود، همین که اندک ظفیری روی می داد، کارش تقویت می گرفت. و همچنین وی را معلوم بود، که مبنای این میل بر صفات سنیه و ملکات حسنه بود که از وی ظهور کرده بود. و چون امور مزبوره سبب تقویت و استعلا

۱- تشیت: اختلاف رای (ح).

وی شده بود، لاجرم باید همین اسباب را نیز در زمان استیلا مراعات کرده باعث عدل و اقتصادی^۱ شده باشد که از وی مذکور است.

بالجمله، بعد از انتظام بلاد محروسه، شیخ علی خان را با فوجی از مردان کار دیده به تعاقب محمد حسن خان به جانب مازندران گسیل کرد. اما اگر در آن وقت اتفاق مابین قبایل قاجار بود، غلبه بر محمد حسن خان صورت امکان نداشت. نزاع خانگی مابین دو قبیله سابقاً نگارش یافت. محمد حسین خان امیر قبیله یبخاری باش یا به مواعید کریمخان یا به جهت کشیدن انتقام، در چنین وقتی از محمد حسن خان روی گردان شده به شیخ علی خان پیوست؛ و بسبب این خیانت، جمعی از اقارب و اصحاب او که با محمد حسن خان بودند، به حکم وی به قتل رسیدند. و این عمل کینه‌های دیرینه را در سینه‌های طرفین تازه کرد. اگرچه بدین واسطه آثار ضعف و انکسار بر حال محمد حسن خان ظاهر شد، اما گریز از خصم را ننگ دانسته به مقابلهت عزم کرد. و هم اعدای او مقر زد که در آن جنگ غایت مردانگی و جلالت ظاهر ساخت، ولی فایده‌ای بر آن همه نهور مترتب نگشت. بعضی از لشکریان که تازه در تعداد سپاه وی انتظام یافته بودند، هنوز جنگ شروع نشده پشت دادند. و سایر عساکر نیز پای در پی ایشان نهادند.

در تاریخ زندیه مسطور است که: خود نیز به قصد استخلاص، تکاور برانگیخت، ولی اسبش بسر در آمد، و تا رفت بر پای خیزد، جمعی به وی رسیدند، که از آن جمله، یکی از امرای قجر بود، که هم در اول محاربه از وی روی گردان شده بود، او را از پای در آوردند. امرای معتبر قبیله اشاقه باش و فرزندان محمد حسن خان با آقا محمد خان پسر بزرگش به او یماقات ترا کمه گریخته، و بعد از چهار سال مصلحت در آن دیدند که هم به کریمخان پناه برند. کریمخان با ایشان مادام الحیات به رأفت و عطوفت سلوک نمود. بعد از فتح مازندران، گیلان و بسیاری از بلاد آذربایجان به حیطه تسخیر

۱- اقتصاد بالکسر، میانه رفتن در هر چیز، و راه راست یافتن (ح).

در آمد. اما طرلی نکشید که فتح علی خان افشار که مکرر با دشمنان کریمخان درساخه و ایشان را مظاهرت^۱ و معاضدت^۲ نموده بود، چون دید که دیگر کسی نماند، خود در آذربایجان لوای مخالفت افراشت، و در قراچمن که به مسافتی قریب در جانب جنوب تبریز واقع است، مصاف داده هزیمت یافت. بعد از آنکه از معرکه روی بر تافت، به ارومیه گریخته چند ماهی در آنجا محصور شد، و چون راه خلاص مسدود دید، امسان طلبیده کریمخان از سوابق زلات وی درگذشت، و چندی بعد از آن به سبب حرکات ناهنجار خود به قتل رسید.

در تاریخ کینبر صاحب مسطور است: که شهر ارومیه از شهرهای قدیم و گویند که محل تولد زردشت حکیم است، و آن در زمینی وسیع و خصیب^۳ که رود شار آبیاری آن می کند، در جانب جنوب و مغرب دریاچه ای که به همین نام منسوب است واقع است. سی و دو فرسنگ از تبریز مسافت و دوازده هزار جمعیت دارد. شهر مزبور را سوری محکم است و خندق عمیق بر دور آن است که، هر وقت ضرورت داعی شود، از آب رود پر می توان ساخت. از اطراف آن میوه و غله فراوان حاصل می شود. از آثار قدیمه چیزی که قابل ذکر باشد نیست. و سکنه آنجا حتی از حرفی که در باب تولد زردشت است خبر ندارند، انتهی.

قبل از آنکه فتح علی خان ارومیه را از دست بدهد، با بعضی از امرای کریمخان در خفیه سازش کرده قرار بر این دادند که او را به قتل رسانند. کریمخان از راز ایشان آگاه شده جمیع را به سزا رسانید. و بعضی از امرای عظام نیز سر بر سر

۱- مظاهرت با اضم و باظای منقوطة، با کسی هم پشت بودن، و از زن ظهار کردن، یعنی زن را تشبیه به محارم کنند، در حق حرمت به عده او را کفارت ظهار لازم آید، و آن يك برده آزاد کند یا شصت مسکین را طعام دهد و جامه درهم پوشیدن (شمس اللغة).

۲- معاضدت با اضم، با کسی بار و صاحب بودن، و مدد به کسی نمودن (شمس اللغة).

۳- خصیب بالفتح، آباد کردن، و فراخ سال، و زمین بسیار سبز. و بکسر صاد، فر به را گویند (شمس اللغة).

این واقعه گذاشتند.

صاحب تاریخ زندیه گوید که: چون شیخ علی خان نیز در زمرهٔ مزبور شامل بود، نابینا ساختند. شیخ علی خان از منسوبان کریمخان است، و یکی از اسباب قویة ترقی کریمخان شجاعت و خدمت‌های اوست. اگر فی الحقیقه به خیال جاد و منصب قصد جان او کرده است، شایستهٔ سزائی است که به او رسید، و الانمی توان گفت کسی که دشمنان قزی و قویم خود را فقط عفو نموده، بلکه بر ایشان اعتماد کرده بر کار داشته است، حسد به شهرت یکی از امرای معتبر خود برده، چنانکه بعضی توهم کردند، حقوق خدمات او را به عموق^۱ و احسان زحمات او را به کفران پاداش داده باشد. اعرابی که در سواحل خلیج فارس سکنی دارند، در ایامی که کریمخان با دشمنان در جنگ و جدال بود، همیشه او را اعانت کرده بودند. و جمعی کثیر از این طایفه تا اصفهان با وی رفتند، و اگر چه به سبب ناهمواریهای ایشان مجبور شد که در محاربهٔ محمد حسن خان تعجیل کند، و شکستی هم که در آن جنگ خورد بیشتر به جهت بدحرکتی ایشان بود، اما بسا این همه بستگی و تعلق اعراب را غنیمت می‌دانست، و هرگز بر ایشان سخت نمی‌گرفت، مگر در وقتی که بی‌اعتدالی شان به افراط می‌رسید، یا اینکه خراج نمی‌دادند. و نوع سیاست و عقوبتی هم که در این گونه موارد بدین طبقه ناس می‌کرد، سبب ازدیاد احترام ایشان در حق وی می‌شد. سرکش‌تر و فتنه‌جو تر همه، میرمهنا حاکم بندر ریگ بود. بندر مزبور به مسافت نیم درجه در سمت شمال و مغرب^۲ ابوشهر واقع است. میرمهنا به شجاعتی وافر لکن به شرارت طبع و شدت عمل اشتهار داشت.

ابوشهر در این اوقات از بندرهای معظم و معتبر ایران بود، و میرمهنا به سبب راهزنی و نهب و سرقت و قتل و غارت مسافران، راه مراودهٔ مابین بوشهر و

۱- عموق بالضم، نافرمانی کردن پدر و مادر و ایشان را آزردن، و بالفتح،

باردار و غیر باردار را هم گویند (شمس‌المغنی).

۲- بندر عباس در آن اوقات غالباً خراب بود (حاشیه).

شیراز را بر مردم بسته، و بدین واسطه رجال دوات ایران را به نوعی رنجانیده بود که دیگر امید مصالحت و عفو نداشت. و چون اشکری گران به تنبیه وی ه‌امور شد، تا چندماه پای ثبات از جای نبرده، بالاخره از روی اضطرار پناه به جزیره خار کو برد. جزیره مزبور جای کوچکی است نزدیک و از بندر ریگگ قریب يك درجه مسافت دارد. درین مکان که همه وسعتش از چهارمیل بیش نیست، و زراعتی نیز که بتوان گفت، در آن یافت نمی‌شود. جمعی از تبعه خود را نگاهداری کرده، شیخ ابوشهر را که به گرفتن او رفته بود، شکست داد و کشتیهای بسیار را تاراج نمود. و علی الغفاه بر جزیره خارک که در آن اوقات اهالی هاند^۱ در آن سکنی داشتند تاخت، و مستحفظان جزیره را مغلوب ساخته جزیره را متصرف شد. اما به عوض این که این امور باعث تقویت وی شود، سبب خرابی شد. اطراف وی همه دشمن بودند، و شاید که تا چندی هم می‌توانست با دشمنان خارجی پایداری کند، اگر منابع خود او با اومی ساختند. اما کسانی که با وی بودند، از در عناد در آمده، مجبور شد که به بصره بگریزد. حاکم بصره علی الفور او را گرفته به قتل رسانید و جسد او را به صحرا انداخته طعمه سگان و عبرت سگان آن بلد ساخت. و خبر فوت او از در خانه شیراز گرفته تا سواحل بحر هند، همه جا مورث نشاط شد؛ زیرا که شرارت ذاتش به حدی بود، که پدر خود را کشته، و تهور جلادتش به پایهای که نامش رعب افکن جمیع ناس گشته بود.

از جمله متمردین اعراب، یکی شیخ سلیمان، شیخ قبیله بنی کعب است. از رود ذاب که قریب يك درجه در سمت شمال و مغرب ابوشهر به دریا می‌ریزد تا دهنه کارون که حد مابین مملکت ایران و ایالت بصره است، کناره دریا در تصرف این طایفه است. در هرج و مرجی که بعد از فوت نادر شاه روی داد، شیخ سلیمان تقویتی یافته دم از مخالفت کریمخان می‌زد. کریمخان با لشکری گران بر سر وی رفت. شیخ سلیمان چون تاب مقاومت در خود ندید، در کشتیها نشسته به بعضی جزایر اطراف پناه برد، اما بالاخره خود و ملک خود را به قبول خراج هر ساله و وعده اطاعت و

۱- در بعضی از کتب این طایفه را ولندیز دوج نیز گویند (ح).

انقیاد از خرابی و هلاک نجات داد.

مشهور است که زکی خان برادر کریمخان بود، اما از شجره زندیه معلوم می‌شود، که پسر عم و برادر مادری اوست. بوداق خان پدر زکی خان برادر اویماق خان پدر کریمخان است. بعد از فوت اویماق خان، مادر کریمخان را به حباله نکاح در آورده او را از وی سه فرزند شد: اسکندر خان و زکی خان و یک دختر که مادر علی مرادخان است، که بعد از فوت کریمخان چندی سلطنت ایران کرد.

القصه، زکی خان به سبب طغیان پی در پی مکرر، صفای وقت برادر را مکدر می‌داشت، تا یک دفعه آشکارا یاغی شد و از امرای معتبر مملکت که به او وعده اطاعت کرده بودند ضامن گرفته به جانب ایلات فیلی که از ایشان امید معاونت داشت گریخت. اما کاری از پیش نبرده مجبور شد که دوباره دست اعتذار به دامن طلب عفو و استغفار زند. کریمخان چشم از زلات وی پوشیده، کما فی السابق محل اعتماد خویش ساخت، و علی الفور او را به دامغان که حسین قلی خان قجر در آنجا سبب شورش شده بود فرستاد.

صاحب تاریخ زندیه گوید: که حسین قلی خان از جانب کریمخان حاکم دامغان بود. علی ای تقدیر، زکی خان بدان صوب شتافته آتش فتنه را بالمره نشانید. حسین قلی خان به او یماقات تراکمه گریخت و ایشان او را گرفته به قتل رسانیدند. حسین قلی خان پدر پادشاهی است که حال در ایران است.

در تاریخ زندیه مسطور است که: تراکمه او را به اغوای بعضی از آقایان یخاری باش کشتند. و کسانی را که با وی در احداث فتنه شریک بودند، زکی خان به عقوبت شدیدی هلاک کرد.

میرزا صادق گوید که: حکم کرد تازمین را به مسافتهای متساویه کنند، چنانکه به جهت نشانیدن درخت معمول است، بعد از آن شاخهای قوی از درختان بریده مجرمان را

هر يك به يك شاخه می‌بستند، چنانکه سرش محاذی ریشه بود، بعد از آن شاخه را با آدم سرنگون در زمین گذارده خاک می‌ریختند. اگرچه تصور این امور مورث ضجرت طبع است، لکن ذکر آنهم لازم است، زیرا که تذکر سبب بر فواید تربیتی است که حال مردم^۱ یافته‌اند.

بالجمله، شدايد اعمال زکی خان باعث آرامی ملك شد، زیرا که ملایمت طبع کریمخان باعث این شده بود که جمعی طریقهٔ عناد و طغیان پیش گرفتند به این خیال که، اگر کاری از پیش نرفت، سزائی هم نخواهد بود؛ یعنی کریمخان خواهد بخشید. بعد از آن دانستند که مادامی که برادرش بر سر کار است، این خیالات بی‌فایده است. شورش دامغان و مازندران و جاهای دیگر به تأدیب سیاست او موقوف شد. و در اواخر، فقط آوازهٔ حرکت او سبب دهشت می‌شد. و حتی دشمنان او بر آنند، که بیشتر آرامی و آسودگی سنوات آخر عهد کریمخان به جهت خوف سیاست و عقوبت او بود. در ملکی که قومی تربیت یافته‌اند، لشکری که به جهت دفاع خود و حفاظت ملك نگاه می‌دارند، از طبقات نامس گرفته می‌شود. و هر قدر اسباب آرامی ملك زیاده می‌شود، اسباب نگاهداری عسکر هم به همان نسبت زیاده می‌شود. اما در ملتی که در حالت جهالت اند بر خلاف این است. لشکر ایشان مردمی مخصوص‌اند که از سایر طبقات مردم مملکت امتیازی کلی دارند، و مواجب و مشاھرۀ معینی به این لشکر نمی‌رسد. نگاهداشتن این قسم لشکر مشکل است، مگر در جنگ که مدارزندگیشان بروجود دشمن است. لکن بعد از آن که با دشمن مصالحت و معاهدتی واقع شد، رهسا کردن جمعی که نه کار معینی دارند و نه مدد معاشی که بر آن توان زیست، هم خطرناک است. و اگر هم حکومت به قدری استطاعت داشته باشد که مواجب به لشکر بدهد، نمی‌تواند بگذارد که لشکر بیکار بماند، به سبب اینکه یقین است که در اندک وقتی بی‌فایده خواهند شد، زیرا که ثمری که بروجود این گونه مردم مترتب است، نتیجهٔ غیرت و تجربتی است که فقط از بودن در کار حاصل می‌شود. اما در

۲- مقصود مردم فرنگستان است (حاشیه).

لشکر منظم، رسوخ نظم و دوام مشق و تربیت بدل آن است. و از همین استدلال کلیه است که می توان سبب جنگهای علی الاتصال بعضی از بهترین سلاطین آسیا را استنباط کرد. احتمال دارد که همین ملاحظات نیز کریمخان را چندسال قبل از فوت او بر آن داشت که لشکر به ممالک عثمانی کشد، زیرا که هم در ایام سلطنت کمافی السابق اقتصاد و مبانه روی را شعار ساخت. اگرچه مصلحت در آن دید که طفلی که علی مردان خان نام شاهی به او گذارده بود از اصفهان حرکت داده در عباده^۱ که قلعه ای است در سر راه مابین شیراز و اصفهان، محبوس دارد، اما خود نیز نام و کبل سرخویش نهاده شخصاً در تحصیل اسباب بزرگی خود پرداخت. و چون به شیراز که پای تخت ساخته بود تعلق داشت، خود لشکر کشی را موقوف نمود. حتی سرداری لشکر بزرگی را که به جهت محاصره بصره فراهم آورد به صادق خان برادرش وا گذاشت. با اینکه باید بدانند که این کار با وجود قرابت صادق خان احتمال خطر داشت.

پس بهر ملاحظه، اعم از اینکه ملاحظه حال خود کریمخان یا وضعی که ایران در آن وقت داشت بشود باید گفت که، لشکر فرستادن وی به مملکت عثمانی به جهت محافظت رفاه و آرامی ملک ایران بود، به این معنی که کسانی را که احتمال می رفت که از وجودشان خلیلی در آسایش خلق حادث شود، به کاری فرستاده در خارج ملک مشغول ساخت، تا اهالی ملک از دست برد تهاول ایشان مصون باشد. و چون این قصد کرد، بهانه خوبی آغاز نهاده تا این کار را در نظرها جلوه دهد.

اول چیزی که امید مردم را بلند کرد، فتح بلادی بود که علی (ع) و بعضی اولاد او در آنجا مدفونند. و اگرچه بعضی بهانه ها به جهت بدحر کتی عمر پاشا والی بغداد پیدا کرد، مثل اینکه مدد به امام مسقط داده مانع شد که ایرانیان عمان را تسخیر کنند. و همچنین بعضی از تجار ایرانی را تاراج کرده بود. اما سبب قوی این بود که عمر

۱- عباده = آباده فارس.

از زوار مشاهد مشرفه باج گرفته بود، و هم بدین سبب کریمخان سروی را از امنای دولت قسطنطنیه خواست. جوابی که مأمول بود زود نرسید. سلطان نوکر خود را به جهت اینکه خدمت محوله به خود را انجام داده بود از دست نمی داد. صادق خان در حرکت آمد. قریب پنجاه هزار لشکر از کنار خلیج و سی فرزند کشتی، که اغلب خیلی کوچک و در ابوشهر و بندر ریگک بندوبست شده بود، روانه شدند. نهر دجله و فرات چون بهم پیوند آن را شط العرب خوانند، و شهر بصره بر ساحل دست راست این شط واقع است. از نقطه التقای این دو نهر در قرنه تا بصره قریب شصت میل است و به قدر همین مسافت نیز از بصره تا دریا است. تمام این مسافت قابل عبور و مرور سفاین و کشتیهای بزرگ است. حکومت عثمانی غالباً چند جهاز جنگی در بصره دارد، لکن بسیار کم است که قابل استعمال باشد، و چنین می نماید که بس وجود سفاین مزبور چندان فایده ای مترتب نشد. و صادق خان بعد از آنکه نهر را به تصرف آورد، کشتیهای کوچک را بهم بسته چبری ساخت و جمیع لشکر خود را از آن جسر عبور داده به تهیه اسباب محاصره پرداخت.

بصره شهری بزرگ بود و باغهای وسیع و خانه های بسیار داشت، و سکنه آن تا چهل هزار در شمار آمده بود، و عسکری که به جهت محافظت شهر مقرر بودند نیز از ده هزار متجاوز بود. سلیمان آقا والی آنجا مردی سپاهی پیمه ورشید، و چون مردی نیک سیرت بود رعایا از وی راضی و بهوی بسته بودند. حصار شهر اگرچه ارتفاع داشت، لکن استحکام نداشت، و استحکامات شهر فقط منحصر بود در باستیانهای عدیده که قریب صد توپ بر آنها سوار کرده بودند.

محاصره شروع شد، و اگرچه به آهستگی پیش می رفت، اما ایرانیان در ترقی بودند و هر روز کاری می کردند. چون این خبر به رجال دولت قسطنطنیه رسید، از بیم آنکه مبدا ملکى بدان معتبری از دست رود، فرمان به پاشاهای اطراف مثل وان و موصل و دیار بکر و حلب و دمشق صادر شد که، با هر قدر لشکر که توانند فراهم آرند و به جانب بغداد حرکت کنند. در ابتدا چنان گمان می رفت که پاشایان مزبور مأمورند

که به معیت پاشای بغداد به استخلاص بصره عزیمت کنند، اما بعد معلوم شد که ایشان مأمور به قتل عمر پاشا بودند، که شاید قتل او پادشاه ایران را از تسخیر بصره بازدارند. چون عمر به قتل رسید، سفیری به شیراز فرستادند که امنای آن دولت را از این واقعه اطلاع داده بگویند که: فرمان پادشاه ایران مجری شد، و سبب معاندت مرفوع گشت. این صورت که مشعر بر ضعف خصم بود، موجب جرأت کریمخان گشته ایلچی را به وعده‌های خوش آیند مشغول ساخته به اتمام و انجام تسدایر خویش پرداخت. و حاکم بصره بعد از سیزده ماه چون آذوقه نمانده بود، لاعلاج شده شهر را از دست داد. صادق‌خان بعد از آنکه بصره را گرفت، به استمالت قلوب ناس پرداخته، در رعایت خاطر طبقات خلق غایت جهد مبذول داشت، لکن بعد از مراجعت او به شیراز، در میان دو قبیله اعراب نزاعی اتفاق افتاد، علی محمدخان نام که از قبل صادق‌خان در آنجا حاکم بود، خردی شامل ساخته کار به محاربت انجامید، و در آن محاربه، جمعی کثیر از ایرانیان و علی محمدخان مزبور که سردار ایشان بود، به قتل رسیدند. چون این خبر به صادق‌خان رسید، بر جناح استعجال به جانب بصره شتافت و به تدبیر عملی دوباره مردم را آرام کرد. و مخصوص در رعایت خاطر انگریزانی که در آن بلد بودند می‌کوشید. روزی به وکیل انگریز گفت که: در همه بصره فقط جائی که قابل سکونت من است خانه تست، اما احترام من به ملت انگریز به قدری است که اگر دیوار این خانه از طلا بود از تو نمی‌گرفتم.

بالجمله، تا فوت کریمخان در غایت آسودگی حاکم بصره بود. بعد از فوت کریمخان، ملاحظه صیانت نفس و فواید خود کرده بصره را رها کرد، و بدین سبب حکومت عثمانی بدون این که زحمتی در استرداد این بلد که از معتبرترین بلاد ایشان درین صفحات است بکشند، دوباره آن را متصرف شدند.

از زمان تسخیر افغانه تا اواخر عهد کریمخان اهالی فرنگستان بسیار کم مرآوده با ایران داشتند، به علت اینکه پریشانی و اغتشاش ملک با وضع تجارت به هیچ وجه موافقت نداشت. تجار انگلیس تجارتخانه خود را از بندر عباس به سبب

اجحاف و تعدیات نصیر خان لاری برداشتند و در ابوشهر مقام کردند. اما در آنجا نیز همیشه به جهت اغتشاش و اختلالی که در تغییرات حکومت روی می داد در صدمه و زحمت بودند.

تجارت اهالی هلند با ایران و بلاد شرقیه عثمانی جاری بود، و در اوایل عهد کریمخان واقعه ای اتفاق افتاد که، اگر دولت هلند روی به زوال نبود، در سواحل دریای ممالک مزبوره اعتباری و رسوخی ثابت و دایم و زیاده بر سایر اهالی فرنگستان پیدا می کردند، و آن این است که: بارن نیفاس نام مردی قابل و کاردان از جانب حکومت هلند در بطاویه به وکالت و اقامت در بصره مأمور شد، حاکم بصره او را به اینکه با یکی از خواتین مسلمان راه دارد و مبلغی گمرک که حق حکومت بود نداده است، متهم کرده او را حبس کرد، تا پنجاه هزار روپیه از خود او و سی هزار از وکیل دوم و بیست هزار از دلال نگرفت او را رها نکرد، و مشارالیه بعد از رهایی از حبس به بطاویه رفته نزد کسانی که او را فرستاده بودند براثت ساحت خود را به خوبی ظاهر ساخت.

مرآتیه کریم خان زند

وضع و صفت جزیره خارک
و پس از آن تدبیری به ایشان نمود و گفت که: در قبول این تدبیر انتقام اهانتی است که به من و در حقیقت به ملت شده است، و هم فائده کمپنی هلند است که در هندوستانند، و تدبیر مزبور در باب گرفتن جزیره خارک بود.

این جزیره تخمیناً دوازده میل در میل وسعت دارد و نزدیک دهنة خلیج واقع است. هوای بسیار موافق و آب گوارای بسیار دارد. و در بعضی جاها زمینش نیز خوب است، و نوعی واقع شده است که مسلط بر سفاینی است که داخل رود بصره می شوند، و در چند ساعت با شراع از آنجا هم به سواحل ایران و هم به سواحل عربستان می توان آمد و رفت کرد. مطلبش مقبول افتاد، با دو کشتی شراع کشیده و به آسانی جزیره را به دست آورد، به این معنی که شیخ بندر ریگ که دعوی مالکیت آن جزیره را می کرد به او واگذار نمود. و او فی الفور قلعه کوچکی در آنجا بنیاد کرد. و اول کارش این بود که، دهنة رود بصره را با همان دو جهازی که همراه

آورده بود گرفت. و چند جهاز عثمانی را که از هندوستان می آمدند نگاهد داشت. این عمل حاکم بصره را مجبور کرد که، آنچه گرفته بود رد کرده به قدم اعذار پیش آید؛ رفته رفته حکام اطراف و حوالی نیز در احترام جانب وی رعایت مرعی داشتند. جزیره خارک طولی نکشید که ترقی کرد. وضع این جزیره مخصوص به جهت تجارت خوب بود. به جهت اینکه هوایی سالم و آبی در غایت نفاست و فراوانی داشت. و علاوه در اطراف آن بلادی بود که مال التجاره به سود به مصرف می رسید. اما جائی که بتران تا مدتی هر قدر قلیل باشد، اموال تجار را در آن نگاه داشت نبود، به این سبب که هر تغییری که در حکومت می شد، مال مردم عرضه تاراج بود. و این صورت در جزیره خارک امکان نداشت، و به این واسطه آسانی بود از برای مال التجاره. بنابراین هیچ عجب نیست که چنین مکانی به زودی معمور و آباد شود. و در وقتی که بارن نیفاس ابتدا در آنجا مقام کرد، جمعیت آنجا همه صد نفر ماهی گیر و بلد دریا بودند، و در عرض یازده سال که در تصرف اهالی هلند بود، از دوازده هزار زیاده شد.

القصة، تجارت داخلی ملک و همچنین زراعت در اواخر عهد کریم خان ترقی کلی داشت، و او جمیع رعایائی را که ارباب حرفت و صنایع بودند ترغیب و تقویت کرد، خصوصاً اراده که در تحت حکومت او بودند. این طایفه اول مردمی بودند که از عدل و انصاف وی بهره ور شدند، و تا آخر ایام حیات نیز دقیقه ای در ترفیه و ترقی حال ایشان فرو گذاشت نکرد. صاحبان زمین و زراعت در ایران قدر قلیلی از محصول به حکومت می دهند، اما چون پادشاه می تواند که هر نوع بخواهد بر حاصل زراعت خراج مقرر کند و قسط ببندد، می توان گفت که؛ مالیه محصول زمین زراعت موقوف به حکم و اداره پادشاه است. و اراده در عهد او به قدری که در قوه او بود، رعایت دیدند. و در هیچ وقت در رفع تعدی و اجحافی که از صاحب منصبان و تحصیل داران بر ایشان می رفت، بر خود تقصیر روانمی داشت. لکن چون مسافرانی که در عهد او بدان مملکت رفته احوال رعایا را

به اقسام مختلفه نقل کرده اند، باید گفت: ولایاتی که قریب مستقر حکومت بوده و خرد بشخصه متکفل احوال و متضمن آمال مردم بوده است، از ولایات دوردست تفاوت کلی داشته است، که به جهت بعد مسافت به امرای اشکری حواله شده. و لهذا در معرض تطاول و دست اندازیهای ایشان بوده است. جمیع بلاد ایران در عهد کریمخان صورت آبادی و معموری گرفت، ولی هیچ یک به آبادی شیراز نرسید. و شاید هم از اول به خیال اینکه این شهر بالنسبه به اطراف و طوایفی که از ایشان امید مدد و معاونت داشت، نوع نسبت مرکزیت داشته و هم به جهت میل و تعلقی که از بدو امر مردم این شهر بالنسبه به وی ظاهر ساختند، آنجا را مقر حکومت خود قرار داد. در تعمیر و تقویت استحکامات و تزئین آن، زیاده بر زیاد رنج برد. عمارات عالی بسیار در آن بنیاد کرد و، اطراف و حوالی آنرا به ابنیه نفیسه و بساتین ملوکانه زیب و زینت داد. اما با این همه، چنین می نماید که همتمش بر رفاه و تهذیب خلق آن بلد بیشتر مصروف بوده است تا به ترتیب و تزئین عمارات آن. علیرضا نامی که تاریخ زندیه را نوشته است، در این باب می نویسد که:

از فر طلعت مهر گستر طالع ذره پرورش پرتو به روزی بسر ساحت احوال عموم ممالک محروسه به تخصیص اهل شیراز تافته، خلقش در بسط آن بلده طیبه در کمال آرام و در بستر امن و امان آسایش گزین و، مکرر اوقات با شاهدان مساهرخسار به تجرع افداح ریحانی آتش عشرت و شادمانی در کانون سینه می افروختند. اهالی شرق وقتی می خواهند بگویند رعیتی در ظل حمایت پادشاهی آرام و راضی بودند، این قسم ادای مطلب می کنند.

الحاصل، در سنه هزار و صد و نود و سه هجری کریمخان زندگی را وداع گفت. عمرش را بعضی هفتاد و پنج و بعضی هفتاد و شش و جمعی قریب به هشتاد سال نوشته اند. احتمال دارد که کریمخان خود عمرش را از وقایعی که قریب به ایام تولد او اتفاق افتاده بود می دانست، زیرا که در ایلات تاریخ تولد نگاه داشتن

متداول نیست. و همچنین محتمل نیست که او خود یا یکی از خانواده او به تحقیق اینگونه مطالب را در خاطر داشته‌اند.

روزی از شخصی که از ایلات بود پرسیدم، چندسال داری؟ گفت: ملا نیستم که حساب سال بدانم.

الغرض، بیست و شش سال علی‌الاستقلال سلطنت کرد و، در بیست‌سال بدون منازع و مخالف فرمانروای مملکت ایران بود.

تعریف طبیعت وی خالی از اشکال نیست: کمتری از صفات سلاطین مستقل در وی بود. بزرگی را دوست می‌داشت، لکن خشونت طبیعی که غالباً لازمه اینگونه مزاج افتاده است نداشت. مزاجش در شدت و رخا و جنگ و صلح بربک و تیره و یک‌نهج بود. در جمیع ایام حیات نوع سادگی مردانه در طبیعت داشت که هرگز اعتنا به مزخرفات پادشاهی نکرد. و همچنین ازین صفت که غرور و خیال را پرده تواضع و فروتنی می‌پوشد، ببری بود. اگر چه مسروت بر مزاجش غلبه داشت، اما بعضی اوقات عقوبت سخت می‌کرد. و کسانی که شدیداً عمل بودند، بردشمنان باغی و رعایای باغی می‌گماشت تا باعث رعب و هراس ایشان شوند. خصم ذلیل یا نادم هرگز از وی مأیوس نشد. از آشکارترین صفات او نیکدلی او بود.

مکرر حکایت می‌کرد که: وقتی که در اردوی نادر سپاهی بودم، فقر و فاقه مرا بر آن بازداشت که زینی طلاکوب از زین‌سازی دزدیدم. و ابن زین را یکی از امرای افغان به او داده بود که اصلاح کند. روز دیگر شنیدم که زین‌سازی بیچاره در زندان است و حکم شده است که طنابش بیندازند، دل من بهم آمده زین را برده در همان جایی که برداشته بودم گذاشتم، و صبر کردم تا زین‌گر آمده آنرا دید، از فرط شادی نعره‌های زد و فی الفور بر زمین افتاده دعا کرد که کسی که:

۱- فوت کریمخان در سنه ۱۱۹۳ هجری، مدت عمرش هشتاد و سلطنتش بیست و

شش سال بود (ح).

این زین را وا پس آورد، خدا آنقدر به او زندگی بدهد که، صد زین طلا کوب به خود ببیند. ومن یقین دارم که از دعای آن زن بود که من به این دولت رسیدم. کریمخان رعایت مساوات مذهب به احسن وجه نمودی، اما سخت‌رو و سخت‌گیر نبودی. غالباً خوش و خرم بود، و تا آخر ایام حیات از لذات دنیا بهره‌برد، و همی خواست تا دیگران نیز بهره‌ور باشند. و بدین سبب بعضی زبان طعن گشوده او را مستغرق در لذات و مستهلك در تجملات و بی‌خبر از خرابی حال رعایا می‌نویسند. اما اگر ملاحظه اتفاق کسانی که تاریخ ایام او را نوشته‌اند و کسانی که خود شاهد به‌رای العین بوده‌اند بشود، معلوم می‌شود که حتی در اجرای شهوات و استیفای لذات هم به نوعی نبوده است که به حد افراط رسیده باشد، و او را مانع از مهمات امور سلطنت شده باشد. تربیتی نداشت. منقول است که حتی نوشتن هم نمی‌دانست. از نسب و حالات او ایل عمرش معلوم می‌شود که: این گونه کمالات نه در گز داشته است و نه هم می‌خواست که داشته باشد. پسر یکی از امرای کوچک ایلات صحرائشین باید در همان هنرهایی که لایق حال او بود امتیازی داشته باشد، و کریمخان را امتیاز کلی بود: سواری بی‌عذیل بود، و قوت بدنی زیاد و در استعمال اقسام آلات حرب، حذاقتی وافرو، اندامی چست و چالاک داشت.

اما اگر چه خود از کسب علوم بی‌بهره بودی، علما را اعزاز و احترام و، دیگران را به تحصیل دانش ترغیب و تشویب فرمودی. دربار او مرجع ادب و مجمع فضلا بود. عمارت سعدیه و حافظیه شیراز از بناهای اوست. عادت سلاطین ایران است که هر روز چند ساعت در دیوان مظالم به جهت فریادرسی رعایا و غور کردن در امور خلایق می‌نشینند.

حکایتی درین باب از کریمخان منقول است که کاشف مزاج و وضع سلوک وی

۱- تشویب: فرمان دادن و ممتاز داشتن، آتش افروختن و آتش شوق کسی را

اشتغال دادن (ش).

با رعیت و اجرای احکام عدلۀ اوست.

گویند روزی در دیوان مظالم زیاد نشسته و از کثرت آمد شد مردم خسته، چون هنگام مراجعت رسید، برخاست، درین اثنا شخصی فریاد بر آورده طالب انصاف کرد، کریمخان ایستاد و از او پرسید کیستی؟ آن شخص گفت: مردی تاجر پیشه‌ام و آنچه داشتم از من دزدیدند. کریمخان گفت: وقتی که دزدیدند توجه می‌کردی؟ مرد گفت: خوابیده بودم. کریمخان درهم رفته پرسید چرا خوابیده بودی! عارض گفت: غلط کردم، به سبب اینکه چنین دانستم که تو بیداری. کریمخان را این جواب مردانه خوش آمده روی به وزیر آورد و امر کرد تا قیمت مال آن شخص را بدهند و گفت: ما باید مال را از دزد بگیریم. بالجمله، نام او تا امروز در اهالی ایران به نیکی مذکور می‌شود.

زنده است نام فرخ نوشیروان هنوز



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

فصل نوزدهم

در بیان احوال اعقاب و انسال کریمخان زند

و بتایبای سلسله زندید

کریمخان را پنج پسر بود: صالحخان پسر بزرگش پادشاهی نیافت و، پسر
عمش اکبرخان پسر زکیخان او را کور کرد.
پسر دیگرش ابوالفتحخان چند روزی نام پادشاهی داشت، لکن او نیز
در ایام حکومت صادقخان نابینا شد. محمدعلیخان پسر سیوم را هم اکبرخان
چشم کند.

پسر چهارم او محمدرحیمخان را بخت مساعدت کرده هم در ایام حیات
پدر زندگی را وداع گفت.

پسر پنجم او ابراهیمخان را نیز اکبرخان خواجه ساخت.
بعد از فوت کریمخان، زکیخان زمام امور سلطنت را در قبضه اقتدار
آورد، اما چون چند نفر از امرای زند که از آن جمله ناصرعلیخان و پسران
شیخ علیخان بودند، از پیش عداوت او را نسبت به خود می دانستند، از شر است
طبع و شرارت ذات وی متوهم و مستشعر گشته ارك را به تصرف آورده به تهیه
اسباب حصارداری پرداختند، و نام پادشاهی بر ابوالفتحخان پسر کریمخان نهادند.
زکیخان چون حال چنان دید، نام سلطنت بر ابوالفتحخان بدشراکت محمدعلیخان

پسر دیگر کریمخان که بسا وی نسبت مصاهرت داشت نهادد که هر دو به معیت یکدیگر مباشر امور جمهور شوند. اما چون هنوز سن ایشان اقتصای کفایت این شغل خطیر نمی کرد، خود را محافظ و مربی ایشان قرار داده کفالت اداره امور را بر عهده گرفت و؛ در انجام جمیع مطالب خود به معاونت علی مرادخان که یکی از امرای مشهور و دخترزاده بوداق و؛ لهذا نسبت خواهرزادگی باز کی خان داشت، کار می کرد و؛ این هر دو به محاصره ارك مشغول شدند. اما چون گرفتن ارك کار آسانی نبود، زکی خان بنای خدعه گذاشت و سوگند یاد کرد و وعده داد که، از ما مضمی گذشته ایشان را در مناصب جلیله مملکت شریک و سهم سازد. ایشان بروی اعتماد کرده ارك را از دست دادند، و علی الفور گرفتار شده به بدترین حالی هلاک گشتند. چون خبر فوت کریمخان به صادق خان رسید، بصره را رها کرده به جانب شیراز رفت.

در تاریخ علیرضا مسطور است که: چون به حوالی شیراز رسید، پسر خود جعفرخان را که همشیره زاده زکی خان بود جهت حصول خاطر جمعی و اخذ شرط و عهد نزد او فرستاد. و چون از صفحه جبینش نقش تسویلات درونش خوانا و ظاهر بود، جعفرخان از وجنات احوالش آثار تزویر و نفاق استنباط و مراجعت نموده، چگونگی را به صادق خان حالی و صریحاً مذکور ساخت که: چنانچه داخل شهر شود، آنچه به اولاد شیخ علی خان و سایر امرآ کردند با وی نیز معمول داشته خواهد شد. صادق خان از این جهت در مخالفت زکی خان جازم و به تهیه اسباب محاصره قلعه ای و تعیین سیه و سنگر عازم گشت. زکی خان هم ابو الفتح خان را که با عم خود دم از موافقت می زد، بسا سه فرزند صادق خان که در شیراز بودند: محمد نقی خان و، علی نقی خان و، حسین خان محبوس و مقید ساخته، نام پادشاهی بر علی محمدخان پسر دیگر کریمخان، که با او چنانکه مرقوم شد نسبت مصاهرت داشت، نهاد و دروازه های شهر را بستند، لشکریانی را که با صادق خان بودند اعلام کرد که، هر کس در موافقت بسا صادق خان ثبات ورزد، عیال و اموال و

متعلقان وی که در شیراز هستند در معرض خسار و بوار خواهند بود. این خبر، حسب المأمول اثر کرده عساکر صادق خان از سر وی پاشیدند. و صادق خان لاعلاج با سیصد نفر به کرمان گریخت. فوجی از سواران متعاقب او فرستاده شد، و در تنگ ارسنجان که به قدر چهل میل مسافت در سمت شرقی شیراز واقع است، تلافی طرفین شده دست و پنجه نرم کردند. محمدحسین خان زند هزاره، سر کرده سواره مقتول و تبعه او مغلوب شده به شیراز مراجعت کردند. و صادق خان به جانب کرمان عنان ریز گشته، بنا بر قول علی رضا قلعه رفسنجان، و بنا بر دیگران، قلعه بمرا پناهگاه ساخت. و والی قلعه یکی از امرا بود که با صادق خان دم از مصادقت می زد.

ذکر مجملی	چون نظر بر عواقب امور شود، یکی از وقایع
از احوال	عظیمه که بعد از فوت کریمخان روی داد، گریز آقا محمدخان
آغامحمدخان	قجر است که سالها در شیراز محبوس بود.
قجر	صورت واقعه اجمالاً اینکه:

چون آغامحمدخان خود را به کریمخان تسلیم کرد، تا چندی در محافظت وی مبالغه می رفت، چنانچه اذن بیرون رفتن از شهر نبود. اما در اواخر ایام حیات کریمخان، ازدیاد محبت کریمخان و آرامی مملکت، سبب این شد که رخصت یافت که هر وقت خواهد به شکار برود. وهم از اول عقل و کیاست و فهم و فراست او موجب اعتماد کریمخان گشته، غالباً در امور مملکت از وی مشورت جستی. و بنا بر این آقا محمدخان رفته رفته بر طباع و امزجه امرای ایران وقوف یافته، می توان گفت که: فوت کریمخان را مقوم طالع خود دانسته از مدتها مترصد چنین روزی می بود. در مرض موت کریمخان یک روز قبل از آنکه زندگی را وداع گوید، به بهانه شکار از شیراز بیرون رفت، و آن روز دوازدهم صفر هزار و صد و نود و سه هجری بود. و خواهرش که در حرم شاهی بود، ساعت به ساعت او را خبر می فرستاد، تا اینکه خبر رسید که کریمخان نفس آخرین کشید. هنوز این خبر

نشینده بود که با معدودی از خواص خود که همراه او بودند روی به فرار نهاد. منقول است که روز سیوم به اصفهان رسید، مسافتی که بیش از دو بیست و پنجاه میل است.

بالجمله، برهم خوردگی اوضاع ملک مدد کرده بدون عسائقی بهمازندان رسید، و عظاما و اعیان قجر را جمع کرده ایشان را بر اتفاق و اتحاد ترغیب کرد. و چون جمعی کثیر با وی دم موافقت و متابعت زدند، به نهیة اسباب ملک گیری و جهاننداری پرداخت. چون بزکی خان معلوم بود که امیر قجر برمازندان قناعت نخواهد کرد، خواهرزاده خود علی مرادخان را با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده، همه مردم کار دیده و رزم آزموده، از عساکر خود منتخب کرده به دفع او مأمور ساخت. لکن این تدبیر مایه ازدیاد خطر شد. علی مراد مردی دایر و جواد طلب بود و به تجربت دانسته بود که، در آن وضعی که ملک داشت هیچ کس بدون اقتدار سلطنت یا اختیار مملکت بر جان خویش ایمن نخواهد بود. و احتمال هم دارد که مترصد فرصت بود تا سر از دایرة اطاعت زکی خان بیرون برد، زیرا که می دانست که رعایا را از زکی خان هراسی تمام است. و بدین سبب او را دشمن می دارند. و بعلاوه خود نیز بر او اعتماد نمی توانست کرد. لهذا چون به طهران وارد شد، و کاغذی از صادق خان بعد از آنکه از شیراز گریخته بود به وی رسید، بهانه ای جسته اعیان سپاه را احضار کرد، و سیئات اعمال زکی خان را بر شمرد، و وضع سوء ساووکوی را بالنسبه به برادر و پسر کریم خان بیان کرد، و از ایشان در این ماده انصاف خواست. در غلاییدن لشکر اشکالی نداشت. علی مراد فی الغور به جانب اصفهان در حرکت آمد. حاکم اصفهان در آن اوقات بسطام خان نامی بود که در ازای خدمتی که در اطفای نایرة فتنه و طغیانی که در فوت کریم خان، جهانگیر خان و محمدرشید بیک پسرهای فتحعلی خان افشار در آن بلد کرده بودند، به جای آورده، زکی خان حکومت آنجا را به وی واگذار نموده بود. بسطام خان چون خبر حرکت علی مراد را شنید، فرار کرد، و این خبر مایه ابتهاج طبقات ناس گردید. خصوصاً وقتی که علی مرادخان اشتهارداد

که خود داعیه ریاست ندارد، بلکه مقصود این است که فرزند بزرگ کریم خان که وارث ملك است به حق خود برسد.

علی رضا گوید: که نایره خشم ز کی خان از ورود علی مراد و اطلاع بر کیفیت ماجرا نیز، و فی الفور به دفع او مصمم گشته، هر قدر لشکر که می توانست جمع آوری نمود و به جانب اصفهان در حرکت آمد. لکن وقت آن رسیده بود که به کیفر سیئات اعمال و قبایح افعال خود گرفتار گردد. و چون به یزدخواست رسید، اهالی آنجا را طلبیده و ادعا کرد که مبلغی از مالیه را مخفی داشته اند و باید از عهده بر آیند. یکی از محرران انگلیس می نویسد: که مبلغ مزبور فقط سیصد تومان بود، و چون از اهالی یزدخواست از وقوف بر آن مبلغ انکار کردند و گفتند: نمی توانند از عهده ادای آن بر آیند، حکم کرد تا هیچکس از رؤسای آنجا را از بلندی که زیر غرفه ای بود که خود سکونت داشت، به زیر اندازند. و به این راضی نشده یکی از سادات را کسه به زهد و صلاح اشتها داشت، فرمود تا حاضر کرده و گفت قدری از مبلغ مزبور در نزد اوست. سید بیچاره بر بی گناهی خود استدلال کرده به جایی نرسید، لاجرم او را بعد از آنکه با خنجر کارش را ساختند، چون دیگران از بالا به زیر انداختند. و بعد از آن فرمان داد، تا زن و دخترش را به قراولان مافی بسپارند. اما مافیان با وجود سببیت و بهیمیت طبیعی، بر این بی رحمی انکار کرده بسرقتل وی اتفاق نمودند، و بر سر او ریخته ایران را از لوٹ وجود او پاک و ایرانیان را بدین خدمت رهین منت ساختند.

ایل مافی نیز مانند عشایر زند از قبایل لك هستند. و لك یکی از ایلات بزرگ ایران است. یزدخواست بر بالای دره تنگ و عمیق واقع است که درین سمت سرحد مابین بلاد فارس و عراق است، و تا هنوز مسافری که از آنجا می گذرد، قصه ظالمها و بدکارهای زکی خان را می شنود، و دریچه ای که از آن رؤسا و سید بیچاره را به زیر انداخته اند به او می نمایند، و سب و شتم بر روان او می کنند.

از آنچه از مورخین معتبر در باب طبیعت ابو الفتح خان منقول است، معلوم نمی‌شود، که در افنا و اتلاف زکی خان دستی داشته است. و واضح است که بعد از قتل زکی خان، تدبیر فقط این بود که ابو الفتح خان را به سلطنت بردارند تا بنیان خاندان زندیه خرابی نیابد.

در روز جمعه سلخ جمادی الاول هزار و صد و نود و سه هجری وارد شیراز گشت، و صادق خان نیز به مجرد شنیدن خبر قتل زکی خان به شیراز شتافت. منقول است که : صادق خان مردی بود سپاهی و نیک محضر، اما غضب بمرزاج وی استیلا داشت. و ابو الفتح خان چنانچه مورخ خاندان زندیه گوید : همواره اوقات به شراب و شاهد مصروف داشتی، و مستغرق در عیش و عشرت، از امورات سلطنت عاری بود، و با این همه، غیرت و حسد نگذاشتی که سر رشته اختیار و اداره امور به دست دیگران، که در عقل و تجربت از وی پیش بودند، گذارد. صادق خان نیز برداشت این صورت نمی‌توانست نمود. بنابراین، ماده مغایرت غایب شده، صادق خان با پسرانش در حرم رفته بدون منازعت ابو الفتح خان را گرفته محبوس و از بینائی مأیوس ساخت و نام پادشاهی بر خود گرفت. اما چون از علی مراد خان متوهم بود، جعفر خان پسر خود را که برادر امی علی مراد بود، به حکومت اصفهان فرستاد که در جزو مواظب حرکات علی مراد خان باشد. تا وقتی که ابو الفتح خان جالس سریر سلطنت بود، علی مراد دم از اطاعت و انقیاد می‌زد. هم در آن ایام به جنگگ ذوالفقار خان خمسه‌ای، که باغی شده بود، رفته بلاد اطراف قزوین و سلطانیه و زنجان را به تصرف آورده، ذوالفقار خان را شکست و مقتول ساخته، سر او را بنا بر عادت معمول به شیراز فرستاد. و در طهران بود که وقایع صادق خان و ابو الفتح خان مسموع وی گشته، علی الفور خود را پادشاه خوانده. با هر قدر لشکر که توانست فراهم آورد به سمت اصفهان در حرکت آمد. و چون آوازه قرب شدن او بدان ولایت رسید، جعفر خان فرار را اتسب دانسته به جانب شیراز ایلغار کرد. صادق خان لشکری که به محاصره یزد فرستاده بود طلبیده بیست

هزار کس به سرداری پسرش علی نقی خان به مقابله علی مراد فرستاد. و حسن خان پسر دیگرش نیز پیش از آنکه به لشکر علی مراد برسند، به علی نقی خان ملحق شد، و با سپاهی که علی مراد از اصفهان پیش فرستاده بود مقابله کرده ایشان را هزیمت داد. اگرچه اتفاق این صورت صدمهٔ قلیل بود، اما کسانی که بر دور علی مراد بودند چنان دل از دست دادند که او را رها کرده به اطراف پراکنده شدند. بعضی به علی نقی خان پیوستند، و مابقی رو به منازل مخصوصهٔ خود نهادند. لاعلاج علی مراد خان با متعلقان و منسوبان و معدودی از یاران وفادار خود به جانب همدان رفت، اگر او را تعاقب می کردند، یا گرفتار می شد یا مجبوراً ابران را رها می کرد.

در تاریخ علی رضا مسطور است که صادق خان به پسرش نوشت که: وقت ضایع نکند و در تعاقب خصم درنگ ننماید. اما پسرش سرمست از بادهٔ فتح و فیروزی داخل اصفهان و بنا بر قول علی رضا تا سی چهار روز به عیش و عشرت مشغول گشت. اما اوقاتی که علی نقی به بیهودگی گذراند، علی مراد سرمایهٔ انتظام کار خود ساخته و چون به تجربت دانسته بود که کار فقط به کوشش خود و تعلق لشکر موقوف است، درین ایام ثبات قلبی وافر و حسن سلوکی زاید الوصف ظاهر ساخت. از آن جمله، در وقتی که حاکم همدان از پناه دادن او سرباز زد، و یکی از امرا که از لشکر او روی گردان شده بود، وی را تهدید نمود که، اگر به همدان رود، با وی آنچه لازمهٔ معادات است معمول خواهد داشت. با این همه با چند نفری بی خبر بر سر آن ملک تاخته و حاکم آنجا را گرفته به قتل رسانید و خزانه و اموال او را به مواجب لشکری که دوباره فراهم آورد مصروف نمود. این عمل سبب وقع او در خاطرها شد و بر خلاف، سوء سلوک علی نقی خان در اصفهان، موجب رنجش متعلقان وی گشته چنانچه بعد از آن که از خواب غفلت بیدار گشته در حوالی همدان بسا علی مراد مصادف داد. هنوز جنگ شروع نشده بود که عسا کروی از وی جدائی جستند و خصم به آسانی بروی ظفر یافت. لاعلاج به طرف شیراز گریخت، و لشکر علی مراد خان چند دفعهٔ دیگر نیز ظفر یاب شده، خصوصاً در آباره که ظاهر خان پسر صادق خان

سردار بود. لاجرم مورث جلادت علی مرادگشته عزم محاصره شیراز نمود. چون خبر حرکت او به جانب شیراز مسموع صادق خان گشت، لشکری که بیشتر پیاده بودند به استقبال وی از شیراز به منزل هزار بیضاء که بیست و پنج میل مسافت است فرستاد، لاکن نزاعی مابین لشکر برسر قسمت علوفه و سیورسات واقع شده به اینجا منجر شد که همه درهم و برهم به شیراز مراجعت کردند، و سواران علی مرادخان اطلاع یافته ایشان را تعاقب نمودند.

مختصر اینکه، تا هشت ماه اطراف شیراز را فرو گرفته. اگرچه دستی به تخریب استحکامات قلعه نگشادند، اما ابواب وصول ذخیره بر محصورین مسدود نمودند، تا اینکه نایره قحط و غلا بالا گرفته مردم به جان آمدند، و بالاخره به اینجا ختم شد که، جمعی از مستحفظان قلعه یکی از دروازه‌ها را گرفته و لشکر علی مرادخان را داخل کردند. و در هجدهم ربیع الاول هزار و صد و پنج هجری شیراز به تصرف علی مراد در آمد.

مرآتیه تکیه بر علوم حسدی

چون شیراز مفتوح گشت، علی مرادخان حرکتی که سبب تنفر خلایق شود ننمود. صادق خان به ارباب رفته متحصن شد. اما باز مجبور شده تسایم گردد. به جز جعفر خان که هم از او ایل ورود علی مرادخان به حوالی شیراز با وی راه راودت مفتوح داشت، صادق خان با سایر فرزنداناش به قتل رسیدند.

علی رضا گوید که: صادق خان به قتل رسید، و بعضی بر آنند که، اول چشمهای او را کنده بعد از آن او را زهر دادند. و یکی از مؤلفین بر آن است که: چون چشمش را کردند، از غیظی که داشت با دست خود مغز سر خود را پریشان کرد. صادق خان در ایام حیات برادرش کریم خان عقل و اقتصاد^۱ ظاهر کرد که موجب اعتماد خلایق درباره او گشت. و همچنین در محاصره بصره آوازه سپاه‌گری او بلند شده، موجب ازدیاد وقع او در خاطرها شد. اما در اواخر حیات خود حرکاتش برخلاف سابق مورث حقارت بود، چنانچه در شیراز نشسته و چشم از بی‌قابلیتی و معایب فرزندان

۱- اقتصاد بالکسر، میانه رفتن در هر چیز و راه راست یافتن (ح).

خود پوشیده داشت، و متصل سرداری لشکر و حکومت ممالک را به ایشان واگذار نمود. تا اینکه عموم مردم از حرکات ناشایست ایشان متنفر گشته قلوب از سلطنت او انزجار یافت.

و چون ملاحظه شود که: فرزند برادری مثل کریم خان را که در حقیقت ولی نعمت و سبب مکنّت و حشمت او و خاندان او بود، از تاج و تخت محروم و از بینائی مأیوس ساخته، سلطنت را غصب کرد، بر عملی که علی مرادخان بساوی کرد نمی توان ملامت نمود، زیرا که می توان گفت: کیفر کردار او بود.

القصة، سلطنت بر علی مرادخان قرار گرفت، و از طبیعت و فتوحات وی چنان می نمود که ایران چندی آرام خواهد بود. از جمله کسانی که در ایام محاصره شیراز به اظهار شجاعت و فرط حذاقت از همگنان امتیاز یافته بودند، اکبرخان پسرزکی خان بود. اما اگرچه به شجاعت و شهامت انصاف داشت، ولسی ظالمی غدار و منتقمی جبار بود، چنانچه منقول است که، علی مرادخان را به قتل صادق خان و فرزندان و بعضی از امرای معتبر او اغوا کرد، و نه همین اغوا کرد، بلکه رخصت گرفته خورد به اهلاك ایشان پرداخت، و همین عمل مایه خرابی او شد. او را در نزد علی مراد متهم کردند که، قصد جان وی دارد، علی مراد نیز چون از وی مستشعر بود این معنی را باور کرده، جعفرخان را فرمود تا به انتقام پدر و برادران خود او را عرضه بوار ساخت.

علی مرادخان چند ماه در شیراز اقامت ورزیده به جانب اصفهان رفت، و آنجا را پای تخت ساخت. جعفرخان در ایام سلطنت وی ابتدا به حکومت شوشتر، و بعد از آن به ایالت خمسه منصوب شد. شیخ ویس پسر خود را سردار لشکر ساخته به سرحد مابین شمال و مغرب مملکت به دفع آقامحمدخان مأمور کرد.

در بدایت حال، ظفر قرین روزگار شیخ ویس گشت. تاخت برمازندران آورده ساری را که دارالملک آن بسلاطین است به تصرف آورد و، امیر قجر از وی هزیمت یافته به استرآباد گزینخت، فوجی به سرداری محمدظاهرخان به تعاقب او

فرستاده شد، لکن راه عبور لشکر از دره‌ای تنگ و سخت بود و، سردار لشکر
 طریقه حزم را فرو گذاشته کسی به محافظت آن راه نگماشت، نتیجه این شد که
 خصم راه مزبور را گرفته قطع مرادوت دو لشکر نمود و، به علاوه راه وصول ذخیره
 و آذوقه بر اردوی محمد طاهر خان بست. چون قحط و سختی در اردو پیدا شد،
 خواست مراجعت کند، اما رجعت ممکن نبود.

اجمالاً اینکه، آقامحمدخان بروی حمله برد و او و غالب لشکریان او را
 طعمه شمشیر ساخت و، بسیاری از ایشان را در معرض اسار آورد. چند نفری که
 جان بدر بردند، خبر به اردوی شیخ ویس رسانیده چنان دهشت عام شد، که
 علی الفور اردو از هم متلاشی شد و، شیخ ویس لاعلاج ساری و سایر فتوحات را
 رها کرده به طهران رفت و، علی مرادخان نیز در آنجا بدو پیوست.

علی رضا گوید که: چون علی مرادخان از حقیقت حال مطلع گردید، همان روز
 جمعی از سرکردگان سپاه خود را که در ساری بدون مکث و پایداری سردار را
 گذاشته در فرار سبقت بسته بودند، به ضرب تجمانی^۱ مقتول ساخت. علی مراد با
 آنکه در آن وقت بیماری صعب بر مزاجش مستولی بود، به هیچ وجه آرام
 بر خود روا نداشت. لشکری دیگر فراهم آورده به صوب مازندران گسیل کرد و،
 خود نیز تهیه رفتن بدان سمت داشت، که در این اثنا خبر رسید که جعفرخان، که
 بنا بر قول علی رضا در آن وقت حاکم خمسه بود، خبر شکست او را در مازندران
 و، شدت بیماری مزاج وی را شنیده و، لوای سرکشی برافراخته عازم اصفهان
 است. از استماع این واقعه چنان غضب بروی غلبه کرد، که علی الفور عزیمت
 اصفهان تصمیم داد. وزرا و اطبا مصلحت در آن دیدند که چند روزی سفر را
 به تعویق بیندازد تا شدت مرض تخفیف یابد. و اطبا گفتند که: چون زهستان است
 سردی هوا و صعوبت مشاق سفر مورث خطری عظیم خواهد شد، اما اثری بر نصایح

۱- تخمناق بالضم، میخ کوب را گویند و آن چوبی باشد که بدان میخهای خیمه

را کوبند. ترکی است (ش).

ایشان مترتب نشد. علی مراد در حرکت آمده در بیست و هشتم صفر هزار و صد و نود و نسه هجری در قصبه مورچه خوار به مسافت سی میل از اصفهان شراثینش از حرکت افتاد. امرا فوت او را مخفی داشته تا به اصفهان رسیدند، و به این احتیاط عاقلانه، اسباب و اثاثه سلطنت از تاراج مصون ماند، زیرا که به مجرد شنیدن خبر فوت او، غالباً جمیع لشکری که با وی بودند به اطراف متفرق شده بنای چپاول و تطاول گذاشتند.

در طبیعت علی مرادخان اختلاف اقوال است: از قراری که معلوم می شود، صاحب قوت طبع و ثبات رای بوده است. احترام خصم قابل بهترین شاهد کمالات انسانی است. مسموع افتاد که در عهد علی مرادخان، هر وقت اعوان آقامحمدخان او را ترغیب به فتح عراق می کردند می گفت: بگذارید این کور متشخص از میان برخیزد. بعد از و شاید کار ما رونقی بگیرد. از فوت علی مرادخان تا ورود جعفرخان به اصفهان پنج روز طول کشید و، در این مدت باقرخان حاکم اصفهان ادعای سلطنت کرده بر تخت برآمد. و این مرد مجهول جاهل چنین می نماید که، به هیچ وجه اسبابی که به آن تمسک جوید نداشت. چون جعفرخان رسید، او گریخته و او را تعاقب کرده گرفتار ساختند و بامنسوبان علی مرادخان به زندان انداختند. کسی که جعفرخان بیش از همه از وی متوهم بود، شیخ ویس پسر علی مرادخان بود، لهذا کاغذی به وی نوشته از وی استمالت نمود و، او را اطمینان داد. و چون شیخ ویس بر قول او اعتماد کرده نزد وی رفت، او را گرفته نابینا ساخت.

آقامحمدخان به مجرد استماع خبر فوت علی مرادخان، بروعه وفا کرده با چهارصد یا پانصد نفر از مازندران روی به عراق گذاشت. و چون جمعیتش هر ساعت یا از دوستان خود یا از امرائی که از خصم برگشته بودند در ازدیاد بود، به جرتی تمام روانه اصفهان شد، زیرا که می دانست فقط فیروزی و ظفر بردشمن باعث انتظام لشکر او خواهد بود.

بعضی بر آنند که در خفیه با جمعی از اعظام امرای مملکت مواضع داشت،

لاکن وقت به جهت این قسم حیلها نبود، زیرا که در فوت علی مرادخان، آقامحمدخان در استرآباد بود و، اندکی پیش از دو ماه طول کشید که وارد اصفهان شد. جعفرخان چون از آمدن وی اطلاع یافت، چنان به سرعت روی به گریز نهاد که اسباب و اثاثه و خزانه سلطنت همه به تاراج او باش و اراذل شهر رفت.

منقول است که: در حینی که جعفرخان تهیه اسباب فرار می کرد، چند نفر از امرا که در حبس بودند بیرون آمده از آنجمله، باقرخان بود، که شرح احوالش نگارش یافت و، سبب شورش رعاع الناس گشته، اموال او را غارت کردند. و باقرخان را به علاوه محبوسی، جعفرخان حکم کرده بود بزنند تا اموال خود را بروز دهد. چون اصفهان آقامحمدخان را مستصفی و مستخلص گشت، جعفرخان به جانب شیراز ایفان کرد. اگر چه در اطاعت صید مرادخان حرف می رفت، لکن کدخدایان و کلانتران شهر مردم را به اطاعت و فرمان برداری ترغیب نموده، جعفرخان را با اعزاز تمام وارد شهر کردند. و از جمله کسانی که در این باب بیش از همگنان بذل جهد نمود، حساحی ابراهیم بود. و به واسطه این خدمت، کلانتری جمیع فارس بدو محول شد. آقامحمدخان بعد از فتح اصفهان، به تأدیب طایفه بختیاری که در کوهستان حوالی آن ملک مقام دارند، تصمیم عزیمت داده و، چون کاری از پیش نبرد، لشکریان او آنرا به فال بد گرفته علامت زوال دولت او دانستند و، او را رها کرده سرخود گرفتند. لاجرم به جانب طهران رفته دوباره به جمع آوری لشکر مشغول گشت. و چون جعفر از این واقعه اطلاع یافت، توسن عزیمت به سمت اصفهان تاخت. رحیمخان حاکم آن بلده چندی در ارك متحصن شده، بالاخره گرفتار و مقتول شد. آقامحمدخان مکرراً عازم اصفهان، و جعفرخان مکرراً عازم فرار گشت. و غالباً جمیع بلاد عراق به تصرف آقامحمدخان در آمد.

در خلال این احوال، اسماعیلخان برادرزاده کریمخان که پدرش هم در عهد کریمخان فوت کرده بود و از جانب جعفرخان حکومت همدان داشت، لوای طغیان برافراشت. و خسروخان والی اردلان با فوجی کثیر از اکراد او را

مدد کرده با جعفرخان مصاف و لشکروی را شکست داد. و همچنین اشکری که به محاصره یزد کشیده بود. تقی خان حاکم یزد از امیر طبس استعانت جسته به مقابله پرداخت. و بعد از آنکه جمعی کثیر از عساکر جعفرخان عرضه فنا و فوات گشتند، بی نیل مقصود مراجعت کرد. اما در ابتدای سال آخر پادشادیش بساز چراغش را نوری و ایاغش^۱ را سروری پیدا شد.

پسرش لطفعلی خان کوهستان لار را منقاد ساخته و در غیاب آقامحمدخان فرصت یافته بالشکری گران به جانب اصفهان تاخت و، افواجی را که از جانب آقامحمدخان به حراست آن بلده قیام داشتند شکست؛ اما طولی نکشید که خبر حرکت آقامحمدخان وی را مجبور کرد که اصفهان را رها کند، و آن مالک بعد از آن دیگر به تصرف زندیه نیامد.

یکی از مؤلفان که نمی توان او را رد کرد گوید که: جعفرخان با رعایا به مروت و با غربا و اجانب به تواضع و مهربانی سلوک می کرد، و طبیعتی حلیم داشت، و به عدل و انصاف مایل بود.

این تعریف از وقتی است که جعفرخان سرگرم باده تجمل و بالنسبه آرامی داشته است، و ادازه امور وی به رأی و رویت میرزا حسین می گذشت. و مشارالیه پدر میرزا بزرگک وزیر عباس میرزای نایب السلطنه است. و او مسردی بود عاقل و مذهب و از محترم ترین اهل روزگار خود بود، در انظار و طباع وقعی تمام و رسوخی به نهایت داشت. و بر فرض تسلیم، این صفات سلبیه منافات با چیزهائی که از وی به ثبوت رسیده است ندارد، از قبیل: ضعف نفس، و جبن و بددلی، و خیانت و نقض عهد. و ازین قبیل است حرکتی که نسبت به یکی از امرای قدیم و دولت خواهان صمیم خود کرده، و همین حرکت بالمآل منجر به خرابی خود شد.

تبیین مقال اینکه، محمد حسین خان عرب به مدد میر محمدخان طبسی در محال

۱- ایاغ بافتح، پیاله شراب خوری. لفظ ترکی است (ش).

شرقیه کاشان، سرعناد و طغیان کشیده بی اعتدالی آغاز کرد. حاجی علی قلی خان کازرونی که از معارف امرای جعفرخان بود، به اطاقای نیران آن طایفه ناهزد گشت. حاجی علی قلی خان فتنه رافرو نشانده محمدحسین خان را بسدست آورد. و از جمله اسرا هزار و پانصد نفر سرباز خراسانی بودند، که بعد از آنکه مردانه از خویش دفاع کردند، خورد را به شرط اینکه با ایشان به مروت سلوک شود، به دشمن تسلیم نمودند. جعفرخان از قبول این عهد و پیمان تحاشی کرده امر نمود تا اساحت اسرا را گرفته ایشان را زندان برند. حاجی علی قلی خان هر چه اصرار کرد که، این عمل هم برخلاف قانون مروت است و هم ضد شریعت ملکداری، مفید نیفتاد. این صورت سبب تنفر و ضجرت وی گشته با تبعه خورد راه کازرون پیش گرفت. و تهدید و وعید جعفرخان به جهت ممانعت او سودی نبخشید. احتمال دارد که در آن وقت نمی توانست او را منع کند. بعد از آن باز وی را طلب کرد. حاجی علی قلی خان اطاعت نکرد. پس اشکری بر سر او فرستاد، و بالاخره چند نفر نیز حاجی مشارالیه را فهانیده اطمینان دادند. و حاجی لابد تن در داد. و بعد از آنکه جعفرخان قسم به قتل خورد که به او ضرری نرساند، به شیر از رفت، و به مجرد ورود به شیراز، جعفرخان بدون رعایت قول و قسم به حبس او فرمان داد. بنابراین، حاجی مزبور با کسانی که هم مانند او در قید بودند، عهد و میثاق کرده در افنای جعفرخان یکدل شدند. از آن جمله صید مرادخان بود، که در او ایسل محل اعتماد جعفرخان گشته بعد از آن او را مجبوس ساخته فرمود تا وی را بزنند تا اموال خود را بروز دهد. پس یکی از غلامان را رشود داده زهر در غذای او کرد، و چون سم در مزاج او اثر نموده تغییر در حالت وی ظاهر شد، قیدیان استخلاص یافته در وثاق وی رفتند و سر او را از بدن جدا ساخته از دیوار ارك به زیر انداختند. و بر سکنه شیراز معلوم شد که جعفرخان را کشتند. لطفعلی خان پسر جعفرخان در وقت قتل پدرش در کرمان بود. حریفانی که به این کار اقدام کرده بودند، نام شاهی بر صید مرادخان گذاردند. اما چند ماهی بیشتر سلطنتش طول نکشید. چون خبر قتل جعفرخان به لطفعلی خان رسید، شیراز عسکری که با وی بودند از هم

گسیخته سبب تفرقه شد. و لطفعلی خان لاعلاج به شیخ ابوشهر پناه برد. و چندی بعد از ورود او شیخ مشارالیه زندگی را بدرود کرد، اما پیش از آنکه دم در کشد، پسرش شیخ نصر را، که تا چندی قبل حاکم ابوشهر بود و هنوز در قید حیات است، وصیت نمود که در معاونت لطفعلی خان تقصیر بر خود روا ندارد. و حقیقت اشکر قلبی که به جهت لطفعلی خان در بدو حال فراهم آمد، غالباً جمیع تبعه شیخ نصر بودند. در شیراز نیز حاجی ابراهیم کلانتر جمعی از سکنه و امرای ایل واحشام را با خود مع کرده دم از هواخواهی لطفعلی خان می زد. چون لطفعلی خان از بوشهر در حرکت آمد، شاه مراد برادر صیدمراد با اشکری گران به مقابله وی مأمور گشت، لکن عالی همت خان که با حاجی ابراهیم مواضع داشت. اشکریان را بر آن بازداشت که سردار خود را گرفته به لطفعلی خان پیوستند. و لطفعلی خان بدون توقف به جانب شیراز شتافت، و اهالی اتفاق کرده او را وارد شهر ساختند. صیدمراد در ارتکاب تحصن جست، و ای هم به آسانی به دست افتاده، به قتل رسید. و چون حاجی عالی قلی خان را که سرمنشاء فتنه بود، با چند نفر دیگر، حاجی ابراهیم اطمینان داده بود، لطفعلی خان نیز عهد و میثاق حاجی ابراهیم را با ایشان استوار داشته، هر یک را مورد عفو و عنایات و محل اعتبار و اعتماد ساخت.

حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم نام یکی از کدخدایان معتبر شیراز است، که در اواخر عمر به جهت کبر سن و فرط شیخوخیت از چشم نابینا گشته از کار افتاد و عیالی زیاد و معاشی کم از وی باز ماند. نام حاجی هاشم هنوز در شیراز به احترام مذکور است. وقتی که نادرشاه به شیراز رفت، حاجی هاشم او را در باغ دلگشا ضیافت کرد؛ و این واقعه چون مایه خود نمائی خانواده و کاشف از تشخیص حاجی هاشم است، حال جزء تاریخ حاجی ابراهیم شده است، چنانچه میرزا محمدخان پسر حاجی ابراهیم نگارنده حروف را در همانجا دعوت و همین حکایت را تقریر نمود.

بالجمله، بعد از حاجی هاشم پسرش حاجی ابراهیم در اوایل عمر به کدخدائی یکی از محلات شیراز منصوب گشت و، به زودی طبیعت مردانه و ملایمت مزاج و

کیاست و ثبات و تمکین فوق‌العاده او سبب ترقی وی بر مدارج عالیّه شد. در عهد کریمخان منصب پدرداشت. علی‌مرادخان کدخدائی حیدری خانه را که از همه شهر بیش است به وی تفویض نمود، و خدمات شایسته که در فرار جعفرخان از اصفهان و توجه او به شیراز در باب استمالت قلوب اهالی شیراز را بدون زحمت به تصرف وی دادن نمود، چنانکه مذکور شد، مایهٔ مزید اعتبار وی گشته کلانتری خطهٔ فارس یافت. و نیز جهد و اهتمامی که در استرداد حلق لطفعلی‌خان نمود لطفعلی‌خان را رهین منت ساخته او را غایت اعزاز نمودی، و بدین سبب نام وی بلند شد.

القصة، چون لطفعلی‌خان بر تخت جلوس رد، هنوز بیست مرحله از مراحل زندگانی طی نکرده بود، ولی چون در ایام پدر همیشه به اشتغال ملکی و اموردولتی اشتغال داشت، تجاربی وافر اندوخته و نیک و بد امور را آموخته بود. و هم به اتفاق دوست و دشمن، از جمیع اهالی مملکت به شجاعتی زایدالوصف امتیاز داشت. همانا حسن طلعت و جمال اوصاف و شایب اخلاقش، به جهت کشش خاطر و جاب قلوب ایجاد شده بود. قامتی کشیده و اندامی خوش آیند، و اگر چه تن و توشی باریک داشت، اما قوی و چالاک بود. در فنون سواری و قوانین سپاهگیری کس با وی دم مبارات^۱ نزدی. و هم در تدابیر لازمهٔ ملک‌داری از همگان پای کم نداشتی. و در بسیاری از اوقات لوازم حذاقت و فراست یا مراتب شهامت و جلالت از وی ظاهر شده بود. قبل از عروج به معارج سنیّه سلطنت با زیر دستان به روت زیستی و با همگان با مهر و حفاوت سلوک نمودی. ولی چون بر تخت برآمد، مزاجش تغییر یافت و عاداتش را تبدیل پدید آمد. غرور و استبداد جای حلم و سکونت گرفت. شکرانهٔ احسان و احترامی که به جهت حاجی ابراهیم داشت، به وحشت و سوءظن بدل شد.

الحاصل، هنوز لطفعلی‌خان بر تخت استقرار نیافته بود، که آقا محمدخان

۱ - مبارات : با کسی چیزی به چیزی بدل شدن، برابری کردن با کسی و معارضه

نمودن (شمس‌اللفه) .

به قصد وی در حرکت آمد. جنگی در حوالی قریه هزار بیضا که در شش فرسخی شیراز است واقع شده، شکست بر شیرازیان افتاد. لطفعلی خان به شیراز اندر گریخت. آقامحمدخان او را حصار داد ولی بعد از آن که از يك ماه متجاوز کوشش بی فایده کرد که بلکه در استحکامات شهر اثری نماید یا ضرری رساند، محاصره را موقوف و به جانب طهران که در آن وقت دارالسلطنه او بود مراجعت نمود.

سال دیگر لطفعلی خان چون گمان داشت که خصم دوباره بروی خواهد ناخت، تهیه اسباب مقاومتی بسزا نمود. آقامحمدخان در آن سال به امر آذربایجان مشغول بود، لاجرم لطفعلی خان چون اسبابی جمع دید هوس تسخیر کرمان و تدمیر^۱ حسین خان کهگی حاکم آنجا از نهادش سربرزد. زمستان نزدیک بود و موسم جنگ گذشته، والی کرمان نیز سفیری فرستاده دم از انقیاد و اطاعت زد و خراج سالیانه متقبل شد و گفت: هر فرمان کسه صادر شود، آنچه لازمه فرمان برداری است معمول خواهد داشت، مگر اینکه او را از حاضر شدن به دربار معاف دارند. مشیران عاقل نیز بر قبول این مطالب زای زدند، اما لطفعلی خان ابا کرده به حضور وی فرمان داد. و چون خواهش وی صورت نیافت، شهر کرمان را محاصره کرد، زمستان سخت بود. و چون برف بر زمین نشست راه وصول آذوقه به اردو مسدود گشت. غالباً جمیع اسبان و بسیاری از لشکریان از جوع و سرما عرضه تاف گشتند. چون کار به نهایت و عساکر به جان آمدند، بالاخره به زبان آمدند. لطفعلی خان ناچار شده بی نیل مقصود محاصره را برداشته به جانب شیراز عنان عزیمت انعطاف داد. در حینی که به عزم تسخیر کرمان از شیراز حرکت می کرد، یکی از برادران کوچک خود را که هنوز کودکی بود نام حکومت گذاشته سر رشته امور شهر و بلوکات را به حاجی ابراهیم مفوض، و برج و باره و سپاهپانی که به حراست قلعه مأمور بودند، بهر خوردارخان زند و، صیانت ارك را به یکی دیگر از امرای زندیه محول فرموده بود. این ترتیب اگر چه به جهت رفع خیانت بود، اما مایه خیانت شد.

۱- تدمیر: هلاک نمودن و بهلاکت افکندن کسی را (ش).

بسط مقال آنکه، بر خوردار خان مردی ضعیف‌العقل و مغرور بود و، چون امارت لشکر علی‌الاستقلال داشت، از حاجی ابراهیم متوقع توقیر و تعظیم بود و، چون حاجی ابراهیم به این صورت تن در نمی‌داد، سبب عداوت بر خوردار خان گشته در صدد تضييع و خرابی مشارالیه برآمد و، بی‌اعتنائی به خود را از آن‌رو که از امرای بزرگ زندیه است سند ساخته او را به خیانت و خودسری در نزد لطفعلی خان منسوب داشت، بنوعی که اگر هم لطفعلی خان بروقت اعتنای به این سخنان ننمود، اما در خاطرش اثری تمام کرد.

و بعد از مراجعت از کرمان، از دمه اعمال و افعالش ظاهر بود که آن احترام و اعتمادی که سابق به حاجی ابراهیم داشت، ندارد. و قلبی بیش ازین ایام نیز واقعه‌ای اتفاق افتاد که خیلی سبب ضعف و ثوق حاجی ابراهیم بالنسبه به لطفعلی خان شد و، آن این است که: چنانچه نگارش رفت، جمعی از مردمی را که گمان می‌رفت در قتل جعفر خان اتفاق داشته‌اند، لطفعلی خان به شفاعت حاجی ابراهیم از جرم ایشان گذشته بود، از آن جمله میرزا مهدی نام شخصی بود که در ایام جعفر خان منصب لشکر نویسی داشت. و وقتی معلوم شد که مبلغی از مال دیوان را مال خود دانسته است به حکم پادشاه گوشش را بریده و پرده احترامش را دریده از عمل معزول و به حال خورد مشغولش ساختند. در روزی که سر جعفر خان را بریده از دیوار ارك به‌زیر انداختند، مردم فضیحتها بر سر آن سر آوردند و، از آن‌جمله در افواه بود که میرزا مهدی به انتقام، دو گوش آنرا قطع نمود، اما خود میرزا مهدی همیشه از آن عمل انکار داشتی و، حاجی ابراهیم چون او را بی‌گناه می‌دانست، در نزد لطفعلی خان شفاعت کرده لطفعلی خان گفت: اگر هم این تهمت حقیقت داشته باشد، ما به رعایت خاطر حاجی ابراهیم از وی گذشتیم.

چند ماه بعد از این لطفعلی خان امرای دربار را خلعت داده و، از آن‌جمله، میرزا مهدی را نیز با دیگران شامل ساخت. این خبر به مادر لطفعلی خان رسیده و به طالب او فرستاده او را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد و گفت: همین کفایت

نیست که قاتلان پدر را بخشیدی که حال بر حرامزاده‌ای که بعد از کشتن وی این عمل شنیع با وی کرده این گونه سلوک می‌کنی، لطفعلی‌خان را از این تقریب^۱ عرق حمیت به جوش آمده از نزد مادر بازگشت و به طلب میرزا مهدی فرستاده. منقول است که: چون میرزا مهدی حاضر شد، لطفعلی‌خان از او پرسید که اگر کسی با پادشاه و وای نعمت خود بد کند سزای چنین شخص چیست؟ گفت: چنین کس را باید زنده زنده سوزانید. لطفعلی‌خان گفت: آن کس توئی و، حکم کرد تا او را در آتش انداختند. خبر به حاجی ابراهیم فرستادند، اما او وقتی رسید که کار از کار گذشته بود. حاجی ابراهیم این کیفیت را به مؤلف اوراق مو به مو نقل کرد و سوگند یاد کرد که: شخص مزبور را از این تهمت بری می‌دانست، و همچنین گفت: از همان روز که این قضیه اتفاق افتاد، دیگر اعتمادم از لطفعلی‌خان قطع شد.

بالجمله، عدم وثوق پادشاه و وزیر بر همگان^۲ ظاهر گشت. اما لطفعلی‌خان جرأت بر افنا و اهلاک حاجی ابراهیم نمی‌کرد، زیرا که به علاوه رسوخی که در مزاج اهالی شیراز داشت، حکام بلاد و امرای قبایل و ایلات با وی از در مصافات^۳ و موالات^۴ بودند، و معظم افواج پیاده نیز در تحت حکم برادران وی بود. و چون از کردار و حرکات لطفعلی‌خان ظاهر بود که منتظر فرصت است و، حاجی ابراهیم را به قول خود از وی جز مرگ امیدی نماند، به برانداختن بنیاد حکومت وی جازم شد.

اوضاع امور بدین روش و سیاق بود که لطفعلی‌خان عزم اصفهان نمود، و بر همان نهجی که در وقت سفر کرمان ترتیب داده بسود دیگر باره حکومت را تقسیم کرد. بر خوردارخان و حاجی ابراهیم برقرار سابق بر شغل معین شدند، و حراست ارك را

۱- تقریب: چیزی که ضایع شده باشد و اصلاح کنند، بدگفتن و، لامت کردن (ش).

۲- در اصل همه گان.

۳- مصافات بالضم، با کسی دوستی پاک داشتن (شمس اللغة).

۴- موالات بالضم، پیایی کاری کردن و با کسی دوستی داشتن (شمس اللغة).

نیز به محمدعلی خان زند گذاشت، به این خیال که، حاجی ابراهیم در این صورت مصدر امری خلاف نمی تواند شد. و با این همه، در حینی که اردو در شرف حرکت بود، فرمان داد تا حاجی ابراهیم پسر بزرگ خود میرزا محمد را که هنوز سنی نداشت که قابل خدمت باشد، ملتزم رکاب سازد. از این حرکت حاجی ابراهیم را اگر هم قبل ازین شکمی بود، مرتفع شد و یقین کرد که بعد ازین از لطفعلی خان امید خیری نیست؛ لهذا جزم کرد که خیالی را که، چنین می نماید [که] مدتی در خاطر داشت، انجام داده شهر را به آقا محمدخان بسپارد. در صحبت هسائی که مابین مؤلف اوراق و حاجی ابراهیم در این باب اتفاق افتاد، همیشه حاجی می گفت که: یکی از مقاصد کلی وی از این حرکت، استخلاص ملك بود از صدهات جنگهائی که متصل بر سر سلطنت برپا می شد، و هیچ کس هم به غیر از معدودی از سپاهیان دزد و دغل، باک نداشت در اینکه زندی بر تخت باشد یا قجری، لاکن همه طالب بسودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد.

شاید حاجی ابراهیم خیال کرده است که از این خیانت فقط کاری که باید بشود زودتر می شود و، ولایت هم از مشاق و مناعی که بر جنگهای دو خانواده بر سر پادشاهی متصور است مصون خواهد بود. اما هیچ شك نیست که مقصود اصلی حفظ جان خود بود، زیرا که به هیچ وجه و ثوقی به لطفعلی خان نداشت و می دانست که، دشمنان بسیار دارد که علی الاتصال در فکر استیصال وی هستند. و از حرکات لطفعلی خان هم معلوم کرده بود که سخنانی که اعدای او در حق او گفته اند چنانکه باید رسوخ کرده است. بنابراین به خیال استخلاص و حفظ خود افتاده، خدمت آقا محمدخان را مایه حمایت خود دانست. بالاخره بر مقصود فایز، اما بدغدرو کفران نعمت منسوب گشت.

الفصه، چون لطفعلی خان چند منزل از شیراز به طرف اصفهان حرکت کرد، حاجی ابراهیم بر خوردارخان و محمدعلی خان را به بهانه مشورت ملکسی دعوت

کرده و، به مدد فوجی از اهالی شهر که فراهم آورده به برادر کوچک خود محمدحسین خان سپرده بود. بدون اینکه خونریزی شود، امرای مزبور را گرفت. و خبر این واقعه به عبدالرحیم خان برادر دیگرش که در اردوی لطفعلی خان بود فرستاد. وقتی که این خبر رسید، اردوی لطفعلی خان در حوالی قریه‌ای در پنج فرسخی قمشه مقام داشت، و لشکر آقامحمدخان نیز در قمشه بود. سردار لشکر آقامحمدخان برادرزاده او فتحعلی خان معروف به باباخان بود، که در آن وقت بیست و دو سال عمر داشت. برادر حاجی ابراهیم این خبر را به دوستان خود و امرائی که با وی مواضعه داشتند فرستاد و، قرار برین شد که چون ظلمت جهان را فرا گیرد، بعضی از تفنگچیان به طرف سرابده لطفعلی خان شلیک کنند و، علی‌الفور نعره و غوغا بر آرند، و همین علامت اجتماع یاران شد. به مجرد صدای تفنگ اول، از هر طرف اردو غوغا برخاست و لشکر فوج در حرکت آمد. لطفعلی خان ازین قضیه تعجب کرده بر آشفت و کسانی که نزدیک بودند متعاقب یکدیگر به جهت استکشاف حال فرستاد، تا بالاخره فرستادگان وی مراجعت کردند و او را گفتند: مصلحت در این است که بر اسب برآمده جان بدر برد. از آنرو که لشکریان به خصومت برخاسته اند. لطفعلی خان هر يك از سرداران را طلب کرد کسی متابعت نمود، مگر طهمااسب خان فیلی و هفتادتن دیگر که با وی ماندند. لهذا به خیال اینکه هنوز شیراز در دست است با این شرمهٔ قلیل به آن صوب ابلاغ کرد. روز دوم حرکت خبر آنچه واقع شده بود به وی رسید، اما چون بقدر سیصد نفر سوار دیگر به وی پیوسته بود، دل از جای نبرده تا پشت قلعه شیراز برآمده، و شخصی نزد حاجی ابراهیم فرستاده سبب وقوع این حرکت را سؤال کرد. حاجی ابراهیم گفت: به لطفعلی خان بگو که من بر اراده تو وقوف یافتم و، راه دیگر به جهت سلامتی خود ندانستم، مگر اینکه تو از ماك آواره سازم. و هم به او بگو که: امید از شیراز به کلی قطع کن و، اگر جان خود را

۱- شرمه بکسرشین معجمه و سکون رای مهمله و کسر ذال معجمه، جمعی اندک

می خواهی بگریزی. لطفعلی خان که در این عرض مدت بساز جمعیتی از لشکریانش با وی ضم شده بودند، بر این سخن خندید و گفت: این خاین هر چه باشد شهری است و معاونان او چند نفری از سوقه و اهالی بازاریانند، تاب مقاومت سپاهیان بهادر کجا آرند. این بگفت و شهر را حصار داد. حاجی ابراهیم چون حال بدین منوال یافت، لشکریان لطفعلی خان را اعلام کرد که، هر کس قبیله و عیال خود را که در شیراز هستند دوست دارد، باید از لطفعلی خان دست کشیده علی الفور به خانه های خود روند، و الاقارب و اهالی ایشان عرضه هلاک و بوار و اموال ایشان در معرض خسار و دمار خواهد آمد. چون عساکر لطفعلی خان، که همه در شیراز علاقه داشتند، این خبر بشنیدند، از سروی پاشیدند و، او از روی اضطرار با چهار پنج نفر به ابوشهر گریخت. ولی برخلاف مأمول، شیخ ابو شهر را چون از دوستان حاجی ابراهیم بود، باخویش از در معادات یافت، لہذا به بندر ریگ شتافت. حاکم آنجا مقدم او را گسرامی داشته به قدر امکان در اعانت وی کوشید و، ازین جهت معدودی با وی فراهم آمده به عزم تسخیر شیراز در حرکت آمدند. ابتدا در قریه تنگستان با شیخ ابوشهر مصاف داد، چون تلافی فریقین دست داد، سوارهای که مصحوب رضاقلی خان بود، او را رها کرده به لطفعلی خان پیوستند و، پیاده ابوشهری چون چنین دیدند، بی آنکه دست به ستیز بر آرند، پای به گریز برداشتند. و جنگ دیگر با رضاقلی خان برادر حاجی علی قلی خان کازرونی بود. و حاجی علی قلی خان بعد از چندی که لطفعلی خان جرم او را بخشید، از روی اضطرار خود را در تحت حمایت آقا محمدخان کشیده به جانب او رفت. و برادرش رضاقلی خان حکومت کازرون داشت. در وقتی که لطفعلی خان از شیراز به جانب ابوشهر می گریخت، رضاقلی خان مزبور قدری از اسباب و چند سر اسب او را به تاراج برد و، بدین سبب چون لطفعلی خان مراجعت کرد، با وی مصاف داده او را گرفتار و از دیده نابینا ساخت. این عدل ضرر کلبی به جهت او داشت، زیرا که خاندانی قوی را با خود خصم ابدی ساخت و، دیگر از میلی که مردم به سبب جوانی و رشادت و مصائب وی داشتند کاست.

بالجمله، بعد ازین فتوحات، قدم جرأت پیش نهاده به سمت شیراز ایلغار کرد، ولی چون نه توپ داشت نه تفنگچی، نمی توانست شهر را محاصره کند، بنا بر این خیال کرد که اطراف شهر را گرفته راه وصول آذوقه را بر اهالی ببندد، و رفته رفته جمعیتی شایان با وی فراهم شدند، اما جلالت و مساعی وی با تدابیر حاجی ابراهیم بر نیامد. از این واقعه که مذکور می شود طبیعت این مرد که اعجوبه روزگار و نادره دهر خود بود معلوم می شود.

بعد از آنکه در سال گذشته لشکر لطفعلی خان در حوالی اصفهان از سر وی پاشیدند، درهم و برهم به شیراز مراجعت کردند، در آن وقت در خود شیراز به قدر دوازده هزار عساکر ایللیات بود، این طایفه نیز که از اصفهان مراجعت کرده مزید شد. افواج پیاده که از حاجی ابراهیم از دکان دارها و کسبه فراهم آورده بود، خمس افواج ایللیات نمی شدند، لکن حاج مشارالیه فقط امید اعانتی که داشت ازین طبقه بود، به سبب اینکه ایللیاتی که قوام خود را در دوام دولت زندیه مسی دانستند، محال بود که به مطلب حاجی تن در دهند، زیرا که مقصود او این بود که، سلطنت از زندیه به واجاربه منتقل شود. و چون یقین کرد که با وی موافقت نخواهند کرد، عزم کرد که اسلحه و یراق ایشان را گرفته از شیراز بیرون کند. تدابیر لازمه این کار را به احتیاط تمام کرد. چنانکه از طرف مخالف کسی بوئی نبرد. و حکم کرد تا کوچهایی که از پشت سرای وی به دروازه شهر راه داشت ایمن ساختند. بعد از آن خبر به افواج ایللیات فرستاد که در وقت مخصوصی حاضر شده از انعام حاجی بهره ور شوند. و چون در وقت موعود حاضر شدند، ایشان را دسته دسته داخل سرای کرده یراق ایشان را گرفته و از در دیگر بیرون فرستاده از دروازه شهر خارج می کردند، و جمیع را به همین قسم بدون اینکه اغتشاشی یا خونریزی شود از شهر بیرون کردند. و بعد به ایشان گفتند که: در دهات و اطراف شهر مسکن سازند و ایشان را چون اسباب منازعت و مقاومت نبود، لابد اطاعت کردند. بعضی از ایشان به لطفعلی خان ملحق شده و بعضی در جاهائی که به جهتشان معین شده بود سکونت ورزیدند.

مع الفصه، حاجی ابراهیم چون شیراز را گرفت، صورت واقعه را به آقامحمد خان نوشت و او مصطفی قلی خان نامی را بسا فوجی قوی بهمدد وی فرستاد. اما لطفعلی خان بر آن فوج تاخته بعد از محاربتی صعب ایشان را شکست. آقامحمدخان از این خبر هراس نموده لشکری علی قدر الکفایه به سرداری جان محمدخان و رضاقلی خان بدان صوب گسیل کرد. چون این لشکر به شیراز رسید، عساکری که در آنجا به حراست اشتغال داشتند نیز، بسا ایشان پیوسته به دفع لطفعلی خان در حرکت آمدند.

بنا بر قول علی رضا مؤلف تاریخ انقراض دوات زندیه: لشکر شیراز از لشکر لطفعلی خان زیاده برده مساوی بودند. که جمعیت لطفعلی خان از عشر این لشکر کمتر بود. اما لطفعلی خان هراس به خود راه نداده مبارزت خصم را آماده گشت، و سنگر خود را رها کرده جمعیت خود را در میان باغات کشید، به دو جهت: یکی وضع زمین خوب بود، دیگر اینکه عدد جمعیت خود را از دشمن پوشیده بدارد. در ابتدا ظفر دشمنان را بود. لشکریان لطفعلی خان را هزیمت نموده از جای برداشتند و قدری نیز ایشان را تعاقب کردند. اما لطفعلی خان که از کیاست و حذاقتی که لازمه امارت و سردازی است بهره کامل داشت، دید که خصم به تاراج اردوی وی مشغول است. لهذا فرصت غنیمت دانسته با فوجی از سواران که پس از پراگندگی فراهم آورده بود، برایشان تاخته مترازل و منهزم ساخت. لشکریان شکسته نیز چون این صورت دیدند، بسر جرات افزوده بردشمن تساختند، هزینهی کامل و شکستی فاحش برایشان افتاد. و از جمله اسراینی که بدست افتاد، رضاقلی خان قاجار بود.

حاجی ابراهیم از استماع این قضیه متوحش و مستشر گشته به آقامحمدخان نوشت و الحاح کرد که خود به دفع این غایله نهضت کند. آقامحمدخان با لشکری گران به جانب شیراز در حرکت آمد. بعضی گویند چهل هزار، لکن این اغراق است. اگر چه جمعیت آقامحمدخان نسبت به لطفعلی خان نسبت صد بر یک بود،

اما آقامحمدخان از قراری که معلوم می‌شود به احتیاط حرکت می‌کرد. و از همین معلوم می‌شود که، از بهادریه‌های خصم اندیشه تمام داشت، و درست دانسته بود. در چهاردهم شوال هزار و دویست و شش هجری به قریه مائین رسید، و از مائین تا شیراز معادل شصت میل و تا اصطخر سی و یک میل مسافت است. و ابراهیم‌خان نامی را با جمعی به حراست راه مابین مائین و البریز برگماشت. لطفعلی‌خان با معدودی چند که عددشان به هزار نمی‌رسید، خود را بر لشکری که از سی هزار فزون بودند زده، اول طایفه آن لشکر را هزیمت نموده، ابراهیم‌خان و جمعی کثیر از همراهمان وی را عرضه شمشیر ساخت. و بعد از آن هزیمت شدگان را تعاقب نموده تا وسط اردو ایشان را دوانید. تاریکی شب و هراسی که از جانب هزیمتیان در سایر سپاهیان افتاد و رعبی که نام و آوازه شجاعت لطفعلی‌خان در خاطرها افکنده بود، همه دست به هم داده چنان وحشتی در اردو روی داد که، غالباً تمام لشکر پراکنده شدند. و لطفعلی‌خان تا قریب سرپرده آقامحمدخان تاخت. در این اثنا میرزا فتح‌الله اردلانی، یکی از امرا که به لطفعلی‌خان پیوسته بود، به او گفت که: آقامحمدخان نیز با فراریان قدم برداشته، مصاحت درین است که لشکریان را از جنگ مانع شوند؛ زیرا که چون کسی دیگر نمانده جوهرات و خزانه مملکت در آن شب تار تاراج عساکر خواهد شد. لطفعلی‌خان این قول را باور کرده حکم داد تا دست از حرب بدارند و داخل خرگاه شاهی نشوند؛ سپاهیان اطاعت کرده به نهب و غارت اطراف دیگر اردو مشغول شدند.

بعضی بر آنند که میرزا فتح‌الله در آنچه گفت صدق می‌پنداشت. و دیگران گویند که جاسوس آقامحمدخان بود. علی‌ای تقدیر، چون صبح طلوع کرد، صدای مؤذن برخاست و بر طرفین معلوم شد که آقامحمدخان بر جای خود است، و او در آن شب از جای خود حرکت نکرده بود، زیرا که چون دید محال است چاره‌ای به جهت تفرقه لشکر بشود، با معدودی از قراولان پای ثبات افشرد. و چون

از قلت عدد و عدم نظم سپاه دشمن مستحضر بود، به امید همین واقعه که روی داد خود را بر جای داشت. لطفعلی خان چون از خواب غفلت بیدار شد و جای قرار نیافت، به شتاب تمام وادی فرار پیمود. حرکت لطفعلی خان را که با معدودی قلیل بر گروهی انبوه تاخت، نمی توان گفت که از روی تهوری بود که نتیجه یأس است، زیرا که ظنر محال نبود، لطفعلی خان از در تجربت می دانست که، در لشکری مثل سپاه آقامحمدخان، همین که هرج و مرج راه یافت، غالباً چاره پذیر نخواهد بود. و همچنین بر او معلوم بود که، در آن اوقات جمعی از امرای قبایل هنوز مابین او و آقامحمدخان متردد بودند. و از وقایع گذشته ظاهر بود که امرای مزبور همیشه به اقتضای وقت عمل می نمودند و، متابعان ایشان نیز در متابعت کور کورانه کار می کردند، بنابراین امید قوی بود که یک ظفر شایسته بر دشمن همه را به جانب وی مایل کند. و همان اسبابی که به جهت استیصال وی فراهم آمده بود، اسباب خرابی حریف سازد. تدبیر به قاعده کرد و، آنچه لازمه احتیاط بود مرعی داشت، تا مقدمه لشکر دشمن را به کلی از هم پراکنده ساخت؛ و همین فرصتی که ازین ظفر به دست آورده حمله به اردو برد هم دلالت بر کیاست و هم بر شجاعت وافر وی دارد.

النهايه در وقتی که مقابلد فتح و فیروزی را در چنگ گرفته بود، یکی از اتفاقاتی که مکرر سبب انقلاب دول و ممالک شده است روی داده طعمه را از دهان وی ربود.

تلك الايام نداولها بين الناس^۱.

اگر چه جلالت لطفعلی خان در این واقعه مستحق فیروزی بود، اما ثبات و مکانتی هم که از آقامحمدخان ظاهر شد او را شایسته و سزاوار تاج و تختی که به او رسید ساخت. در هنگامی که رعب و هراس بر ضمایر ناس غلبه کرده سر از پا نمی شناختند؛ خودداری و عزمی آشکار کرد که مخصوص به خود او بود. و

در ایام بعد دوست می‌داشت که، از وقایع این زمان صحبت بدارد.
منقول است که مکرر می‌گفت: سه کار بزرگ است که شایسته آن است
که در تاریخ ایران به جهت دستورالعمل اعقاب و بازپس آیندگان نقل شود:
اول تدبیر حاجی ابراهیم که به‌مدد مثنی از سوقه و کسبه شیراز را گرفته
و تا چندماه در مقابل سلحشوران و جنگجویان ملک نگاه‌داشت.
دوم بهادری لطفعلی‌خان که با چهارصد یا پانصد نفر جرأت کرده خود را
به‌سی‌هزار لشکر زد.

و دیگر ثباتی که من خود نمودم در وقتی که لشکر از اطراف می‌گریختند
از جای خود حرکت نکردم. و آن سکونت خاطری که در بحبوحه خطر حکم
دادم تا مؤذن اذان گفت، تا هم لشکر من و هم عسکر دشمن بدانند که من بی‌پروا
از آنچه واقع شد بر جای خود برقرارم.
مع‌القصد، لطفعلی‌خان به کرمان گریخت و در آنجا به جمع عساکر مشغول
شد. آقامحمدخان به شیراز رفته علی‌الغور قشونی سواره به سرداری ولی‌محمدخان
قجر و جمعی پیاده با عبدالرحیم‌خان برادر حاجی ابراهیم متعاقب لطفعلی‌خان
مأمور کرد. چند نفری که بردور لطفعلی‌خان جمع شده بودند قطع امید از وی
کرده پراکنده شدند. و لطفعلی‌خان به خراسان گریخت. ممالک خراسان بعد از
فوت نادرشاه توزیع یافته بود و در هر گوشه آن امیری لاف خودسری می‌زد.
یکی ازین امرا: میرحسین‌خان حماکم طبرس وی را پناه داد. و چون لطفعلی‌خان
شنید که آقامحمدخان استحکامات شیراز را خراب کرد، دوباره هوای تسخیر آن
ولایت از نهادش سر برزد. امیر طبرس او را به دوپست تن از مردان بمدد کرد و،
لطفعلی‌خان با این جمله و چند نفر از یاران یکدل که در سرا و ضرا همراه او
بودند، به‌جانب یزد عطف عنان نمود. علی‌نقی‌خان فوجی بر سر راه وی فرستاد،

۱- سرا: بالفتح و تشدید، به‌معنی نرمی و رأفت و غنا و ثروت (ش).

۲- ضرا: سختی و شدت و فقر و مصیبت (ش).

و لطفعلی خان برایشان تاخته هزیمت داد. و این فتح را فاتحه اقبال دانسته، باشتاب بر سر قریه ابرقو، که در مبداء سامان^۱ فارس واقع است مرکب راند و آن قریه را به تصرف آورده دوستان خویش را اعلام نمود، زیرا که اورا هنوز در خفیه دوستان بودند. چون خبر فتوحات او را به اغراق شنیدند، شفاهاً دم از هواخواهی او زدند و در اندک مدتی با هزار و پانصد تن داراب جرد را محاصره کرد. داراب جرد از شهرهای مشهور است و، اگر چه حال از بزرگی قدیم افتاده است، اما هنوز از بلاد معتبره فارس محسوب است. اهالی آن از ده تا پانزده هزار سی رسند.

اما چون خبر بروز لطفعلی خان دوباره هم از اول به طهران رسیده بود، لشکری گران به سرداری محمدحسین خان به مدافعه او مأمور گشت. و حاجی ابراهیم نیز فوجی از تفنگچیان مصحوب برادر کوچک خود محمدحسین خان به امداد قلعه گیان داراب جرد فرستاد. لطفعلی خان چون تاب مقاومت در خویش ندید لابد محاصره را موقوف کرده به قریه رونی که قلعه مستحکم داشت رفت. بعد از چند روز که زد و خوردی با دشمن نمود، بالاخره از روی اضطرار در میدان مصاف داد، و چون عدد غنیمت زیاد بود مغلوب گشته بار دیگر به امیر طبس پناه برد. حاکم طبس دیگر باره با وی از در مهر و حفاظت درآمد. اما اندیشید که این دوستی اگر چه سبب استخلاص لطفعلی خان نخر اهد شد، که شاید موجب خرابی خود شود، لهذا وی را نصیحت کرد که به قندهار رفته از تیمورشاه پادشاه افغان استعانت جوید. لطفعلی خان قبول این معنی کرده بدان صوب صرف عنان عزیمت نمود، اما هنوز چند منزل طی نکرده بود که خبر فوت تیمورشاه به وی رسید.

در تاریخ علی رضا مسطور است که: چون خبر فوت تیمورشاه به لطفعلی خان رسید، متردد شد که چه باید کرد، که درین اثنا کاغذها از محمدخان و جهانگیرخان، امرای نرماشیر که ضلع شرقی کرمان است وصول یافته، استدعای حضور وی را کرده متقبل شده بودند، که اگر مراجعت کند به قدر امکان در مددکاری و خدمتگذاری وی

۱- سامان: نشانه گاه و حد هرزهین که مرز گویند (ش).

بکوشند. بنابراین به نرماشیر شتافت. و چون معدودی سپاه بردور خود یافت، جرئت کرده به عزم تسخیر کرمان جلوریز گشت، و به ایلغار تا به حوالی کرمان رسید. بعد از ورود بدان صوب، عبدالله خان عم خود را که مردی بهادر و در جلادت از جمیع مخصوصان وی به مراتب امتیاز داشت، فرمان داد تا با نیمه لشکر به یک جانب قلعه بتازد. و چون دید که قلعه‌گیان با عبدالله خان سرگرم گیر و دارند، خود با نیمه دیگر از جانب دیگر شهر تاخته و سردبسانها گذاشته بی آنکه محصورین واقف شوند، از دیوار بالا بر آمده به شهر اندر رفتند و مغافصتاً^۱ بر مستحفظین قلعه تاختند. اگر چه با این حال قلعه‌گیان پای ثبات فشردند، اما بالاخره مجبور شده به ارك پناه جستند و آنرا نیز به زودی از دست دادند. محمدحسین خان قراگوزلو و عبدالرحیم خان برادر حاجی ابراهیم فرار کرده بسیاری از مردم ایشان به قتل رسیدند، و جمیع اسباب و اثاثه ایشان به چنگ غنیم افتاد. لطفعلی خان دیگر باره نام پادشاهی گرفته سکه و خطبه به نام خود نمود.

علی رضا گوید :

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

چون خبر مفتوح شدن کرمان مسموع آقامحمدخان افتاد، با تمام لشکر از پی استرداد آن تصمیم عزیمت نمود. لطفعلی خان از زیادی لشکر خصم هر اس به خود راه نداده مهیای مقابله گشت. و چون در بدایت حال، گیر و دارهای دو طائفه، ظفر قرین حال عساکر لطفعلی خان شد، دلیر گشته پای مصابرت فشردند و در مراسم حصارداری لوازم جلادت و اصطبار ظاهر ساختند، لکن بعد از آن که چهار ماه ایام محاصره طول کشید، و هن^۲ و هوان^۳ بر حال قلعه‌گیان راه یافت و اختلاف آرا در لشکر پیدا شد. فوجی از پیادگان که به حراست بعضی از بروج مأمور بودند، برجها را

۱- مغافصه: کوششی که از جان و دل کنند، ناگاه بر کسی حمله بردن (ش).

۲- و هن بالفتح، سستی و سست شدن دست و گردن (شمس‌الغنه).

۳- هوان بالفتح، خوار شدن و خواری (شمس‌الغنه).

به تصرف دشمن داد. پیش از آنکه لطفعلی خان از این خیانت اطلاع یابد، بقدر دوسه هزار از سپاهیان آقامحمدخان داخل شدند. لطفعلی خان به مجرد شنیدن این قضیه، بی محابا بر سر ایشان تاخته و بعد از گزیروداری سخت غنیمت را از قلعه براند، اما این آخر فتحی بود که وی را دست داد. نجف قلی خان خراسانی که در حضرت او اعتمادی تمام و به حراست ارك اشتغال داشت، در جزو با خصم سازش کرده، و از يك طرف ارك که به خارج شهر اتصال داشت، دروازه را گشوده آقامحمدخان ده دوازده هزار تن از لشکریان خود بدرون فرستاده، خود با بقایای سپاه مستعد امداد ایشان گشت. لطفعلی خان را چون صورت واقعه معلوم شد، خواست که بلکه مانند اول دفعه بر حریف غلبه آرد، بسا عزمی راسخ رزم دشمن را روی نهاد و کارزاری فوق العاده نمود، ولی با کثرت خصم بر نیامده بعد از آنکه ابطال یارانش مقبول یا مغلوب شدند، لابد شده روی از مهر که بتافت.

آقامحمدخان فرمان داد تا سپاه بردور کرمان پاره زدند و بر هر دروازه فوجی قوی از مردان قوی بداشت، مگر بدین واسطه ابواب رهائی و طرق نجات بر لطفعلی خان مسدود سازد. لطفعلی خان خود را از هر جانب بسته کمند بلا یافته، مردانه رزم و تا سه ساعت در میان شهر با اعدا زد و خورد کرد. چون شب در آمد، از تخته پل خود را به خارج شهر رسانیده و تخته پل را کشیدند و بسا سه نفر خود را بر سپاه دشمن که بردور شهر بودند زده و از میان ایشان جان بدر برده به جانب نرماشیر بدر رفت.

روز دیگر که آقامحمدخان از فرار لطفعلی خان استحضار یافت نایره غضبش زبانه کشیده، خرمن سوز زندگی اهالی کرمان گشت. قریب هشت هزار از عورات و اطفال مردم را به سپاهیان خود مانند غلام و کنیز بخشید، و جمیع مردان بلد را به حکم وی یا کشتند یا کور کردند.

منقول است که : عدد کسانی که از چشم نابینا شدند به هفت هزار رسید. و عدد قتلی نیز ازین متجاوز بود. کسانی که درین بایه شامل نشدند به سبب رحم کسی یا

گریز خود بود، بلکه بدین جهت که دست جلادان از کثرت عمل از کار ماند.
گویند: آقامحمدخان حکم کرد که به وزن مخصوصی یعنی چند من چشم
از برای او ببرند. و هیچ استبعاد ندارد، بسیاری ازین مردم هنوز زنداند و بعضی
در اطراف به سوال روزگار می گذرانند.

در بعضی از کتب مسطور است که شخصی را که در خدمت لطفعلی خان منصب
انشای فرامین و ارقام با او مفوض بود، به حضور آقامحمدخان آوردند. آقامحمدخان
وی را معاتب ساخته گفت: چگونه جرأت کردی که به چون من پادشاهی از جانب
لطفعلی خان فرمان نرسی. منشی گفت: من در خدمت او بودم، و او حاضر بود و تو غایب،
لهذا بیم من از وی در آن وقت بیش از خوف من از تو بود. پادشاه به غضب رفته حکم
کرد تا دستهایش را بریدند و چشمهایش را برکنند.

روز دیگر پسروی را طالب داشت و گفت: شب گذشته پیغمبر را در خواب دیدم
آن حضرت مرا بر عملی که با پدر تو کردم ملامت فرمود. اکنون بگوی تا در جبران
خاطروی چه توانم کرد؟ پسر گفت: پدرم را ازاده آن است که اگر از چنگک اجل
امان یابد، بقیه عمر را در نجف مجاور قبر مقدس علی ع شود. پادشاه فی الفور حکم داد
تا قاطر و خیمه و سایر مایحتاج سفر را به جهت وی مهیا کردند، سیصد تومان نقد نیز
برای وی فرستاده درخواست کرد که، از آنچه با وی رفت بگذرد و پادشاه را
در موارد دعا فراموش نکند.

مع الحدیث، چون لطفعلی خان به نرماشیر رسید. حاکم آنجا او را به اعزاز
تلاقی کرد و از حال برادرش که همراه وی به کرمان رفته بود جو یا شد. لطفعلی خان
گفت: به زودی خواهد رسید. اما چون سه روز گذشت و از برادرش خبری نشد،
یقین کرد که اگر زنده است به دست آقامحمدخان گرفتار است، لهذا شفقت برادری
و بیم جان خود بر آئین مروت و مردمی غلبه کرده عزم کرد که مهمان خود را به دشمن
سپرده در ازای آن استدعای عفو و بخشیدن جان برادر نماید. رفقای لطفعلی خان
پیش از آنکه این واقعه صورت پذیرد، آگاه گشته به زودی خبر به او رسانیدند، و

او را تکلیف فرار و درین باب نهایت مبالغه و اصرار نمودند. اما لطفعلی خان این معنی را باور نکرده از جای نجنبید. تا اینکه یاران وی چون دیدند که ثمری بر نصایح ایشان مترتب نیست و خود با دست خود خویش را در تپا که می اندازد، ترکوی گفته سرخود گرفتند. با این حال لطفعلی خان از خواب غرور بیدار نگشت. هنوز یارانش از دورش دور نشده بودند که جمعی مردان مسلح به عزم گرفتن وی نزدیک گشتند. کار از کار گذشته بود، دست به شمشیر برد. مردان کوچه دادند. بر اسب خویش که قرآن نام داشت بر آمد و خواست تا بر جهانند، که یکی از حریفان با شمشیر اسب را پی کرده بر زمین افتاد. لطفعلی خان جستن کرده بر پای خاست و برایشان تاخت، اما بالاخره زخمی بر سر و زخمی دیگر بر بازو یافته از پای درآمد، و با این حالت او را نزد آقامحمدخان بردند.

تقریب کردار آقامحمدخان علی التفصیل درین مورد، بالنسبه به این پادشاه اسیر، مایه تفضیح طبیعت انسانی و تحریر آن موجب تلویث^۱ صفحه تاریخ است. خواننده را نفرت انگیزد و شنونده را ضجرت^۲ زاید. همین کفایت است که چشمان لطفعلی خان را به سرانگشت کنده او را به طهران فرستاد تا دور از احباب با پیچ و تاب به هلاکت رسید. اما آخر هم هراس او مورث مروت او شد و حکم داد تا کسی را که در چنین حالت نیز موجب دهشت بزرگترین و مقتدرترین دشمنان خود بود به قتل رساندند. اگرچه آقامحمدخان نسبت به خانواده زندیه عموماً و به لطفعلی خان خصوصاً عداوتی شدید داشت، اما با این همه، در هر حال به زیت لطفعلی خان اعتراف می کرد. گویند وقتی خبر آوردند که برادرزاده اش فتحعلی خان را که ولیعهد دولت وی بود در یک شب چندپسر پیدا شده است، گفت: خدا کند یکی از ایشان مانند لطفعلی خان شود.

بالجمله، لطفعلی خان در بیست و پنج سالگی بنیان عمر و دولتش انهدام یافت،

۱- تلویث بالفتح، آلوده کردن (شمس اللغه).

۲- ضجرت بالضم، تنگدل شدن از غم و بی آرامی از غم (شمس اللغه).

و او در فنون سپاه‌یگری در زمان خویش بی‌بدیل بود.
می‌توان گفت که، اگر در مملکتی مستقل و در زمانی بود که مردم از روی
رسوم و عادت، طاعت سلاطین را فرض می‌دانستند، نامش چون چنگیز و تیمور
بلند آوازه می‌گشت.

ولی در زمان او وضع ملک به نوعی بود که جز شجاعت شخصی و حداقت
امارت، جمیع صفات وی برخلاف مصلحت وی بود. دانشی بدون حزم و عقلی
مغلوب خشم و تنمر و تجبّری در نهایت داشت؛ چنانچه در شدائد و مصائب نیز از
استمالت قلوب ابا داشت. اما امروز نقایص وی فراموش است، و فقط محسنات
صفات و اعتدال اندام و شهامت ذاتی و وقایع بدبختی‌های وی در افواه اهالی ایران
مذکور^۱ است.

سلسله زندیه قریب پنجاه سال در اغلب بلاد ایران فرمانروا بودند. اما بعد از
کریم‌خان هرگز سلطنتشان قوامی نداشت. و این معنی اول به سبب اختلافی بود که
مابین امرای ایران وقوع داشت. و دیگر به جهت فرط کیاست و کاردانی دشمن ایشان
آقامحمدخان بود. این پادشاه از ساعتی که از شیراز گریخت، علی‌الاتصال به خرابی
این سلسله کوشید، تا بالاخره در قتل لطفعلی‌خان به مقصود فایز شد. و انجام این امر
بیشتر به سبب حزم و مواظبت وی بود، نه به زور بازوی او.

بعد از قتل لطفعلی‌خان، به جهت اینکه به کلی اطفا‌ی این نایره کند، لهذا هر کس
که به وی گمان می‌رفته، یا به قتل رسید یا نابینا گشت، مگر عبدالله‌خان عم لطفعلی‌خان،
که چون خواهر حاجی علی‌قلی‌خان در خانه او بود و آقامحمدخان با او در غایت
احترام می‌زیست به شفاعت او عبدالله‌خان را بخشید. و جمیع طوایف زند و کسانی
که به ایشان اعانتی کرده بودند، کوچانیده به اطراف بعیده مملکت جای داد.

اجمالی در بیان اوضاع مملکت ایران و ملل اطراف و حوالی
آن در هنگام استقرار سلطنت آقا محمدخان قجر که بانی
خاندان سلطنتی است که حال در این مملکت است

قبل از آنکه شروع در تاریخ خاندان سلطنتی که حال در ایران است شود،
بابی در باب حال ایران و ممالک اطراف آن در زمان غلبه آقا محمدخان بر لطفعلی خان
که آخرین سلاطین زندیه است باید نگارش رود، زیرا که استحضار بر حال ممالک
ایران و بلاد حوالی آن در آن اوان باعث مزید اطلاع بر اسباب ترقی و استقرار
دولت این سلسله که به یمن اهتمام ایشان ایران دوباره به اقتدار پیش ارتقاء یافت
خواهد شد.

در فوت لطفعلی خان می توان گفت که : آقا محمدخان مالک علی الاطلاق
ممالک استرآباد و مازندران و گیلان و تمام عراق و فارس و کردان بود. این ممالک
از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس امتداد می یابد. و استقرار حکومت در این بلاد نیز
بالنسبه به خراسان و سایر اطراف مملکت بود که، بعد از فوت نادرشاه منقسم به اقسام گشته،
هر ملکی را کسی مالک شده، اعتنا به کسانی که بعد از وی نام پادشاهی ایران بر خویش

نهادند نداشتند. بلادی که در این اوقات در تحت حکومت آقامحمدخان بود، در اواخر عهد کریمخان آرامی و رفاه داشتند، لاکن بعد از فوت او علیالاتصال محل آشوب و عرضه جنگ و جدال بودند. اگرچه دعوی تاج و تخت منحصر به سلسله زنده و آقامحمدخان بود، اما چون از هر طرف به مدد و معاونت امرای قبایل احتیاجی تمام داشتند، این صورت سبب شد که این طبقه درین اوقات به نوعی معتنا به شده، و عظم و شأنی یافتند که در هیچ زمانی از ازمه سابقه نبودند و نداشتند.

و از وقایعی که پیش نگارش یافت معلوم می شود که، دوستی امرای مزبور نیز کمتر وقتی قابل اعتماد بود، زیرا که پایه ای نداشت، و نقض عهد و شکستن پیمان چنان عموم یافته بود که در نظرها قبیح نمی نمود. امرای ایران که وقتی به خواهی دولت ضرب المثل بودند، در این اوقات چنان اغراض^۱ نفسانی برایشان^۲ غلبه یافته بود که حتی در جنگها به نوعی حرکت می کردند که نه تنها قولشان بلکه جرأت و جلالتشان محل شك است.

بزرگترین جنگهایی که ازین اوقات نقل شده است فقط قابل نام زد و خوردی جزئی است. وقتی که دولشکر تلافی می کردند، چند نفری از طرفین غالباً از قبیله خود سردار بر یکدیگر به شدت تمام حمله می بردند و، بقیه قبایل اغلب این بود که تماشاچی بودند، تا اینکه نتیجه جنگ این چند نفر معلوم شود؛ شکست بر هر طرف می افتاد، سایر یا صاحب خود را رها کرده به دشمن می پیوستند، یا با رفقای خود در فرار شریک می شدند، چنانچه در بسیاری ازین جنگها که در هر طرف بیست یا سی هزار جمعیت بود، از پانزده یا بیست کشته و، شاید ضعف همین عدد هم زخمی زیاد یافت نمی شد. و از همین است که مکرر یک سردار دایر با چند نفر از تبعه بر جمعی کثیر غلبه کرده اند.

اگرچه بعضی از امرای عشایر و ایلات مجبور بودند به اینکه عیال خود را

۱- اغراض بالکسر، تنگ دل کردن؛ و بالفتح، غرضها (ج).

۲- در نسخه کتابت ضیاء الادبا: اولاد ایشان.

در مقرر سلطنت به امانت بگذارند و به ضمانت بدهند تا دلیل بر عدم خیال خیانت ایشان باشد، لکن، امرای دیگر بودند، و از جمله مقتدرترین ایشان که زن و بچه و اموال خود را در شهر یا قریه‌ای که مسکن ایشان بود گذارده، و علی الظاهر به بهانه اینکه از ناخت و تاراج دشمن مصون باشد و، در حقیقت به خیال اینکه به نوعی خود را از تطاول و تعدی سلطان ایمن و معاف دارند، به حصانت و استحکام آن می‌کوشیدند.

در وقتی که آقامحمدخان به هوای سلطنت سر برداشت، وضع امرای لشکری ایران موافق با مقاصد وی نبود، اما این پادشاه مدبر کوشید تا قبیله خود را بایکدیگر متفق و بسا خورد یکدل و یک زبان ساخت. و به جهت انجام این مطلب، علو همتی به اقصی الغایه ظاهر نمود. از آن جمله در هنگامی که قدرت بر انتقام داشت، از خون پدر و اعمام خویش در گذشت. و همچنین از بدترین حرکات خلافی که در ایام گرفتاری بالنسبه به وی کرده بودند، عفو و انعام فرمود. این بزرگی نفس سبب شد که قبیله‌ای در مدد و معاونت وی اتفاق کردند، و صداقت و تعلق ایشان در آن وضعی که ایران در آن اوقات داشت، بزرگتر تقویتهی به جهت آقامحمدخان گشت.

استرآباد از زمانی دراز محل اقامت و مقر استقامت اعیان قاجار بود و، چون در گوشه خارجی از مملکت واقع شده بود، محال بود که گاهی پای تخت مملکت شود، اما اسباب عدیده دست بهم داده بود که آقامحمدخان می‌خواست به ممالک موروئی خود نزدیک، و از قبایلی کسه غالباً به جهت قوام و دوام مملکت خود محتاج به معاونت ایشان بود دور نیفتاده باشد، بنا بر این عزم کرد که طهران را که بی فاصله در پای کوهی که فاصله مابین عراق و مازندران است استحکام داده پای تخت سازد. استحکامات اصفهان و شیراز و کرمان را با خاک پست کرد. و چون اهالی دیار مزبوره از محاصره‌های پی‌درپی رنج بردند این خرابیها را مایه آبادی می‌دانستند.

وضع و صفت شهر کرمان
 شهر کرمان پر جمعیت‌ترین شهرهای ایران بود. در اوقاتی که تجارت فرنگستان در بندر عباس کارخانه تجارت داشتند، کرمان مرکز تجارت فرنگستان و هندوستان و ایران و کابل و بلاد تاتار بود. اگرچه پرگنه‌ای که این شهر دارالحکومه آن است، حاصل خیز نیست. اما بعضی متاع نفیس برای تجارت در آنجا یافت می‌شود، از آن قبیل است، پشم بز این مملکت که از هر پشمی به پشم کشمیر نزدیکتر است.

خطه کار دوشیا خطه کار دوشیا که به کردستان اشتها دارد
 خطه کار دوشیا که به کردستان اشتها دارد از سمت مشرق به صحاری عراق و آذربایجان می‌پیوندد و از جانب مغرب به دجله بغداد می‌رسد. شمال آن دیار به ارمینیه و جنوب آن به حدود بغداد منتهی می‌شود. و همیشه از ایام قدیم تا حال حکومتی وحشی و یکسان داشته است. و اگرچه امرائی که در کوهستان این ملک سکنی دارند غالباً تابع حکم امیری بزرگ بوده‌اند، اما کلیتاً در قرنهای عدیده بیش از سایر ممالک ایران آزادی و خودسری داشته‌اند.

در تاریخ اکراد تألیف شریف‌الدین نام که خود از این طایفه است مسطور است که :

مورخان را در اصل و نسب اکراد اختلاف است: بعضی را عقیده آن است که : از نسل کسانی هستند که از ظلم ضحاک جان بدر برده به کوهستان مزبوره پناه بردند. و برخی بر آنند که، این گروه از نسل اجنه‌اند. و بسیاری گویند که : دیوان با زنان ایشان آمیخته و از نژاد ایشان اکراد پیدا شدند.

از تاریخ اکراد چنین معلوم می‌شود که : هم از ایام پیشین امرای کردستان

نواب پادشاهان ایران [بوده‌اند]، اما حتی در عهد مقتدرترین سلاطین به سرکشی و طغیان اتصاف و امتیاز داشته‌اند. و بعضی دلایل هم هست کسه می‌توان اعتقاد کرد بر اینکه : شجاعت این طایفه سبب استخلاص مملکت از جانشینان اسکندر شد. قلیل مدتی لشکر روم^۱ در بعضی از اطراف این ملک بوده‌اند، ولی شاید چندان بیش از همان جاهائی که نشیمن لشکر بوده است در تصرف نداشته‌اند. و همچنین باید ملاحظه شود که قبایل متعدده تاتار که بر ایران استیلا یافته‌اند، گاهی به‌طور دوام و قوام درین خطه بنیاد حکومت نینداخته‌اند. و تا هنوز سکنه این صفحات همان نسل مردم قدیم اند، و اگرچه دین آبا و اجدادی را از دست داده‌اند، عادت و رسوم ایشان همان است که بود، و السنه ایشان نیز همان زبان قدیم ایران است، که به‌مرور و دهور و عدم ترقی و تربیت تغییر و تبدیل یافته است.

بعضی از قبایل اعراب نیز در این ملک یافت می‌شود. و بسیاری از امرای معظم اکراد خود را از نسل و نژاد عرب می‌دانند.

مورخ تاریخ شریف‌الدین پرگنه لار را نیز از کردستان می‌شمارد. بنابراین قول که این ملک تا به خلیج عجم می‌رود. و هم‌او گوید که :

لفظ کرد به معنی بهادر است. و رستم که مولد وی سیستان است، نسب از قبیله کرد دارد. پس رستم کرد به کاف فارسی، چنانکه مابین السنه و افواه دایر و متداول است، خطا است؛ بلکه رستم کرد به کاف عربی صحیح است، یعنی رستم که از سلسله اکراد است.

در هر صورت، سبب اینکه این ملک تا به حال به تصرف دیگران نرفته است واضح است. سبب این است که : این ملک کوهستان است، و بایر و چند دره خصیب^۲ و خوش وضعی که در مابین این کوهها یافت می‌شود، پاداش زحمتی که در تسخیر

۱- مقصود روم قدیم است (ح).

۲- خصیب بالفتح، آباد کردن، و فراخ سال، و زمین بسیار سبز. و بکسر صاد،

قریه را گویند (ح).

این ملک لازم است نمی‌کند، زیرا که سکنه این جبال همه مردمی قوی و سلحشورند، و به اماکن خود کمال تعلق دارند. پس در تسخیر آن اشکالی عظیم است و در نگاهداشتن آن فایده‌ای مترتب نیست.

این طایفه هرگز در تحت اداره يك حاکم نبوده‌اند و بر حکومت يك نفر اتفاق نکرده‌اند. و احتمال دارد همین اختلاف که اگر ملکی بهتر ازین داشتند، سبب تسخیر آن و رقیت ایشان می‌شد، یکی از اسباب آزادی ایشان شده است.

شریف‌الدین در تاریخ اکراد می‌نویسد که: وقتی سفیری از یکی از امرای کردستان نزد محمدصرفت. چون پیغمبر را نظر بر شکل مهیب و هیکل عجیب وی افتاد، از خود او ند مسألت نمود که اتفاق را از میانه این طایفه بردارد. و از آن وقت باز همیشه اختلاف در میان این گروه بوده است.

بالجمله، چون همواره مابین امرای کردستان جنگ و نزاع بوده است، همیشه محتاج بوده‌اند که استدعای حمایت از دولتی بزرگ کنند و، در حمایت و در بعضی اوقات به اعانت آن دولت ملک خود را نگاهداشته یا زیاد نمایند. و بدین سبب دم از اطاعت و انقیاد آن دولت زده بعضی از اوقات به ادای خراج و بعضی اوقات به خدمات لشکری از عهده امتنان^۱ بر آمده‌اند.

پس عجب نیست که سلاطین مقتدر ایران فقط به اظهار اطاعت و اعانت حقیقی ایشان اکتفا کرده به تکمیل تسخیر ملک نپرداخته و خود را به مخاطره نینداخته‌اند. وضع مملکت که غالباً حدمابین ممالک دو دولت بزرگ بوده است، با تدابیر ملک‌داری امرای آنجا متناسب افتاده است. و می‌توان گفت که: هم از سالف زمان چنانچه در این اوان، همیشه به اقتضای مصلحت وقت خود مابین دولت ایران و روم متمایل بوده‌اند.

نیمه بیشتر کردستان در این اوقات خود را رعیت عثمانی می‌خوانند، به سبب این که دولت ایران در این وقت چنانکه باید نمی‌تواند آنها را به ادای خراجی

۱- امتنان: نمک حلالی و وفاداری و نزدیک آمدن و احسان (ح).

مجبور یا به اجرای خدمتی مأمور کند.

اضلاعی که قریب دجله و در حوالی بغداد واقع اند خود را رعایای ترك می خوانند. و بلادی که بیشتر در سمت شمال و جانب مشرق افتاده، خود را در تحت حمایت ایران می دانند.

و از آن جمله است والی اردلان که از مقتدرترین امرای کردستان است. شهر صحنه که دارالحکومت اردلان است، به وضعی نیکو در دره کوچکی واقع شده و اطراف آن همه کوهستان است. عرض شمالی آن سی و پنج درجه و دوازده دقیقه است. و طول شرقی چهل درجه. از همدان شصت میل مسافت دارد. نگارنده اوراق در موسم خریف^۱ هزار و هشتصد و عیسوی چند روزی در آنجا بسربرد و، در آن اوقات امان الله خان پسر خسروخان والی آنجا بود. الحق ضیافتی ملوکانه کرد و از آنچه لازمه رعایت خاطر و مهمانداری بود دقیقه ای فرو گذاشت نمود.

مع الحدیث، ملك والی اردلان که حدود آن به عراق و آذربایجان می پیوندد، قریب دویست میل طول و معادل صد و شصت میل عرض دارد و مالیه این ملك زیاد نیست.

اما امرای آنجا غالباً با حشمت سلطنت و تجمل پادشاهی می زیند، و خود را از نسل صلاح الدین ایوب می دانند. اگرچه این ادعا درست محقق و مکشوف نشده است، اما از تاریخ مملکت معلوم می شود که، حکومت این ملك زیاده بر چهارصد سال در همین خانواده بوده است.

وضع حکومت آنجا ایبایاتی است. سلاطین ایران کمتر دخل و تصرف در امور داخلیه کردستان نموده اند، و هرگز در صد این بر نیامده اند که حکومت را ازین خانواده براندازند، ولی مکرر کوششی کرده اند که نزاعی در میان خانواده بیندازند،

۱- خریف فصل پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان، که در آن میوه

چیده می شود. و باران این فصل را نیز خریف گویند (ح).

به این معنی که اگر برادر کوچکتر یا دیگری از اقارب هوای ایالت در سرداشته است، او را برانگیخته و تقویت کرده اند تما اینکه بالاخره جنگ و جدال در میان قبیله احداث شده است و، بدین واسطه امرای کردستان را بیشتر محتاج و وابسته به خود ساخته اند.

خسروخان که در فوت لطفعلی خان والی اردلان بود، در عهد کریم خان دم از اطاعت و هراخرایی می زد. اما بعد از کریم خان به اعقاب وی معاملهش راست نیامد و، به دشمنی جعفرخان برخاست. و چون اسماعیل برادرزاده جعفرخان به صحنه گریخت، وی را پناه داد. و شکستی که جعفرخان در نزدیکی همدان یافت گویند بیشتر به سبب جلالت اکراد اردلان بود.

در تاریخ این خانواده که نگارنده اوراق از والی گرفت مسطور است که : خسروخان هیچ خیال معاونت اسماعیل خان را نداشت، تما اینکه سوءظن و اظهار عداوت جعفرخان وی را مجبور به این کار کرد.

علی ای حال، بعد از این عمل، چون امید آشتی نبود، مصلحت درین دید که خود را به آقامحمدخان ببندد، و بدین سبب آنچه اسلحه و غنایمی که در جنگ همدان به دست آورده بود، نزد آقامحمدخان فرستاده اظهار انقیاد کرد.

منقول است که خسروخان در ایام جوانی از ملک مایوس و از حق خود محروم شده بود، اما دوباره به حسن اهتمام محمدحسن خان پدر آقامحمدخان بر ممالک موروث خود دست یافت. و از آن هنگام بسا همیشه میلان خاطر وی به جانب این خانزاده که در حق وی چنین احسانی بزرگ کرده بودند [بود]، و لهذا بعد از هزیمت جعفرخان در همدان خسروخان دولت آقامحمدخان را مؤیدی قوی گشت. و چون آقامحمدخان سلسله زندیه را برانداخت، به سبب اطاعت والی اردلان جمیع بلاد کردستان را که در سوابق ایام از توابع دولت ایران بود حق خود می دانست.

چراغ دودمان حکام ارمنیه هم از قرون عدیده خاموش و از آن ملک که سالهای دراز مسکن و مأوای خلقی بهادر و آزاد بود، جز نامی باقی نمانده اغاب بلاد آن در تحت

حکومت آل عثمان و، اضلاع شمال و مشرقیه آن که از سواحل رود ارس گرفته مابین آذربایجان و گرجستان می گذرد، غالباً تابع فرمانروایان ایران بود. امرای اضلاع مزبوره در هیچ وقت قوتی که بتوانند با سلاطین این مملکت مقاومتی کنند نداشته اند.

در صفت خطه گرجستان خطه فرح فزاست. از جانب شمال آن سیاه کوه و، و از طرف شرقی آن جبال منیعه داغستان و شیروان محیط است. ثغور جنوبیه و غربیه آن به بلاد ارمنیه قدیم منضم می شود. ولات این ملک همیشه خراج گذار پادشاه ایران بوده اند. هوایی بغایت سالم و خاکی به کثرت حاصل خیز دارد. با خصب^۱ مراتع^۲، صحاری آن هر یک گلزاری است و براری آن از گوناگون ازهار و^۳ انوار^۴ هر یک سپهری پراز دراری^۵ تلال^۶ و دهادش بر اشجار نامیه و انهار صافیه، از اقسام و انواع مشتمل و، سکنه و قطانش^۷ به صباحت منظر و جلالت مخبر در اقطار و آفاق مشتهر، ولی هم از قرنهای بسیار این همه نعیم مورث عذاب الیم گشت، زیرا که چون اهالی آن دیار کیش عیسوی داشتند، و بلادشان نیز مابین دولت اسلام روم و ایران واقع شده، همیشه در معرض تاخت و تاز و ظلم و عدوان بودند، و بدین سبب طبیعت ایشان به ادنی درجه تنزل هبوط کرد. و به علاوه مصائب خارجی حکومت داخلی ملک نیز معایب کلی داشت. همیشه در

۱- خصب بالكسر، بسیاری گیاه و، فراخی عیش، و شهر آباد (ح).

۲- مراتع: چراگاههای چهار پایان (ش).

۳- ازهار: شکوفهها (ش).

۴- انوار: روشنیها و شکوفهها و بر تقدیر اول جمع نور بدضم، و بر تقدیر

معنی دوم جمع نور بافتح است (ش).

۵- دراری، جمع دری که کوکب عظیم و نورانی باشد (ح).

۶- تلال بهفتح بکم و کسر چهارم، زمین بلند (ح).

۷- قطان: مقیمان و ساکنان (ح).

قبیله والی نزع قایم بود، و محرک این نزع ملوک حوالی بودند. و همچنین امرای مملکت نیز چون هر یک صاحب اقتدار بودند، در بلاد متعلقه به خود بدون بیم و هراس، رعایت ظلم و تعدی بر نواب و وکلای خود می کردند. کسی بجز به جهت سد رمق کاری نمی کرد. زمین گویا خود بخود می روئید. هیئت خوش ترکیب پسران و، طاعت دل فریب دختران این دیار، سبب تحریک و ترغیب مسلمین گشت که از ایشان بنده و برده بدارند. و چون در وطن به ذلت و صعوبت می گذرانند، و در بلاد غربت مکرر به مدارج عالیہ ترقی می کردند: حتی پدران و مادران نیز پروائی از فروختن فرزندان نمی نمودند.

در دولت اسلامی غلامان گرجی و چرکس را به مناصب مهمه حکومت ترقی می دهند، مأخذ این عمل تدابیر سلطنت بالغابه است، زیرا که سلاطینی که به تغلب بر ناس استیلا دارند اندیشه می نمایند که اگر امیری معتبر را منصبی بزرگ دهند، مبدا خیال فساد اندیشند، لهذا کسانی را به امور مهمه مشغول می دارند که در عزل و نصب ایشان گمان خطری نباشد.

بالجمله، امرای گرجستان نواب خود را به هدیه می فرستادند و، ولات آن دیار خود مکرر مجبور می شدند که بعضی از پرچهرگان خانه خود و رعایا را جزء خراج به سلاطین بفرستند.

یوسف امین شخصی از ارمنه، که مردی دلیر و فتنه جوی بسود، و در همین اوقات ارمنه و اهالی گرجستان را اغوا کرد، که اتفاق کرده گردن از ربقه طاعت مسلمین بیرون آرند. و به قول وی اعتنائی نشد.

گویند که کریمخان از هرا کلیوس خواست که، عروس خود که زن پسر بزرگ وی و در آن وقت بیوه بود با ولیمهد خود گرگینخان و داماد خود داودخان را با دوازده نفر از پسران امرا و دوازده دختر نیک طلعت دوشیزه که هیچ یک را بیش از دوازده سال عمر نباشد به وی فرستد، تا بعضی را از در ضمانت به امانت بدارد و،

برخی را به کار عیش و عشرت آرد. فرستاده که آورنده پیغام بود گفت که: اگر در اجرای فرمان مساهلت رود، لشکری به خرابی گرجستان خواهد رسید. امرای بی ناموس در قبول حکم اصرار کردند، اما هراکلیوس سر باز زد. چون کریمخان مجبور شد که به جانب دیگر حرکت کند، آن اندیشه صورت نگرفت.

محرر این حکایت، [یوسف امین] نقلهای غریب از اهالی گرجستان می کند. از هیچ یک از طبقات مردم آنجا نوع خوشی صحبت نمی دارد، خصوصاً بالنسبه به امرای مملکت، که به نوع مضحکی از خبث فطرت و فساد طبیعت ایشان سخن می کند. از آن جمله می گوید که: بیست و چهار ساعت قبل از شیطان تولد شده اند.

بالجمله، هر وقت این خراج را نمی دادند، یابھانه دیگری به جهت جنگ پیدا می شد، لشکری از مسلمین برای جنگ تیار بود. و در جنگی که هم استقصای غارت بود هم استیفای شهوت، همه لشکر به خوشی روی می نهادند. و واهمه مقاومت حریف نیز نداشتند، زیرا که امرای گرجستان چنان گرفتار نفاق و اختلاف بودند، که هرگز به تفاق و ایتلاف که فقط مایه مقابله با خطر است نمی پرداختند.

در تاریخ گرجستان از سالهای دیر باز هیچ وقتی به جهت آزادی سکنه آن دیار موافق تر از زمانی که آقامحمدخان بر تخت ایران برآمد نبود. والی آنجا هراکلیوس در جنگها با نادرشاه بود و به سپاهیگری اشتغال داشت. بعد از فوت نادرشاه اغتشاش ایران باعث شد که، تا چندی گرجستان آرام یافت. لکن چون هراکلیوس می دانست که بی مددی قوی آن ملک را نگاهداشتن محال است، معاهده با روس را طالب و انجام بر مراد غالب شد. صورت عهدنامه ای که گرجستان را در تحت حمایت دولت روس نهاد بعد ازین نگارش خواهد یافت. علی العجاله همین قدر کفایت است که، بنا بر آن عهدنامه اطاعت ولات آن ملک از دولت ایران خلع، و به سلاطین روس منتقل گشت.

خطه وسیع سرحد شرقی مملکت ایران خطه وسیع خراسان
 خراسان که در وسیع خراسان است که از چهارصد میل متجاوز طول و
 شرقی ایران است قریب سیصد میل عرض آن است. عراق در مشرق آن خطه
 واقع است. و قندهار و کابل در مغرب شمال آن به سواحل جیحون می رسد. و جنوب
 آن به صحاری سیستان. اراضی حاصل خیز آن بسیار است. جبال منیع آن مخلف
 و معدود است. و براری بی آب و گیاه متعدد و غیر محدود. و در بعضی جاها آب کمتر
 یافت می شود. و نوعی واقع شده است که می توان گفت که : از هر بلدی از بلاد
 عالم بیشتر در معرض تاخت و تاراج بوده است. هر وقت در ایران اغتشاشی بوده یا
 دشمنی از خارج روی بدان آورده، قبایل تانار از جیحون عبور کرده عرصه خراسان را
 لگد کوب ستم ستوران ساخته اند. در این مملکت بود که همواره افراسیاب
 می تاخت، و رستم باوی نرد مبارزت می باخت. امرای سلاجقه مدتی قبل از آنکه
 بر سایر بلاد ایران استیلا یابند، بر این ملک ترکتاز می نمودند. چنگیز و تیمور
 نیز خرابیهای بسیار در آن کردند. و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفه اوزبک که
 بر بخارا مستولی نشده بودند، هر ساله شهرها و صحراهای خراسان را عرضه نهب
 و غارت ساخته زراعتها را می چابیدند و مردم و گله و ربه را می بردند. تدبیر
 شاه عباس بزرگ و شمشیر نادرشاه، تطاول این خیل را حدی و طلاطم این سیل را
 سدی بود. اما بعد از فوت نادرشاه این مملکت بیش از پیش عرضه انواع بسا و
 فربه دریای ابتلا آمد. زیرا که، چون اولاد و اعقاب وی را ملک موروث نماند،
 در شهر مشهد از سلطنت به تقلد راضی شدند، امرای لشکر هرج و مرج بلاد را
 غنیمت دانسته، هر يك قلعه ای از قلاع خراسان را به تصرف آورد. و اختلال وقت
 نیز مساعدت کرده حکومتی به استقلال برای خود به دست کرد و، چنانکه رسم

۱- فرضه بالضم، گمرک را گویند که در کنار دریا باشد، و فرض جمع آن است (ح)

دهانه جری و جای درآمدن کشتی از لب دریا (ش).

پادشاهان است با امرای حوالی بنا بر مصلحت وقت صلح و جنگ را کار می‌بست. خلق خراسان مردمی سلحشور و جنگجو و مختلف‌الطباع و الانسابند و، نسب از اعراب و اکراد و اترک و افغانه دارند که به اختلاف ازمنه و اسباب متفرقه در آن ملک راه یافته‌اند. لکن با وجود طول زمان و عموم مخاطره، هنوز عداوت بالطبع این طوایف مختلفه با یکدیگر کم نشده است. و مصلحت سلاطین ایران نیز اقتضای آن می‌کرد که، درازدباید این اختلاف بکوشند تا ملک را در تصرف بدارند. از آن رو که اتفاق ایشان بهر جهت خطرناک بود، زیرا که مردم خراسان قوی جته و شدید‌المخلقه‌اند. و به جهت اینکه همیشه به جنگ و محاربت عادی بوده‌اند، در شجاعت و جلادت ضرب‌المثل افواه‌اند. چنانچه نادرشاه خراسان را شمشیر ایران می‌خواند، و حقیقت هم چنین است.

مشهد که دارالحکومت این ملک است چند سال دارالسلطنه نادرشاه بود. بعد از آنکه بنیان مملکت نادری از هم فرو ریخت، همین شهر به تصرف اعقاب وی ماند. در ابواب سابقه صورت ترقیم یافت که احمدشاه افغان به جهت رعایت خانواده نادر این شهر و بلوکات آن را به مدد معاش شادرخ مقرر کرد. و از آن به بعد ویرانی و ویریشانی به حال آن ملک راه یافت. این صورت بیشتر به سبب عجز و ضعف شادرخ و نزاع مابین دو پسر بی‌قابلیت او نصرالله میرزا و نادر میرزا بود، که فقط بر سر ملکی که حق پدر بود می‌جنگیدند و، هر وقت یکی بردیگری غالب می‌شد. نیکوتر زینت و بزرگتر تقویت شهر مشهد قبر امام رضاع است که همه ساله هزارها زوار به زیارت آن می‌روند و، سلاطین نیز به اشیای نفیسه آن مرقد مطهر را آراسته بودند. لکن پسران شادرخ رعایت احترام آن مکان مقدس ننموده، سرپنجه ایمانی گشادند و، به نوبت آن روضه شریف را از خزاین و زینت آلات و دیگر اسباب قیمتی پرداختند و، مصروف شاهرة عساکر خود ساختند.

منقول است که نصرالله میرزا ضریح طلا را برداشت و، نادر میرزا قبه طلا که بر بالای گنبد نصب کرده بودند و شصت من وزن آن بود، به زیر آورد.

مختصر اینکه فروش^۱ زربفت و قنادیل ذهب و هر چه قیمتی داشت بیعما کردند. مع القصه، چون نصرالله میرزا بالاخره گریزان گشت پناه به کریم خان برد. اما کریم خان رعایت حزم را در عدم معاونت وی دید، لهذا به خراسان مراجعت نموده قلیلی بعد از این قضیه راه سفر آخرت پیش گرفت، و نادر میرزا صاحب مشهد گشت، لاکن همش خان چنارانی.

چندان امان نداد که شب را سحر کند

به مشهد تاخته آن شهر را از چنگک وی انتزاع نمود و، تا پنج سال در قبضه اقتدار خود داشت.

بعد از آن دوباره به توسط تیمورشاه پسر احمدشاه افغان، شادرخ به امارت آنجا موسوم آمد.

در عهد نادرشاه مشهد شصت هزار خانوار^۲ داشت، در این اوقات از سه هزار زیاده نبود و جمعیت آن به بیست هزار نمی رسید. مالیه اش بیش از جمعیت نقصان پذیرفت، به سبب اینکه طایفه اوزبک علی الاتصال تا پشت دیوار مشهد می تاختند و غله و گله و آنچه به دست می رسید چپاول می کردند و، دهاقین و فلاحین را به اسیری می بردند و صعب تر از همه این بود که، همین قدر مالیه کمه، به شاه رخ می رسید، مجبور بود که بیشتر آنرا به امرای اطراف بدهد تا از تاخت ایشان در امان باشد. بسیاری از جواهراتی که نادر از هندوستان آورده بود، هنوز نزد شاه رخ موجود بود. منقول است که آقامحمدخان هم، از اول حال از این کیفیت اطلاع داشت و، در ایام منازعه با سلسله زندیه، هر وقت خبر جنگی در طرف خراسان می شنید، هراس بر وی مستولی می شد که، مبادا جواهرات مزبور عرضة خطر شود. زیرا که آنها را حق سلطنت ایران می دانست و خیال می کرد که، تا هنگام تقاضای آن

۱- فروش جمع فرش.

۲- خانوار = خانوار.

در رسید، به جهت محافظت، هیچ کس بهتر از شاه رخ نخواهد بود. ضلعاً نیشابور^۱ تخمیناً شصت میل از مشهد مسافت دارد و، در سمت جنوب و مغرب آن واقع است. در فوت نادرشاه، عباس قلی خان بیات بر آنجامستولی گشت و، ده هزار خانوار بیات که در نزدیکی شهر نیشابور سکنی دارند به مدد وی برخاسته^۲ حکومتش در آن دیار استقرار یافت.

ایل بیات اصلاً از قبایل تاتارند و در تحت رایت چنگیزخان از آن بلاد آمدند. مدت‌ها در انحاء و اقطار ممالک روم مقام داشتند. و جمعی از این طایفه در عسکر بایزید با تیمور جنگیدند. بعد از هزیمت با یزید، تیمور بسیاری از ایشان را به دیار بکر فرستاد، لکن بعد از چندی با حاکم آن بلد نزاعی کرده به صفحات بغداد رفتند، و تا زمان شاه طهماسب در آن اطراف نمی زیستند. شاه طهماسب ایشان را به ایران کوچ داد همه آن طایفه را در ساوجبلاغ که از بلوکات طهران است مقام داد و بقیه را در اشرف مازندران. و عباس ثانی جمعی از آن زمره را به خراسان فرستاد. ایل مزبور در بلاد عثمانی بیشتر از طوایفی است که در ایران است. در عهد سلاطین صفویه نام چهل هزار خانوار ایشان در ایران ثابت دفتر بود.

القصة، عباس قلی خان در نیشابور دم از استبداد می زد، تا اینکه احمد شاه ابدالی بر سر وی تاخته نیشابور را گرفت و او را مفیداً به کابل برد، لکن صفات حمیده و بخت بلند وی دست بهم داده، تنزل اسباب ترقی او شده مورد اعزاز و عنایت احمد شاه گشته خواهرش را به شرط زنی به سرای برد و، دختر خود را به پسر بزرگ وی داده به نیشابور اذن مراجعت فرمود. عباس قلی خان را ازین مواصات بنیان اقدار استحکام یافته به مقر حکومت خود باز گشت نمود، و بقیه عمر را به تعمیر و تزئین شهر نیشابور و بلوکات آن مصروف ساخت.

۱- نیشابور به عدوبت ماء ولطافت هوا معروف است. صبح نیشابور و شام بغداد

در ضیا و بهاضرب المثل؛ و معدن فیروزه نیکو در نزدیکی شهر نیشابور است (ح).

۳- در اصل برخواست.

گرچه دلیل هست بر اینکه او مردی بود مایل به اقتصاد^۱ و، حاکی صاحب عدل و داد اما نه به حدی که خوشامدگویان وی گویند. مثل اینکه نیشابور در عهد حکومت او قریب معموری و تجمل ایام قدیم رسید. اول اینکه بسا وجودی که حلیم و بامروت بود، اما امارت ایل بیات را به کشتن یکی از اقارب خود یافت که این منصب حتی او بود. دیگر اینکه همین نیشابور که در آن وقت محل یکی از امرای ایل بود و، رعایای وی در خرابه‌های آن می‌زیستند. وقتی با بهترین شهرهای ایران دم مساوات و مبادات^۲ می‌زد.

منقول است که طهمورث بانی آن است و اسکندر آن را خراب کرد. محقق است که شاپور اول آن را دوباره بنا کرد و نام خود بر آن نهاد، و چون نی در آن سرزمین حاصل می‌شده است، این لفظ را نیز زیاد کرد تا اینکه امتیازی مابین این شهر و شهر شاپور که در فارس بنا نهاده باشد. و تمثال شاپور را که در این شهر بود، بنا بر قول کینیر صاحب در اول وقتی که اعراب نیشابور را تسخیر کرده به باد غارت بردادند، آن تمثال را نیز شکستند.

بعد از آن چندی نشیمن گاه سلطان محمود غزنوی گشت در ایامی که والی خراسان بود. در عهد سلاطین سلجوقی معموری و احتشام آن از دیاد کلی پذیرفت، لکن دو دفعه به کلی از صدمه لشکر تاتار ویران گشت. هیچ چیز نمی‌توانست این بلده را به درجه معموری و آبادی که باز رسید برساند مگر اراضی حاصل خیز و هوای طرب‌انگیز خود ملک. میوه نیشابور خاصه هندوانه آن ملک امتیاز کلی دارد. و کوه‌های آن از دامنه تا قله همه مزروع است. کان فیروزه در این کوهستان است، اما با این همه از معموری و شکوه روزگار سلف جز نامی به این ملک باقی نمانده است، زیرا که در جائی که زیاده بردویست هزار تن جمعیت داشت، امروز به بیست يك این مقدار نمی‌رسد. در صحراهای آن که امروز بایر افتاده است

۱- اقتصاد: میانه‌روی در هر چیز و راه راست یافتن (ح).

۲- مبادات: با کسی چیزی به چیزی بدل شدن (ح).

قنانه‌ها و کهریزها و رودخانه‌های خشک با شعب^۱ بی حساب به نظر می‌آید، که دال بر این است که وقتی به جهت محصول زمین و آبادی تا چه پایه رنج برده‌اند.

مع الحدیث، عباس قلی خان را هشت پسر بود.

در کتابی که نگارنده اوراق از آن نقل می‌کند، مسطور است که: پسر بزرگ عباس قلی خان محمد حسین خان قابلیت امارت نداشت و، بعد به تفصیل منازعه مابین دو برادر دیگر می‌پردازد، ذکر می‌کند از پنج پسر دیگر نمی‌کند.

علی ای حال، بعد از فوت عباس قلی خان، علی قلی خان پسر ثانی وی بر جای پدر نشست، لکن برادر دیگرش به منازعت برخاست، و پس از زد و خوردی مختصر، بر علی قلی خان غلبه کرده او را ناپیدا ساخت. و سایر افعال و اعمال وی نیز از همین قبیل بود.

از مقتدرترین امرای خراسان میر حسین خان طوسی بود، که چنانچه سابقاً نگارش یافت، لطفعلی خان را پناه داده اعانت نمود.

مراکز تحقیقاتی و پژوهشی

وضع پرگنه
 و از هر سمت آن دشتهای بی آب و گیاه بیابانهای بابر
 طبس
 است، به نوعی که عادتاً رسیدن لشکری گران به حدود آن متعذر است. میر حسین خان امیر اعراب بی شیبان بود. و این طایفه در زمانی که ایران جزء حکومت خلفای بنی عباس محسوب می‌شد، در بلاد ری سکنی داشتند. یکی از سلاطین صفویه آن گروه را به این صفحات کوچانید. وضع ملک و جلادت و اتفاق جمله و بی ثباتی سلطنت ایران دست بهم داده سبب شد که امرای این قبیله هم از قرنهای عدیده در امارت و حکومت خود استوار ماندند. و در ازمنه مختلفه بر بعضی از سایر بلاد خراسان نیز دست یافتند. غالباً به سلاطین ایران اظهار اطاعت و انقیاد می‌کرده‌اند و هر وقت که مملکت را آرام و پادشاهی را قوامی بود خراج گذار بوده‌اند. و

۱- شعب: راه که از رودخانه‌ها و غیره به جهت آب بریده باشند (ح).

اگر ضرورتی اقتضا کرده است، به لشکر نیز مدد نموده‌اند، مقتدرترین سلاطین ایران نیز به همین اظهار مطاوعت راضی شده به تسخیر آن طایفه خود را در معرض مخاطره نیاوردند.

پدران میرحسین خان به شجاعت و شهامت اشتهار داشتند، من جمله علی مردان خان پدر میرحسین خان است، که چون احمدشاه لشکری گران به تسخیر طبرستان، بدون تأمل با شش هفت هزار مرد به گناه آباد که سرحد اراضی طبرستان است، تاخته، و برافاغنه که قریب سه مسای لشکر او بودند مصاف و ایشان را شکستی فاحش داد. و چون احمدشاه لشکری دیگر، بیش از پیش فرستاد، کما فی السابق آن لشکر را هزیمت نمود. اما در مرتبه ثانی چون شکست برافاغنه افتاد علی مردان خان بدون رعایت حزم و احتیاط، هزیمتبان را تعاقب نموده، ناگاه در کمین گاه افتاد و خود با جمیع کسانی که با وی بودند، عرضة هلاک و دمار گشتند. لکن چون افغانان نمی دانستند که علی مردان خان کشته شده است، به تاراج اسباب و مقتواین پرداختند.

یکی از سپاهیان که هنوز رمقی داشت، چون خواستند که سلاح وی را بگیرند گفت: چرا وقت بیهوده بر سر من ضایع می کنید! بروید بر سر علی مردان خان که کشته در پای آن دیوار افتاده است. چون این خبر به سردار افافاغنه رسید، فراریان را فراهم آورد، و عساکر بی سردار طبرستان روی به گریز نهادند.

میرمحمدخان پسر بزرگ علی مردان خان جای پدر گرفت. و چون احمدشاه از خراسان بیرون رفت، عزم تسخیر خراسان بلکه تأدیب افافاغنه از نهادش سر برزد. مشهد و بسیاری از شهرهای دیگر خراسان را مسخر نمود. در این اثنا منافشه‌ای در خانواده روی داده او را از انجام مقاصد مانع آمد. و بعد از تنظیم امور خانگی با علی یارخان سبزواری مصاف داده روزش به آخر رسید.

۱- حزم بالفتح، استواری و استوار کردن تنگ اسب، و هوشبازی و آگاهی در

کار، و فراهم آوردن کار خویش (شمس اللغة).

تبیین این مقال آنکه : لشکر بنحیم را هزیمت نموده در تعاقب دشمن بود که اسبش به سردر آمد . و هنوز برپای نخاسته بود که سرش را به خاک در آوردند . برادرش میرحسین خان بعد از وی امیرقبیله و زعیم^۱ قوم گشت . میرحسین خان به حسن سلوک و میانروی اتصاف داشت . فقط به صیانت اراضی خویش راضی بودی و ، خیال تطاول بر ملک دیگران ننمودی . به قدر صد و پنجاه میل طول ملکش و قریب همین قدرها نیز عرض ، اما بیشتر این صفحه وادی لم یزرع و پهن دشت بایر بود ، شهر طبس اگر چه نوع استحکاماتی داشت ، لکن عمده این بود که از هر طرف از سی میل متجاوز بیابان بی آب و علف احاطه داشت . اشکر میرحسین خان دو هزار سوار بود و شش هزار پیاده ، ولی در بهادری و هواداری امیر خود کسی را برایشان سبقت نبود . جمعیت ملک به سی هزار خانوار تخمین شده است . بسیاری از ایشان صاحب مکنت و ثروت و تقریباً جمیع صاحب چیزند . تنباکو در طبس از همه جای ایران بهتر می شود . و از امیر تا فقیر تجارت گو سفند و شتر می کنند ، خصوص شتر که در آن صفحات بسیار می شود و ، اهالی آنجا هم می فروشند و هم به کرایه می دهند . امیر طبس همیشه از هزار شتر بیشتر در کرایه دارد ، اعم از اینکه به تجار ملک با حوالی آن باشد . قریب دویست سال بود که اعراب بنی شیبان در تحت حکومت همین خانواده در این بلد سکونت داشتند .

صاحب تاریخ آن اوقات خراسان می نویسد که : در این عرض مدت يك روز کسی ایشان را از خانه بیرون نکرده است ، و از چنین روزی نیز اندیشه ندارند حکام طبس را اگر چه اسباب تغلب بر بلاد دیگران چندان نیست ، اما به جهت دفاع و طرد^۲ دشمن بسیار است .

یکی از مضافات معتبر طبس توناست که از طبس شصت میل مسافت و ارگی در غایت حصانت و متانت دارد .

۱- زعیم: سید و بزرگ قوم را گویند. (ح)

۲- طرد: راندن و دور کردن (ح).

وضع شهر قاین شهر قاین و مضافات آن در سمت جنوب و مشرق
و مضافات آن طبس واقع شده است. میر اسماعیل خمان نام یکی از عظامای
سادات اعراب در عهد سلاطین صفویه حکومت آن ملک یافت و، در لشکر نادر شاه
نیز به حسن خدمت از افران و اکفاء امتیاز حاصل کرد. در این اوقات نبره وی
بر حسب وراثت، مالک ایالت و سالک طریق نبالت^۱ بود. قاین از يك سمت به صحاری
سیستان و، از دیگر جانب به اراضی افغانستان می پیوندد.

مورخ مسلم که نگارنده اوراق از وی نقل می کند، قطعه بیابان سیستان را که
به قاین منتهی می شود، بیابان لوط می نامد و می گوید که: شهر سدوم^۲ که خداوند
بر سر سکنه ای که همه عاصیان بودند خراب کرد درین بیابان [بود].

بالجمله، شیر بسیار در قاین یافت می شود و، کوهستان آن همه در زیر گوسفند
است. از پشم آنها اقسام قالیچه و نم می بافند. و نم و قالی قاین از هیچ يك
فروشی^۳ که در سایر اطراف ایران یافته و بافته می شود پای کم ندارد. و حکام آنجا
غالباً خراج مملکت را ازین جنس می دهند.

مالیه قاین در ایام صفویه دوازده هزار تومان نقد و دوازده هزار خروار غله
به تخمین آمده بود. لکن منظور و مقصود فرمانروایان ایران چندان که خدایات
لشکر قاین بوده است، مالیات آنجا نبوده است، زیرا که اعراب قاین در جمیع
پیاده خراسان هم از روزگاری دراز به بهادری و تحمل مشاق مشهورند. جمعیتشان
به قدر بیست هزار خانوار تخمین شده است. عسکری که همیشه حاکم قاین دارد و
سه هزار پیاده و معدودی سوار است. میر علی خان حاکم قاین به لطف علی خسان مدد

۱- نبالت: بزرگی (ح).

۲- سدوم بفتح اول و بدال مهمله و واو معروف، نام قریه ای از قریه های قوم لوط
است؛ و شهری است در حصص (ح).

۳- فروش جمع فروش.

کرده بود، ولی از آقامحمدخان نیز هر اسی نداشت، زیرا که می دانست، او مردی عاقل و کاردان است و، به اظهار اطاعت راضی شده لشکر خود را به کویر^۱ و دشت بی آب و گیاه به جهت این معنی در مخاطره نخواهد انداخت.

مجال ترشیز که بلافاصله در شمال طبس افتاده است در تصرف قبیله دیگر از اعراب است که به همیشه مست معروفند.

وضع مجال
ترشیز

گویند این نام بدین سبب برایشان افتاد که به جهت
میشی با هم جنگ کردند. پیش از آنکه این نام برایشان
اطلاق شود، از قبیله جمالی محسوب می شدند. امیر آن گروه عبدالعلی خان مردی
بود به سپاه گری مشهور، و نادر وی را محترم داشتی. وهم در ایام سلطنت وی ایالت
کرمانشاه و هرات یافت. بعد از فوت نادر به اجبار با قبیله ر عشیره عراق را رها
کرد. برادرش خلیل خان که در آن وقت بر ترشیز استیلا یافته بود وی را بدان صورت
دعوت نمود و، مانند سایر امرائی که در این گونه حالاتند، تا چندی بر سر آن حوالی
کله می زدند و، در میان اقارب و اهالی نزاع داشتند، تا این زمان که به حکومت
مصطفی قلی خان پسر عبدالعلی خان کلمه و اتحاد جمله شد. اراضی ترشیز به غایت بارور
و حاصل خیز است. مالیه آنجا به سی هزار تومان خراسانی تخمین شده است که فقط
به حاکم می رسد، به غیر از مواجب و قوللق، حصلان و گمناشتگان، و همچنین غیر از
زمینهایی که به جهت مدد معاش قبیله حاکم مقرر است. غله و میوه به اقسام در ترشیز
حاصل می شود. انگور و انجیر و انار ترشیز اگر بهتر از سایر جاهای ایران نباشد،
بدتر نیست، اما در چند سال او آخر، قری و زراعات آن در معرض ترکناز اوزبکان
در آمده خراب و بیاب^۲ گشت.

مقدار شصت میل به جانب شمال و مشرق ترشیز یکی از امراکه اسحاق خان

۱- کویر بافتح، زمین سراب و بیابان بی آب و علف را گویند (ح).

۲- بیاب: خراب و بی رونق (ح).

نام داشت، بنیاد ریاستی افکنند که از هیچ‌یک امرای اطراف و حوالی کم نه، ولی شهرتش از همه زیاده بود به سبب اینکه خود بانی آن ریاست بود. پدر اسحاق خان در اوایل حال شبان‌یکمی از امرای قراناتار بود و بعد از آن رفته رفته در نظری ترقی یافته تا اینکه صد نفر به حواله او کرد و وی را سر کرده آن جماعت ساخت. طایفه قراناتار با تیمور از بلاد تاتار آمدند. امیر تیمور بعضی از آن گروه را در بلاد عثمانی مقام داده و، برخی را به خراسان فرستاد. بعد از فوت تیمور جمعشان تفریق و کاشان تثنیت^۱ یافته شیرازة اتحاد و اتفاقشان از هم گسیخت نادر خواست دوباره از ایشان جمعیتی فراهم آرد، هفت هشت هزار خانوار در زمان وی فراهم آمدند، و نجف‌قلی خان نامی برایشان امیر گشت. پدر اسحاق خان در خدمت همین نجف‌قلی خان بود، اسحاق هم در ایام جوانی آثار رشد و صلاح از وی به ظهور رسیده به خدمتی لایق در حضور امیر منصوب گشت. و وقتی از وی درخواست کرد که فرمان دهد تا کاروان سرائی در تربت حیدری به جهت رفاه مسافری ترتیب شود، نجف‌قلی خان مطاب او را به سمع رضا اصفا فرموده، با مبلغی خطیر او را از پی سرانجام امر مزبور به صوب مقصود روانه ساخت. اما اسحاق خان به انجام مقصودی که مدتها در خزانه خاطر داشت پرداخت و، رفته رفته کاروان سراسرا را قلعه مربع ساخت. در ضمن نیز به استجلاب^۲ قلوب و استمال خاطرها کوشیده اختلاف در میان قبیله انداخت، به نوعی که چون کار قلعه اختتام یافت، نجف‌قلی خان به دست بعضی از صاحب منصبان خود عرضه اتلاف گردیده به اسلاف^۳ پیوست اخلاف وی نیز سلامت در فرار دیدند. این واقعه سبب نزاع مابین قبیله قراناتار و تقویت اسحاق خان گشت. اعدای نجف‌قلی خان خود را به حمایت وی کشیدند و، این صورت منضمماً به حسن تدابیر اسحاق خان، کار را به تدریج به جایی رسانید که پسر چوپان یکی از امرای مقتدر خراسان گشت.

در اوایل حال، اظهار اطاعت و هواخواهی پادشاه افغانستان نموده از وی

۱- تثنیت: از هم پاشیدن و متفرق شدن (ش).

۲- استجلاب: بسوی خود کشیدن (ح)

۳- اسلاف بالفتح، پیشینگان و گذشتگان جمع سلف است (ح).

مدد کلی یافت و با لشکر وی به کابل رفت؛ اما پس از آنکه بنیان ریاستش قوام و ارکان امارتش استحکام یافت، انقیاد به عناد و اطاعت به مناعت^۱ بدل کرد. هرچو مرج افغانستان نیز در آن اوقات به قدری بود که کسی متعرض احوال وی نشد.

یکی از مؤلفین که سال قبل از رفتن آقا محمدخان به خراسان در آن ولایت بوده است گوید: از جانب شمال تا دروازه مشهد که از صد میل زیاده است در تصرف اسحاق خان است. و از سمت جنوب^۲ همین قدر تقریباً به طرف خواف می رود. مالیه مملکتش مبلغی کرامند است. و عدد سپاهش به شش هزار می رسد، لکن غالباً تا کار به تدبیر گذرد به شمشیر نیندازد. باز بر دستان هرگاه لازم شود کار به مدهانت^۳ کند. افران وی از وی در هر اسند و بر ترقی وی حسد می برند، ولی هیچ حاکی چون او محبوب رعایای خود نبوده است، و هیچ کس بیش از وی شایسته این معنی نیست. زیرا که خود را وقف رعیت کرده است.

هم او گوید که: اسحاق خان جمیع امور خود را خود صورت می دهد و، در هیچ طرف از اراضی که در تحت حکومت اوست هر قدر دور باشد ضابط و عمال را یارای آن نیست که بر مردم تعدی یا اجحافی کنند. علی الاتصال در خیال است، کسی يك دفعه او را بیکار ندیده است. هیچ کس را بر اسرار وی وقوف نیست، اما همه کس را بر عقل وی اعتماد است.

از معتبرترین تجار محوطه حکومت خود اوست و ازین ممر به قدر نصف مالیه که از رعیت می گیرد حاصل می کند. جمیع مالیه او را به صد هزار تومان تخمین کرده اند: سی هزار تومان از املاک وی که غالب آن زر خرید است حاصل می شود. چهل هزار تومان از رعا می گیرد. و بیست هزار از منافع تجارت یافت می شود.

۱ مناعت: استبداد و استقلال (ش).

۲- مصنف در حاشیه می گوید: به خط مستقیم از سمت جنوب مشرق است (ح).

۳- مدهانت: ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد، و چرب زبانی و خوشامد

و نفاق و دروغ گفتن (ش).

گفته شده است که: سه هزار شترش همیشه در کاروانانی که به هندوستان و ایران آمد
و شد می کنند به کرایه است. میوه خشک و سایر محصولات املاک خود را به دیگر
بلاد فرستاده از محصولات ممالک دیگر می طلبد و می فروشد. به صدق قبول
و درستی معاملات چنان معروف است که، براتش نه فقط در خراسان بلکه در اطراف
کابل و ایران نیز رایج است.

و هم او گوید که: اسحاق خان مطالعه کتب بسیار می کند و در عربی و فارسی
ربطی تام دارد. و از تاریخ ملک خود و ملل اطراف و حوالی به خوبی مستحضر
است، و چنین می نماید که، به قدر امکان در تربیت فرزندان خود اهتمام دارد،
خصوصاً فرزندانانی که از دختر امیر قرا تاتار دارد، که بعد از قتل پدرش به حباله ازدواج
آورد. اولاد دختر نجف قلی خان را بر سایر ترجیح می دهد. پسر بزرگش وی را
جانشین و وارث خود مقرر کرده است و بدین تدبیر بسیاری از قبایله به حکومت
وی گردن نهادند.

مع القصة، تربت حیدریه که قبل ازین دهی خرد بود، به حسن و اهتمام
اسحاق خان شهری معتبر و مرجع زوار و محط رجال مسافر و تجار گشت. مهمانخانه
او قریب پانصد نفر را کفایت کردی و، ابواب آن در همه اوقات بر روی صادر و
وارد مفتوح بودی. صاحب تاریخ امرای خراسان که نگارنده اوراق از ان نقل می کند
گوید که: ضیافت و مروت او به حدی است که حتی هنوز نیز ازین مقام محروم
نیستند. و چون در شریعت ایشان شرکت در غذا روا نیست، گماشتگان مهمانخانه
به ایشان وجه نقد دهند تا خورد در بازاری بخرند و در کناری بخورند. بسیاری از
هنود در خراسان سکنی دارند و غالب از این راه به سایر اطراف ایران سفر کنند. خود
اسحاق خان همیشه با مهمان غذا صرف می کند و رعایت خاطر امیر و فقیر را بالسویه

۱- محط: بمعنی منزل و جای فرود آوردن باشد (ش).

۲- رجال بالکسر، مردان و پیاده ها (ح) در نسخه کتابت ضیاء الادبا: رجال بالکسر،

دخت و اسباب و بالان شتر (ش).

منظور می‌دارد و در همین اوقات است که در اثنای محاورت، تتبع او در اخبار و سیرو معرفتش به حال افراد بشر معلوم می‌شود. و هم در این ضمن به استکشاف اخبار و استماع آثار و استطلاع براسرار بردانش خویش می‌افزاید.

بالجمله، جای تعجب نیست که کسانی که روزها و هفته‌ها و ماهها از صحبت او فایده برده و آزمائده او بهره‌ور بودند، در هر طرف نام وی به نیکی ذکر کنند، و همین معنی سبب قوام جکومت وی شود. زیرا که بزرگترین سلاطین آسیا خود تابع آرای ناسند، چنانچه اگر پادشاه بخیر اهد بدون بهانه واضح و شایسته در هنگام احترام چنین مردی بکوشند در معرض ملامت کسانی که وی را دیده یا ذکر وی را شنیدند اند. خیر اهد آمد. این اخبار در باب اسحاق خان از شخصی نقل است که با او معرفت و در حق او اعتنا و احترام زیاد دارد و، رکن عقاید دیگران نیز که با وی سابقه نداشته‌اند اثبات اقوال مزبوره می‌کند.



وضع و صفت
شهر سبزوار
شهر سبزوار عراق افتاده است، هم از زمان فوت نادرشاه در تصرف عای بارخان قلیجه‌ای بود. و قلیجه شعبه‌ای از اویماق تغمش‌اند که از بزرگترین قبایل دشت قبیچاق است.

مالیه سبزوار به دو از ده هزار تومان و بیست و چهار هزار خروار غله و هزار خروار پنبه و سیصد خروار ابریشم تخمین شده است. و علی‌وردی خان قلاع چندرا، اگر چه زحمتی کشیده و به جهت استقلال خرد است حکامی داده است، لکن اقتداری چندان ندارد و همیشه در معرض مخاطره حملات و لطامات امرای حول و حوش است.

در سمت شمال مشهد به جانب کوهستان خراسان که حدود اراضی تراکمه‌ای است که در ممالک قدیم خوارزم سکنی دارند، دو نفر از امرای کرد که در ایام نادر و جانشینان وی به مکنت و مکانت از اقران امتیاز داشتند، با ایل و عشیره خویش سکونت گزیده بودند. اما امرای مزبور از قید حیات رسته و پسرانشان بر جای پدران نشسته بودند.

یکی امیر گونه‌خان زعفرانلو و الی‌خوشان و، و دیگر ممش‌خان حاکم

چناران.

در تاریخ این دوامیر چیزی قابل ذکر نیست. قلاع مسکونه خود را به قدری که مقاومت با دشمن بدون توپخانه تواند کرد استحکام داده بودند. اما مزارع و مراتع ایشان از يك طرف عرضه نهب و بغمای تراکمه و، از سمت دیگر عرضه ناخت و تاز اوزبک بود. با تراکمه می توانستند دست در کمرزنند ولی با اوزبکان بر نمی آمدند. لهذا هر وقت اوزبک حمله می کرد یسا گمان تعرض ایشان می رفت، لابد هدایا یا بعبارت اخری خراجی به امیر ایشان فرستادندی تا ملك مصرون مازد. اگر چه فسحت ملك این دوامیر چندان نیست، لاکن حاصل آن بسیار است. جزئی از مالیه ایشان خاصه ممش خان از اسب است. اسبهای این صفحات همه عربی نژادند. نادرشاه اسبان عربی طلبیده بر مادیانهای خراسانی انداخت. و نژاد عربی پس از مخالطت با جنس خراسانی امتیاز دیگر یافت، زیرا که نیکی و نظر عربی و عظام جنه و قوت و قدرت خراسانی را با هم جمع داشت. و قیمت این قسم اسب به حدی رسید که هر يك از پادشاهان که ممش خان را خراج گذار ساختی، جزئی از خراج را از کره های اصیل وی مقرر نمودی.

ذکر شهر مرو در جانب شرقی خبوشان شهر مرو واقع است. اسکندر آن را بنا کرد، و آنتیو کوس نام یکی از جانشینان وی آن را دارالاماره خود ساخت. و آنتیو کا نام نهاد. و بعد از آن یکی از چهار شهر شاه نشین خراسان محسوب گشت. سه شهر دیگر طوس و هرات و نیشابور است. در عهد صفویه که اصفهان دارالسلطنه گشت، مرو حد مملکت مقرر شد. و چون بیش از سایر ثغور عرضه ناخت و تاز بود، همیشه حکومت آن را به یکی از امرای معظم لشکر مفوض می داشتند. در زمان سلطنت طهماسب اول، ایل از داندلوی قاجار را به محافظت و

معارضت آن صوب مأمور ساختند. و از آن هنگام باز امرای این طایفه با وجود گاهی انقلابات زمانه، حکومت آن دیار داشتند. بعد از فوت نادرشاه بهرام علی خان تا مدتی در مقابل صدمات اوزبک پایداری کرد و شهر را از دست نداد، اما لشکر اوزبک زیاد بود و بالاخره در جنگی که در سواحل جیحون واقع شد، شکست بر بهرام علی خان افتاده، خود پس از کوششهای مردانه به قتل رسید. محمدحسین خان پسرش که مصداق

(الشبل فی المخبر مثل الاسد)^۱

در حق وی صادق بود، چندروزی فقط شهر مرو را در تصرف داشت، زیرا که اطراف شهر به کلی پایمال تپاول اوزبک شده بود. اگرچه امرای خراسان از اعانت وی ابا کردند و، حمایتی که از تیمورشاه پادشاه افغان یافت نیز کفایت امر نمی کرد، ولی تا امیدی باقی بود تیرباران حوادث را با سپرسکون و ثبات تلقی^۲ کرد، تا اینکه سکنه مرز به سبب عدم آذوقه به قحطی افتادند و، بالاخره او را مجبور کردند تا شهر را از دست بدهد. اوزبکان او را به بخارا بردند و، بعد از چندی با وی به عزت و احترام سلوک می کردند، لکن طولی نکشید که امیر بخارا بروی بدگمان شده و او سلامت در فرار دیده معافصناً^۳ شهر را رها کرد. پس از سالهای دراز که بر شداید غربت و مسافرت و، نواب کربت و مهاجرت مصابرت نمید، بالاخره به ایران رفت. امنای دولت او را غایت اعزاز کردند و مقدم وی را گرامی داشتند، و هنوز او را در دربار پادشاه ایران وقتی تمام و پادشاه را نسبت با وی رعایتی لاکلام است. ولی با این همه، آثار مصائب از خاطرش محو نشده است، زیرا که نه تنها از ملك مورد خویش محروم ماند، بلکه ایل و قبیله و عشیره و خانواده او تمام بر باد رفت و، بیشتر خانواده او را بعد از فرار او امیر بخارا به قتل رسانید.

۱- یعنی بچه شیر در سیرت و صفت مثل شیر است (ش) شیر را بچندمی مانند بدو.

۲- تلقی: پیش رفتن به ملاقات (ح).

۳- معافصه: ناگاه و بی خبر (ح).

مع القصة، در این اوقات رجال دولت عثمانی در نتایجی که بر تغییرات و اغتشاشهایی که موجب نزاع و هرج و مرج ملل فرنگستان شده بود، چنان گرفتار بودند که، به امور ممالکی که در ایران داشتند نمی پرداختند. لهذا اداره بلاد شرقیه آن ملک، به حکام آن صفحات وا گذاشتند. و معظم امرای بلاد مزبوره سلیمان آقا بود که هم از سالهای عدیده حکومت بغداد داشت.

چنانچه سابقاً نگارش یافت، سلیمان آقا در وقتی که کریم خان لشکر به بصره فرستاد، ایالت آن دیار با وی بود. بعد از آن بغداد را به وی سپردند. در ایام ایالت بغداد به قدر امکان جهد کرد تا حکومت خویش را تقویتی دهد و، مانند سایر حکام عثمانی دست خوش^۱ رجال دولت نشود و به حسن تدبیر و صلاحیت نفس و شهامت ذاتی بر مراد فایز گشت، و حکومتش قوام و در نظرها اعتبار یافت. سکنه بغداد و قطان بلاد و حوالی وی را دوست می داشتند. و اعرابی که مابین بصره و بغداد در سواحل دجله و فرات سکنی داشتند و خراج گذار عثمانی بودند، و بسیاری از امرای کردستان که خود را رعایای ترک می دانستند، با وی به احترام می زیستند و احکام وی را به طوع و الرغبة اطاعت می نمودند. امنای دربار قسطنطنیه چون دیدند که حکومتش به نوعی قوام یافته است که وی را بر انداختن نمی توانند، اظهار رضامندی کردند.

بالجملة، اقتصاد^۲ و میانه روی و حسن سلوک وی جمیع امرای اطراف و حوالی را روی به خود کرد، چنانچه از فوت کریم خان به بعد قضیه ای که موجب نزاع و مناقشه ایرانی و عثمانی شود اتفاق نیفتاد.

عروج احمد شاه ابدالی به سلطنت کابل و قندهار سابقاً سمت گذارش یافت. در ایام پادشاهی، شش دفعه لشکر به هندوستان کشید و در هر کورت فتح و ظفروی را بود. علی الخصوص شکستی عظیم که در صحرای پانی پت که به چند میل در شمال دهلی

۱- دست خوش = دستخوش.

۲- اقتصاد، بالکسر، میانه رفتن در هر چیز، و راه است یافتن (شمس الله).

واقع است. بهمراتیان داد. و آن مجاربتی بود مابین مسلمین و هندو بر سر سلطنت هندوستان. عدد لشکر اسلام به شصت هزار می رسید که تقریباً نیمه آن افغان بودند. ولی احمدشاه فقط اعتمادش بر لشکر مالک خود بود و مراتیان مابین هفتاد و هشتاد هزار بودند. مسلمین ایشان را هزیمت نموده جمعی کثیر از هندو را عرضه نلف و بوار ساختند. و مراتیان را در آن ایام اقتداری عظیم در هندوستان بود. چنانچه از شمشیر ایشان از اقصی بلاد جنوبیه هند تا سو احوال آب سندر رسید بود. و این شکست اول سدی بود که حقیقتاً مقابل سیل فتوحات ایشان بسته شد، و به سبب این فتح که احمدشاه را دست داد و سایر فتوحات وی در هندوستان، افغانستان بلند آوازه گشت، و مردم آن صاحب ثروت^۱ و مکنت بی اندازه شدند. احمدشاه چنانکه گذارش یافت، اغلب بلاد خراسان را مسخر کرد و تقریباً جمیع امرای آن اطراف حکم وی را گردن نهادند. و او همیشه با ملوک اطراف در جنگ بود. و در حقیقت راهی دیگر به جهت نگاهداری لشکر و اطاعت امرای سرکش نداشت. اگرچه حوزه مملکت وسیع بود، لکن مالیه قلیل حاصل می شد، به سبب اینکه بلاد کابل و قندهار غالباً به سیورغال^۲ و مدد معاش قبایل مختلفه مقرر شده بود که همه لشکری بودند. و احمدشاه فقط به خدمت ایشان راضی بود، از آن رو که می دانست که زیاده از ایشان توقع داشتن حکومت خود را در خطر انداختن است. هواخواهی ایشان را غنیمت می دانست و نافرمانیهاشان را متحمل بود. و چون خود از قبیله سدوزائی بود و افاغنه این خازراده را به چشم احترام می نگریستند، به هر جهت در ازدیاد عقاید ایشان ازین راه جهدی داشت. و چون مبنای حکومت را باطباع و عقاید رعایای خود تناسب داد، و سلطنتش قوام یافت. اما چون اساس ایالت فقط بر مردم داری وی بود، و قبایل مختلفه که معین و معاون او بودند، هر یک به امیر

۱- اقتصاد بالکسر، میانه رفتن در هر چیز. و راه راست یافتن (شمس اللغة).

۲- ثروت به فتح، به معنی شهیری و توانگری و نعمت (شمس اللغة).

۳- سیورغال: به معنی جاگیر (ح).

مخصوص خویش اطاعت می کردند و نزاع و نفاق مابین امرا و قبایل قایم بود، در وقت فوت احمدشاه ملك کمال تزلزل داشت. و چون در پنجاه سالگی از تخت بر آمده رخت سفر آخرت بر بست، تیمورشاه وارث سلطنتی متزلزل و خطرناک گشت. قبل از جلوس تیمورشاه، وزیر احمدشاه خواست تا فرزند دیگر وی را که به سن از تیمورشاه کوچکتر بود به پادشاهی بر آرد، اما بالاخره، تیمورشاه غالب آمد. بالجمله، چون تیمورشاه بر جای پسر بر آمد، مستقر حکومت را از قندهار به کابل نقل کرد و آنجا را دارالسلطنه ساخت، زیرا که چون طبیعتی آرام طلب داشت، مردم قندهار خلقی پرشور و شربودند، لهذا مجاورت اهالی کابل را ترجیح داد. لشکری که قابل ذکر باشد نگاه نداشت مگر فوجی از قراولان خاصه به خود که اغلب آن نیز افغان نبودند. هر گز خیال فتح بلدی نمی کرد، بلکه بسیاری از امرا خراج را باز گرفتند. و بعضی نیز گردن از اطاعت پیچیدند، و او به تأدیب ایشان پرداخت. با این ضعف و سستی به سبب نام پدر بیست سال پادشاهی کرد، لکن آرام افغانستان با عمر او آخر شد.

پسرش زمانشاه در سرو علم^۱ پنهان و پیدا در معرض حملات و لطامات برادرانش بود، که هر يك جمعی از افاغنه^۲ هنگامه طلب را با خود متفق کرده احداث فتنه می کردند.

بسیاری از ممالک جنوبیه سراز اطاعت سلاطین افغان برتافتند. جمعی که از آبا و اجداد ایشان کیش هنوز را رها کرده به دین اسلام در آمده بودند، حکومت سند را بر انداخته بر آن دیار استیلا یافته، و از آن پس در قبيله میراث گذاشته بودند. در این اوقات نیز زمام حکومت در تصرف سه برادر از همین قبيله بود. سند از جانب جنوب به دریا منتهی می شود، در همین سمت شعب رود اتک به دریا می ریزد، چنانچه زمین شکل مثلثی پیدا می کند.

۱- علم بالفتح، آشکارا کردن؛ و بالکسر، با هم آشکارا و پیدا کردن (ح).

از سمت مشرق دهاد^۱ وسیعه این ملک را از ممالک هندوستان و، از طرف شمال و مغرب جبال منیعه آن را از بلوچستان و افغانستان جدا می‌کند. بعد از فوت احمدشاه سیستان و بلوچستان و مکران فقط از اطاعت نامی داشتند.

یکی از امرای قبایل سیستان که جمع لشکرش قریب به پانصد نفر و محصول ملکش نیز به همین نسبت می‌شود، خود را از نسل سلاطین کیان می‌داند و لقب کیانی برخویش می‌نهد. محل حکومت او جلال آباد، جای کوچکی است که در میان خرابه‌های سیستان قدیم واقع است و از جمله طوایفی که با او بند طایفه نوشیروان است که دره سهراب مرتفع ایشان است.

کپتان کریستی که در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی به سیستان سفر کرد می‌نویسد که: سهراب نام دره‌ای است خوش آب و هوا و نزه که از شمال به جنوب به قدر پنجاه میل طول آن است، و دوازده میل عرض آن.

و هم او گوید که: در دهی مقام کرد که این نام داشت، و همین شاهی قوی است که قصبه خانواده رستم حقیقت دارد.

و گوید که: خرابه‌های سیستان که خود دیده است به قدر محوطه شهر اصفهان می‌شود. بنای خانه‌های چنین می‌نماید که از خشت بوده است و سقفها به طور گنبد و، غالباً دو طبقه می‌ساخته‌اند. سکنه جلال آباد در این اوقات به دو هزار می‌رسد.

بلوچستان و بسیاری از اراضی مکران در این ایام در تحت حکومت ناصرخان بود که پدران او قریب دوست سال درین بلاد صاحب اقتدار بوده‌اند. احمدشاه به تدبیر او را خراج گذار خویش ساخت، لکن معاهدتی مابین رفت که یکی از شروط معاهده این بود که: هر قسم نزاعی که در حکومت داخله افغانستان واقع شود، سلاطین افغان ناصرخان و جانشینان او را به جهت مداخله یا مدد نطلبند. بعد از فوت احمدشاه، از اطاعت دربار کابل سرباز زد. قدر قلبی از بلاد خراسان هنوز در تصرف پادشاهان کابل ماند. از آن جمله شهر هرات بود که زمان

۱- دهاد: بیابانها و صحراها (ش).

شاه پسر تیمورشاه در آنجا فرمانروا گشت.

قطعه زمینی که مابین خراسان و رود سیحون واقع است از اراضی تاتار محسوب است. و بدون ملاحظه احوال سکنه آن اراضی این باب تمام نخواهد بود. اهالی این مملکت هم از زمانی دیرباز علی‌الاصح حدود و ثغور ایران را تاخته و بلاد حوالی را عرصه نهب و غارت ساخته و مکرر بر تمام این ملک استیلا یافته‌اند.

مدت چهارصدسال از زمانی که شمشیر تیمور مرابع و مراتع این ملک را خراب و بیاب ساخت، گذشت، اما هنوز آنقدر آثار آن باقی بود که، سکنه دیار را صدمات نیاکان بخاطر آرد. و اگر از افق آن اراضی ابری برخیزد که مندر به طوفان باشد، موجب دهشت شود.

ممالکی که بلافاصله در شمال خراسان مابین رود جیحون و دریای خزر واقع و جزء ممالک خوارزم محسوب می‌شود، در تصرف قبایل عدیده است که نسب خود را به مغول می‌رسانند. یکی از محرران فرنگستان از میرخواند نقل می‌کند که: قبایل مزبوره از قبیله اغوز خوانند. و اغوزخان نبیره مغول‌خان و پادشاه سیوم سلسله مغلیه است.

منقول است که از زمانی دیرباز، این طایفه از اضلاع شمالیه تاتار به این بلاد نقل کرده، نسل ایشان را که از مخالطت با زنان ملک بهم رسید ترکمان خوانند، یعنی ترک مانند، زیرا که اگر چه بهادر و جنگجو بودند، الا اینکه در انظار از پدران خویش فروتر می‌نمودند و، لهذا بدین نام موسوم شدند.

در فصول سابقه این کتاب مکرر ذکر این طایفه شده است. در صفحات روم صاحب ممالک بزرگ بوده‌اند و تا هنوز بسیاری از ایشان در آن بلاد سکنی دارند، و هم وقتی سلطنت ایران داشته‌اند. و دو خانواده از امرای تراکمه

که عبارت از آق قویونلو^۱ و قراقویونلو^۲ باشد، در سلسله سلاطین ایران در شمار آمده‌اند. در این اوقات مراتع و اویماقات ایشان در سواحل شرقیه بحر خزر بود، اما به قدری نزاع و نفاق خانگی داشتند، که به فتح بلدی یا هوای حکومتی نمی‌توانستند پرداخت و، به سبب جلالت فطری نیز آرام نمی‌توانستند گرفت.

از فوت نادرشاه تا استقرار سلطنت آقامحمدخسان، غالباً علی‌الاصح به اطراف ایران ناختمند و ممالک و مسالک را عرضه یغما و تاراج ساختند. نه فقط بلاد اطراف بحر خزر از تطاول ایشان در رنج بودند، بلکه به عراق نیز پای جسارت نهادند و دست تغلب گشادند.

یکی از معتمدین محرران فرنگستان می‌نویسد که: تا پشت دیوار اصفهان را ناخته پسران و دختران مردم را بر اسبهای کوه به جهت همین مطالب یدک کرده بودند بسته و می‌بردند. و چون اسبهای ایشان قوی و به این گونه سفرهای شاقه معتاد بودند، تعاقب کردن ایشان فائده‌ای نمی‌بخشید. اسب تر کمانی حیوانی قوی قوایم و خسوش آیند است. از یک زرع و نیم تا دو گره بالا قد آن می‌شود. نژاد آن از عرب است. و چون اسب عربی با مادریان ملکی جمع شود و کره این دو در مراتع خصبه چرا می‌کند، بر قوت و عظم جنبه می‌افزاید.

نگارنده اوراق بعد از آنکه به دقتی تمام تحقیق مطالب کرد، معلوم شد که سواری تر کمان که از صد همامیل مسافت به ایران می‌رفته‌اند، روی هم رفته در نهضت و رکضت^۳ و مقابله و مراجعت روزی صد و پنجاه میل اسب می‌ناخته‌اند، و اسبهاشان را به نسوعی که ما در اسب‌دوانی ریاضت می‌دهیم به جهت این گونه کارها تربیت می‌کنند. و چون می‌خواهند بفهمانند که، اسبی برای چپاول تیار است، به این عبارت

۱- آق قویونلو: صاحب گوسفند سفید (ح).

۲- قراقویونلو: صاحب گوسفند سیاه (ح).

۳- رکضت بالفتح: پای جنبانیدن و حرکت دادن پا. برانگیختن اسب برای ناختم

ادا می کنند که گوشتش مرمر است.

بالجملة، اگر چه خرابیهای این گروه در اضلاعی که می تاختند بسیار، اما چون اتفاق و اجتماعی نداشتند، در تعداد اعدای ایران محسوب نمی شدند. طایفه دیگر از ماورای نهر جیحون تا دریاچه ارال از يك طرف، و تا نهر سیحون از جانب دیگر گرفته در تحت حکومت بیکی جان نام که در لباس فقرا و مساکین، هول و هراس سیف و وهم و وسواس مذهب را با هم انضمام داده، بنیان سلطنتی در ممالک ماوراءالنهر انداخته بود، تقویتی تمام داشتند.

تبین مقال و تفصیل اجمال آن که، طایفه ای در ارضی دشت قبچاق سکنی داشتند و نام امیر خویش اوزبک خان را که از سلسله چنگیز بود بر خود گرفتند. بعد از آن به مرور اعوام این طایفه بزرگ شدند و، این نام بر جمیع اطلاق شد. و بعضی از طوایف این قبیله از بهادرترین ابطال قبایل تاتار شدند. شکست تیمور مر این طایفه را و بعد از آن غلبه ایشان بر پادشاه مشهور سابقاً سمت گذارش یافت. و امیر اوزبک نیز که بر پادشاه غلبه کرده بود، به نوبت خویش از شاه اسماعیل بهادر که سر سلسله سلاطین صفویه است شکست یافته به قتل رسید، لکن اعقاب و اجفاد وی تا سیصدسال در مملکت بخارا فرمان روا بودند.

چند سال قبل از آنکه نادرشاه بسان صوب لشکر کشد، اقتدار این سلسله روی در انحطاط داشت. و چون ورود موكب نادرشاه در آن ارضی ذلتی به رعیت افزود، می توان گفت که: این واقعه بالمره سلب احتشام امر و انصرام دولت این خانواده گشت. چند نفری که بعد ازین قضیه بر مسند امارت بر آمدند، جز نامی برایشان بیش نبود. امرای مقتدر متقلد قلاده امور بودند.

در تاریخ میریوسف علی مذکور است که: رحیم بیک که سردار ده هزار اوزبک که با نادرشاه فرستادند، بعد از فوت نادرشاه ابوالفیض خان را کشته و عبدالؤمن خان طفل صغیر او را به سلطنت برداشته خود متکفل اداره امور پادشاهی گشت. چند سال بعد ازین قضیه که طفل به حد تربیت رسیده بود، روزی مشق

تیر و کمان می‌کرد و هندوانه‌ای به‌جهت نشان زدن گذاشته بودند، طفل گویا مشابهتی مابین هندوانه و سر رحیم‌بیک که او را آتابابا می‌گفت دریافته، تیری را محاذی^۱ آن گرفته گفت: این هم به‌سر آتابابا. رحیم‌بیک ازین کیفیت آگاه گشته چنان پنداشت که پسر در خیال انتقام پدر است، لهذا یکی از رفقای او را اغوا کرد تا در وقتی که طفل برکنار چاهی ایستاده بود، دویده خود را بروی زد و او را در چاه انداخت، و او آخرین نسل چنگیز است در آن‌دیار، یعنی از طرف اولاد نرینه. و چون اجاق دودمان چنگیزی ازین طرف خاموش شد، پسریکی از سادات را که می‌گفتند از طرف مادر نسب به این سلسله می‌رساند به امارت برداشتند، و جمیع قبایل حکم او را گردن نهادند. این قسم امیر را خواجه‌زاده می‌گویند؛ چه لفظ خواجه و شیخ در آن صفحات فقط بر سادات و کسانی که از نسل خلفای ثلاث‌اند اطلاق می‌شود و، سلاطین آن اطراف را نیز مانند پادشاهان ایران رسم است که دختر خود را به سادات محترم می‌دهند.

بالجمله، این اوضاع گرفته‌رفته حکومت اوزبک را به‌نهایت درجه ضعیف کرد، تا اینکه یکی از طباع عجیبه روزگار که در هیچ عصری و هیچ ملکی مانندش را نشان نداده‌اند، دوباره ملت را اعتبار افزود و سلطنت را اقتدار بخشود، نام این مرد غریب امیر معصوم لقبش شاه‌مراد، لکن مشهور به بیکی‌جان است. پدرش امیر دانیال از امرای معتبر بخارا است، چنانچه وقتی عبدالغازی خان خواجه‌زاده را که در آن وقت به پادشاهی اوزبک موسوم بود گرفته، بر قبایل اطراف بخارا حکومت مطلق داشت.

میر یوسف علی گوید که: عبدالغازی خان پسر خواجه عبدالرحیم چاکبوتی است. این لفظ به معنی جامه کهنه است، اشاره به این که، پدرش جامه کهنه هر جا یافته است می‌شسته و اصلاح می‌کرده است، یا خود می‌پوشیده است، یا به فقرا می‌داده است.

و هم او گوید که: چون عبدالرحیم بیک بر قبایل خوارزم غلبه کرد، پسر کرچک سید عبدالرحیم را پادشاه ایشان قرارداد، اما چون رحیم بیک مرد آن پسر را کشتند.

مع الفصه، چون امیر دانیال را وقت فرا رسید، بیکی جان را وارث خویش مقرر کرد و دولت خود را در میان خانواده تقسیم نمود.

محمد علی گنجوی گوید که: بیکی جان قبل از فوت پدر به سالها از دنیا اعتراض کرده در حالت اعتزال می زیست.

میر یوسف علی گوید که: او در جوانی به اقسام فسق و فجور ارتکاب می ورزید و به انواع ملامتی و مناهی روزگار می گذرانید، تا سن سی و پنج سالگی که از مافات نادم و به تدارک ماضی از خلق دامن در کشید. و فوت پدرش يك سال بعد از این مقدمه واقع شد.

بالجمله، بیکی جان بعد از فوت امیر دانیال اصلاً متعرض جاه و مال نگشته در مسجدی نشسته در بر مردم بست. و چون مال پدر، که بر حسب وراثت بهره وی بود، بر وی عرضه کردند، قبول نکرد و گفت: نزد مباشرین بیت المال ببرید، که اگر بتوانند به صاحبانش برسانند، من دست به مال ظلمه نخواهم آورد.

و هم از محمد علی گنجوی منقول است که: بیکی جان جامه خشن مانند گدایان بر خود راست کرد و شمشیری از گردن آویخت و بر گرد محلات بخارا بر آمد، و نزد هر يك از سکنه آن ملک گریستی و از وی درخواستی که، اگر از پدرش در حق وی ظلمی رفته است از وی عفو کند، و اگر راضی نشود با شمشیری که از گردن آویخته بود جان خود را عرضه می کرد که، به انتقام بگیرد. چون بیکی جان از حیثیت اصالت نسب و جلالت حسب از عظامای ممالک و علمای ملت محسوب می شد، چنانچه در فقه و تفسیر کتب نفیسه تألیف کرده بود، این حرکت که دلالت بر صفای فطرت و غایت تواضع نفس وی می کرد، در نظرها بزرگ نمود و باعث حسن عقیدت مردم در حق وی شده او را یکی از اولیاء دانستند و، در

گرد وی جمع شدند و، به اتفاق از برای پدرش [طلب] آموزش کردند: مگر یکی که گفت: چون امیر دانیال مال مرا به ظلم گسرفته حلیت من سبب مشروعیت عمل نخواهد شد. و وجه مزبور مبلغی گرامند بود. اما مریدان و معتقدین یکی جان علی الفور توزیع نموده بعد از جمع تسلیم نمودند.

بعد از تقدیم این عمل که مردم را از خیال انتقامی که در ایام استیلای پدرش در دلها انگیزته شده بود انداخت، به مسجد جامع شهر رفته به قول یکی از مؤلفین تا دوازده ماه از خلوت بیرون نیامد، و در آن ایام کس را بر خود راه ندادی مگر بعضی از خواص خود را.

و هم در آن ایام کتاب عین الحکمه را که از بهترین کتب اوست تصنیف کرد. و چون هم از اوایل عقاید و قواعد صوفیه را اختیار کرده بود، پس از انقضای ایام خلوت شفاهاً خویش را از اوایا خواند که به مدد ریاضات شاقه کشف عوالمی چند از حقایق بر وی شده و، بدین سبب از جمیع لذات دنیا عموماً و از جاه و منصب خصوصاً وارسته و، از آنچه در بازار علایق است بیزاری جسته و، و از رنگ به بیرنگی پیوسته است. و چون اهالی بخارا از نزاع و جدال اقارب وی که مباشر امور مملکت بودند، به تنگ آمده به ضراعت از وی درخواست می کردند که متصدی مهام حکومت شود، دعوی مزبور انقضای آن می کرد که به زودی به الحاح و ابرام خلق تن در نهد، و رعاع الناس که به وی اعتقادی تمام داشتند، هر روز در مسجد اجتماع کردند، و هر جا رفتی با وی بودند. و او اول کاری که کرد این بود که گفت: هر چه شرابخانه و قمارخانه بود، که به چند هزار می رسید خراب کردند. منقول است که احترام مردم در حق وی به قدری بود که، حتی کسانی که این کیفیت سبب استیصال و خرابی ایشان برد با دست خود مدد می کردند. بعد از آن یکی از برادران وی نیز کشته شد. و چون باز ماندگانش از تلب متعلقان خود هر اسناک بودند، با مردم در استدعا شریک و از وی التماس نمودند که سر رشته امور را در دست گیرد، لکن بر ضراعت و ابتهال ایشان نیز فایده ای مترتب نگشت.

تا اینکه واقعه‌ای اتفاق افتاد که قریب هزار نفر از اهالی شهر را در آن قضیه جان بر باد رفت. و بنا بر آن عبدالغازی خان و جمیع امرا به شهر رفته و او را از روی اجبار بر سر قبر امیردانیال برده و در آن مکان وی را سوگند عظیم دادند که معاونت خود را از ملکی که در شرف خرابی است دریغ ندارد. لهذا از روی اکراه وعده کرد که در نصیحت و معاونت در باب امور جمهور مضایقت نکند. ولی با این حال منقول است که تا چندی کلیه عنان اختیار مملکت را در قبضه تصرف نگرفت، تا اینکه نیازعلی نام یکی از امرا که در ایام حکومت پدرش یاغی شده و شهر سبز را متصرف شده در این اوقات جرأت کرده بعضی از اضلاع بخارا را عرضه نهب و غارت ساخت. این صورت سبب تحریک نایره غضب وی گشته، لقب نایب‌الایاله که بروی عرضه کرده بودند، قبول کرده بالشکری گران به مدافعت شتافت. و نیازعلی را از اطراف بخارا رانده بعضی از بلادی را نیز که در تصرف وی بود از وی انتزاع نمود.

و ازین تاریخ می توان گفت که: بیکی جان حاکم عالی‌الاطلاق اوزبک بود، زیرا که اگرچه همیشه نام نیابت داشت و علی‌الظاهر به عبدالغازی خان اظهار اطاعتی می کرد، اما تا مادامی که حیات داشت، هیچ کس را با وی مجال مبادات نبود. و در سلطنت هیچ پادشاهی بیش از وی رعایا متفق‌الکلمه نبودند. و چون لوای امارتش ارتفاع یافت، به جهت اداره احکام عدلیه و جمع محصولات مالیه و ادای مواجب و مشاخره عسکر، قوانین نیکو وضع نمود.

و چون بر مسند امارت بر آمد، آداب و رسوم مجلس احتشام را که در ایام امیردانیال پدرش مرعی می داشتند برداشت، زیرا که می دانست اظهار تجمل به هر نوع باشد، مورث انبعاث^۱ حقد و حسد گشته بعید نیست که رخنه در بنیان حکومت اندازد. لهذا حتی المقدور جهد می کرد تا خود را یکی از عزالت‌گزینان و خلوت‌نشینان نماید، که بر حسب اجبار و ضرورت سر به اسباب پادشاهی فرود آورده، و به این همه در بحبوحه علایق از قبیل کثرت آزاد است، و در خراب آباد عالم در عین خرابی آباد.

۱- انبعاث بالکسر، برانگیخته شدن (ح).

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم

پشمن کلاه خویش به صد تاج خسروی

در بار ملوکانه که اعیان بخارا بدان معتاد بودند برداشته، و محکمه عدالت بر جای آن افرشته شد. خود بر صدر آن مجلس نشستی و به استعانت چهل تن از ملاهای ملت به فیصلهٔ مرافعات مردم پرداختی. و مدد معاش ملاهای مزبور را روزمره از بیت‌المال صدقات مقرر نمودی.

در یکی از کتب مذکور است که: در هر دو شنبه و جمعه این مجلس منعقد گشتی و، هر يك از ملاها مجلدی از مؤلفات بیکی جان در دست داشتی. هر کس را شکایتی بودی، بدان محکمه حاضر شدی و، تا مدعی علیه نیز حضور نیافتی، مدعی را اذن سخن نبودی. و از وضع و شریف، صادق و صالح، افاضی و ادانی کسی را یارای آن نبود که اگر حضور وی در محکمهٔ عدالت اقتضا کند سرباز زند. بنده توانستی خداوند خویش را به عدالت برد، چون طرفین حضور یافتندی، بیکی جان با سکونتی تمام مدعای هر يك را شنیدی، و در جمیع مقدماتی که غیر از جرم و خیانت بودی، ایشان را مرخص کردی، و نصیحت دادی تا مابین خود دوستانه امر را انجام دهند. اگر بر نصیحت وی عمل نکرده دوباره به محکمهٔ قضا حاضر می‌شدند، تقریرات شهود و بیئنهٔ ایشان را می‌نوشت و، رأی خود را نیز به آن منضم نموده به ملاهای مجلس می‌سپرد تا موافق شرع شریف فتوی دهند. بعد ازین تفصیل نیز يك هفته طرفین را مهلت می‌داد تا مابین خویش طسی مرافعه کنند. بعد از انقضای این مدت، اگر صورت اصلاح نبود، فتوی اجرا^۱ می‌یافت. و مخالفت آن محال بود. عقوبت مجرمان موافق احکام قرآن نمودی. لصوص^۲ را قتل و، سارقین را قطع بد فرمودی و، شارب الخمر را به تازیانه حد جاری کردی. شرب تنباکو نیز منع و جریمهٔ سخت برای کشیدن آن مقرر بود. فقهای اسلام را در شرب تنباکو و

۱- در اصل: اجری.

۲- لص: دزدی کننده آشکارا، و سارق کسی را گویند که در خفیه دزدی کند (ش).

قهوه و امثال آن اختلاف است: بعضی بر آنند که استعمال اشیاء مذکوره خالی از نوع نشأه نیست، و انواع مسکرات نیز حرام است، بنابراین تنباکو و غیره نیز ممنوع است.

بالجمله، به جمیع طبقات ناس در باب رعایت فرایض دین قدغن اکید بود. محاسبان شهر بخارا علی الانصال مردم را به مساجد به جهت ادای صلات می رساندند و، اگر یکی مسامحت ورزیدی، به استعمال تازیانه عرق غیرتش را به حرکت می آوردند. آوردند که، هر يك از صاحب منصبان احتساب را کتابی در دست بود که، هر کس را می دیدند مسائل نماز از وی می پرسیدند، و اگر موافق آن کتاب جواب نمی شنیدند، آن شخص را عقوبت می کردند. سرسره در شهریه جهت آموختن علوم و مسائل شریعت بر پا کردند و، هر کس از پی تعلیم و تعلم بدان مدارس می رفت کفاف روزمره به وی می دادند، چنانچه بگویند: وقتی طلاب دینیه در آن بلده از سی هزار متجاوز بودند.

گمرک را موقوف کرد مگر بر مال التجاره ای که از بلاد خارجه بدان صوب می بردند. و هیچ کس نمی توانست که تجارت چیزی را مخصوص به خود کند. مالیه فقط از املاک خالصه شاهی می گرفتند. از کفار اخذ جزیه می نمودند.

از بهود و نصاری و هندو بعد از تخمین و تسعیر مال از هر صدی سی می گرفتند. بر مسلمین زکات مقرر بود حتی بر سربازان سپاه، و جمیع این اموال با خمس غنایم به خزانه می رفت که به جهت مخارج حکومت معین بود.

مصارف عبدالغازی خان و خانواده سلطنت از حاصل املاک خالصه بود، و قاعده قدیم که هر يك از امرای لشکری ملکی یا قطعه زمینی از خود یا به رسم جاگیر و قبول و سپورغال داشتند و از آن مدد معاش حاصل می کردند، برقرار سابق بود.

اما بیکی جان عساکر خود را مو جب سالیانه هر پست را فرخور حال و منصب معین کرد، که روی هم رفته سالی پنج تومان می شد. خود در غایت قناعت زیستی و از بیت المال روزی چهار تنگه^۲ برداشتی؛ یکی به جهت خرج خود و، یکی به معلم خود می داد و، یک تنگه مزد طباح او بود که حلال پز می خواند و، یک تنگه مواجب خدمتکار. و این مقدار وظیفه ای بود که به جهت فقیرترین طلاب مقرر بود.

سه تنگه به جهت مخارج زوجه خود که از خاندان پادشاهی بود می داد و اگر چه شاهزاده از خود به قدر حفظ شئونات بزرگی داشت، لکن به جهت خورسندی شوهرش می گرفت. و بیکی جان همیشه می گفت که: این مقدار بسیار است، و اگر گاهی حرم او شکایت کردی می گفت: بی بی بیگم راضی شو تا خدا از تو راضی باشد! اما چون فرزندش حیدر توره که حال پادشاه بخار است متولد شد، روزی پنج تومان به جهت مخارج طفل و مادرش مقرر کرد. نام مادرش یلدوز بیگم است. نوشته اند که او دختر عبدالغازی خان بود. و به همین قسم برای دو پسر دیگرش که بعد تولد شدند مقرر نمود.

از این و بعضی اعمال دیگر وی معلوم می شود که، بسا اینکه خود وانمود می کرد که به اسباب دنیا اعتنائی ندارد، می خواست فرزندانش را به تجمل و حشمت بار بیارد، چنانچه سرائی ملوکانه برای عیال خود مرتب کرده بود و، خود در اطافی بی اسباب نشسته. و هر کس می خواست در هر وقت نزد او می رفت. همیشه جامه خشنی در برداشت و، در ظاهر مثل گدائی می نمود و جامه بدل نمی کرد، مگر وقتی که به دیدن عیال خرد می رفت، و آن وقت هم پوست آهوئی را برشانه و کتف می انداخت. هزار حکایت دیگر هست که همه دلالت برین دارد که چنانکه می نمود، تارک نام و شهرت نبود. لکن نمی توان و نباید ملامت کرد بر حرکتی که سبب اتحاد و

۲- تنگه: قریب یک درهم نقره است، یا نهشاهی پول ایران است (حاشیه).

تقویت طوائف ملتی ضعیف، گشت^۱.

هیچ چیز به جز اعتقادی کسه اوزبک به بیکی جان داشتند، این امر را انجام نمی داد. اگر وضعی که اختیار کرد و ریاضات شاقه او نبود، علم و دانش و شجاعت و عدل و انصاف او هیچ فایده ای نمی بخشید. جهالت و اعتقادات باطله همیشه قرین یکدیگرند. کسانی که در زیر علم بیکی جان بودند، وقتی می دیدند مردی با اینکه آسایش فراهم است، خرقة مرقع را بر تاج مرصع و خانقاه گدائی را بر بارگاه پادشاهی ترجیح می دهد، یقین می کردند که باید امری خدائی باشد و، رسوم و عادات نیز نوعی نبود که بتوانند بفهمند که چطور می شود کسی به سببی از اسباب دیگر این همه اوضاع تجمل را، در حالتی که فراهم است، تارك و به عیش گدائی قانع شود. همین عقیدت طاغیه سبب شد که بیکی جان توانست در قلیل مدتی تقریباً جمیع بلاد مابین رود جیحون و سیحون را تسخیر کند. غالب لشکرش سواره بودند. و طریقه ملک گیریش همیشه به طور تاخت و تاز بود. چون اغلب قبایل اوزبک احکام وی را گردن نهادند، بسا تیمور شاه افغان بنای مجادلت و مناجزت نهاد، و به حسن تدبیر گاهی بروی غلبه کرد. تسخیر مرو سابقاً سمت گذارش یافت. بعد از فتح مرو، لشکر به بلاد خراسان کشید و هم در سال اول صورت مراد را در آینه زلفر جلوه گردیده مشهد را حصار داد. لکن چون دید گرفتن مشهد مشکل است، لشکریان را گفت که: امام رضا به خراب وی در آمده او را حکم کرد که دست تغلب از شهر مشهد و اعمال و مضافات آن کوتاه دارد. بنا برین حکم داد تا سپاه کوچ کنند و دست تعرض از مزارع و مراتع و قری و دهات حوالی مشهد باز دارند، لکن جمیع اضلاعی را که در حوزه حمایت آن شهر مقدس محسوب نمی شد، به کلی خراب و سکنه آن اراضی [را] اسیر کرده به بخارا باز گشت.

قبل از آنکه مراجعت کند، کاغذها به شاه رخ میرزا و سایر امرای خراسان

۱- در اصل: اتحاد و تقویت ملتی ضعیف و تثبیت آرا را گشت. با نسخه کتابت

ضیاء الادبا مطابقه و اصلاح شد.

فرستاد مشعر بر اینکه سال دیگر بساز به خراسان خواهد آمد. و ایشان را نصیحت کرده بود که اگر سلامت خود و رعایا را منظور دارند، سرطاعت فرود آرند و، دین سستی اختیار کنند و، نوشته بود که، اختیار این مذهب موجب سعادت دارین است و، وقوع این امر یکی بر معجزات و کرامات من خواهد افزود.

بالجمله، از این تاریخ تا آخر ایام حیات بیکی جان هر ساله بلاد خراسان را عرضه قتل و غارت ساخت، به این قسم که اسباب سنگین و قدری از لشکر چند منزل عقب می ماندند، و باقی سواره هر یک هفت روزه ذخیره به جهت خود و اسب برداشته در اطراف پراکنده می شدند و، معاصتاً بر سر شهری یا دهی می تاختند. از مرد وزن و بهایم و گوسفند و غله می بردند و. بعد از آن اگر کسی اسرا را می خرید می فروختند و، الا همراه به بخارا می بردند. و امیر او بزرگ هر شهری را که نمی توانست بگیرد، غالباً مبلغی وجه نقد از اهالی آنجا می گرفت. بدین سبب که همیشه وقتی که جنگ شروع می شد، خرمنها در صحرا بودند، ندادن پول با خرابی^۱ زراعت یکی بود.

و تقسیم غنائم را چنانچه مذکور است به نوع خوشی می نمودند، خمس غنائم حق امیر بود. و چنانکه مرقوم گشت جزء مالیه محسوب می شد. خود بیکی جان همیشه بر سر سپاه بود و غالباً در لباس فقرا بر یابوی کوچکی سوار پیش پیش لشکر حرکت کردی و. نوشته اند که اردوی وی را نظم و نسقی تمام بود، اما معنی این عبارت این است که در لشکر احتسابی بود و امیر را مفترض الطاعه می دانستند. و همچنین در رعایت فرایض مذهب قدغنی اکید بود، چنانچه هر فوجی چند نفر ملا به جهت همین مطلب مقرر شده بودند. و اگر وقتی اقتضا می کرد، همین ملاها به جهت تربیت و احترامی که داشتند، نزد امرای اطراف به سفارت مأمور می شدند.

بیکی جان اگرچه خود در غایت فلاکت روزگار می گذرانید، اما اعیان کشور و امرای لشکر وی با تجملی تمام و حشمتی مالا کلام می زیستند.

یکی از محررین که نگارنده اوراق صادرات افعال و واردات احوال بیکی جان

۱- در اصل: عدم چون با خرابی. با نسخه کاتب ضیاء الادبا تطبیق و نقل شد.

را از آن نقل می کند، در ایامی که بیکی جان به خراسان بود، از جانب ممش خان چنارانی به سفارت اردوی اوزبک مأمور و وقایع سفارت خود را به طور روزنامه می نویسد. و از تقریر وی معلوم می شود که ممش خان با ایشان نقیب که از اعظام امرای اوزبک و از خصوص بیکی جان است مکاتبت و مراسلت داشته است. ایشان نقیب الاشراف پسر ایشان مخدوم است که دختر امیر دانیال در خانه او بود، بنابراین ایشان نقیب خواهرزاده بیکی جان می شود و در نزد وی غایت اعتبار داشت، ممش خان کاغذی نوشته با دو کره اسب مصحوب سفیر ساخت که یکی را به ایشان و دیگری را به بیکی جان به طور هدیه نثار کند.

تفصیل وقایع سفارت را بدین نوع گذارش می کند که : چون بر ایشان نقیب داخل شدم سر پرده ملوکانه یافتم و او را در صدر سر پرده نشسته دیدم و، او مردی نیکو شمایل و سفید چرده بود و ریشی تنگ داشت و، بعد از آنکه تفقدی از من کرد، از احوال ممش خان جو یا شد و گفت : چرا خود نیامد، و چون من عذری گفتم، گفت : من سبب آن را می دانم. اگر من خود تنها بودم او به دیدن من می آمد ولی از بیکی جان می هراسد. بعد از آن برخاسته به خیمه دیگر رفت و مرا اشارت کرد تا در جای خود بیاشم. بعد از آن یک دست رخت خواب نفیس به جهت من آوردند و همه بیرون رفتند. اما هنوز سر به بالین نگذاشته بودم که، به طلب من آمدند و مرا نزد ایشان بردند. چون مرا دید خیلی اظهار ملاطفت کرد و خواهش کرد که با وی غذا صرف کنم. خانی شاهانه گسترده و اطعمه گوناگون بر آن نهادند. بعد از صرف غذا چسای آوردند. جامی از طلا مرصع به جواهر به ایشان دادند و جامی از نقره طلا کوب به من.

سه ساعت بعد از ظهر مرا به خیمه بزرگی برد که پنج دیرک در زیر آن ستون کرده بودند و جمعی در آن خیمه به نماز مشغول بودند. ما نیز نماز کرده مراجعت کردیم. هنوز داخل چادر نشده بودیم که یکی از خدمتکاران گفت انحوز صوفی بر در است. و چون این شخص داخل شد، ایشان نقیب او را در غایت اعزاز کرد،

چنانچه تازشسته بود همه توجه ایشان با وی بود و، در وقت صرف کردن چای و قهوه ایشان جام را گرفته و اتحوز صوفی می نوشید.

قدری نگذشت که یکی از صاحب منصبان داخل خیمه شده گفت بیکی جان ایشان نقیب و مهمان او را احضار کرده است. «اعلی الفور برخاسته بر اسبان خود نشسته به جانب وی رفتیم. بعد از آنکه قدری مسافت طی کردیم به چادری يك دیر کی رسیدیم که از بس کهنه و پاره پاره بود، من همچو دانستم که چادر طباطخی با سقائی است. مرد پیری در سایه آن بر علف نشسته بود، در آنجا همه پیاده شده به جانب پیر مرد روان شدیم و، او لباس سبزی بسیار چرکین در برداشت. چون نزدیک رسیدند همه سلام کرده دست به سینه ایستادند. او جواب سلام هر يك را داده در برابر خویش اذن نشستن فرمود. نسبت به ایشان غایت مهربانی اظهار کرد، لکن غالب روی صحبتش با اتحوز صوفی بود.

بعد از چند لحظه مطلب سفارت من پیش آمد و، من دانستم که پیر مرد سبز پوش بیکی جان است. کاغذ خود را به ایشان دادم و، او به بیکی جان داد و، چون کاغذ را باز کرده خواند، در جیب خود گذاشت. و بعد از دقیقه ای گفت: البته ممش خان اسب خوبی از برای من فرستاده است، و گفت: اسب را بیارند. بعد از آنکه به دقت اسب را و رسید، با کسانی که نزدیک وی بودند، قدری نجوی^۲ کرده و خندید و بعد به من گفت: چمرای آقای شما چنانکه من خواسته بودم قراگوز را نفرستاد؟ من گفتم: آن اسب چند عیب دارد و الا می فرستاد. بیکی جان تبسم کرده گفت: با همه عیب، بیست برابر این که تو آورده ای می ارزد. در اثنای صحبت جمعی کبیر از امرا آمدند، همه به البسه فاخره و اسلحه قیمتی آراسته: بیکی جان جواب سلام همه را به نوع مهربانی و عطوفت داده حکم به نشستن می کرد، لکن سایه خیمه

۱- در اصل: برخواسته.

۲- نجوی، بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت با، راز گمن و آهسته بایکدیگر

گفتگو کردن (ش).

نیمة مردم را از حرارت آفتاب باز نمیی داشت. هنوز چند لحظه از آمدن امرا نگذشته بود که، بیکی جان را حالت اغما^۱ دست داد، و تا هنگام نماز مغرب چنین می نمود که، به کلی در امواج افکار الاهیہ مستغرق است. وقت نماز همه مردم برخاستند.^۲ من آن شب را در خیمه ایشان نقیب خوابیدم. طلوع صبح اردو در حرکت آمده و از قلعه چناران گذشته به مسافت چند میل فرود آمد. چون بیکی جان به اردو رسید، مرا طالب داشت و با من خلوت نموده اظهار ملاطفتی زیاد کرد و گفت: شنیده ام که آقای شما همیشه شراب می خورد؟ من جواب دادم که ندیده ام. گفت: راست می گوئی، چیزی که ندیده ای مگو. به ممش خان بگو که: من رعایت خاطر او را منظور دارم، اما نادر میرزا احمق است. و به او بگو که به جعفر خان نیشابوری بنویسد که: اگر می خواهد ملکش خراب نشود، با من از در دوستی در آید. بعد از آن یک دست خلعت و قدری وجه نقد به جهت من آوردند. رختها همه خوب بسود مگر دستار که به بیج نمی ارزید، لکن بیکی جان آن دستار را برداشته و مندیل خود را به جای آن گذاشت که خیلی بدتر از آن بود که از برای من آورده بودند. من مرخص شده به خیمه ایشان نقیب رفتم و آنچه مابین گذشته بود حکایت کردم. ایشان قاه قاه خندید و مرا هدیه لایق داده مرخص نمود.

من در شرف حرکت بودم که، دو سوار به شتاب تمام رسیده کاغذی از ممش خان آوردند، مشعر بر اینکه با وجود حمایت امیر اوزبک، چند نفر مردم او را این طایفه برده اند. ایشان نقیب دوباره مرا نزد بیکی جان برد و، او در خیمه خود بر روی پوست بزی نشسته بود، حکم کرد تا اسرار او آورده به من سپردند. کاغذی که پیش به ممش خان نوشته بسود گشوده و رها کردن اسرا را نوشته دوباره به من سپرد.

۱- اغما: حالت غش را گویند ولیکن اینجا مراد حالتی است که بعضی مرناضین

را روی دهد و در ظاهر مدهوش می نمایند (ش).

۲- در اصل برخوردارند.

در این اثنا طباطبای و او که شخصی کوتاه قامت و ضعیف چشم بود، در آمد. بیکی جان گفت: چرا خیال ترتیب طعام نمی کنی، وقت نماز نزدیک است. آشپز دیگی سیاه بزرگ آورده و چند سنگ پهلوی هم گذاشته او جاق ساخت و، بعد از آن دیگ را بر روی آن گذارده چند قسم مختلف از حبوبات با قدری گوشت قدید در دیگ انداخته آنرا پر از آب کرده آتشی برافروخت. و دیگر را بجوش آورده بعد از آن سه بشقاب چوبی که ادانی ناس استعمال می کنند آورده و، دیگ را خالی کرد. و در حین ریختن بیکی جان نگاه می کرد. و ظاهر بود که آشپز از نگاه او می فهمید که، در هر ظرفی چقدر باید ریخت. بعد از آنکه همه تیار شد، پارچه چر کینی گسترده قدری نان جو خشکیده که خدا می داند در کدام سال از هجرت پخته شده بود، بر سفره نهاد. و بیکی جان آنرا در پیاله آب گذارده تا بخیسد. آشپز کاسه اول را به بیکی جان داد و یکی هم به من و ایشان تقیب و یکی را هم خود گرفته مقابل بیکی جان نشست و بنا کرد به خوردن. من چون غذا خورده بودم، فقط دست دراز کرده مزه آن را چشیدم؛ بسیار مهوع^۱ بود و گوشت آن قریب به تعفن، لکن جمعی از امرا که در این اثنا رسیدند، نیم خورده ما را به اظهار لذت تمام خوردند.

بعد از صرف غذا، رخصت انصراف حاصل کرده به چناران مراجعت نمودم و، آنچه گذشته بود به ممش خان حکایت کردم. ممش خان خوشنود شد، لکن بعد از چندی گفت: با وجود وعده های بیکی جان، هشتاد و دونفر از مردم او را درین سال اوزبک برده بود، انتهى.

از این تقریر حالت بیکی جان و وضع اداره او اوزبک را و ترکتناز سالیانه او مر بلاد خراسان را، مکشوف می شود که در حقیقت سلطنتی است مطلق در لباس چر کین، لکن مردم فریب.

بالجمله، این مرد محیل آخر الامر بر مقصود خویش که در تمام عمر مطمح نظروی بود، چنانچه می خواست فایز آمد. زیرا که چند سالی بعد ازین واقعه زمانش

۱- مهوع: یعنی قی آورنده (ش).

فرا رسید، و پسر بزرگش حیدر توره چنانکه پدرش امید داشت، پادشاه علی الاطلاق بخارا گشت.

منقول است که لشکر بیکی جان به شصت هزار می رسید، لکن در تاخت و تاز خراسان بسیار کم بود که بیش از سی هزار همراه داشت. اگر چه بعضی اوقات سخت گیر بود ولی روی هم رفته حکومتی مقرون به رأفت و عدالت داشت. هرگز نام پادشاهی بر خویش نگرفت. نقش مهرش بدین گونه بود که در وسط: امیر معصوم بن امیر دانیال و، بر دور آن این عبارت ثبت بود که: القدرة والعزة ان كانا على العدل فمن الله والافمن الشيطان.

القصة، اتفاق قبایل مختلفه اوزبك در تحت لوای بیکی جان، و اخبار مبالغه آمیز که از حالات و فتوحات او در اطراف انتشار یافته بود، چنان مورث دهشت اهالی ایران شده بود که، به استثنای بعضی، جمیع خوش بودند که قطع نزاع داخلی شده و، پادشاهی مقتدر بر خیزد که بتواند با دشمن خارجی مکافئه کند. زیرا که اگر چه در تحت سلطنت بعضی از سلاطین تاتار مثل اینکه در اوایل عهد سلاجقه، ایران کمال معموریت و آبادی یافته، سکنه و قاطنین آن نهایت رفاه و آرامی داشتند، اما هنوز خرابی و قتل و غاراتی که بر ورود و صدور این طایفه مترتب شده بود، از خاطرها محو نشده بود. و کسانی که یقین داشتند که صدمات این سیل قوی خانه برانداز ایشیه قدیمه خواهد شد، نمی دانستند که بعد از عبور از امواج بنیان کن آن، زمینی را که بران گذشته بود تقویتی خواهد بخشید یانه، والسلام.

در وقایع ایام و چگونگی احوال آقامحمدخان قاجار و
مختصری در باب مهمات و قایعی که در اوایل جلوس
فتحعلی شاه روی داد

تاریخ ایل قاجار قبل ازین صورت تحریر یافت. ^۱ در ایامی که این طایفه در
ارمنیه سکنی داشتند، اتفاق چنین افتاد که، بعضی در سمت بالادست رودخانه و برخی
در طرف پائین دست مرتع و چراگاه نمودند؛ و چون در ترکیه بالا را یوقاری و
پائین را اشاقه گویند، بدین سبب يك طایفه را یوقاری باش گفتند، که حال به تحریف
بخاری باش معروف است. و طایفه دیگر را اشاقه باش. باش به معنی سراسر است، این
اول امتیازی است که در میان ایشان پیدا شد. و بعد از آن هر کدام از این دو طایفه نیز
منشعب به شعب عدیده شدند و، هر يك نامی جدا گانه بر خود گرفتند؛ مثل اینکه
يك قبیله اسم سردار خود را اختیار کردند، قبیله دیگر اسم مکانی را که در آن مرتع
داشتند گرفتند، چنانچه قاجاریه دوانلو این اسم را از قریه ای که نزدیک ایروان است
و مدتها در آنجا سکنی داشته اند گرفته اند.

۱- مؤلف در اوایل عهد فتحعلی شاه از دولت انگریز مامور به سفارت ایران شده،
لذا وقایع تاریخی تا آن زمان اختتام یافته است. چند فصلی در رسوم و قوانین و مذهب
اهالی ملک نوشته کتاب انجام می یابد (ح).

سلاطین صفویه به اقتضای مصلحت ملکی، این طایفه را به ثغور مختلفه مملکت متفرق ساختند، چنانچه طایفه زیاد اوغلو هم از عهد شاه عباس بزرگ در گنجه مقام گزیدند، و جوادخان سردار ایشان در جنگ با روسیه به قتل رسید.

و هم از آن عهد جمعی کثیر در استرآباد رحل اقامت افکندند، و از هر دو طایفه بودند، یعنی هم از یوقاری باش و هم از اشاقه باش. و همیشه امرای یوقاری باش امارت قوم داشتند تا زمانی که فتحعلی خان که از امرای اشاقه باش بود به سپهسالاری طهماسب ثانی منصوب شد. و به سبب این منصب منبع دعوی امارت قوم کرد، و قوم از روی اکراه گردن به امارت وی نهادند. و چون فتحعلی خان به حکم نادرشاه مقتول شد، دشمنان وی شاد گشتند و خواستند که پسر وی را نیز به پدر ملحق سازند.

فتحعلی خان را دو پسر بود: محمدحسین خان پسر کوچکش هم در جوانی وداع جهان گفت. پسر بزرگش محمدحسن خان بعد از قتل پدر مجبور شده به اویماقات تراکمه که در سواحل شرقیه دریای خزر سکنی دارند گریخت و، جمعی از قبیلۀ وی در این مهاجرت با وی موافقت کردند، از آن جمله علی و یردی خان پدر نوروزخان ایشیک آقاسی باشی فتحعلی شاه است. و گاه بسا دشمنان خویش زد و خوردی می کرد. و شاید اگر به جهت معاضدت نادرشاه و اعقاب وی نبود، ایشان را به زودی برانداخته بود. عادلشاه برادرزاده نادر چون بر تخت برآمد و بر مازندران استیلا یافت، و دو پسر خرد محمدحسن خان را که چندی گرفتار شده بودند، طلب داشته و محمدخان پسر بزرگش را که در آن وقت پنج ساله بود، خواجه ساخت و، بدین سبب مادام حیات او را آقا محمدخان گفتند، چه آقا مخصوص لفظ احترامی است که خواجه سرایان را به آن خطاب می کنند. آن بی رحمی به جهت آن بود که، دیگر درین قبیلۀ امید اقتدار و صاحب داعیه نماند. که وارث خاندان بزرگی را قطع آلات تناسل کردن، همانا قطع نسل سلسله کردن است.

اما به مصداق:

یکیدون کیداً و اکید کیداً.

وضوح یافته اسباب استیصال، هایه و ممد ایجاد و ایصال شده، عاقبت آنچه از آن می‌هراسیدند پیش آمد، زیرا که وجود آلاتی که امتیاز جنس بر آن است، مکرر در ممالک شرقیه در کسانی که به واسطه جاه و منصب یا مال و مکنت اسباب کلی فراهم دارند، باعث افراط در ملامتی و مایه استغراق در شهوات شده، مورث تضعیف و تضییع قوای جسمیه و عقلیه می‌گردد.

و چون آقامحمدخان را از اینگونه لذات بی بهره ماند، هم در عنفوان شباب بلکه از بدایت ایام صبا نظرش متوجه تحصیل اسباب بزرگی و سرانجام مقاصد پادشاهی گشته. جمیع عمر در طلب همین مطلب مصروف داشت، و به هیچ عایقی از پای ننشست. و چون دست یافت، چنان سخت گرفت که گویا بالطبع از هیچ چیز متأثر نمی‌شد. و واضح بود که صدمات اوایل عمر تا چه پایه در مزاجش تأثیر کرده بود.

القصة، چون عادل شاه را سر بنجه اجل گریسان گیر گشت، آقامحمدخان رهائی یافته با پدر پیوست و، در جمیع انقلابات زمانه با وی شریک و سهیم بود و، بعد از قتل پدر به دست کریمخان افتاد، ولی کریمخان در او آخر با وی در کمال رفت و مروت سلوک می‌کرد. ایامی را که در شیراز قید بود، تمام اوقات را مصروف مطالعه کتب و ملاحظه احوال مردم داشته، خود را به جهت حمل اعباء سلطنت مهیا می‌ساخت. و قبل از اینکه کریمخان روزش به آخر رسد، چنان ساده‌اش مستعد و آماده شده بود، که مکرر در امور ملکی محل مشورت وی واقع می‌شد. و کریمخان همیشه او را پیران و یسه خواندی، و اگر چه عداوت غربی بالنسبه به جمیع خانواده زندیه داشت، لکن در مشورت خیانت نکردی. حاجی ابراهیم که سالها وزارت آقامحمدخان داشت حکایت کرد که :

آقامحمدخان مکرر نقل می کرد که: چون در قوت نداشتم که علی الظاهر انتقام از کشندگان پدر و خراب کنندگان خانواده^۱ خود بکشم، هر وقت بسا کریمخان می نشستم، در خفیه با چاقوئی که همراه داشتم، فرشها را پاره می کردم. لکن حالا که فرشها به خود من رسید پشیمانم، زیرا که عمل آن وقت، دلالت بر عدم پیش بینی می کرد. و با این کمال عداوت چنان کار را به تزویر^۲ بر کریمخان مشتبّه کرد که کریمخان علاوه بر محبت بروی وثوقی تمام داشت، چنانچه وظیفه شایسته ای به جهت او مقرر کرد، و حکم کرد تا هر کجای شهر می خواهد برود و، به اطراف شهر شکار کند و، هراسب از طویله او که خواهد سوار شود. و از اینها همه گذشته به حدی اعتماد به وی کرد، که می خواست او را به جهت اطفای فتنه برادرش حسین قلی خان، که در مازندران برپا کرده بود، بفرستد. میرزا جعفر وزیر او را ازین کار منع کرد. آقامحمدخان به این سبب ممنون وی شده چون پادشاه گشت، با اقارب و بازماندگان او به رأفت سلوک نمود و گفت: میرزا جعفر نه از باب محبت به من بود، بلکه دولتخواهی آقای خود در نظر داشت، اما در هر صورت جان مرا خرید. اگر به مازندران می رفتم، لابد بودم یاغی شوم. و کریمخان به نوعی مقتدر بود که به ضرورت خراب می شدم.

مع الحدیث، وضع خلاصی آقامحمدخان از شیراز در فوت کریمخان مرقوم گشت. چون از شیراز بیرون رفت به استعجال تمام به جانب مازندران شتافت. منقول است که روز سیوم به اصفهان رسید، که مسافتی قریب دوست و پنجاه و یک میل است. و چون به مازندران رسید، دم از استقلال زد. در این اوقات سی و شش سال از عمرش گذشته بود. اگر چه اندامی ضعیف داشت، اما به سبب کفایت در غذا و مداومت بر زحمات، متحمل هرگونه مشاق و سختی توانستی شد. می توان گفت که: بر پشت اسب می توانست زندگی کند، زیرا که هر فرصتی که از کارهای دیگر می یافت وقف شکار می کرد و، به شکار رغبتی تمام و شفقی

۱ - در اصل: خانه واده.

۲ - در اصل: تدویر.

فراوان داشت. گویند که دلش نیز مساند بدنش سخت شده بود، ولی در عرض هجده سال که در پی تاج و تخت تکاپوی داشت، حزمش^۱ عنان کش سختی مزاجش بود. با دوستان به مروت و با دشمنان به مدارات زیستی، حتی امرای یخاری باش را که در خون پدر و اقاربش دست داشتند، و خود او را در ایام طفولیت به دشمن غدار که نام مردی و کام زندگی از وی بازگرفت سپرده بودند. در وقتی که قدرت بر انتقام داشت عفو کرد و از ایشان در گذشت. و به این تدبیر مردانه نزاعی که از قدیم الایام در امرای قجر بود به انتها رسیده سلطنت به این سلسله منتقل شد. و آقا محمدخان این اتفاق را غنیمت دانسته، سوابق صدمات را از خاطر برد، و به سبب وثوق و اعتمادی که به دشمنان خویش نمود، دلها به محبت وی گرم شد، حتی کسانی که در ایام نوائب زیاده در ابتدا و اضرار وی کوشیده بودند، در زمان اقتدار وی بیشتر محل اعتبار و اعتماد گشتند.

بالجمله، چون از شیراز گریخت، با وی فقط هفده تن بودند. در اصفهان توقف نکرد. یک شب در نزدیکی طهران به سربرد و، حاکم آنجا لازمه خدمتگذاری معمول داشت. و چون از طهران به جانب مازندران رفت، در عرض راه خزانه از مازندران به شیرازی می بردند، آنرا متصرف شد. و چون داخل مازندران شد، جمعی از قبیله قاجار بدو پیوسته به اطاعت وی سر نهادند. ولی بعضی از برادرانش از در مخالفت برخاستند. و یکی از برادرانش مرتضی قلی خان خود را پادشاه خوانده جمعی بر دور او برآمدند.

آقا محمدخان را پنج برادر بود که از طرف مادر جدا بودند: مرتضی قلی خان و، رضا قلی خان و، مصطفی قلی خان و، جعفر قلی خان و، مهدی قلی خان. حسین قلی خان که با او از مادر نیز یکی بود، در ایامی که از زکی خان گریخت، به او بملاقات سرا که رفته به دست ایشان به قتل رسید. و از وی دو پسر

۱- حزم بالفتح، استواری و استوار کردن تنگ برستور، و هوشیاری و آگاهی

در کار، و فراهم آوردن کار خویش (شمس اللغة).

ماند، پسر بزرگش فتحعلی شاد است.

باری، به اختلاف فتح و ظفر تا چهار سال جنگ در میان برادران قائم بود. در تاریخ قاجار تألیف ملامحمد مسطور است که : اگر چه در بدایت امر، فیروزی قرین حال آقامحمدخان بود، اما رضاقلی خان برادرش باوی خیانت کرده در بارفروش بغتاً بروی ناخته او را اسیر کرده زنجیر بروی گذاشت. و تردید داشت که او را بکشد یا ناینا کند؛ ولی در میان کسانی که بروی موکل بودند، بعضی از دوستان آقا محمدخان که به اتفاق دو برادر دیگرش جعفرقلی خان و مصطفی قلی خان که دل به طرف وی داشتند کوشش نموده او را رهائی دادند. رضاقلی خان مجبور شده به مشهد گریخت و در آنجا بمرد. مرتضی قلی خان به روسیه گریخته به کاترین ملکه روس پناه برد.

ازین پیش مرقوم گشت که، آقامحمدخان به مجرد شنیدن خبر فوت علی مرادخان هر قدر توانست لشکری فراهم آورده داخل عراق گشت و، در اثناء راه نیز مردم بهوی پیوسته اردوی او زیاد شد. و گریختن جعفرخان بدون مقاومت و منازعت اصفهان را به تصرف وی داد. بلی زد و خوردی قبل از ورود به اصفهان در کاشان واقع شد، لکن نه به طوری است که نام جنگ بر آن توان نهاد. و چون به سبب مخالفت بعضی از لشکریان مجبور به مراجعت گشت، بهمازندران رفت، بلکه در طهران توقف کرده به تعمیر قلعه و ارك و سایر استحکامات آنجا پرداخت. و چنین می نماید که خیال داشت که طهران را به جهت اینکه قریب بهمازندران و مراتع ایل قاجار بود پایتخت سازد.

در این اوقات جمعی از امرای مقتدر آذربایجان و کردستان و عراق به او پیوسته، و بعضی هنوز مابین اطاعت به او و جعفرخان متردد بودند. و زمره ای نیز بر اعداد وابتهت خویش اعتماد کرده منتظر نشسته بودند که شاید نزاع قاجاریه و زندیه فرصتی به جهت خود ایشان به دست دهد. آقامحمدخان خیال خرابی این طایفه را داشت، لکن دید تا به تدبیر کار گذرد به شمشیر نباید انداخت.

من جمله علی‌خان افشار بود که در آذربایجان جمع می‌برد دور خود فراهم آورده و چنان می‌نمود که، هوای سلطنت دارد. آقامحمدخان به‌عوض اینکه او را دشمن پندارد، کاغذی دوستانه به او نوشت و او را دعوت ملاقات نمود. به این معنی که، ملاقات نموده مشورت نمایند، و به مقتضای ایلیت به‌معیت یکدیگر قبیله زندرا از میان بردارند.

علی‌خان اگر چه مردی کاردان و شجاع ولی از غدر طبیعی آقامحمدخان اندیشیده دشمنی را بر دوستی ترجیح داده از اسعاف مطلب وی سر باز زد و گفت: ملاقات ما و او در چمن سلطانیه با شمشیر خواهد شد.

آقامحمدخان علی‌الظاهر به خیال جنگ در حرکت آمد. لاکن چون دو لشکر تلافی شدند، آقامحمدخان یکی از برادرانش را با دو سوار به اردوی غنیم فرستاد. برادرش چون نزد علی‌خان رسید، در وقتی که جمیع صاحب‌منصبان لشکر حضور داشتند گفت: آقامحمدخان گفته است که: از شما بپرسم که سبب اینکه چرا باید دو ایل جلیل ترک خون همدیگر را بریزند، و به‌این واسطه دشمنان خود را شادکام کنند؟ چه ضرر دارد اگر ایل افشار بر اراضی خود مستقل و امیر ایشان بر حکومت خود مستقر و در دوستی قجر بکند و بکرو باشند و، به اتفاق خانه بر انداز اعدای طرفین شوند. این پیغام اثری جزئی در خاطر علی‌خان و کلی در قلوب رفقای وی کرده، ابواب مراسلات و مکالمات مفتوح گشت. و بالاخره آقامحمدخان غلبه کرده و علی‌خان راضی شد به اینکه آقامحمدخان را خدمت کند، مشروط بر اینکه آقامحمدخان نیز با وی از جمیع امرای مملکت زیاده به احترام سلوک کند. لشکر وی را بخود او واگذار کردند. و آقامحمدخان به نوعی در اکرام و اعزاز وی مبالغه کرد که به کلی رفع وحشت وی شد.

چون خوب از خواب بخرگوشی چشم احتیاط بست، شبی به دعوت یکی از امرای معتبر رفت و آخر شب که سرش از شور شراب گرم بود، آدمی از آقامحمدخان رسید، او را به استعجال، هر چه تمامتر طلب داشت که مطلبی مهم در پیش است و

مشاورت وی در کار است . بیچاره علی‌الفور اطاعت کرد و، چون کار تعجیلی بود، اسلحه خویش را نیز برنداشت. هنوز داخل سرای سلطنت نشده بود که او را گرفتند، چشمش را کتندند، بدون آنکه کسی خبر شود. روز دیگر آقامحمدخان بعضی از لشکرش را متفرق ساخت . و بعضی دیگر را به خدمت گذاشت. این صورت رعب افکن قلوب بسیاری از گردن‌کشان دیگر گشت. وقایع محاربات وی با جعفرخان زند و پسرش لطفعلی‌خان سابقاً سمت نگارش پذیرفت.

یکی از کارهای شدید او در آن اوقات قتل عام اهالی کرمان بود، تا قریب سه روز نیز آن قتل و غارت استعمال داشت، و لاکن چون به مجرد شنیدن خبر گرفتاری لطفعلی‌خان گفت نسا دست از ایذای ناس بردارند، باید دانست که آقامحمدخان در این مورد، چنانچه در بسیاری از موارد دیگر، در باب مصلحت عمل کرد نه از راه سخت و غضب، زیرا که چنین می‌دانست که دشمن گریخت؛ و لهذا خواست شهری را که به او مدد کرده بودند مثله کند تا موجب عبرت مردم دیگر بلاد شود. متملقانی که او را به عدل می‌ستایند، قبول دارند که رحم‌نداشت. گویند که هرگز بی سبب عقوبت نکردی و، چون لازم دانستی ای‌نان نمودی. مقصودش آرامی ایران بود و، هر کس را گمان این می‌برد که مصدر فتنه تواند شد به استیصالش مجازم می‌شد. چنانچه مرقوم گشت از بعضی کسانی که اعدا عدو وی بودند در گذشت، لاکن چون دید که آن وقت که مصلحت اقتضای اینگونه کارها می‌کرد گذشت، انتقامهای شدید کشید . وضع طبیعتش مخصوص در باب لطفعلی‌خان ظاهر می‌شود که، بعد از آنکه خود و جمیع اقارب و منسوبان وی را با کشت یا نابینا کرد . به این نیز اکتفا نکرده استخوان کریم‌خان را از قبر بیرون آورده به طهران برد و با استخوان نادرشاه که بعد از آن از مشهد آورد، در آستانه سرای سلطنت دفن کرد، تا به خیال خود هرروزه استخوان‌های دشمنان را پایمال کرده

باشد. جمیع اعمالش القای زعب و هراس می کرد. اما اگر چه با امرای سرکش و مقتدر سخت گیر بود. با سپاهیان خود و قاطبه خلق به رأفت و عطاوت می زیست. مردم شناسی وی به نهایت بود و در همه وقت از وی ظاهر می شد که بر طبایع مردمی که دور او بودند اطلاع کلی داشت.

از آن جمله مسموع افتاد که، وقتی در دور کرمان بود، حاجی ابراهیم وزیر عازم خدمت وی بود، یکی از غلامان شاهی در عرض راه نسبت به حاجی خیلی به طور بی ادبی حرکت کرد. حاجی ابراهیم حکم کرد تا او را تأدیب کردند. کسانی که با وی بودند هر چه خواستند مانع شوند و گفتند: این عمل مورث خرابی وی خواهد شد، قبول نکرد و گفت: اگر آقامحمدخان مثل منی را به جهت چنین شخصی مؤاخذه کند، هر چه زودتر خراب شوم بهتر است. چون به اردو رسید و به حضور رفت، آقامحمدخان تا او را دید گفت: حاجی یکی از نوکرهای مرا ادب کردی، خوب کردی من ممنون شدم. تو کسی هستی که این حرامزاده‌ها را به قاعده بدارد. و خود این مرد را به وزارت اختصاص دادی، دلالت می کند که چه قدر مردم شناس بوده است. هیچ تدبیری بیش از وزارت حاجی ابراهیم، که حقیقت شایسته این امر خطیر بود، تقویت سلطنت وی نکرد. و تا آقامحمدخان در حیات بود، حاجی ابراهیم کمال اعتبار و اقتدار داشت.

با جمله سه نفر از برادران آقا، محمدخان که مدعی تاج و تخت بودند از ایران گریختند. و برادر دیگرش مصطفی فلی خان را به گمان اینکه قصد حیات او دارد کور کرد. فقط جعفرقلی خان باقی مانده بود که هم از بدایت امر، دم از هواخواهی او می زد و در تقویت کار وی مساعی جمیله مبذول داشت و در بسیاری از اوقات مسابین آقامحمدخان و سایر اقارب قبیله را او به اصلاح آورد.

۱- خدمات نادرشاه افشار در خارج بنامت ایران و صفای باطن و نیکی نفس و

عدالت کریم خان را مستحق ساخت که قصر سلطنت مقبره ایشان شود.

(حرره میرزا محمدعلی کشکول)

جعفرقلی خان مردی بود دلیر و شجاع و جاه طلب و، اگرچه نسبت به برادر بزرگتر خود آقامحمدخان همیشه در مقام اطاعت و انقیاد می زیست، اما مأمول نبود که با برادرزاده خود باباخان^۱، که آقامحمدخان او را علی رؤس الاشهاد و لیعهد خود ساخته بود، همان نهج مسلوك دارد. وقتی حکومت اصفهان را از برادر استعدا کرد، لاکن مسؤلوی به اجابت مقرون نگشته، بعد از آن به حکومت یکی از اضلاع مازندران منصوب گشت. و او چون چنین دانست که سبب این عمل شکی است که هنوز در صداقت او می رود، رنجیده خاطر گشت و، بدین سبب چون آقامحمدخان او را به دربار طلبید، به معاذیر متمسک شده از آمدن ابا نمود. آقامحمدخان اندیشناک شد. و چون جعفرقلی خان خود رشید و سپاهیان قاجار را نیز بسا وی تعلق تام بود به نوعی که گویا او را می پرستیدند، بیم کرد که اگر ظاهراً با وی حرکتی خلاف کند، مبادا مورث فتنه شود، لهذا مادر جعفرقلی خان را راضی کرد که به مازندران رفته فرزندش را آرام کند، و حکومت اصفهان را یا هر چه او را دوباره بر سر محبت و اعتماد سابقی آرد، به وی وعده کند و، گفت: آنچه می خواهم این است که همین طور که به اصفهان می رود مرا ببیند تا بر من یقین شود که برادرم گذشته را فراموش کرده است.

مختصر اینکه جعفرقلی خان بعد از آنکه به ایمان مغلظه سلامت خود را یقین کرد و، به او وعده کردند که يك شب بیشتر در طهران نخواهد ماند و، روز دیگر به جانب حکومت خود خواهد رفت، راضی شد. و چون به طهران رسید، با اظهار بشاشتی تمام او را ملاقات کرده شب به آرامی گذشت. روز دیگر بعد از آنکه آقامحمدخان دستورالعمل هائی که باید بدهد داد، گفت: گویا هنوز عمارتی که تازه ساخته ام، ندیده ای؟ باباخان را همسراه ببر و عمارت را تماشا کن و پیش من بیا. جعفرقلی خان رفت که عمارت را ببیند، هنوز پادر کریاس^۲ نگذاشته بود که، چند نفر

۱- مراد فتحعلی شاه است (ح).

۲- کریاس بالکسر و یا تحنانی، بالاخانه را گویند (ش).

که به جهت همین کار در آنجا مخفی و منتظر بودند، بر وی حمله برده او را کشتند. بعضی نوشته‌اند که، باباخان را که در آن وقت چهارده ساله بود، از اراده خود مستحضر ساخته و به او گفته بود که، چون به مکان معین می‌رسند، بدحالی را بهانه کرده عقب بایستند.

در هر صورت، چون نعش را نزد آقامحمدخان بردند، غایت جزع و فزع اظهار کرده باباخان را خواست. او همیشه فتحعلی‌شاه را به این نام می‌خواند. چون حاضر شد، نعش برادر را به او نمود، و بعد از آنکه دشنام بسیار به وی داد گفت: بهترین برادران و شجاع‌ترین مردمان را به جهت تو کشتم. اگر او زنده می‌ماند، هرگز نمی‌گذاشت تاج بر سر تو قرار بگیرد. و جنگ باعث خرابی ایران می‌شد. سبب این ملاحظات، حقوق خدمت او را به حقوق مبدل نموده خود را در نزد خدا و خلق شرمنده و گناه‌کار ساختم. احتمال دارد که این سخنان از در صدق بوده است. و چون بر سر جمع گفته شد: اثری که باید بکند کرد، به این معنی که مردم چنین دانستند که، مقصود پادشاه از اینگونه اعمال اراحت^۱ ملت است و از اراحت^۲ ملت.

تراکمه‌ای که در حوالی استرآباد سکنی دارند پیش ذکر شد، پدر آقامحمدخان با این طایفه به موالات و مصافحات می‌زیست و، همیشه در شداید و مکاره به ایشان پناه می‌برد. این طایفه نیز مقدم وی را گرامی می‌داشتند، از آنرو که نام او و رفقای او مدد به تاخیر و تناز ایشان بود. لکن حسین‌قلی‌خان برادر آقامحمدخان را در وقتی که از زکیخان گریخت، کشته و هم در این اواخر آتش بیداد و تجاوز را در جان سکنه استرآباد فروخته بودند. بنابراین آقامحمدخان انتقام آن گروه را تصمیم عزیمت داده، لشکر بدان صفحات کشید و ایشان را ادبی بلیغ نموده، بسیاری از زنان و اطفالشان را بعضی به اسیری و بعضی دیگر را به طور ضمانت گرفته همراه آورد.

۱- اراحت: آسایش دادن و آسودن و، حق به مستحق رسانیدن (ح).

۲- اراحت: دور کردن، رفتن (ح).

مورخ آقامحمدخان گوید: جمعی از زنان بزرگانشان از بیم آنکه مبادا ناموسشان عرضهٔ حقارت شود خود را هلاک کردند.

وضع بلاد
گرجستان
وضع بلاد گرجستان در وقتی که آقامحمدخان فارس و کرمان را تسخیر کرده سلطنت ایران او را مستصفا گشت، در باب سابق صورت ترقیم یافت.

هراکلیوس والی آن مملکت که هم از قرنهای دراز پدر بر پدر خراجگذار دولت ایران بود، درین اوقات هرج و مرج بلاد و اغتشاش اطراف ملک را غنیمت دانسته خود را از مطاوعت ایران به حمایت دولت روس کشید. و سبب این کار آنچه مشهور شد این بود که، میخواست رعایای خود را که عیسوی بودند از تعدی و تطاول بزرگان مسلم برهاند و، در تحت حمایت ملتی بزرگ جای دهد که در شریعت با ایشان شرکت داشته باشد. و به هیچ وجه متوقع و مأمول نبود که هیچیک از سلاطین ایران بعد از آنکه مملکت را آسوده و خلق را متفق ساخت، راضی شود که یکی از بهترین اضلاع مملکت بدین بهانه بدین قسم از دست برود. لهذا آقامحمدخان بعد از آنکه خود را از جانب خصمان خانگی و غنیمان دولتی فارغ ساخت، تأدیب هراکلیوس را عازم و تسخیر گرجستان را جازم گشت.

اما پیش از شروع به وقایع حرکات آقامحمدخان در این مورد، لازم است چند کلمه ای در بسبب اسباب ارتباط مابین والی گرجستان با دولت روس تحریر شود، تا سبب انتقام پادشاه ایران نیز معلوم شود.

عهدنامهٔ والی
گرجستان با
کترین ملکه
روسیه
در فتنهٔ افغان چنانکه مذکور شد، پطر بزرگ با رجال دولت عثمانی تدبیر کردند که اضلاع و نواحی شمال و مغربیهٔ ایران را گرفته مابین قسمت نمایند. فراست نادرشاه نگذاشت این مطلب صورت بگیرد. اغتشاش و

اختلالی که بعد از فوت نادرشاه عارض حال ایران و ابرانیان گشت، کترین ملکه روس را که جانشین پتر بود به طمع انداخت. و لهذا قبول کرد که هراکلیوس و مملکت او را حمایت کند. و عهدنامه‌ای مشعر برین مطلب فیما بین رد و بدل شد، که والی گرجستان از جانب خود و ورثه خود قبول کرد که از متابعت دولت ایران خلع و به حمایت ملکه روس و جانشینان او نقل نماید. و کترین از جانب خود و ورثه خود متقبل شد که، والی گرجستان و رعایای او را حمایت کند. و مخصوصاً در آن عهدنامه ذکر شد که ملکه روس نه تنها آنچه به نقد در تصرف والی گرجستان است حمایت کند، بلکه ممالکی که بعد ازین در قسمت او افتد هم در تحت حمایت روس باشد. ازین عبارت و کاری که در همین سال دولت روس خواست بکند، یعنی بند و بست کارخانه تجارت در نزدیکی شهر اشرف در مازندران، معلوم می‌شود که کترین به غیر از معاهده با هراکلیوس، خیالات دیگر نیز داشت.

مورخ سلسله قاجاریه حکایت می‌کند که: در سنه هزار و هفتصد و هشتاد و سه عیسوی، یکی از امرای روس با چند کشتی مسلح قریب اشرف رسیده اذن خواست که در آنجا کارخانه تجارتی بنا کند، لکن کسانی که همراه او بودند، چنان گران می‌خریدند و ارزان می‌فروختند، که آشکار بود مقصود ایشان تجارت نبود. لهذا آقامحمدخان گمان بد برده حکم کرد تا ایشان را حبس کنند. پس ایشان را دعوت کرده شراب زیادی به ایشان خسورانیده همه را گرفتند و به حضور پادشاه بردند. پادشاه معاذیرا ایشان را پذیرفته و خلعت داده مرخص نمود و گفت: تا از خیالات فاسد بر حذر باشند.

بالجمله، اگر فی الحقیقه ملکه روس خیال دیگری هم داشت، باید حواذنی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصد وی شده باشد؛ زیرا که بنای کارخانه در مازندران موقوف شد، و فوجی هم که به مدد والی گرجستان فرستاده شده بود، بعد از چهار سال در وقتی که به محاصره گنجه اشتغال داشتند، به یک ناگاه حکم به مراجعت ایشان رسید و، بدین جهت محاصره را برداشتند. چون آقامحمدخان

قصد لشکر کشیدن به گرجستان نمود، عزم کرد که به سرعت حرکت، راه مدروسه را برهرا کلیوس ببندد، لهذا بعد از آنکه از فتح کرمان مراجعت کرد، حکم کرد تا امرای لشکر باجمیع سپاه در اول بهار سال آینده در نواحی تهران اجتماع کنند. مورخ تاریخ قاجار گوید که: قریب شصت هزار مرد بر حسب فرمان جمع شدند، و پنجاه و سه روز بعد از نوروز، آقامحمدخان از طهران در حرکت آمد و، تا روز کوچ کسی را از منزل مقصود خبر نبود. آقامحمدخان لشکر را بر سه قسمت کرد: يك قسمت از طرف دست راست به جانب مغان و شیروان و داغستان فرستاد. افواج میسرده حسب الحکم به جانب ایروان که پایتخت بلاد ارمنیه است راهی شدند، و خود بر سر سپاه قلب راه قلعه شوشی که یکی از قلاع معتبره قراباغ است پیش گرفت. ضلع قراباغ در ساحل دست چپ رود ارس واقع است. سلیمان خان پیش از وقت مأمور شد که رفته و برای عبور لشکر بر رود مزبور پل ببندد و چنانچه تا وقت ورود آقامحمدخان تیار بود و، سپاهیان از آن گذشتند. لشکر میمنه که از بلادی که قریب دریای خزر است گذر کردند، منازع و مقاومی نیافتند. امرای آن صفحات یا سلسله جنبان وفاق گشتند، باتکاورانگیز اباق^۱. لاکن خوانین ایروان و شوشی هرا کلیوس را سر مشق خود ساخته، پیشانی مخالفت سخت کردند. و چرن خود هرا کلیوس را فرمان رفت تا به دربارشاهی حاضر شود، گفت: من پادشاهی جز ملکه روس نمی شناسم.

لشکر آقامحمدخان غالباً همه سواره بودند، و با این لشکر، فتح ایروان یا شیشه متصور نمی شد، لهذا دید که مصلحت در آن است که به اظهار اطاعت حکام ولایات مزبوره راضی شده به امور دیگر پردازد. پس فوجی قوی از لشکریان برگماشت تا مراقب حرکات ایشان باشند. و در حقیقت ایشان را به طور محاصره نگاهداری کنند و، خود متوجه تفلیس که دارالملك گرجستان است شد. قبل از این حکم داده بود که سپاه میسرده و قلب به یکدیگر پیوندند. و در گنجه عساکر

۱- اباق بالکسر، گریختن و فرار کردن بنده از مالک خود (ش).

میمنه نیز به ایشان ملحق گشت. اگر چه عدد سپاه به جهت افواجی که در شیشه و ایروان گذاشته بود، قلت یافته بود، لاکن هنوز قریب به چهل هزار می رسید. با این جمعیت متوجه هراکلیوس گشت، هراکلیوس با اینکه به سبب سرعت حرکت آقامحمدخان از مدد روس مأبوس ماند، عزم کرد که با وی در میدان مصاف دهد. بنابراین با تمام لشکر خود که ربع لشکر غنیم نمی شد، از تفلیس بیرون رفت و، به مسافت پانزده میل از شهر دور فرود آمد. جنگ شروع شد.

منقول است که، گرجیان در آن کارزار غایت جلالت و بهادری ظاهر ساختند، اما بالاخره کثرت بر شجاعت غلبه کرده شکست بر گرجیان افتاد. هراکلیوس با جمعی از متعلقان و بعضی از لشکریان به کوه پناذ برده، عساکر ایران داخل تفلیس شدند و، قتل و غارت شروع شد.

یکی از مورخین مسلم که تاریخ آقامحمدخان را می نویسد، بعد از آنکه آثار عدوان و طغیانی که از مسلمین در آن روز به ظهور رسید شرح می دهد، می گوید که: بهادران آن روز را بر کفار گرجستان نمونه روز محشر ساختند. مشکل است عدد کسانی که در آن داهیه عام به قتل رسیدند تخمین کرد. تعصب مذهبی دامن زن شعله غضب سبعی سپاهیان گشت، هر جا کلیسایی بود با خاک یکسان نمودند و، هر جا کیشی یافتند به کشتنش شتافتند.

مورخ تاریخ آقامحمدخان گوید که: پادریان را دست و پا بسته، در رودی که از پهلوی شهر می گذرد می افکندند. پسران نیکوشایل و دختران مرضیه الخصایل فقط از مرگ رستند و به اسیری رفتند. منقول است که پانزده هزار و، اقوال دیگر هم هست که بیست و پنج هزار اسیر بردند.

بعد از خرابی تفلیس، آقامحمدخان به طرف گنجه رفت. و، به خیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کند، زمستان آن سال در صحرای مغان قریب تلقای رود کر، که از نیکوترین رودهای گرجستان است و، نهر ارس را مضرب خیام و محط انتقال و احشام ساخت. در خلال این احوال سکنه شیروان از ظلم و

تعدی مصطفی خان قاجار دوانلو، که از جانب وی در شیروان حاکم بود، شکایت به درگاه پادشاهی بردند. آقامحمدخان مصطفی خان را عزل کرد. این معنی باعث جلالت مردمی که از سوء عمل وی به جان آمده بودند شده جمعی بروی بشوریدند و او را تباه ساختند. آقامحمدخان از استماع این خبر بسیار بهم برآمد و متأثر شد، چنانچه بعضی را گمان این بود که، مرتکبین این عمل را عقوبتی شدید خواهد نمود، لکن او هرگز بدون مصلحت عنان توسن غضب را از دست نمی داد. حاکم قدیم شیروان که قبل ازین گریخته بود، به درگاه آمده گناه خویش و اهالی آن ملک را پوزش پذیر گشته، مستدعی عفو ملوکانه گشت. آقامحمدخان او را مورد اشفاق و عنایات ساخته مملکت شیروان سر برخط اطاعت نهادند.

حاکم ابروان مصطفی خان نیز شرف اندوز حضور شهر یاری گشته، مشمول الطاف و عواطف آمد. اما ابراهیم خلیل خان والی شوشی با این همه پای مقاومت فشرده. و چون به جهت عدم توپخانه، گرفتن قلعه در حیّز امکان نبود، آقامحمدخان حکم داد تا اطراف و حوالی مملکت را عرضة نهب و یغما نموده، چون قاع صفصف بی آب و علف ساختند.

اگر چه هم از زمانی دیر باز آقامحمدخان را حشمت و قدرت سلطنت بود، اما تاج بر سر نمی گذاشت و می گفت: تا جمیع ممالک ایران سر برخط فرمان من نهند، نام پادشاهی بر خود نهادن روا ندارم. تا این زمان که از فتح گرجستان مراجعت نمود، اعیان دولت به الحاح تمام و ابرام او را راضی کردند. پس به احضار امرای لشکر فرمان داد و گفت: این تاج پادشاهی است، اگر خواهش شما باشد برگیرم. ولی باید بدانید که اگر من نام پادشاهی بر خود نهم، زحمات و صدمات شما شروع خواهد شد، زیرا که من راضی نمی شوم که تاج سلطنت ایران را بر سر نهم مگر اینکه از بزرگترین سلاطین این مملکت محسوب باشم. قواد سپاه و وزرای درگاه و امرای قوانلو، به اتفاق کلمه درخواست نمودند که تاج

بر سر نهاد و، عهد کردند که در خدمت او از جان دریغ ندارند. بنا بر این کلاه
 کیانی بر سر نهاد و عقیقه مروارید از گردن آویخت و شمشیری که در مقبره
 شاه صفی اردبیلی بانی خاندان سلطنت صفویه تبرک شده بود بر کمر بست.
 رسم چنین بود که یک شب شمشیر را بر سر قبر می گذاردند. و، شب همه شب
 از روح وی استمداد همت به جهت پادشاه می کردند. و روز دیگر شیلان^۱ کشیده
 آن شمشیر را بر کمر می بستند، و مبالغه کرامند به فقرا و ضعفا می دادند.
 و چون دین شیعه از اوایل دولت صفویه در ایران رواج و تقویت یافته
 بود، از بستن این شمشیر مفهوم بود که باید در تقویت و حمایت مذهب این طایفه
 بکار رود. و این واقعه در سنه هزار و دوست و ده هجری اتفاق افتاد.
 و در همین سال با سپاهی بیش از آنکه به جهت تسخیر گرجستان فراهم
 آورده بود، به عزم تسخیر خراسان در حرکت آمد و، از طریق استرآباد به جهت
 تأدیب تراکمه آن صفحات، که دوباره اطراف و نواحی را عرضه تاخت و تاراج
 ساخته بودند، راه مشهد پیش گرفت. امرای عرض راه جز از نیاد چاره ندیدند و،
 چون کسی را یاری مقاومت نبود، طریق ملایمت سپردند.
 و از آن جمله اسحاق تربت حیدری بود. دشمنان اسحاق خان در حضرت
 پادشاه وی را به بدی یاد کردند و، پستی نژاد و غصب امارت او را حجت ساخته
 گفتند: اگر بر حال خود مانند، دور نیست اگر فرصت یابد، فتنه ای احداث کند.
 آقا، محمدخان بدین سخنان اعتنا نکرده او را به اختصاص عواطف از دیگران
 امتیاز داد، چنانچه از سایر امرا هر یک ضامن و کفیل گرفت و او را ازین معنی
 معاف داشت. اسحاق خان نیز به اظهار مراتب دولتخواهی بر عالمیان واضح ساخت
 که شایسته این اعتماد بود.

وضع شهر مشهد در این اوقات در باب سابق تحریر یافت. ضعف و نفاق
 حکام به نوعی سکنه این ولایت را خراب و خسته کرده بود که مزیدی بر آن

۱- شیلان: سفره و خوان و طعام که بزرگان پخته اند (ش).

متصور نمی شد. تطاول اوزبک نیز علاوه شده بود. لاجرم امیداهالی به آقامحمدخان زیاده از بیم ایشان بود. و آقامحمدخان نیز گفته بود که مقصود وی ازین سفر، زیارت مرقد مطهر امام رضا است و، آبادی شهر مشهد که این قبر در آن است و، تأدیب کسانی که جرأت کرده مقبره مقدس فرزند رسول را عرضه نهب و غارت کرده اند. اما اسباب حقیقی این سفر، استقرار حکومت خود در خراسان و، تأدیب اوزبک و ترکمان و، به چنگ آوردن بقیه اموال نادر بود، که به شاه رخ گمان می برد. و بعضی را عقیده این بود که، خیال داشت که انتقام قتل جد خود و زحماتی که از عادلشاه به وی رسیده بود از وی بکشد.

القصة، چون خبر حرکت آقامحمدخان به جانب مشهد انتشار یافت، نادر میرزا که در آن وقت حاکم مشهد بود به افغانستان گریخت و، پدر کور خود را به چنگ دشمن قهار رها کرد. چون لشکر ایران به شهر مشهد قریب رسید، شاه رخ شاه به استقبال بیرون رفته، آقامحمدخان را ملاقات نمود. و آقامحمدخان بعد از لوازم پرسش، پداده با جمیع امرا به جانب مقبره امام رضا روان شده به اظهار عرض نیاز زمین بوسید.

یکی از مخصوصات آقامحمدخان بعد از حب جواهر، حب مال بود، خاصه به جواهر که میلی مفرط داشت. در فوت لطفعلی خان، بعضی از جواهرگران بها که نادرشاه از هندوستان آورده بود به چنگ آورد و، هم در هنگام ورود به خراسان، از هر یک از امرا که گمان برد در غارت اموال جانشینان نادرشاه شریک بوده اند وصول کرد، نگاهداشتن جواهرات مزبوره را نزد وی گناهی عظیم بود، زیرا که آنها را خاص حق سلطنت می دانست.

گمان مردم این بود که مبلغی از جواهر نفیسه نزد شاه رخ است که از پسرانش نیز مخفی داشته است. آقامحمدخان آن جواهرات را از وی طالب داشت و، او قسمهای شدید خورد که در نزد وی چیزی نیست، لکن آقامحمدخان قبول نکرده فرمود تا او را شکنجه کنند؛ هر قدر عقوبت شدیدتر شد جواهر بیشتر بروز کرد.

خزانه و جواهر بود که از ته‌چاهها و توی دیوارها بیرون می‌آمد. تا در پایان کار، که حلقه‌ای از خمیر بر سرش گذاشته سرب گذاخته در آن ریختند، در آن وقت بود که یاقوت بزرگ غریبی بروز داد که وقتی زینت تاج اورنگ‌زیب بود. و مقصود کلی آقامحمدخان نیز به دست آوردن آن بود. و چون خبر پیدا شدن آن یاقوت را به پادشاه دادند، اظهار بشاشتی تمام نموده و حکم کرد تا دست از ایستای شاه‌رخ بردارند. و او را ملامت کرد و گفت: سبب این همه رنج خود بر خود شدی.

بعد از آن فرمان داد تا او را با تمام اهل و عیال به مازندران برند و در آنجا مسکنی دهند. چون به دامغان رسیدند. شاد رخ به سبب زحمات و عقوباتی که به وی رسیده بود دمش فروشد. و در آن وقت شصت و سه سال عمر داشت.

چون امر خانواده نادر انجام یافت، آقامحمدخان کس به بخارا فرستاد و به عبدالغازی خان پیغام داد که، شنیده‌ام که اداره امور مملکت در دست یکی از پسران امیردانیال افتاده و، این صورت مؤدی به خرابیهای بسیار شده است. از آن جمله، آن است که، مسامین ایران را که به اسیری برده‌اند، در بازار بخارا مانند چهار پایان فروخته‌اند. باید که علی‌الفور اسرای ایران را مسترد ساخته از گذشته نادم و در آینده بر حذر باشی.

بیکی جان چون کاغذ آقامحمدخان را دید استخفاف کرد، چنانچه از کاغذی که به امرای خراسان نوشته است معلوم می‌شود. مضمون این است که: شنیدم اخته‌خان در میان شما آمده است. اگر می‌توانید او را بگیرید، و اگر نمی‌توانید خبر بفرستید من آمده او را ادب خواهم کرد. اخته‌خان اسمی است که همیشه بیکی جان آقامحمدخان را بدان می‌خواند.

بالجمله، این دو مرد بزرگ ملاقات نکردند و اگر مقابله ایشان اتفاق می‌افتاد، مشکل است بتوان گفت کدام یک برد دیگری ظفر می‌یافت. در همان اوقات آقامحمدخان محمدحسین خان قراگوزلو را به جانب زمانشاه پادشاه کابل گسیل کرده اسباب آمدن خود را به خراسان پیغام نمود، و از وی خواست تا به موافقت یکدیگر به تسخیر

بخارا پردازند . و اگر بر مورخی که وقایع این ایام را نقل می کند بتوان اعتماد کرد، آقامحمدخان از زمان شاه خواهش کرد که، بلخ را به ایران واگذار کند، قالشکر ایرانی به سهولت تواند مقابله با اوزبک کند. و زمان شاه نیز به این معاهدت و موالات تن در داده اسباب محاربه اوزبک آماده گشت. اما در این اثنا خبر رسید که، سپاهی جرار از روسیه به حدود ایران تاخته و لوای مناجزت^۱ و مناطحت^۲ افراخته اند. بنابراین، آقامحمدخان عزم رزم اوزبک را فسخ و، از طوس به قصد مقابله روس عطف عنان عزیمت نمود.

تفصیل اجمال و تبیین مقال آنکه : چون کیفیت قتل و تعذیب اهالی گرجستان و نهب و تخریب حواشی و حوالی آن ملک مسموع کاترین ثانی افتاد، نایره خشمش زبانه کشید و داعیه انتقام از نهادش سر برزد، از آنرو که این طایفه خود را به حمایت دولت روس کشیده بودند، و همین معنی موجب حلول بلا و نزول نغم پادشاه ایران گشت، لهذا فرمان داد تا لشکری گران به جانب ایران در حرکت آید.

آرای عدیده است در اینکه چرا پیشتر این مدد به گرجستان فرستاده نشد؛ یکی از اهالی گرجستان که وقایع تسخیر این ملک را می نویسد گوید که : جنرال گوداویج با سپاه روسیه در شش منزلی تفلیس بود و، هر ا کلیوس مکرر درخواست آمدن او را کرد، لکن جنرال گوداویج ابا کرد. و هم او گوید که : جنرال مزبور اعتقاد نمی کرد که کار به اینجا خواهد رسید و، گمان می کرد که، اخباری که در باب لشکر آقامحمدخان می گویند مبالغه است، و در هر صورت آقامحمدخان قبل از فتح قلعه شوشی و ایروان به جانب تفلیس نخواهد رفت. این است قول محرر مشارالیه. اما حقیقت حال این است که : سردار روس در آنوقت خود در جارجیوسک بود و، عساکر وی در اطراف سیاه کوه متفرق بودند و، ممکن نبود که قبل از سه یا چهار هفته بتواند لشکر را جمع آوری نموده خود را به تفلیس برساند. و احتمال

۱- مناجزت : مبارزت و مقاتلت (ح).

۲- مناطحت بضم اول، شاخ بهم رسانیدن قوچها و جانوران (ح).

دارد که، هراکلیوس از روی احتیاط خیال کرده باشد که وجود لشکر روس در گرجستان خود سبب خرابی بزرگ خواهد بود، و بدین سبب و به امید اینکه شاید حادثه‌ای روی دهد یا واقعه‌ای اتفاق بیفتد، که اگر سبب منع نشود، بسیاری باعث تعویق حرکت آقامحمدخان بشود، مدد خواستن از ایشان را به تأخیر و تسویف^۱ انداخت، تا اینکه کار از کار گذشت.

اثری که این واقعه در خاطر کاترین کرد، از تدابیری که در این باب نمود معلوم می‌شود.

واضح بود که مقصود او فقط مصاحبت گرجستان نبود، بلکه بر انداختن بنیاد دولت آقامحمدخان بود. اما اینکه پس از انجام این مقدمه منظورش این بود که برادر آقامحمدخان را که به او پناه برده بود بر تخت نشاند، یا ممالک مابین شمال و مغرب ایران را جزء مملکت خویش سازد، معلوم نیست مگر بر کسانی که محرم اسرار وی بودند.

به مجردی که خبر شکست و فرار هراکلیوس به پترزبورغ رسید، گوداویچ فرمان یافت تا با هشت هزار مرد به جانب گرجستان حرکت کند. و یکی از سرداران روس نیز با فوج قلیلی مأمور به طرف دربند شده زمستان آن سال را در حوالی آن بلده بسربرد. و در بهار سی و پنج هزار لشکر دیگر به سرداری والرین زوبوف به او ملحق شد. و جنرال مزبور علی‌الغور به جهد تمام به کار شروع کرده قلاع دربند و باکو و طالش و شماخی و گنجه، یا به طوع یا به اجبار، به اطاعت دولت روس گردن نهادند. و پیش از آنکه زمستان در رسد، جمیع سواحل دریای خزر را، از دهنه رود اترک تا نهر کمر، در تصرف روسیه در آمد. و از کنار نهر کر طریق مرادوت با گرجستان مفتوح ساختند.

بعد از انجام این فتوحات، زوبوف با بیشتر لشکر از رود ارس گذشته صحرای چال مغان را قشلاق ساخت. و درین مکان تمام مملکت آذربایجان و پس از آن

۱- تسویف: به معنی تأخیر کردن (ح).

طهران نیز در معرض تسخیر عساکر روس بسود. عقب لشکرگاه زوبوف را سواره گرجستان داشت و، فوجی نیز به حمایت مبسرۀ اردوی وی از هشدرخان فرستاده شد، که منقلای آن جزیرۀ لنکران را از سواحل گیلان به تصرف آورده مستعد بورش رشت و انزلی بودند.

چون این اخبار گوشزد آقامحمدخان گشت، یکی از امرای قاجار را با فوجی که کفایت امر کند به محارست مشهد گماشته، خود طریق طهران سپرد. و چون به سبب زمستان آن سال کار محاربت به تعویق افتاد، حکم داد تا تمام سپاه در اول بهار جمع آیند و، به هربک از امرای لشکر فرمان رفت تا قشون منعلقه به خرد را، به جهت تأدیب کفار فرنگ که قدم جرأت در بلاد مسلمین نهاده اند، آماده و مهیا سازند.

ایران سه سالها بود که در معرض چنین خطری عظیم در نیامده بود، اما فوت کاترین که در آخر همین سال اتفاق افتاد، سد این سیل بلا شد. چون کاترین در گذشت، پسرش پول برجای او برآمد و، اول کارش این بود که، حکم به مراجعت لشکری که در تحت حکم زوبوف بود فرستاد. و چون خبر مراجعت عساکر روس گوشزد آقامحمدخان گشت، تصمیم عزیمت به جانب گرجستان داد.

هراکلیوس بعد از شکستی که به وی رسید، طول نکشید که از شور و شغب زندگی رست و به آنان که از هول و حرب حیات رسته بودند پیوست. پسرش گرگین خان جای پدر گرفت و، بعد از آنکه لشکر روس از گرجستان بیرون رفت، گرگین خان از بیم انتقام آقامحمدخان چنان هراس بر وی غلبه کرد که جمعی کثیر از لزگیه به خدمت گذاشت. یکی از اهالی تفلیس مسی نویسد: پانزده هزار ایشان داخل گرجستان شدند و، بعد گوید که: دوستانی از دشمنان بدتر.

در اول بهار هزار و دو بیست و یازده لشکر ایران از طهران بیرون آمد، و هنوز قریب شصت میل بهرود ارس مانده بود که، از اعظام شوشی به آقامحمدخان خبر رسید که، ایشان خواستند ابراهیم خلیل خان را که والی آنجا بود بگیرند، لاکن

ابراهیم خلیل خان به طرف کوهستان داغستان گریخت و، درخواست کرده بودند که پادشاه بشتابد و قلعه را بستاند. آقامحمدخان به مجرد شنیدن این خبر، احوال و ائفال را گذاشته جمعی به حراست آنها برگماشت و، خود با افواج سواره به جانب منزل مقصود شتافت. چون به رود ارس رسید، هنگام طغیان آب بود، حکم کرد تا سواران عبور کنند. کشتی به قدر کفایت نبود، لاجرم بسیاری به آب زدند و جمعی کثیر غرقه موجهاً بالا گشتند. اما در هر صورت عروس مقصود در کنار آمد و، آقامحمدخان پیش از آنکه دوستان ابراهیم خلیل خان بتوانند حیاتی از دست بدهند، داخل شیشه شد و، جمیع لشکر فتحی بدین سهولت در بندو امر را به فال نیک گرفته دیگهای امید بر بار نهادند، اما باده خیالات نشأه نداده خمار آزد.

تبیین مقال آنکه، سه روز بعد از ورود آقامحمدخان به شیشه. مابین صادق خان نام گرجی پیشخدمت، و خداداد نام فرانس بر سر پولی گم شده نزاع شد، بعضی نوشته اند که صادق خان از چند روز قبل، پادشاه را به غضب آورده بود، به سبب اینکه بر مسند شاهی آب ریخته بود. به هر تقدیر، صدای این دو نفر بلند شده آقامحمدخان به غضب رفته حکم داد تا هر دورا فوراً به قتل رسانند. صادق خان شقاقی یکی از بزرگان امرا در حق ایشان شفاعت کرد، پادشاه قبول نکرد، لاکن گفت: چون شب جمعه است کشتن ایشان را به فردا اندازند. درین اوقات معروف است که، اختلاسی در دماغ آقامحمدخان روی داده بود، چنانچه یکی از وزرای وی بانگارنده اوراق گفت که: در آن ایام مغزش به نوعی آشفته بود، که به سرحد جنون می رسید و، حرکتی که در این مقام از وی سرزد، دلالت کلی بر این معنی دارد، زیرا که مردمی را که وعده به کشتن روز دیگر داد، و از روی تجربت می دانستند که مفری از برای ایشان نیست، گذاشت تا در دور خیمه خود به قاعده همیشه مشغول خدمت باشند.

القصة، قطع امید از حیات مورث جلالد و جرأت گشته، چگون پادشاه به خراب رفت، نو کرهای مزبور با عباس نامی که وی را درین کار با خود هم دست و همداستان ساخته بودند، قدم در سراپرده شاهی نهاده با خنجر رشته حیات یکی از

مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند. بعضی را گمان این بود که نو کسره‌های مزبور به ترغیب صادق خان شقاقی مرتکب این امر شدند، و وقایعی که بعد رویداد نیز تقویت این معنی می‌کند، به جهت اینکه، بعد از قتل پادشاه، مرتکبین جواهرات و تاج پادشاهی را برداشته نزد وی بردند، او اشیاء مزبور را متصرف شده ایشان را پناه داد. و بعد از آن ابل و طایفه خود را جمع آوری کرده به طمع سلطنت سر برداشت.

در سنه هزار و دویست و یازده هجری آقا محمدخان از این جهان رخت بر بست. شصت و سه سال از عمرش گذشته بود و زباده بر بیست سال بر اغلب بلاد ایران فرمان گذار بود. اندامی ضعیف داشت، چنانچه از دور مانند پسر چهارده ساله به نظر می‌آمد. چهره بی موی پرچینش چون زنان سالخورده می‌نمود. صورتش اگرچه در هیچ وقت در دیدن نیکو نبود، ولی در هنگام غضب حالتی مهیب می‌یافت و هم بدین سبب خود نمی‌خواست کسی بر صورت وی نگاه کند، چنانچه آورده‌اند که، احیاناً او را غشی عارض گشتی و تا یک دو ساعت از هوش و حواس عاری ماندی. اتفاقاً وقتی در حوالی کرمان به شکار اشتغال داشت، از جماعت جدا افتاده اسبش در باتلاقی فرو رفت و، هم‌در آن وقت، حالت معهود وی را طساری گشت. در این اثنا یکی از غلامان رسیده او را بدان حالت یافت و، به صعوبت تمام او را از گل بیرون آورده به کناری کشید و، بر سرش ایستاد تا به هوش آمد. آقا محمدخان چون دیده گشود و آن شخص را دید، هراس بروی مستولی شد، لکن چون صورت واقعه را معلوم کرد، او را شکر گذاری نموده به وعده انعام امیدوار ساخت و، چون باز گشت بر وعده وفا کرد. لکن انعام شاهی به ازای خدمتی چنان، در نظر مرد حقیر آمد، لهذا هر وقت به حضور آمدی، متصل در صورت وی نگاه کردی. و چون یکی از غلامان خاصه بود و مکرر به اقتضای خدمت، فرصت حضور می‌یافت. این قضیه نیز مکرر شد، تا بالاخره روزی چنان غضب بر پادشاه استیلا یافت، که حکم کرد تا چشمان مرد بیچاره را کنندند. اما بعد از آن، چنین می‌نماید که از کرده نادم گشته

حکم داد تا مواجش را مضاعف نموده بقیه عمر او را از خدمت معاف دارند. بالجمله، طبیعتی منتقم داشت و حب جاد و مال بر مزاجش غالب و رسوخش در مزاج دیگران به غایت بود. از شناسائی وی بر طباع و قوه اخفای سرایر خود بود که باید گفت: بر دشمنان خویش ظفر یافت، حتی اینکه در معرکه‌ها تا کار به حیلت از پیش رفتی، به شمشیر و سیلت نجستی، چنانچه وقتی نگارنده حروف از حاجی ابراهیم پرسید که، آقامحمدخان خود بنفسه شجاعتی داشت یا نه؟ گفت: در شجاعت وی شك نیست، الا اینکه یاد ندارم که گاهی سرش کاری از برای دستش می گذاشت. مع الحدیث، مقصود کلی آقامحمدخان ابتداء تحصیل ملك و بعد از آن استقرار سلطنت در خانواده خود بود. قبل از آنکه تاج بر سر گیرد به مدارات می زیست. ولی چزن بر مراد فایز شد، پرده برداشت و هر کس را گمانی برد که به جهتی مخالفت با حکومت وی داشت، عرضه دمار و بوار ساخته، یا چشم کند یا سر برداشت. و به این واسطه گردن کشان ایران را که از مدت‌های دراز همیشه مورث یافته بودند، بر انداخت.

آوردند که همیشه می گفت: این همه خونها را ریختم تا این پسر، باباخان یعنی فتحعلی شاد به آرامی سلطنت کند.

افعال او آخر ایام نادرشاد يك سبب کلی و، نرعی و ملایمت کریم خان نیز به سبب وضعی که ایران داشت می توان گفت: سبب دیگر بود که از اطراف مملکت هر کس توانست لوای خود سری برافراشت. و آقامحمدخان به تدبیر سرهسای پرغرور را از پای انداخته ملك را آرام ساخت.

و به جهت ایضاً این مطالب چند کلمه‌ای در سلوک او بالنسبه به طبقات رعایا مرقوم می شود:

بعد از آنکه سلطنتش قوام یافت، بالنسبه به خانواده خود به غایت ظالم و سخت گیر بود، مگر با دو برادرزاده خود فتحعلی خان و حسین قلی خان، که پدرشان حسین قلی خان برادر اعیانی وی بود. و فتحعلی خان را همیشه به کارهای معظم

مأمور می ساخت ، چنانکه چند سال قبل از فوت خود ، حکومت فارس را به او محول فرمود. و معلوم نیست که هرگز چیزی که سبب سوءظن طرفین بوده است واقع شده باشد.

با اهل شریعت به احترام و رأفت زیستی. خود نیز علی الظاهر مقدس بود. همیشه نماز بروقت کردی و هر نیمه شب اگر چه در عرض روز زحمات بسیار کشیده بود، برخاستی و به عبادت پرداختی.

یکی از مؤلفانی که بعضی حکایات غریب از وی نقل می کند می نویسد که: چون جعفرقلی خان برادرش را کشت حکم کرد فی الفور نعش را از شهر بیرون ببرند، تا قسمی که به قرآن خورده بود که يك شب او را بیشتر نگاه ندارد، خلاف نشود. باری مشکل است بتوان اعتقاد کرد که ، انسان به این نسوع مسخرگیهای الحاد آمیز، بخواهد خود را با دیگران را فریب بدهد.

در عقوبت خطاکاران و سیاست مفسدان بر کسی ابقا نکردی. ضباط اعمال و اعیان مملکت و سپاهی و قطاع الطریق هر کس از حد خود تجاوز نمودی سزای خود دیدی.

با امرای در خانه مکرر سخت گرفتی ، و گاه گاه ظلم کردی، مگر حاجی ابراهیم که از سایرین به اعتماد و احترام وی امتیاز داشت، چنانکه در اواخر ایام حیات آقامحمدخان، هیچ کار بی واسطه او نگذشتی.

هر وقت مصلحتی اقتضا یا حرص غلبه نمودی، آقامحمدخان امرای در خانه حتی وزرا را جریمه کردی، بدین نحو که هر کس را مطمح نظر می ساخت، به دیگری می فروخت و، خریدار را به جهت تحصیل مبلغی که از وی خواسته بودند، حکم بر جمیع مایملک آن شخص می داد.

منقول است که، قبل از ترقی حاجی ابراهیم به منصب وزارت ، در ایامی که این عهده محول به میرزا شفیع بود، شاه خواست مبلغی از میرزا شفیع وصول کنند، بدین جهت او را به حاجی ابراهیم فروخت. بعضی نوشته اند که اول خواست حاجی ابراهیم را

به میرزا شفیع بفروشد، لکن میرزا شفیع به بعضی ملاحظات قبول این معنی نکرده خورد بفروش رسید. بنابراین نوکر حاجی ابراهیم رفته در مجلس عام شال از کمر میرزا شفیع باز کرده به گردش انداخت و به همین صورت او را به خانه حاجی ابراهیم کشید. حاجی ابراهیم در خانه خود او را به نلطف و مهربانی ملاقات کرد، و به او فهمانید که این عمل محض خوشنودی آقامحمدخان بود؛ و اگر او این گونه سلوک نمی کرد، احتمال داشت میرزا شفیع در دادن مبلغ تأملی می کرد، و کار به جائی بدتر از این منجر می شد. و چون میرزا شفیع هر قدر سعی کرد، نتوانست مبلغ مزبور را تمام و کمال ادا کند، بقیه را حاجی ابراهیم از خود داد و میرزا شفیع استخلاص یافته دوباره بر سر کار رفت.

القصة، آقامحمدخان چون ثمرهٔ اختلاف زندیه را دیده بود، در ایلاف و اینلاف قساجار به غایت جهد مبذول داشت؛ چنانچه بعضی کشتن و برانداختن برادرهاش را به جهت انجام این مطلب می دانند.

نسبت به امرای دوانلو که به ایشان گمانی نمی برد. با مهر و حفاقت و رافت و عدالت سلوک کردی، لکن ایشان را مجبور ساخت تا اهل و عیال خود را در طهران بدارند و ایل و تبعهٔ ایشان را به اطراف دیگر مملکت مسأور ساخت. و گاهی از جائی به جائی فرستادی و، به این تدبیر دست فتنهٔ ایشان را کوتاه نمود. از اینها گذشته، بعضی تغییرات جزئی نیز در بعضی رسوم در خانه داد، از آن جمله، هروقت از جنگی مراجعت کردی، بسیار کم بود که مردم طهران را اذن استقبال دادی. یا اینکه اگر جزئی فتوحی شدی، علی الرسم فتحنامه‌هایی اغراق آمیز نویسند. و همچنین انشاد القاب در نوشتجات دوست نداشتی و، هروقت منشی فرمانی یا رقمی نزد وی خواندی، گهتی مزخرفات را رها کن و مطلب را بگو. و همیشه گفتمی تا مضمون حکم او را چون لازم شدی، به عبارتی سهل‌المأخذ بنویسند.

اگر چه درین امور بی اعتنائی کردی، اما هیچ پادشاهی مثل آقامحمدخان در جاهائی که بایستی و مصلحت اقتضا نمودی، ملاحظه و رعایت رسوم [نکردی]! چنانچه

حاجی ابراهیم خان برای نگارنده حروف حکایت کرد:

وقتی دو نفر از اوساط الناس که تمول زیاد داشتند خواستند یکی از بلوکات را به اجاره بردارند، اگر چه دیگران نیز از پی این مطلب بودند، مگر اینکه این دو نفر از دیگران به مراتب زیاد می دادند و ، من همچو دانستم که آقامحمدخان به سبب حرصی که به پول دارد ، از این صورت خیلی خوشنود خواهد شد ، لهذا ایشان را گفتم با من باید نزد پادشاه رفت. چون خود نزد وی رفتم، از من پرسید کیست با تو؟ من اسم و رسم آن دو شخص را گفتم و گفتم: برای چه مطلب آمده اند و چه مبلغ می دهند. گفت: من این گونه مردم را نمی بینم . گفتم: لکن ملاحظه مبلغی که می دهند باید بشود. گفت: مضایقه نیست، باید ترك این مبلغ را گفت ، این قسم مردم نباید در حضور من بیایند.

و همچنین مسموع افتاد که، وقتی امیر بار ایلچی تیمورشاه افغان را به دربار برد و ، علی الرسم فریاد زد که سفیر پادشاه افغان به خاک پای بندگان قبله عالم می رسد. آقامحمدخان از استماع این عبارت چنان در غضب رفت که گفت تا او را زدند و جریمه کردند، به این جهت که چرا گفت ایلچی پادشاه به خاک پای ما می رسد. اسم پادشاه نباید به اینطور به حقارت و استخفاف مذکور شود.

سلوك وی با سپاه بهتر از سایر طبقات رعایا بود. مشاهره و مواجب سپاهیان غالباً به قاعده و بروقت رسیدی. کسی را بدون فرمان پادشاه یارای آن نبود که دست به غارت برگشاید. ولی چون فرمان صادر شدی ، هر کس هرچه یافتی ملك طلق وی گشتی ، چنانچه در قتل و غارت کرمان جمعی از زنان و اطفال اعظم بلد به دست سپاهیان افتاده با خویش بردند.

بعد از آن قضیه، بعضی از سکنه شیخ محمد احساسی را که یکی از علمای معتبر آن دیار بود، و در نزد آقامحمدخان احترامی تمام داشت، به شفاعت برانگیخته و استخلاص عیال و اطفال خود را عریضه کرده به طهران رفتند. شیخ محمد عرایض مردم را به نظر پادشاه رسانید. آقامحمدخان با اینکه مطابق شیخ را هرگز

رد نکرده^۱ بود، در این ماده مسؤل وی را اجابت نفرمود. چون الحاح و اصرار شیخ معظم ایبه مکرر شد، آقامحمدخان گفت: نمی توانم مطالب شما را قبول کنم، به سبب اینکه نمی خواهم سرباز خود را برنجانم، که آنچه به حکم من گرفته اند پس بدهند. لکن مضایقه ندارم که مردم کرمان زن و بچه شان را بخرند، یا کسانی که متصرف هستند هر نوع بخواهند رد کنند. اما من لشکر را قرار داده ام که اجبار نکنم و از شما هم متوقعم که اصرار نکنید.

بالجمله، اینگونه رعایتها لشکریان را بسا وی متعلق می ساخت، چنانچه اگر سرباز فقیری شکایتی داشت، بدون ممانعت می توانست عرض حال خود را بکند. می توان گفت که: آقامحمدخان در لشکر زندگی می کرد، زیرا که یا در کارزار یا در اوقات شکار که عالی الاتصال مشغول بود، لشکریانش بر دور او بودند. و در جمیع اوقات معلوم بود که اعتنائی به تجمل و احتشام سلطنت ندارد. بجز در اعیان و اوقات مرسومه، همیشه لباس ساده و بی تکلف می پوشید و، در اسفار و ایام شکار غالباً بر زمین نشسته با امرای لشکر هر چه دستیاب می شد صرف می کرد.

مسموع افتاد که روزی به همین نهج نان و دوغ می خورد، یکی از وزرای معتبر که نزدیک وی نشسته بود خواست مشارکت کند، آقامحمدخان مانع شده گفت: این غذای سپاهیان است مثل تو میرزا باید پلا و حلویات بخورد، بعد ازین نباید در حضور من به اینگونه غذا دست کنی.

تجار در کنف^۲ حمایت وی از آفات مصون بودند. و در اواخر ایام سلطنت امور تجارت از هر طرف روی به ترقی نهاد.

اهالی ملک به حکم نصف تو، قطاع الطريق از بیم سیاست او، بر جاده صواب و منهاج استقامت می رفتند و، حمایت اهل زراعت و فلاحت را فقط نام وی کفایت بود، زیرا که از ضابط بلوک تا حاکم پر گنه، هر کس خلاف قانون از وی ظاهر

۱- در اصل: با اینکه هرگز مطالب شیخ را هرگز رد نکرده بود.

۲- کنف بفتح نین - کرانه و جانب و پناه و بال مرغ، اکناف جمع آن (شمس اللغة).

می‌شد، در معرض سیاست درمی‌آید.

در اواخر عمر، حرص مال بر مزاجش غلبه داشت، به طوری که نمی‌توان باور کرد.

نوشته‌اند که وقتی به جهت خطائی جزئی حکم کرد گوش مرد فقیری را ببرند. و بعد شنید که بیچاره به امیر غضب می‌گفت که: اگر همه گوشش را نبرد چند قرانی به او خواهد داد. پادشاه وی را طلبیده با او گفت: اگر وجه را مضاعف کنی و به خود من دهی ترا می‌بخشم. بیچاره دهقان چنان دانست که شاه مزاح می‌کند و او را بخشیده است، برخاک افتاده پس از ادای شکرانه روانه شد، لکن هنوز قدم برنداشته بود که غواژان شاهی به او فهمانیدند که سلامت گوشش موقوف به ادای مبلغ است.

و همچنین آورده‌اند که: با شیادی مواضعه نمود که آنچه از امرا وصول شود، بالمناصفه قسمت کنند، بنابراین حریف درزی اهل صلاح خود را در محلی که مسابین معین شده بود به نظر پادشاه رسانید، در وقتی که اعیان ملک حضور داشتند و اظهار فقر و فاقه نمود. پادشاه ظاهراً اظهار تسالم و تاجر نموده فرمود تا مبلغی کرامند به وی دادند و، بعد از آن از حضار خواهش کرد که هر کس فراخور حال آن شخص را اعانتی کند. اهالی دربار درین ماده فحوای:

الناس علی دین الملوك

را متابعت کرده مبالغ خطیر به سائل بذل کردند. روز گذشت شب در رسید، از شب نیز مدتی گذشت و خبری از آن عزیز نشد. آن وقت بود که، آقا محمدخان نکته را دریافته، روی به وزیر کرد و گفت: این لوطی که امروز صبح دیدی مرا فریب داد! به من وعده کرد که آنچه از من گرفته با نصف آنچه از دیگران به وی برسد به من دهد! لکن همه را برداشت و گریخت. این گفته در ساعت حکم کرد تا سواران از هر جانب به عقب وی تاختن کنند، اما چندان که تفحص کردند خبری نیافتند.

کس را نشان نبود که آن بی‌نشان کجاست!

بالجمله، ازین قبیل حکایات بسیار از وی نقل شده است، احتمال هم دارد که اغراق باشد.

در هر صورت، اعم از اینکه صدق باشد یا کذب، وجود این قسم حکایتها در افواه، خود دایلی است بر اینکه حرص زیادی به جمع مال داشته است.

ولی با اینکه خصایل سبیه و رذایل دنیّه در نهاد وی جمع بود، در عهد سلطنت وی ایران آرام و پادشاهی در خانواده وی قوام یافت.

کنون بر سر حرف پیش شویم:

چون آقامحمدخان را در قلعه شوشی وقت فرا رسید، اغتشاشی عظیم در لشکر وی حادث شد. نعلش پادشاه را گذاردند و شیشه را رها کردند. صادق‌خان شفاقی با قبیلۀ خود به طرفی در رفت. و بعضی امرای دیگر افتدا به او نمودند. اما حاجی ابراهیم بقیۀ لشکر را جمع آوری نموده ایشان را اطمینان داد و گفت: اگر پادشاه نماند، هم اینک ولیعهد دولت بر جاست و به جانب طهران رهسپار آمد. از آن سو، چون خبر نماندن آقامحمدخان به طهران رسید، میرزا محمدخان دوانلوی قاجار که در مبادی حال به آقامحمدخان از در معادات و مخاصمت می‌زیست، اما آقامحمدخان از سوابق وی گذشته او را مؤتمن و معتمد خود ساخت، در این وقت بیگلربیگی پایتخت بود. چون این خبر مسموع وی افتاد، فرمان داد تا دروازه‌های شهر را بستند و مترصد وصول فتحعلی‌خان که برادرزادۀ شاه گذشته و ولیعهد وی و در آن وقت در شیراز بود، نشست.

فتحعلی‌شاه اگرچه علی‌الفور به اتفاق کلمۀ اعیان معتبر ملک پادشاه شد،

لاکن تا اول سال دیگر مراسم تاج‌نهادن به عمل نیامد.

مقصود نگارندۀ حروف این نیست که تاریخ زمان فتحعلی‌شاه را که حال

در ایران پادشاه است بنویسد، مگر به‌طور اجمال و اختصار چند کلمه‌ای در باب معظمت وقایع که از بدو جلوس او بسرتخت روی داده است در سلك تحریر

خواهد در آمد.

صادق‌خان شقاقی حرکت مذبوحی کرده از پای در آمد. حسینقلی‌خان برادر فتحعلی‌شاه نیز سری برداشت، لکن بدون ستیز و آویزی او نیز برجای خود نشست. محمدخان پسر زکی‌خان زند که چندی در بصره ساکن بود، هم درین اوقات با بیست سی تن به اصفهان شتافت، هراس بر اصفهانیان غالب شده در بر روی او گشادند و، او يك دو روز شهر را در تصرف داشت. ولی یاران او از سرش پاشیده خود دیگر باره به جانب بلاد عثمانی گریخت، و از آن باز، واقعه‌ای که سبب انبعاث فتنه در ملك شود روی نداد.

جنگهای عدیده در صفحات خراسان روی داد و همیشه ظفر فتحعلی‌شاه را بود، تا اینکه اغلب بلاد خراسان فرمان وی را گردن نهادند و، گاه‌گاه خراج نیز می‌فرستند. اختلاف طوایف افغان مابین خود از چند سال موجب ضعف سلاطین ایشان شده است، چنانچه نمی‌توانند حقوقی که از عهد احمدشاه بر این ملك دارند ادعا کنند. دست تطاول اوزبک نیز در این اوقات از صفحات خراسان کوتاه است، از آن رو که، بعد از فوت آقامحمدخان طولی نکشید که بیکی‌جان نیز رخت به‌سرای دیگر کشید. پسرش حیدر توره نیز که فرمان‌گذار بخارا گشت، هنوز امری که دلالت کند بر اینکه از هنرهای پدر بهره‌ای برده است صدور نیافته است.

اما بالنسبه به ثغور شمال و مغرب مملکت، پادشاه ایران را چندان اقبال بخت نبود. بعد از چندین سال محاربات پی‌درپی که گاهی غالب و گاهی مغلوب شد، آخر الامر گرجستان جزء ممالک روسیه گشت و، بالفعل سرباز و سالدات این ملت تاکنار رود ارس و سواحل جنوبیه بحر خزر به محافظت قلاع و شهرها اشتغال دارند. از پانزده سال قبل ازین، مجدد اسفرای فرنگستان را به ایران راه مراودت مفتوح شده است. چون در اوایل جلوس فتحعلی‌شاه بویه آن‌مسی رفت که افغانه به هندوستان بتازند. و همچنین اگر ناپلیون پادشاه فرانس را بدین ملك تسوی می‌شد، پادشاه ایران می‌توانست که هم افغانستان را سدی وهم فرانس را حدی گردد،

بنابراین کورنر جنرال هندوستان مصالحت درین دید که، عقد مصافحت و موالات مابین دولتین انگلیس و ایران مستحکم کند و، فائده‌ای که مأمول بود برین تدبیر مترتب شد؛ به این معنی که، افاغنه از خیال هندوستان افتادند. و چون یکی از اصول معاهده این بود که: اگر دشمنی از دول فرنگستان با دولت انگلیس نزاع آغازد دولت ایران، اگر هنگام اقتضای آن کند، از مدد مضایقت نکرده به مخالفت آن دشمن بر آید. اثری که اقتدار انگریز در خاطر پادشاه و رعایای ایران کرد به جهت این مطالب خوب بود. و فایده دیگر این معاهدت این بود که: آمدورفت و تجارت مابین هندوستان و ایران زیاد شد.

بوناپارت خیال عساکمگیری داشت و، دولت انگریز سد عظیمی در راه او بود، لهذا به هروسیده که گمان اینکه ضرری به این دولت رساند می رفت، اگر چه بسیار بعید بود، متوسل می شد. اگر چه به نظر کسانی که از عوایق این کار مستحضرند فتح هندوستان به جهت او محض اندیشه بود، اما علی التحقیق این سو داد درسروی جای گرفته بود. بنابراین در دوستی با پادشاه ایران کوفت. و چون کوفت. و چون وضع ارتباط فرانس و روس نیز درین اوقات معلوم بود، رجال دولت انگلند متوهم شده درصدد ابطال تدابیر وی بر آمدند و، آنچه لازمه سعی بود به جای آوردند، از آن جمله ازدیاد مراودت و مودت با دولت ایران بود که در عرصه پنج سال دو سفیر از جانب پادشاه انگلستان به آن ملک فرستاده شد.

فتحعلی شاه نیز در ابتدا به امید اینکه به توسط یا معاونت ناپلیون دوباره گرجستان را به چنگ آرد، با وی از در ملائمت و موافقت پیش آمد، اما چون تغییرات و حوادثی که در فرنگستان روی داد، ناپلیون را مجبور کرد که خیالات ممالک آسیا را از سر بیندازد. پادشاه ایران با دولت انگلیس راه موالات گرفت.

تفصیل وقایع و مکاتبات و مکالماتی که مسابین اولیا و سفرای دولتین واقع شد لزومی ندارد. همین قدر کفایت است که تا هنوز عهد مصافحت و موافقت مابین

این دو مملکت باقی و برقرار است و به عهد نامه‌های عدیده مستحکم و پایدار. مقصود اولیای دولت انگریز همیشه باید قوام و ترقی مملکتی باشد که سد مابین فرنگستان و ممالک آسیای ایشان است.

هفده سال از سلطنت فتحعلی شاه که حال پادشاه ایران است می گذرد. سالها گذشت که این ملک به این قسم آرامی یاد نداشت، و به سبب حلم و رأفت و عدل و نصفت بالنسبه که در حکومت اوست، شایسته و سزاوار است که نامش در جریده سلاطین بزرگ ایران ثبت گردد.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

در بیان مذهب و شریعت اهالی ایران^۱

تاریخ مملکتی بدون شرحی در باب مذهب و عقاید نسکنه آن مملکت تمام نخواهد بود. شریعت در هر لباس و بهر نام که بوده است، همیشه رسوخی به نهایت یا بی نهایت در طبیعت بنی نوع انسان داشته است. اما اثرش در مآل حال ملل و انجام امور دول، کالشمس فی وسط السماء ظاهر است. آتشی که در سینه اشخاص می افروزد هر چه بیشتر انتشار می یابد، بیشتر قوت می گیرد. و چون خلقی یا ملتی در يك عقیده شریک شدند، از تباطو اعتقادی مابینشان^۲ از هر ربطی قوی تر خواهد بود. لکن این صورت را که در حقیقت باید پایه و ماده صالح شود، غالباً مردم مدبر و دنیا طلب اسباب ساخته اند. ملت به حرب ملت گروه به جنگ گروه برخاسته اند. ممالک اقتدار یافته است، نه به جهت حب وطن مردم یا حمادت و برادری به یکدیگر، بلکه به سبب عداوتی که به مردم دیگر به واسطه اختلاف جزئی در شریعت داشته اند. این ملاحظه اگرچه شامل جمیع اهالی روی زمین است، اما به کسانی که دین پیغمبر عرب (ص) را اختیار کرده اند اختصاص دارد، و از آنرو که او صریح به پیروان خود امر می کند

۱- این بخش صرفاً عقاید و نظرات نویسنده است و مورد تأیید علمای اسلام نیست (ح).

۲- در اصل: بین شان.

که، بز نید گردن کفار را، چنانچه نص :

فَضْرِبِ الرِّقَابَ^۱

شاهد است. و هم گوید که : خدا می تواند از دشمنان انتقام خود را بکشد، اما شما را اختیار کرده که برای او جنگ کنید.

ولو يشاء الله لانتصر منهم ولكن ليلو بعضكم ببعض^۲

اگرچه بعضی از مفسرین مقام را مخصوص می دانند و مضمون آیه را اختصاص به کفار بدر می دهند، اما عامه اهل تفسیر برین نیستند، بلکه اتفاق کلامه بر عموم حکم است، چنانکه از ظاهر آیه و عمل پیغمبر ص معلوم می شود. و بنابراین شمشیر را، برهان قاطع مذهب می دانند.

بالفعل مقصود این نیست که تفصیل مذاهب مختلفه و قواعد متنوعه اسلام کلیه یا جزئیّه داده شود، بلکه مطلب این است که اخبار اجمالی از طریقت و رویت اهل ایران در این باب تحریر یابد، به قدری که موجب ایضاح^۳ تاریخ گذشته ایشان گشته مطالعه کنندگان این اوراق را در استنباط وقایع آینده که شاید در عرصه ظهور آید مددی باشد. نظر اجمالی در باب دین اسلام نموده شرحی در قواعد مذهب شیعه که از زمان استقرار سلطنت صفویه در این ملک رواج یافته است و اصول طریقت متصوفه که در این اواخر غلبه و شیوع یافت، نگارش خواهد رفت.

اصول دین اسلام در قرآن مذکور است و اساس دین بروحیت و یگانگی خداوند است. و پیغمبر نیز گفت که: مقصد کالی وی هدایت مردم به این صراط مستقیم است. و همچنین گفت که: دین در هر وقت و زمان و عهد و اوان، یکی بوده و، چون به مرور و دهور تغییر و تبدیل در قواعد و مراسم شریعت راه یافته، و فساد در دین پیدا شده است، خداوند انبیا و رسل فرستاده است تا مردم را به راه حق دعوت

۱- محمد : ۴ .

۲- محمد ، ۴ .

۳- ایضاح بالکسر، روشن و آشکار کردن (شمس الفه).

کنند. و از اعظام انبیا یکی موسی و دیگر عیسی است و، خود را خاتم پیغمبران خوانده گفت؛ کسی بعد از وی مبعوث نخواهد شد. و همچنین گفت که: در کتب سماوی به ظهور وی خبر داده‌اند، چنانچه در سوره صف از زبان عیسی گوید:

و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوریه و مبشراً برسول یا تی من بعدی اسمہ احمداً^۱

مبنای این آیه بر ترجمه جمله‌ای است که از فصل شانزدهم انجیل یوحنا کرده‌اند، که در آن فارقلیطا موعود است و فارقلیطا را به تحریف خوانده‌اند. علمای این ملت، اسلام را برد و قسمت معین کرده‌اند:

قسم اول را دین خوانند و، آن عبارت است از ایمان به خدا و ملائکه و رسل و کتب او و، اعتقاد به معاد و روز محشر. و خدا را قادر علی الاطلاق و احکام وی را ازلی و، خیر و شر را از جانب وی دانند. و قسم ثانی را شریعت گویند و، آن عبارت است از صوم و صلوات و حج و زکات. هیچ چیز عالی‌تر و نیکوتر از عقیده اهل اسلام در توحید نمی‌شود، از آنرو که از هر طرف روبه‌یکی دارند، چنانچه از آیات و اخبار و آثار و اشعار و اقوال و افعالشان همه ظاهر است.

اینماتولوا فثم وجه الله^۲

هر جا که نظر کردم سیمای تو می‌بینم.

او تعالی را مخصوص و شایسته بندگی می‌دانند و بس و، هیچ یک را از مخلوقات درین باب با وی شریک و سهیم نمی‌سازند.

و از جمله عقایدشان به حکم قرآن اعتقاد به وجود فرشتگان است. فرشتگان را مخلوق از نور و، از اکل و شرب و تولید و تولد بری می‌دانند، و هر صنف ملائکه را شغلی مخصوص معین کرده‌اند: کار بعضی فقط تمجید و تحمید خالق است. و

۱- صف، ۶.

۲- بقره، ۱۱۵.

زمره‌ای ناظر افعال و راوی اعمال عبادند. و برخی شفاعت‌اند عندالله. جبرئیل را که گویند قرآن به واسطه او نازل می‌شد، روح الامین و حامل وحی خوانند. میکائیل را دوست و حامی یهودیان شمارند. عزرائیل را قابض ارواح. و اسرافیل را صاحب صور گویند.

و همچنین ایشان را عقیدت آن است که: شیطان نیز وقتی در جرگه ملائکه بود، و به جهت اینکه از سجده آدم ابا کرد، او را از آسمان راندند. و بر این عقیدت مرتب است، اعتقاد به وجود ارواح مقدسه و خبیثه که جن خوانند و مخلوق از ناردانند و گویند که: این طبقه را مانند انسان اکل و شرب و تولید و تولد و معاد و ثواب و عقاب است.

این عقیدت در باب ملائکه و اجنه از یهود و فارسیان قدیم مأخوذ است. احتمال دارد که محمد ص به جهت جلب قلوب ایشان این مسئله را داخل در عقاید مذهب خود کرد.

اما اعتقاد در باب کتب الهی این است که: بنا بر قول محمد ص خداوند در ازمنه مختلفه به واسطه انبیاء و رسل کتب عدیده فرستاده. عدد کتب الهی صد و چهار است، از آن جمله، ده به آدم و پنجاه به شیت ع، سی به ادریس و ده به ابراهیم ع فرستاده شد. و چهار دیگر تورات^۱ است و زبور و انجیل و قرآن، که به موسی ع و داود و عیسی ع و محمد ص نازل گشتند. و چون محمد ص خاتم پیغمبران است، بعد از وی وحی و انزال کتب منقطع شد، و جمیع کتب مزبوره همه مفقود الاثرند الا چهار، اگرچه صابئین بعضی کتب دارند که نسبتشان^۲ را به پیغمبران قبل از طوفان می‌دهند. و از چهار کتاب دیگر که در میان است تغییر و تحریف بسیار به حال تورات و زبور و انجیل راه یافته است. اگرچه ممکن است که بعضی از کلمات الهی در آنها یافت بشود، الا اینکه نسخه‌هایی که بالفعل در دست یهود و نصاری هستند قابل اعتبار نیست.

۱- در اصل: توریة.

۲- در اصل: نسبت‌شان.

اما در باب انبیا خبری هست که عددشان به دو بیست و بیست و چهار هزار می‌رسد، لکن مشهور مابین اهالی اسلام صد و بیست و چهار هزار است. و ازین اردو قاصدهای آسمانی سیصد و سیزده نفر فقط از انبیای مرسل شمرده شده‌اند، و شش نفر اولوالعزم و صاحب شریعت‌اند. و آن شش نفر آدم ع و نوح ع و ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و محمد ص است.

اما در باب معاد و قیامت، اعتقاد مسلمین است: که چون شخصی را موت در رسد و او را در قبر گذارند، فرشته‌ای به او خبر ورود نکیر و منکر می‌دهد، و نکیر و منکر دو فرشته‌اند سیاه و مهیب و عظیم الخلقه و، چون این دو مالک در رسند، مرد را به نشستن حکم می‌دهند و، بعد از آن از وحدت خدا و رسالت محمد (ص) سؤال می‌کنند. اگر جواب بر وفق مأمول داد، او را آرام گذارده در بجه‌ای از بهشت بر وی باز می‌شود تا رابعه جنت به وی برسد، و الا گرزهای آهنین چنان بر فرق وی می‌کوبند که، ناله او را از مشرق تا مغرب تمام مخابرات به جز جن و انس می‌شنوند. و بعد از آن زمین را بروی تنگ می‌سازند. و نود و نه ازدهای هفت سو بر وی می‌گمارند تا روز قیامت او را معذب دارند. و بعضی بر آنند که، معاصی خود شخص به صورت جانوران گزنده و جسم می‌شوند، چنانکه گناهان بزرگ به صورت ازدها و متوسط به صورت افاعی و کوچکتر مثل عقارب می‌شوند. و بیچاره به این حال تا روز قیامت می‌ماند که حکم آخر بر وی جاری شود. و چون روح از بدن به توسط قابض ارواح جدا شد، در عالم برزخ بنا بر نتایج اعمال، یا مثبت خواهد بود یا معاقب، مگر ارواح انبیا که بدون وجه به بهشت می‌روند.

اما قیامت ساعت یعنی روز قیامت، بر کسی بجز خدا معلوم نیست، چنانچه پیغمبر می‌گوید که: از جبرئیل سؤال کرد، اونیز نمسی دانست، لکن ظهور قیامت را علامات مخصوص است، اگرچه با وجود این علامات نیز کمابغی محقق نمی‌شود. از آن جمله است طلوع شمس از مغرب و سطوح دخان و، گرفتن آن تمام ارض را، و ظاهر شدن یاجوج و ماجوج و، تکلم کردن جانوران او.

در اخبار از خود محمد (ص) وارد است که: روز قیامت زمین با عظمت خداوندی مشتی خاک خواهد نمود و، آنها در دست راست وی چون طوماری پیچیده خواهند شد و، چون صدای صور اول بلند شود جمیع سکان آسمان و زمین بمیرند و به نفخه دیگر دوباره زنده شوند.

در قرآن دو نفخه صور وارد است، لکن از اخبار سه نفخه معلوم می شود: نفخه اول نفخه رعب نامند و، گویند که از شنیدن آن هر اس در دلها جای کند، و نفخه دوم را نفخه امتحان خوانند و، از آن نفخه تمام خلایق بمیرند حتی عزرائیل و، نفخه سوم را نفخه قیام خوانند، که از آواز آن مخلوقات دوباره به حیات گرایند.

چون چهل سال از نفخه دوم بگذرد، اسرافیل و جبرائیل و میکائیل زنده شوند و بر کوه بیت المقدس بایستند^۱ و، اسرافیل نفخه سیم را در صور دمدم و بعد از آن خداوند در ابرها با جمیع ملائک به صحرای محشر آید. و در وقتی که آدم و نوح و ابراهیم و عیسی همه و انفسی گویند، محمد به شفاعت بندگان قدم پیش نهد و هر یک از عباد را جزای عمل و کیفر گناه مقرر شود. کفار مخلد در جهنم خواهند شد و، مؤمنین به بهشت جاوید خواهند رفت.

در قرآن زحمات و عقوبات جهنم را تطویلی داده شده است، هر گناهی را عذابی مقرر است، خفیف تر از همه این است که: گناه کار را بانعل آتشین نعل می کنند، چنانکه از حرارت آن مغزش چون دیک می جوشد، لکن دوام عذاب فقط برای کفار است. مسلمین بعد از چندی از دوزخ رهائی یافته به بهشت می روند.

مابین جنت و جهنم پلی است که آنرا اعراف گویند، منزل کسانی است که حسنات و سیئات ایشان مساوی است.

پلی دیگر است که آنرا صراط خوانند که بر روی جهنم است.

در اخبار وارد است که: از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر است، نیکو کاران از آن چون برق گذرند و، بدکاران چون خون خواهند بگذرند و بلغزند و به قعر دوزخ

جای گیرند.

بهشت در آسمان هفتم است.

ازین معلوم می‌شود که: پیغمبر مسلمین در ترکیب و هیئت عالم معتقد رأی بطلیموس صاحب محبسطی است، که زعم بعضی آن است که: در سال هفتاد از تاریخ عیسوی متولد شده است. محبسطی در عربی ترجمه شده، مدت هفتصد سال در اغاب بلاد آسیا معتقد ناس این بود که: اصل قاعده استکشاف کرات و اجرام سماوی است. بالجمله، بر در بهشت چشمه‌ای است که آن را چشمه محمد گویند، هر کس جامی آب از آن چشمه بنوشد، ابدالآباد تشنه نشود. خالك بهشت مشک و زعفران است و سنگ‌ریزده‌های آن درومر و ارید و دیوار آن از طلا و نقره، ساقه و تنه درختها همه از طلای ناب است.

از آن جمله، درخت طوبی است که در مقام محمد رسته و، شاخه‌های آن با میوه‌های لذیذ در منازل مؤمنین است. و از انار و انگور و خرما و سایر اقسام میوه‌ها از آنچه بخوانند، فی الفور از آن درخت حاصل می‌شود، با بزرگی و لذتی که هیچ چشم در دنیا مثل آن ندیده و، هیچ ذوق مانند آن نچشیده. و همچنین اگر از اقسام اطعمه چیزی خواسته باشند، مثل گوشت کباب و مرغ بریان و امثال آن، هم در ساعت بر شاخه آن درخت ظاهر شده و، خود شاخ نزدیک می‌شود. و کذالك اگر مؤمنین را میل به سواری باشد، هم اسبهای با ساخت و ستام مرصع از شاخه بیرون می‌چهند و، بزرگی این طرفه درخت بقدری است که اگر اسبی سریع صدسال در سایه آن جاوریز بدود، به ازنها نمی‌رسد. و در پای آن رودخانه‌های شیر و شراب و عسل جاری است چنانچه آیه:

مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشاربين و انهار من عسل مصفى و لهم فيها من كل الثمرات و مغفرة من ربهم .

تصريح بر این مطلب می‌کند. و به غیر ازین انهار، چشمه‌ها و رودهای بی‌شمارند

که چمنها و مرغزارهای بهشت را تروتازه می‌دارند که زمین آنها از مشک و کافور و، سنگ‌ریزه‌های آنها از زمرد و یاقوت و، اطراف آنها از زعفران است. لکن اینها همه پیش حوری‌هایی که پیغمبر به مؤمنین وعده کرده است هیچ نیست. ایشان را خاطر جمع کرد که بر صفحه‌های حریر نذهب آرام می‌کنند. در چنین باغ که ذکر بعضی از مخصوصات آن گذشت و، دخترهای سیاه چشم به خدمت ایشان خواهد بود، که هرگز چشم به دیگری نتوانند، چنانچه در آیه:

متكئين على فرش بطائنها من استبرق الخ. وفيهن قاصرات الطرف^۱

مذکور است. و چنانچه در سوره واقعه نیز ذکر آن شده است:

والسابقون السابقون اولئك المتربصون فسی جنات النعیم علی سرر موضونه متکئین علیها متقابلین يطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کأس من معین لا یصدعون عنها ولا یزفون وفاکهة مما یتخبرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکتون. جزاء بما کانوا یعملون لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیماً الا قیلاً^۲ سلاماً.

کمترین درجه مؤمن آن است که او را هفتاد و دو حوری می‌دهند به غیر از زنانی که در دنیا داشته است، و سراپرده مرصع و اطعمه گوناگون و اسباب و ائانه در خور به جهت وی مهیا دارند. و او ابدالآباد جوان باشد و ازین نعمت برخوردار و، هر خواهش که از نهادش سر برزند، در ساعت روا شود، و تا اینکه هیچیک از حواسش بی لذت نماند. قوه سامعه وی نیز از آواز ملائکه و حوریان بهشت همواره متلذذ گردد؛ بلکه درختانی که در دور او روئیده‌اند، نیز در تمجید و تقدیس الهی به نوعی نغمه سرا باشند که هیچیک از بنی نوع انسان در دنیا مثل آن نشنیده باشند. این جزای کمترین درجات مؤمنان است. اما پاداش اعلی طبقه مؤمنان،

۱- الرحمن، ۵۴ و ۵۶.

۲- واقعه، ۱۰ تا ۲۶.

پیغمبر عرب (ص) بعینه عبارت تورات را نقل می کند که لذتی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به خاطر خطوری خطور کرده است.

لا عین رات ولاذن سمعت ولاخطر ببال

این بهشت از مخترعات خیالی خود محمد نیست، بلکه از یهود و فارسبان و هنود و نصاری گرفته است.

عقیده یهود آن است که: بهشت در آسمان هفتم است و باغهای نیکو آئین دارد. و بهشت مجوس از دختران سیاه چشم معمور است.

و رود گنگا که به عقیده هنود در آسمان است و، معنی آن رود مقدس است و، آپسارا که معنی آن دختران آسمانی است و، نار و کالپا که به معنی شجر مقصود یا درخت خواهش است، که میوه وی الدیند و اطعمه نفیسه و البسه فاخره از آن حاصل می شود و،

همچنین مقام نیکو کاران که در کتب عیسویان به کنایت مذکور است، چنانچه در مکاشفات یوحنا در فصل بیست و یکم و بیست و دوم ذکر شده است، که شهری عظیم است و بنای آن از ذهب و جواهر نفیسه است و، دوازده در دارد، و آب حیات در کوچه های آن روان است، و از پای درخت زندگی می گذرد و، اقسام میوه می دهد و، برگ آن شفای امراض است و،

كذلك در انجیل لوقا در فصل بیست و دو و آیه سی مرقوم است که: عیسی گفت: مؤمنان باوی بر يك سفره خواهند خورد و آشامید.

این همه در بهشت پیغمبر عربی یافت می شود، اما اگرچه این همه را از مال مزبوره اخذ کرد،

لاکن این قول را که در انجیل متی در فصل بیست و دوم در آیه سی مسطور است:

نکاح و مزاجت در جهان دیگر نیست و، مردم چون فرشتگان آسمان خواهند

بود، قبول نمود، زیرا که مقصود محمد (ص) ازین بهشت این بود که، مستجمع جمیع لذات و شهوات این نشأه به درجه قصوی باشند. و اصل مبنای شریعت خود را برین گذاشت.

از صفحات قرآن در جاهای بسیار این معنی بی شایه شك و ریب واضح است. اگرچه بعضی از مسلمین این گونه آیات را تأویل کرده اند، لکن فقهای ملت اعتقاد به ظواهر آیات را از باب تعبد لازم می دانند.

و از جمله عقاید مسلمین در باب حیوانات و بهایم این است که جمیع حیوانات را در روز محشر جمع می کنند و، پس از انتقام کشیدن ضعیف از قوی تمام را معدوم می سازند و، جنیان را نیز چون مردمان حساب در کار است؛ بدکاران به دوزخ می روند و نیکوکاران نزدیک جنت منزلی می یابند.

مسئله قضا و قدر در قرآن و اخبار بسیار است، از آن جمله است در سوره بنی اسرائیل:

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه

و معنی این آیه سبب بحث و نزاع بسیار شده است، به علت اینکه می گویند: اگر آیه محمول به ظاهر شود، منافی با عدل است. لکن فقهای اعلام اتفاق کرده اند که: معنی آیه متعلق به امور تکوینیه است نه احکام تکلیفیه. ولی با وجود این معنی، این اعتقاد در جمیع فرق اسلام شیوع کلی و اثرش در وجنات احوالشان و ضوح تمام دارد. چنانچه به همین سبب از محاسن صلاح و معایب فساد بی خبرند و شداید و مکاره را چون به حکم تقدیر و فرار از آنرا بی حاصل می دانند، به صبر و سکون تلقی می کنند. و همچنین به همین جهت در حروب جلالت می ورزند. احتمال دارد که پیغمبر جنگجو نیز به همین خیال این عقیدت را در پیروان خویش نهاد.

در بیان از احکام اولیه شریعت نماز است که ستون دین
صلوات خوانده و لزوم آن مکرر در قرآن وارد شده است، از

آن جمله در سوره روم است:

فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون و اه الحمد في السموات و الارض
و عشياً و حين تظهرون^۱.

اگر چه از این آیه چهار وقت نماز معلوم می شود، ولی رسول خدا و،
اجماع امت بر پنج وقت است. و هر وقت مؤذن مؤمنین را به نماز می خواند و در
هنگام اشتغال به جانب مکه متوجه می شوند و، وضو که در هر وقت حکم شده است،
در اوقات صلوات^۲ خمس و پنج می یابد، چنانکه طهارت بدن نیز شرط و جوب
صلوات^۲ است که.

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز.

و همچنین باید در نماز لباس فاخر بر خود نگیرند، زیرا که مزخرفات دنیوی
مایه غرور و منافی با تواضعی است که لازمه بندگی و عبودیت است. زنان از
حضور به مسجد و شرکت در نماز جماعت با مردان ممنوعند و، حکم است که
یا در خانه نماز گذارند، یا وقتی به مسجد روند که مردان نباشند. مبنای این عمل
بر تفضیل رجال بر نساء مستوری زنان است.

سیل صاحب که مترجم قرآن است در انگریزی، از یکی از فقهای معتبر
نقل می کند که:

رای مسلمین درین ماده این است که: حضور زن مورث حالتی است که
منافی با حالت عبادت است.

در قرارداد نماز و، همچنین وضعی که در این باب اختیار کرد، محمد (ص)
از یهود اقتباس نمود، اما اگر چه در اوایل به جانب بیت المقدس نماز می کرد،
بعد نحو است که به پیروانش بیاموزد که شرافت مکه بیشتر است، لهذا روزی در
حین نماز از بیت المقدس رو گردانیده به جانب مکه توجه کرد. و دیگران را نیز

۱- روم، ۱۷ و ۱۸.

۲- در اصل: صلوة.

به همان نهج حکم داد. این اظهار احترام بالنسبه به مکه به جهت این بود که، مناسبت داشت با خیالات اعرابی که از قدیم الایام به عبادت این خانه معتاد بودند. و بعد از آن احترام آن در خاطر مسلمین ازدیاد یافت، از آن رو که، به علاوه مولد و منشاء پیغمبرشان بود.

در بیان
زکات

از جمله احکام شریعت، چنانکه قبل ازین سمت نگارش یافت، زکات^۱ است، یعنی مبلغ معینی که هر کس از مال خود از روی وجوب باید بدهد. و آن از هر چهل يك است که به عبارت اخری، از هر صدی دو و نیم باشد، به این قسم که، چون مبلغ به چهل رسد، حد نصاب است، به این معنی که، زکات بر آن تعلق می‌گیرد، و تعلق زکات به رأس مال است به شرط مضي سنه، یعنی گذشتن سال بر آن. و زکات تعلق می‌گیرد بر دواب و گوسفند و نقدینه و غله و میوه و هر چه در معرض بیع و شری در آید.

فقها را در مقدار و طریقه اخذ زکات از اشیاء متنوعه اختلاف آراست. پیغمبر در اخذ زکات مبالغه فرمودی و وجهی که ازین ممر حاصل شدی، صرف فقرای امت و غازیان ملت نمودی، لکن چون اسلام قوت گرفت و مملکت وسعت یافت، معلوم شد جمع این قسم خراج علاوه بر اشکال موجب ناخوشیهای دیگر است. لاجرم ترك آن گفتند و، مردم را به میلان خاطر خود و استرضای رضای خداوند رها کردند. ولی حکم به لزوم تزکیه چنان قوی است که بسیار کم است که مسلمی درست اعتقاد، خود را از ادای زکات معاف دارد، زیرا که علاوه بر اینکه در قرآن و اخبار وارد است، جمیع فقها بر آنند که تزکیه مال مورث ثروت و عزت دنیوی، و نجات^۲ و نجات اخروی است.

از عمر بن عبدالعزیز منقول است که: نماز ما را تا نیمه راه به خداوند

۱- در اصل: زکوة.

۲- نجات بالضم، فیروزی یافتن و، روا شدن حاجب و، صواب یافتن (شمس الله)

نزدیک می‌کند، و روزه به درگاه وی می‌رساند و، زکات به حضور او می‌برد.

در بیان صوم و از جمله، احکام صوم است. مسامین را عقیده آن است که: در ماه رمضان قرآن از آسمان نازل شد و، در این ماه از طلوع فجر تا غروب شمس از اکل و شرب و سایر لذات شهوانی باید پرهیزند، مگر مسافران و بیماران و زنان آبستن و زنان شیرده، که باید یا در اوقات دیگر روزه بدارند، یا طورهای غریب اطعام فقرا و مساکین کنند.

در بیان حج و زیارت و دیگر از احکام، زیارت مکه است در صورت استطاعت. در تعیین استطاعت اقوال است، مشهور این است که: هر کس حیوانی که بر آن سوار شود و معاونت راه داشته باشد، مستطیع است. رأی شافعی این است که: اگر کسی بضاعت داشته باشد و نتواند به مکه رود، می‌تواند شخصی دیگر را به وکالت بفرستد. مالک بر آن است که: هر کس قوت بدن به قدر کفایت سفر داشته باشد، باید به زیارت برود.

ابوحنیفه را قول این است که: تا وجه کفایت سفر و صحت بدن در دو موجود نشوند استطاعت صورت نمی‌گیرد و زیارت وجوب نمی‌یابد.

مسجد الحرام قریب وسط شهر واقع است و، کعبه در وسط آن است.

کعبه بنای مربعی است از سنگ. احتمال می‌رود که: در ایام بت‌پرستی، اعراب به جهت بت‌های خود ساخته‌اند. لکن مسامین را عقیده این است که: چون آدم از بهشت بیرون رفت، از خدا استدعا کرد که عبادت خانه‌ای به جهت او چنانکه در بهشت داشت بفرستد، مسؤل او به اجابت مقرون گشته صورتی از آن

مسجد آسمانی به زمین افتاد و ، آدم در وقت عبادت توجه بدان می نمود . پس از فوت او شیث ع بر همان صورت خانه‌ای از سنگ و گل بنا کرد ، و در طوفان آن خانه خراب شد .

ابراهیم و اسماعیل پسرش دوباره خانه‌ای بر جای آن بنا کردند ، وقت کردند که در ترکیب مثل خانه اولین باشد ، و این معنی صورت گرفت به جهت اینکه وضع ترکیب و هیئت خانه به ابراهیم وحی شد .

سنگ سیاه مشهور به حجر الاسود که در زاویه سمت جنوب و مشرق نصب کرده‌اند ، گویند یکی از جواهرات بیشت است که با آدم به خاک افتاد ، و در طوفان جبرئیل آن را محافظت کرده در وقت بنای کعبه به ابراهیم داده . گویند که در اول حال سفید بود رفته رفته از مس گناهکاران سیاه شد .

باری ، این حرفها و بسیاری افسانه‌های دیگر ازین ترکه ایام بت پرستی در میان مسلمین شایع است . زوار آن سنگ را غایت احترام می کنند و آنرا می بوسند .

و هم سنگی دیگر است ، در جائی که آنرا مقام ابراهیم گویند و ، گویند در وقتی که ابراهیم به دیدن پسرش اسماعیل آمد ، يك پا را بر آن سنگ گذاشته ، نقش پای او باقی ماند .

و دیگر چاه زمزم است که گویند در وقتی که هاجر اسماعیل را زائید ، هوا گرم بود ، عطش غلبه کرد ، این چاه به حکم خدا به جهت او پیدا شد .

بعد از فوت محمد ، علیه السلام ، سلاطین اسلام مسجد را وسیع کردند و خانه را زینت داده و ، هر ساله از جمیع بلاد مسلمین و سایر اطراف عالم که این فرقه سکنی دارند ، زوار به آنجا مجتمع می شوند . تفصیل مراسم و مناسک آن طولی دارد .

غالباً ازین قبیل است که اعدای این ملت نسبت و مشابهت آن به اوضاع

پرستش اصنام کرده و بی حقیقت هم نمی گویند، چون این خانه از قدیم الایام معبد و هیکل اعراب جاهلیت بوده است. احتمال دارد که در او ابل حال محمد (ص) با کسانی که با وی گرویدند قرار داده است که ایشان را از معبد آبا و اجداد منع نکند و، چون دید که موقوف کردن آن ممکن نیست، راضی شد که این هم یکی از مراسم دین باشد. البته به این خیال که مردمی را از پرستش اصنام ردائی داده و به عبادت خدای یگانه متوجه ساخته، ضرر ندارد اگر قدری از آثار جاهلیت داشته باشد.^۱

شراب و قمار هر دو به نص قرآن ممنوع است، بدین دلیل که:

اِثْمَهُمَا كَبِيرٌ مِّنْ نَّفْعِهِمَا^۲

و همچنین خون مطلقاً و گوشت خنزیر و میته درین مذهب ممنوع است. در اعراب قدیم رسم بود که چهار ماه را در سال مقدس شمردندی و قتال و جدال را در آن چهار ماه روا نداشتندی. محمد (ص) نیز حکم کرد که پیروانش این رویه را معمول دارند، مگر اینکه دست تعدی از آستین برآند و به مجادلات مبادرت نمایند، ایشان در صدد انتقام برآیند.

روز جمعه بنا بر فرمان:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ^۳

مسلمین باید در مسجد جمع شده نماز گذارند، اما نه مانند روز سبت که در یهود مقرر است که: آرام باید کرد.

در مسلمین بجز ادای مراسم نماز و خطبه چیز دیگر نیست.

سیاب عیدیه ای به جهت اینکه چرا روز جمعه اختصاص یافته است گفته اند: بعضی برآند که روز ورود به مدینه است. و دیگران گویند که: در زمان یکی از اجداد

۱- با توجه به مبانی عقیدتی اسلام، این رأی و داوری بی اساس است.

۲- بقره، ۲۱۹.

۳- جمعه، ۹.

محمد این روز را نام جمعه نهادند، به سبب اینکه خلق درین روز در نزد وی اجتماع نمودند. و همچنین مذکور است که درین روز خداوند کار خلقت را تمام کرد. از اعیاد دو عید دارند: یکی عید فطر که غرة شوال است، پس از انقضای ماه صیام. و دیگر عید اضحی که عید قربان نیز گویند، که دهم ذی الحجه است و آن روزی است که ابراهیم پسرش اسحاق^۱ را به جهت قربانی به درگاه خداوند عرضه کرد.

رسم ختنه در قرآن وارد نشده است. این رسم از یهود مأخوذ است. و مسلمین را عقیده آن است که، از ابراهیم رسیده است و، اصحاب رسول (ص) بدان عمل کرده اند و، خود حضرت رسول مختون متولد شده است. علی ای تقدیر، این رویه معمول به جمیع اهالی اسلام است، و ترك آن را روا نمی دارند، مگر در حالت شخص جدید الاسلام که مسن باشد یا به جهت دیگر که سبب مخاطره شود. و آنرا علامت ظاهر اسلام دانند، زیرا که اگر شخصی در حرب کفار کشته شود و این علامت با وی نباشد، تشخیص نخواهد یافت.

قرآن صد و چهارده سوره است اما به تدریج ظاهر شد و، این تدبیری نیکو بود. پیغمبر گفت که: قرآن بالتمام از جانب خداوند به واسطه جبرئیل در شب قدر به آسمان اول نازل شد و، بعد از آن به تدریج جبرئیل به وی آورد.

مسلمین را در شب قدر اختلاف است، بعضی شب بیست و سیم و برخی شب بیست و چهارم رمضان گفته اند. شبهای دیگر نیز گفته اند، و ماه رمضان را به این سبب مقدس و مبارك دانند.

مدت نزول این کتاب بیست و سه سال طول کشید و، در عرض این مدت جبرئیل برید بود و، چون آیه نازل شدی، کاتبی به جهت نوشتن آن معین بودی، به جهت ازدیاد و استحکام اقتدار وی بهتر ازین طریقی نبود، زیرا که او در میان پیروان خود هم حاکم قوم بود و هم سردار لشکر. و هر وقت خواستی احکامی که به جهت جنگ

و صلح لازم دانستی، به اعتقاد ایشان از مصدر الوهیت صادر کردی. و به جهت اینکه اگر خطائی کند راه معذرتی داشته باشد، مسئله نسخ و بدارا به ایشان تعلیم کرد و همچنین مؤمنین را گفت که: از ترجمهٔ جمیع آیات بر حذر باشند، زیرا که معانی بعضی ظاهر است، و بعضی دیگر متشابه، چنانچه در سورهٔ عمران گوید:

لا اله الا هو العزيز الحكيم هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاويله و ما يعلم تاويله الا الله^۱ و به این احتیاطها سدی مقابل آنها بست.

بالجملة، محمد (ص) را خلقی نیکو و فصاحتی حاضر و شجاعتی باهر و حکمتی وافر بود. در آن وضع که ملک خود را دید و اسبابی که به جهت انتشار شریعت و استقرار حکومت خود فراهم آورد، اگر کمابینغی ملاحظه شود، هم اعدای او را لازم است که اقرار کنند که حقوق احسان او بر اعراب ثابت است. در اول اظهار نبوت او بیشتر اعراب جهال و بت پرست بودند و رسوم فواحش^۲ در میان ایشان شیوع داشت، از آن جمله کشتن اطفال اناث بود. در ملک به عداوت و اختلاف و در خارج به اهانت و استخفاف می زیستند. چون به شریعت او گردن نهادند و به بندگی يك خدا گرویدند، اتفاق مذهب منشاء اتفاق ملت شده در اندک وقتی بر بهترین بلاد روی زمین استیلا یافتند. مقصود از قرآن و وضعی که نوشته شده است این است که: هم کتاب قوانین ملت باشد هم شامل قواعد شریعت. مطابق مصنف آموختن مردم است لوازم بندگی به خداوند و مراسم زندگی با یکدیگر را و، احکامی که در آن مندرج است به اعتقاد همهٔ ملل اسلامیة اصول جمیع امور شرعیة و عرفیه است. در عهد حضرت رسول قرآن نظم و ترتیبی نداشت، بلکه اوراق متفرقه بود. بعد از فوت او، خلیفهٔ اول ابوبکر بدون رعایت اوقات نزول آنرا مرتب ساخت و، چون سوره با یکدیگر ربطی ندارند، ملاحظهٔ اوقات نزول نیز لزومی

۱- آل عمران، ۷۰۶.

۲- فواحش: از حد درگذرنده و نهایت بد(ش)

نداشت. پس از جمع و ترتیب، آنرا به یکی از زنان پیغمبر سپردند. تا در ایام خلافت عثمان معلوم شد که، نسخ دیگر مغایر بانسخه اصل در نزد مردم موجودند، لهذا از مصدر خلافت حکم صادر شد تا نسخه‌های متعدده از نسخه اسی بکر نوشته به مردم دادند، و فرمان داد تا نسخه‌های دیگر را سوختند و تباہ ساختند.

هم از اوان حیات پیغمبر اختلاف در اصحاب و پیروان وی راه یافته بود؛ چون رحلت کرد به شدتی هر چه تمامتر ظهور یافت و، هر چه کار خلفا بالا گرفت، این اختلاف نیز سمت ازدیاد پذیرفت.

تعداد فرق مختلفه مذهب اسلام را مجلدی جداگانه باید. مقصود مقام بیان مذهب شیعه و آرای متصونه است که در ایران شیوع یافته است. لکن قبل از شروع به مقصود لازم است که چند کلمه‌ای نیز در باب مذهب اهل سنت که اغلب بلاد اسلام سالک این طریقت اند مرقوم شود.

قرآن اگر به طور کتاب قاعده و قانون ملکی ملاحظه شود، فقط لایق حکومت فرقه بی تربیت و وحشی مثل قبایل اعراب است،^۱ که هم از بدایت حال، این کتاب به جهت ایشان ترتیب و ترکیب شده است. چون کار خلافت عروج یافت و بسطت ملک زیاد شد، محال بود که ملت‌های بزرگ و ممالک وسیعه را به چند احکامی که در این کتاب است بتوان اداره کرد. و این معنی زیادتر صعوبت پیدا کرد، به جهت اینکه بسیاری از احکام مزبوره برای مردم مخصوص و امکانه معلومه بود و، ممکن نبود که با حالت ملل متعدده که این دین را اختیار کرده بودند موافقت کند. و چون مسلمین اخذ احکام را بجز از مبداء سماوی و کتاب الهی کفر می‌دانستند، در هر جا این دین رخنه کردی مخرب رسوم و قوانین سلف گشتی. بنابراین چاره‌ای نبود مگر اینکه وسعتی به این راه آسمانی بدهند. و چون قول و فعل پیغمبر را به حکم الهی می‌دانستند، لاجرم هر یک از گفتار و کردار او را منشاء قانونی شناخته به جمیع اقوال و نقل اخبار افعال او همت گماشته، آنچه از افواه اصحاب و ازواج وی شنیدند، مدون^۲

۱- بی انصافی است.

۲- مدون: جمع کرده و ترتیب داده شده (ش).

ساخته مجموعه‌ای بزرگ حاصل شد آن را سنت نامیدند و تالی قرآن شناختند و، از آن استنباط احکام نمودند و، معتقدین بدین عقیدت و پیروان ایشان را از این رو سنی خواندند، یعنی منسوب به سنت. لکن با این حال اسباب حکومت اقسام عظیمه هنوز ناقص بود، زیرا که بعضی از عبارات قرآن مجمل و تأویل طلب و به طریق رمز و کفایت بود و بسیاری از اخبار نیز بایکدیگر اختلاف کلی داشتند؛ لهذا فضیلت ملت به تفسیر و تأویل این اخبار مقدس پرداختند. ولی به طور وضوح محال بود که، به ترجمه متن کفایت شود. شهرت را در انتشار آرای خود به انضمام اخبار رسول و اقوال خلفای او دانستند، این صورت سبب اختلاف طرق و فرق گشت.

فرق مختلفه در اطراف بلاد اسلام پیدا شد، تا بالاخره جمعی کثیر و جمعی غفیر از مسلمین بر آرای چهار تن از علما که به فضیلت و تقدس اشتهار داشتند اتفاق نمودند و ایشان را ائمه اربعه ملت نامیدند که: ابوحنیفه و مالک و شافعی و حنبل باشد.

متشیعه لقب امام را محض به علی و یازده فرزندش می‌دانند، که به عقیده ایشان آخرین این ائمه اثنی عشر مهدی حی و غایب است و، لقب امام حی را بردیگری روا ندارند. به خلاف اهل سنت که به معنی عام اطلاق و استعمال کنند. بالجمله، اگر چه ما بین ائمه اربعه نیز اختلاف است، لکن چون در فروع است، مثنی خلاف در مقلدین نیست، چنانکه گویا همه یک مذهب دارند و این فرقه را سنی گویند، زیرا که مأخذ احکام دین و شریعت و امور ملک و ملت اخبار را دانند و، خلفای ثلاث^۱ را معظم می‌دانند، زیرا که مورد این اخبار و اصحاب خاص جانشینان حضرت رسول بودند. و چهار مذهب را ارکان اربعه دین خوانند و، در بیت الحرام از برای هر یک مصلاتی علی حده است. لکن این و سایر امتیازات دیگر سبب عدم اتفاق نمی‌شود.

از جمله اختلافات عظیم که در صدر اسلام ما بین ملت واقع شد، نزاع

برسر خلافت است. اصحاب علی را اعتقاد این بود که، بعد از محمد (ص) خلافت حق او بود، و کسانی که مباشر این امر گشتند، غاصب حق او بودند و گناهی عظیم کردند و، این طائفه را چنانکه مذکور شد، شیعه خواندند. هنر و دیانت و شهرت خلفای ثلاث، ملک را از فتنه و مردم را از شورش مانع بود. و چون بالاخره علی صاحب امر گشت، تاچندی دوستان وی آرام بودند، اما قتل علی و فرزندانش و مصایبی که بر اعیان و احفاد وی وارد آمد، چنانچه به کلی دستشان از خلافت و سلطنت ظاهر کوتاه گشت، سبب شد که خلقی در خفیه بر این اعتقاد ماندند و بر ستمهایی که بر علی و اولادش رفته بود تأسف می خوردند و روزگاری به این وتیره بسر می بردند.

ایران اول مملکتی است که اهالی آن به اتفاق اظهار مذهب شیعه نموده و شفاهاً دم از عداوت با سنی و سنت زدند. از سیصد سال متجاوز است که این مذهب طریقه ملتی این مملکت شده است، زیرا که چنانچه سابقاً نگارش رفت، از بدو سلطنت شاه اسماعیل صفوی، مذهب شیعه در ایران رواج و استقرار یافت. و در تمام این مدت، مذهب یا سبب، یا بهانه به جهت جمیع جنگ‌های است که درین ملک واقع شده است. و چون اطراف مملکت، یا تراکمه، یا اوزبک، یا افغانه یا اترک همه سنی بودند، هرگاه نزاعی در کار یا دفاعی لازم می شد همیشه، این حرف که دین شیعه در خطر است، سبب تحریک ایرانی بود.

نادرشاه در وقتی که در وسط السماء اقتدار بود، خواست به جهت تدابیر ملکیه بنیادین مذهب را براندازد و نتوانست. و تا هنوز کما فی السابق اهالی ایران درین طریقت سالک و راسخ‌اند. بنابراین لازم است که اطلاع بر طریقه‌ای که این قسم رسوخ در طباع ملت دارد حاصل شود و، حصول این اطلاع موقوف بر استحضار کلی از مسائل و قواعد طریقه مزبور است.

اصل اختلاف مسابین شیعه و سنی آن است که: شیعه به حکم الهی و نص

رسول، خلافت را حق علی می‌دانند، به سبب سبقت او در اسلام و قرابت او با پیغمبر و نص رسول به فرمان الهی در سال حجة الوداع، روز هیجدهم ذی الحجه در خم غدیر بر خلافت او. و همان خلافت ظاهر باطن را که حق او می‌دانند بعد از وی حق فرزندان او می‌دانند و، لهذا ابابکر و عمر و عثمان و سایر خلفا را غاصبین حقوق او و خاندان او می‌شمارند.

این عقیده مخالف با اصول مذهب سنتی و وضع سنت است به طریقه ایشان، زیرا که اگر چه شیعه انکار اخبار رسول (ص) نمی‌کنند، الا اینکه اعتماد بر اخباری که روایت آن منسوب به کفر و الحاد و زندقه و فسق باشد ندارند، و خلفای ثلاث را درین باب اگر کافر ندانند، باری فاسق می‌دانند، زیرا که در باب خلافت خلاف فرمان خدا و رسول کردند. پس به روایاتی که از ایشان وارد است، نمی‌توان اعتماد کرد.

بالجمله، از هر جهت مبنای مذهب شیعه بر توسل و تمسک به خاندان رسول است و، ازین رو به لقب محبت خاندان امتیاز یافته‌اند.

بالنسبه به ائمه اربعه اهل سنت نیز از مزیت ایشان انکار و بر فضیلتشان استخفاف و استحقاق می‌کنند و، بسیاری از آرای ائمه مزبور را خطا و الحاد و زندقه می‌دانند.

و هم این قول که اختلافات ایشان راجع به یک اصل است، گویند ناشی از تدابیر دنیوی است. و قائلین به آنرا اشکالی عظیم رو می‌دهد، به سبب اینکه مسلم است که، راه حق یکی است، بناء علیه، اگر یکی از مذاهب اربعه محق باشد، بالضروره باید سه مذهب دیگر باطل باشد. پس اسلام این است که، به آنچه از خدا و رسول و کسانی که در زمان رسالت بوده‌اند و، یدأبید و خلفاً عن سلف از ایشان رسیده است، متوسل شده عنان زندگی را به دست کسانی که بدون سبب ادعای فضیلت و مزیت می‌کنند نگذاریم.

مؤلف در این مقام در حاشیه حکایت مجلس شاه خدا بنده و کفش زیر بغل گذاشتن ملاحسن، و به این وضع در مجلس نشستن و، سؤال و جوابی که بدین سبب مابین او و علمای اهل سنت که حضور داشتند روی داد نقل می‌کند. چون

قصه مشهور بود به ترجمه آن پرداخته نشد.

اختلاف در این موارد مابین سنی و شیعه سبب عداوتی شدید است، از آنرو که این اختلاف نه در باب معضلات^۱ مسائل دینیه یا غوامض^۲ مباحث یقینیه است، بلکه آمیخته با تاریخ مذهب ایشان است. کسانی که در يك طایفه جز با رحمت مذکور نمی‌شوند، در دیگر طایفه هر ساعت در معرض شتم و لعنت‌اند. یکی را اصل عقیدت این است که اشخاص مزبور بعد از رسول، افضل و اصلح امت‌اند و، لاجرم مستحق احترام و کرامت. دیگری همان اشخاص را به نفاق و کفران حقوق و نافرمانی و عقوبت^۳ نسبت می‌دهند و. لهذا در نزد هر يك کافر معزتر است از دیگری. اختلاف در فروع بسیار کم دارند و، این نیز به سبب عداوتی است که با یکدیگر می‌ورزند، که نمی‌خواهند در هیچ عادت و استعمال شباهت به یکدیگر داشته باشند.

کتاب بی‌شمار در باب این اختلاف نوشته شده است و، اثر همان بوده است که غالب بر این گونه کتب مترتب می‌شود.

قبل ازین مذکور شد که: شریعت و قوانین اهل اسلام همیشه از يك سرچشمه آب می‌خورند، بنابراین فقها که معین قوانین ملت‌اند مانند اولیای شریعت به نظر ارادت و عقیدت ملحوظ می‌شوند و، بی‌ادبی و خلاف بالنسبه به ایشان را موجب بی‌اعتنائی به دین و بی‌اعتباری به قواعد ملک می‌دانند.

و چون یکی از بزرگترین موارد نزاع و مکابره مابین شیعه و سنی طعن و شتم شیعه است بالنسبه به ائمه اربعه که اصول عقاید و مذاهب اهل سنت بر آرای ایشان است، چند کلمه‌ای در باب اعتراضات متشیعه بر ائمه مزبوره مرقوم می‌شود: ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی در سنه هشتم از هجرت متولد شد و،

۱- معضلات: کار سخت و روبرسته (ح).

۲- غوامض: پوشیدگیها و معانی باریک (ش)

۳- عقوبت بالضم، نافرمانی کردن پدر و مادر، و ایشان را آزردن (شمس‌اللمغه).

در صد و پنجاه متوفی گشت، غزالی گوید که : عمرش در زندان بغداد فرا رسید و، سبب قیدش این بود که، قضاوت را بر او عرضه کردند و او از قبول آن امتناع نمود، چو دوستانش اصرار در قبول آن امر کردند تا از تعرض ظلمه رهائی یابد گفت: عقوبت مردم بر من آسان تر است از عذاب آلوی. و چون گفت من به جهت این امر لایق نیستم، از وی سبب عدم لیاقت پرسیدند گفت: اگر راست گفتم، بر صدق اعتماد باید و، اگر دروغ گفتم دروغگو شایسته منصب قضا نیست.

الفصه، او را به تواضع و تدین و حصافت^۱ عقل و رزانت^۲ فهم ستوده اند. و کتب وی بیشتر ممدوح اهالی سنت است، زیرا که ادله معموله وی غالباً عقلیه است نه نقلیه. برخلاف شیعه که او را به جهالت و خیلاء نسبت می دهند. از جمله اعتراضات ایشان بر وی آن است که: خوردن شراب را که بجوشانند جایز دانست. صاحب ابصار المستبصرین گوید که: شرب نبیذ را روا داشت و، این برخلاف نص: کل مسکر حرام؛ است.

و نبیذ شرابی است که از خرما و کشمش می سازند. و همچنین گویند: در صلوات و سایر احکام شریعت تغییرات داد که اخبار صحیحه برخلاف آنهاست. و دلیل بر جهالتش هم در ابصار المستبصرین مذکور است که، از وی پرسیدند که: خنثی داخل بهشت می شود یا نه، و جن به نظر انسان در می آید یا نه، در جواب هر دو فرو ماند.

امام مالک بن انس سال تولدش را از نود تا نود و پنج هجری نوشته اند و، در صد و هفتاد و هفت زندگی را وداع گفت. اهالی سنت را عقیدت در باب تواضع و تدین وی کم از ابوحنیفه نیست. گویند: چهل و هشت مسئله بر وی عرضه کردند، در جواب سی و دو مسئله اعتراف به عجز و نادانی خود کرد.

غزالی درین باب گوید که: اقرار به جهالت بدین نوع از چینی مردی است این

۱- حصافت بالفتح، استوار کردن (شمس اللغة).

۲- رزانت بالفتح، آهسته و آرامیدن و گران بار شدن (شمس اللغة).

فضیلت و شهرت صدور نمی‌باشد، مگر محض توجه به طریق صواب و تواضعاً لله المتعال.

متشیع بر آنند که، بسیاری از کذبها و عیبها را او شیوع داد.

و در ابصار المستبصرین مذکور است که: او گوشت هر جانور را بغیر از گوشت خوک و ذوی العقول حلال دانست. و همچنین از وی عبارتی نقل می‌کند بر اینکه، در اوقات مخصوصه عملی را که نمی‌توان نام برد و اتفاق جمیع فقهای اسلام بر قباحت آن است، مشروع می‌داند.

امام محمد ابن ادریس الشافعی در سنه صد و پنجاه هجری در عسقلان که از بلاد فلسطین است تولد و، بعد از آن در مکه تربیت و، در سنه دوست و چهار در مصر وفات یافت. وی به فضیلت و صلاحیت نفس اشتهار دارد، اول کسی است که اخبار متعلقه به احکام را جمع کرد و نظم و ترتیب داد و، کتابی جداگانه ساخت تا به جهت استخراج مسائل فقهیه کار آسان شود.

یکی از مصنفین گوید که: فقها خفته بودند شافعی ایشانرا بیدار کرد.

بالجمله، تغییرات عدیده در صور مراسم شریعت دارد، لکن چیزی که بدعت توان گفت، بسا از خود داخل کرده باشد، نیست. چنانچه از وضع اعتراضاتی که بروی کرده‌اند معلوم می‌شود: یکی از اصول اعتراضات این است که: او لعب شطرنج را به جهت تفریح خاطر مباح دانست، به این طور که، در يك نشست از سه دفعه بیش بازی نشود.

امام احمد بن حنبل در سنه صد و شصت و چهار به عرصه شهود آمد. پدر و مادر وی از اهالی مرو بودند. و بنا بر قولی تولد وی نیز در آن ملک اتفاق افتاد. و او شیرخواره بود که ابوینش به بغداد رفتند. و قولی دیگر هست که، در سفر بغداد مادرش بدو آبتن بود و در بغداد تولد وی شد. علی‌ای حال، منقول است که: در اوایل بسا شافعی مخالفت داشت، و بعد از آن از معتقدین وی گشت و، حدیث از وی آموخت. مشهور است که دو کرور حدیث از حفظ داشت.

صاحب ابصارالمستبصرین گوید که : او مریدان را آشامیدن بنک به قدر پسته‌ای جایز داشت . یکی از مؤلفین دیگر شیعه گوید که : احتمال دارد که این مقدار معناد خود مولانا بوده است که پیروانرا نیز فرموده است .

و هم در ابصارالمستبصرین مسطور است که : جنابله گویند : خدا را طرهٔ معجد است ، از سر تا کمر مجرد و خفیف است و از کمر به پائین جسمانی ولطیف .
و در تفسیر آیه :

الرحمن علی العرش استوی^۱ .

صاحب کتاب مزبور از حنبل نقل می کند که : خدا چهار انگشت بالای عرش نشسته است ، به نوعی که زانوهاش به پائین می رسد .

و هم او گوید که : از ترهات جنابله این است که : در روز محشر ، فاطمه به نزد خداوند شود و از وی انتقام خون فرزندان خویش مسئلت کند ، خداوند ران خود را به وی نهد که بر آن زخمی است و گوید که : این زخم از تبر نمرود است که به قصد هلاک من انداخت و ، تا حال به مداوای آن نپرداختم تا به تو بنمایم تا بدانی که من که خدای شما هستم ، از مخلوق خود این گونه معامله دیده‌ام ؛ پس تو باید از زحماتی که از قبیلۀ خود بر تو و فرزندان تو رسیده است ، تعجب نکنی .

و هم او از کتاب مواقف ، که بنسب بر قول او از کتب معتبرهٔ جنابله است نقل می کند که : روزی دورچشمی به خدا عارض شد ، ملائکه سبب آن را پرسیدند . گفت : به جهت سیلهای اشکی است که در طوفان از چشمم جاری شد .

و همچنین از عقاید باطلهٔ ایشان یکی این است که : در هر شب جمعه خدا به صورت پسر صبیح‌الوجه از آسمان فرود می آید و بر خری مصری سوار است . و بنا بر این عادت این بود که ، در شب مزبور بر بام مساجد آخورها ترتیب داده قدری علف و دانهٔ نظیف می گذاشتند و بسوی خوش می سوزانیدند تا این که ،

برهريك ازین جاها که خداوند فرود آید، خورش از رنج راه بیاساید.
 مع الحدیث، ازین تفصیل واضح است که، مقصود مؤلفین شیعه تزییع و
 تفضیح ائمه اهل سنت است، زیرا که آرا و عقایدی که نسبت به ایشان می دهند، یا از
 بعضی مردم خیال اندیش است که مقلد ایشان بوده اند، یا از پیروان مذهب دیگر،
 چنانچه عقاید مرقومه فوق که نسبت به جنابله می دهند، در حقیقت از ابن الکرام
 رئیس سلسله کرامیه است. و کرامیه چسبون آیات مشتبّه قرآن را تحت اللفظ
 معنی کردند، به کفر و ضلال افتاده، واهیات زندقه و الحاد را شیوع دادند. و این
 اقوال به اتفاق سایر اهل اسلام کفر است، زیرا که کلیه اهالی اسلام در باب صفات
 و ذات الهی عقاید عالیّه متعالیه دارند.

و از جمله چیزهائی که متشیعه نسبت به ائمه اهل سنت می دهند آن است که،
 ایشان بسیاری از قواعد مقدسه شریعت را تغییر دادند، از آن جمله خمس است
 که برخلاف نص قرآن و عمل رسول حکم کرده اند. از قراری که در قرآن مذکور
 است این است که: خمس غنائم از خدا و رسول و اقارب رسول و یتامی و مساکین
 و ابناء سبیل است. و مفسرین از آخرین فقره مراد فقرای بنی هاشم [را] می دانند که
 برایشان زکات روا نیست.

در ابصار المستبصرین مسطور است که: پیغمبر خمس غنائم را برشش
 قسمت کرد، سه قسمت خود گرفت و، سه قسمت دیگر را بالسویه به یتامی و مساکین
 و ابناء سبیل بنی هاشم تقسیم نمود، زیرا که به حکم قرآن، ایشان را از زکات
 بهره ای نبود. و شیعه بر آنند که خلفای ثلاث این رسم را برداشتند، و آل رسول
 و بنی هاشم را از خمس محروم ساختند.

اما در یکی از کتب معتبره اهل سنت رسیده است که: از خمس باید به طبقه
 ثلاثه مذکوره در آیه بهره برسد.

و همچنین گویند که: محض عداوت با شیعه، بسیاری از اوضاع عبادات و

مسائل دیگر را که به اجبار ثابت شده است، تبدیل کرده‌اند. و به اسباب مفصلاً مرقومه، ائمهٔ اربعه را دشمن دارند و ایشان را ضال و مضل دانند.

الغرض، تفصیل جمیع مواد مناقشه مابین این دو طایفه موجب کسالت طبع و کلال^۱ خاطر است.

مختصراً مطالبی چند از کتب مشهورهٔ طرفین ذکر نموده وضع مباحثه و طرز مجادلهٔ ایشان معلوم خواهد شد.

در ایامی که عبیدالله خان اوزبک برادرزادهٔ شاهی بیک خان مشهور به صفحات خراسان از پی نهب و غارت تاخت آورده بود، علمای^۲ اوزبک کاغذی به اهالی آن دیار نوشتند، و مقصود از فرستادن نامه اینکه: به ادله ثابت کنند که قتل و اسر سکنهٔ بلاد خراسان از روی قوانین مسدوب واجب است و، بنابراین مذکوره در نامه، متشیعه مستحق نکال دینی و وبال آخرتند. از آن جمله، این بود که شما انکار خلافت خلفای ثلاث، که در قرآن ذکر شده‌اند و از اصحاب کبار رسول بوده‌اند، نموده؛ به علاوه سب و رفض و طعن و لعن می‌کنید، بی‌خبر از اینکه امیر المؤمنین علی ع خود به حکم ایشان گردن نهاد. و اگر او خلفا را برحق نمی‌دانست، لازم می‌آید که اطاعتی به نفاق به خلافتی ناحق کرده باشد. و همچنین نسبت به عایشه که زوجهٔ رسول است، سخنان خلاف می‌گویند و، نسبت بی‌ادبی به هم‌مخوابهٔ رسول ص بی‌ادبی به خود اوست.

پس بنابراین مذکوره و دلایل دیگر، مال شما برای غازیان دین حنیف مباح و، خون شما حلال است.

اما در باب املاکی که، می‌گویند آبا و اجداد سلاطین حال ایران وقف مشهورضا کرده‌اند، جواب این است که در مالکی که تاراج آن به حکم شرع شریف

۱- کلال بالفتح، ماندگی و خیرگی چشم (ح).

۲- کاغذی که علمای ماوراءالنهر به متشیعه مشهد نوشتند (حاشیه).

۳- عوایق بالفتح، موانع و حوادث روزگار (شمس‌اللمغه).

لازم است، عساکر مؤمنین از تشخیص مابین اوقات و اموال متعلقه بجز نادقه آن ملک معذورند. و بر فرض تشخیص، محصول اوقاف مقدسه به واسطه مؤمنین مصروف خواهد شد. و اگر به سبب عوایق^۱ نتوانند به مستحقین برسانند، بر امیر مسلمین لازم است که بر حسب قانون شریعت مابین غازیان مجاهد تقسیم کند.

این است مضمون مکتوب علمی الاختصار. مطابق مندرجه در آن مستند به آیات و اخبار و اشعار است. و از وقتی که مذهب شیعه در ایران متداول شد، هر وقت امرای سنی به آن اطراف ناختمند، این گونه مکاتیب مابین رد و بدل می شد. و شاید همین کاغذ مخصوص حفظ شده است^۲، به جهت جوایی که ملا محمد رستم داری^۳، یکی از علمای شیعه که در آن اوقات ساکن مشهد بود، نوشته است. و این مرد فاضل در ابتدا می گوید که: مقصود وی اثبات حقیقت مذهب شیعه است، به نص قرآن و اخباری که متفق علیه علمای عامه و خاصه است.

از آن جمله، از کتاب مواقف و صحیح بخاری نقل می کند که: پیغمبر در مرض موت، به کسانی که در خدمت او بودند فرمود: قلمدان و کاغذ بیارید تا دستور العملی بنویسم، که بعد از من مابین شما خلاف واقع نشود. عمر مانع شد و گفت: این مرد هذیان می گوید، کتاب الله ما را کفایت است. دیگران بر او انکار کردند. پیغمبر ازین کلام و نزاع ایشان در غضب رفته فرمود: از نزد او بیرون روند. و همچنین از افزائی خلفای ثلاث امثال دیگر ذکر می کند و، بعد به نص قرآن متمسک شده نافرمانی رسول را ثابت می کند که کفر است؛ و بنا بر این خلفای ثلاث کافرند؛ و لهذا اگر هم حقیقی در خلافت داشتند، کفر سبب سلب حق ایشان است. پس از اثبات این مطلب، اخباری را که علمای ماوراءالنهر در فضایل خلفا متمسک گشته بودند، جرح و تضعیف می کند و بعد می گوید: بر فرض تسلیم صحت اخبار مزبوره، اثبات حقیقی نمی کنند و کاشف مدعا نیستند، چه مدح افعال سابق ایشان

۱- عوایق بالفتح، موانع و حوادث روزگار (شمس اللفه).

۲- از این عبارت معلوم می شود که قبل از این کاغذ مکاتب در میان بوده است (حاشیه).

۳- جوایی که ملا محمد رستم داری به علمای ماوراءالنهر نوشته است (ح).

ماحی و سائر خطاها و معاصی که از آن بپعد از ایشان سرزد نیست. مضایقه نیست، که پیغمبر بحر عواقب حالشان علم داشت، لاکن پیغمبر مانع وقوع عمل ایشان نمی توانست شد، زیرا که مدح و ذم که مانند جزای اعمال موقوف بر عمل حامل است نه بر علم عالم، چنانچه علی (ع) عبدالرحمن بن ماجم را از قتل خود خبر داده فرمود که: قاتل من توئی! ابن ماجم شمشیر خود را به حضرت داده استدعا کرد تا پیش از آنکه چنین عملی شنیع از وی صدور یابد، سراز تن وی برگیرد. حضرت شمشیر او را به او باز داده فرمود: من به این شمشیر کشته خواهم شد. لاکن مقتضای عدالت این نیست که عقوبت قبل از صدور عصیان صورت گیرد.

اما در لفظ صاحب، که علمای ماوراءالنهر در فضیلت ابوبکر به آن متمسک

شده بودند در حکایت غار، و به آیه:

اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا

استشهاد کرده بودند. گوید که: این لفظ ابدأ دلالت بر صلاحیت نفس یا تدین شخص مخاطب نمی کند. لفظ صاحب فقط مصاحبت شخصی را با شخص دیگر می رساند، چنانکه تفسیر فضلالی معتبرین در تفسیر سوره یوسف برین مدعا شاهد است، در وقتی که: یوسف دو نفری را که در زندان با وی بودند مخاطب ساخته می گوید:

یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار^۲

و آن هر دو بت پرست بودند.

اما در باب اینکه علمی به خلافت ایشان گردن نهاد، دلیل برین نیست که ایشان را بر حق می دانست، به علت اینکه در وقتی که او به تفسیل و تکفین رسول اشتغال داشت، ایشان مردم را جمع کرده، تدابیری که باید نمودند؛ در آن صورت محال بود که بدون خونریزی زیاد علمی بتواند اثبات حق خود کند، لاجرم صبر و تحمل را

۱- توبه، ۴۵.

۲- یوسف، ۳۹.

۳- ابطال بالکسر، باطل کردن (شمس الفقه).

انسب دانست. این تحمل دلالت بر عدم حقیقت او نمی کند، زیرا که اگرچه در شجاعت او شك نیست، لکن از پیغمبر شجاعتی نبود، که وقتی که ابطال مؤمنین با وی بودند از قریش گریزان گشت؛ و پس از مدتی دراز به مصالحت راضی شد. این مصالحت هرگز دلیل نمی شود که قریش برحق بودند، یا پیغمبر بدین سبب ایشان را برحق دانست. و همچنین عباد^۱ دعوی خدائی کرده اند و، خداوند از باب مصالحتی که اسباب آن معلوم نیست، متحمل شده است. پس در صورتی که خدا و رسول به سبب مصالح غیر معلومه متحمل شده باشند، کرایزای این است که درین مورد بر عمل مرتضی علی نکته گیرد.

اما در باب عایشه، با اینکه می دانست خلافت حق علی است، با معاویه^۲ در خلاف وی اتفاق کرد. و به علاوه برخلاف رسم مستورات، بر سر لشکر به حرب علی در آمد. در کتب معتبره اخبار وارد است که: روزی شخصی اعمی در خدمت رسول بود، که یکی از زوجات حضرت بی حجاب داخل حجره شد. حضرت وی را ملامت فرمودند. او گفت که: این شخص نمی بیند، حضرت فرمود: لکن تو می بینی. از همین خبر معلوم می شود که، چنانچه رجال از نظر به محارم ممنوعند، نساء نیز همان حکم دارند. و اگر نسبتی مطلقاً مابین زن و شوهر از روی لزوم منتهق می شد، باید نوح و لوط از رحمت خدا بی نصیب باشند، و آسیه در معاصی فرعون شریک باشد.

و هم او گوید که: مؤلفین سنی حکایت می کنند که: پیغمبر عایشه را بردوش خود سوار کرد تا ساز و نواز و مشغله مردم را که از کوچه می گذشت، تماشا کند. و بعد از آنکه قدری تماشا کرد، پیغمبر پرسید یا حمیرا کفایت کرد! عایشه گفت: نه. این افسانه را اگر از دیوثی نقل کنند، طبع باور نمی کنند، چگونه نسبتش را به رسول خدا می توان داد.

۱- عباد بالکسر، بندهای خدا (ح).

۲- در اصل: معاویه.

در مکاتبات پیش، حضرات متشیعه یکی از دلایلی را که متمسک شده بودند که بدان واسطه رعایت ایشان مانند سایر اهل اسلام لازم است این بود که، با فضلا و صالحای ملت در زیارت مکه و مناسک حج ملاقات کرده‌اند. طرف مقابل در جواب این فتره، شعری از جامی نوشته بودند و آن این است.

هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت
و این شعر را هر که او نوشته بودند، ملامحمد فرصتی غنیمت دانسته زبان به طعن و طنز می‌گشاید می‌گوید که: من لاشک چنین می‌پنداشتم که، کسانی که دعوی تفسیر قرآن می‌کنند، اقللاً يك شعر فارسی را می‌توانند درست بخوانند، لکن خلاف آن ظاهر شد. شك نیست که شما شهر جام را که موطن و مسکن جامی بود غارت و ضایع کردید. از شعرش چه بسا که خواهید داشت! بعد از خرابی شهری خرابی شعری چندان نیست. اگر چه صحیح و غلط خواندن شعری چندان امر معظمی نیست، اما می‌تواند که این قدر فایده بدهد که، بعد ازین پیاموزید که در امری که کمابینبغی استحضار ندارید، به تعجول در نیک و بد آن حکم ننمایید.

بالجمله، دلایل عدیده بر افضلیت دین شیعه اقامه کرده است و، در آخر می‌گوید که: اگر معتقدین این مذهب بر خطا باشند، خطای ایشان موجب قتل و نهب ایشان نیست، چه خبر دارید از باطن کسانی که بر ایشان این حکم شدید رانده‌اید؟ غضب سلاطین مانند آتشی سوزنده است، که عقلا و صلحا باید آن را به آب نصایح مفیده فرو نشانند. و این حکم که شما اشتها ر داده‌اید، بهانه‌ای به جهت هرقسم تطاول و تعدی لشکریان خواهد بود.

سلمنا که کسانی که عرضه صدمات می‌شوند کفارند، لکن این گونه اعمال هرگز در نظر خداوند پسندیده نخواهد بود، چنانچه در اخبار وارد است که در روز قیامت، نوح خجالت‌زده به حضور خداوند خواهد ایستاد، به جهت اینکه هلاک عاصیان را مسئلت نمود، انتهى.

و از جمله، کتبی که در این باب نوشته شده است، کتاب مشهور به حسنیه است

که یکی از فضیلت‌های این مذهب نوشته و، برای استخفاف اعدای سخن در دهان کنیز کی حسنیه نام نهاده و، بر ایشان غلبه داده است.

چنین می‌نماید که: ممکن نیست بیان براهین و دلایلی که متشیعه بر اثبات مذهب خود در این کتاب اقامه می‌کنند، و وضع صحبت طرفین را بهتر ازین که، قدری ازین کتاب نقل بشود بتوان نمود.

شیخ ابو الفتوح رازی که مؤلف آن است می‌گوید که: در ایام خلافت هارون، یکی از تجار بغداد را نکبت عابد حال گشته، به واسطه ظلم اعدای دین اموالش از دست برفت و فقر و فاقه بدو روی آورد. کنیز کی داشت حسنیه نام که در حرم امام جعفر ع تربیت شده و اصول مذهب و دین آموخته بود.

حضرت امام جعفر صادق امام ششم است. تولدش در سنه هشتاد و سه، و فوتش در صد و چهل و هشت هجری است. این واقعه در سنه صد و هفتاد در اوایل خلافت هارون نقل شده است.

الغرض، خواجه با آن کنیزك حال خویش به گفت و از وی مشورت خواست، کنیزك گفت ای خواجه! صلاح در آن است که مرا به نزد هارون بری و به جهت فروش عرضه کنی، و اگر قیمت پرسد، صد هزار دینار زر در بها طلب نمائی، و اگر او پرسید به چه جهت این بهای گران خواهی؟ بگو تا همه علمای ملت را جمع کنند تا با وی در علوم دینیه مباحثه کنند، و او بر همه فایق آید. تاجر گفت: حاشا، من این کار نکنم، چه می‌شود، که آن ظالم چون از حسن صورت و اوصاف تو مستحضر شود، تو را از من بگیرد و بی تو زندگی بر من صعب خواهد بود، زیرا که تسلی خاطر من توئی. حسنیه گفت: مترس که به برکت اهل بیت تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کرد. برخیز و تو کل کن که آنچه خیر است چنان خواهد شد. بعد از مبالغه بسیار خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هارون رفته کیفیت حال را بیان کرد. یحیی گفت: برو کنیز را بیار. تاجر بیچاره اطاعت کرد. یحیی چون حسن طلعت و فصاحت حسنیه را بدید متعجب بماند و، در ساعت نزد هارون شده قصه حسنیه را

تقریر کرد. هارون گفت: حسنیه را حاضر کردند. چون حسنیه در آمد، برقع بر روی کشیده و شعری چند در مدح وی بخواند. هارون را بسیار خوش آمد گفت: تا برقع از روی او برداشتند، منظرش را مطابق مخبر یافت، پس فرمان داد تا خواجه وی را حاضر کرده بهای کنیزك را پرسید. خواجه گفت: صد هزار دینار طلا! هارون بر آشفت و سبب آن پرسید. خواجه گفت: بدان جهت که، اگر جمیع علمای مملکت تو جمع شوند، در علوم دینی او را ملزم نتوانند کرد! هارون گفت: اگر ملزم گردد، بگویم گردن تو را بزنند و کنیزك مرا باشد. خواجه گفت: اگر نشود چه کنی؟ هارون گفت: صد هزار دینار بتو دهم و، به علاوه کنیز نیز ترا باشد. خواجه تأمل کرد و گفت: مرا مهلت ده تا یکبار دیگر حسنیه را ببینم. هارون راضی شد. خواجه نزد کنیز رفته ماجرا با وی باز گفت. کنیز گفت: ای خواجه باک مدار، که از برکت حضرت رسالت پناهی امید کامل دارم که بر خصمان غلبه کنم. خواجه مراجعت نموده با هارون پیمان کرد. هارون به احضار حسنیه فرمان داد و، از مذهب وی سؤال کرد، گفت بر طریقه دین پیغمبر و آل او هستم. هارون پرسید که، بعد از رسول که خلیفه او بود؟ حسنیه گفت: بفرمای تا علما را حاضر کنند تا آنچه توانم بگویم، اگر کسی را در مذهب من سخنی باشد جواب بر رنجهج صواب باز رانم. هارون دریافت که طریقه اهل بیت دارد. وزیر خود یحیی را طلبیده گفت: این کنیزك هم مذهب ما نیست، بگو تا وی را بکشند. یحیی گفت: یا امیر المؤمنین، این کنیزك دعوی بزرگی کرده، اگر از علما مغلوب شود، پس باید وی را به قتل رسانید و، اگر علما را مغلوب سازد، رعایت وی بر خلیفه زمان لازم باشد. چه کنیزکی را که بر جمیع علما و فضیلت مملکت فائق آید بتوان کشت. هارون این رأی را پسندیده فرمان داد تا علمای مملکت جمع آمدند و، از رؤسای دشایخ بغداد شافعی را نوشته اند که در آن مجالس حضور یافت. و چنین می نماید که، در آن وقت شافعی به جهت

غلبه‌ای که در مباحث بر ابو یوسف رازی نموده بود، شهرتی داشت. بالجمله، چهارصد نفر از علما جمع شدند و، از جمله ایشان ابراهیم نظام بصری از سایرین به تقوی و فضیلت امتیاز داشت. کتب بسیار در علوم دینیہ تألیف و تصنیف کرده بود، صد جلد از کتب او در مصر و شام معروف و شایع بود. چون ابراهیم به بغداد رسید، سکان و اعیان ملک را حکم شد، تا وی را تعظیم و توقیر کنند. و چون مجلس منعقد گشت، کرسی زرین به جهت وی نهادند. و چون هارون در مجلس قرار گرفت، فرمان داد تا حسنیہ را حاضر کردند. حسنیہ برقع بر روی کشیده در آمد و هارون را ثنا گفت و در برابر ابراهیم بنشست. هارون به حسنیہ اشاره کرد که شروع کند. حسنیہ مطلب را دریافته متوجه ابراهیم گشت و او را مخاطب ساخته گفت: توئی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است و خود را وارث علم رسول مقدس می‌دانی؟ ابراهیم بر آشفت و گفت: سخریه می‌کنی؟ و رو به جانب اهل مجلس کرده گفت: مرا با کنیزی مباحثه کردن چه مناسب است. در حقیقت این امر موجب استخفاف علم و اهانت علما می‌شود! یحیی گفت:

انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال

حسنیہ گفت: ای ابراهیم، به توفیق خدای تعالی ترا از این کرسی زرین با شرمندگی فرود خواهم آورد، شروع نمود به مباحثه، ابراهیم گفت: سبقت مراست که از راه دور آمده‌ام. حسنیہ گفت: بپرس از آنچه خواهی. ابراهیم شروع کرد به پرسیدن و، در مقابل هفتاد مسئله جوابهای شافی و فصیح شنید، چنانچه هارون و جمیع ارکان دولت از تقریر او حیران ماندند. حسنیہ گفت: ای ابراهیم، مناظره دراز کشید، می‌ترسم خلیفه را ملال روی دهد، اگر رخصت باشد، من نیز سؤال کنم. ابراهیم گفت سه مسئله دیگر بپرس، اگر جواب گوئی، منقطع شوم. حسنیہ گفت: بپرس. ابراهیم گفت: ای حسنیہ، بعد از پیغمبر که خلیفه بود؟ حسنیہ گفت: آنکه سابق الاسلام بود. ابراهیم گفت؟ که سابق الاسلام بود؟ حسنیہ گفت: آنکه داماد و پسر عم و برادرش بود. هارون ازین سخن متغیر شد. ابراهیم چون هارون را متغیر یافت

دلیر گشت و گفت: به چه دلیل گزئی که علی (ع) سابق الاسلام بود؟ من می گویم که: ابابکر وقتی که ایمان آورد چهل سال داشت. علی در آن وقت کودک بود و ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست. حسنیّه گفت: اگر من بر تو ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتبار هست و ، کودک چنانچه تو او را می گزئی در معرض ثواب و عتاب الهی است، اقرار می کنی که ایمان علی را در کودک اعتبار است. ابراهیم گفت: اگر به دایلی واضح و حجتی باهر این مطالب را ثابت کنی، اقرار کنم. حسنیّه گفت: چه می گزئی در باب پسری که خضر به قتل رسانید؟ چنانچه نص قرآن در قصه خضر و موسی به آن شاهد است و، در جواب خضر در وقتی که موسی بروی اعتراض کرد که:

اما الغلام فكان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیاناً و کفرأ

ای ابراهیم، بگو بینم که کشتن آن طفل به استحقاق بود، یا خضر ظالم بود؟ اگر خضر ظالم بود، نشاید که خداوند مدح وی را گوید و، حال آنکه مدح خضر در قرآن وارد است. ابراهیم نتوانست جواب بگوید، پس گفت: از این مسئله در گذشته چه می گزئی در حق عباس و علی که بر سر میراث پیغمبر منازعت کردند و، هر يك می گفت حق من است و، داوری نزد ابی بکر بردند و؛ چون دو شخص نزد حاکمی روند: یکی باید لابد بر حق باشد یکی بر باطل. و غرض ابراهیم از پرسیدن این مسئله آن بود که، اگر حسنیّه گوید عباس بر باطل بود، بساعت رنجش خلیفه شده جانش در معرض مخاطره آید و، اگر گوید علی بر باطل بود، ابطال مذهب خود کرده باشد. حسنیّه گفت: ای ابراهیم، باید جواب این سؤال تو از قرآن بسد هم، چنانکه وارد شده است که جبرئیل و میکائیل، دعوی بنزد داود (ع) بردند به جهت اینکه خطای او را در باب زن او را به او بنمایند. پس ای ابراهیم، بگو که کدام يك ازین دو ملائکه بر حق و کدام بر باطل بودند؟ ابراهیم گفت: هر دو بر حق بودند و، به جهت اصلاح و تأدیب داود بود که دعوی بنزد وی بردند. حسنیّه گفت: الله اکبر، همین قسم مرتضی علی و عباس هر دو بر حق بودند و، به جهت تنبیه و تأدیب ابوبکر نزد وی

رفتند. عباس گفت: میراث مراست که عم پیغمبرم، علی گفت: حق من است که ابن عم و برادر و داماد و وصی پیغمبرم و دخترش در خانه من است و حسن و حسین که سید جوانان بهشتند فرزندان من اند و من نفس رسوam. ابوبکر چون حکایت ایشان شنید، گفت: والله از پیغمبر شنیدم که گفت: علی وصی و وارث و قاضی دین من است. چون عباس این سخن از ابوبکر شنید، در غضب رفت و گفت: ای ابابکر، اگر چنانچه خود گوئی، این سخن را از پیغمبر شنیدی چرا به خلافت نشستی و، حق او را ضایع نمودی. ابوبکر دانست که، ایشان به الزام او آمده اند، گفت: شما به جهت مخاصمت با من آمده اید نه به جهت محاکمت! این گفته از مجلس برخاست. ابراهیم چون این را شنید گفت: ازین مسئله نیز در گذشتم. بگو که عباس فاضل تر بود یا علی، حسنیّه گفت: بگو که حمزه فاضل تر بود یا محمد، چه در میان علی و عباس افتاده، اگر عباس فاضل تر بود، فخر علی است که چنین عمی دارد و، اگر علی فاضل تر بود، فخر عباس راست است که چون او برادرزاده ای دارد. چون هارون جودت و ذکوت حسنیّه را دید، متحیر مانده رو به ابراهیم آورده گفت: حیف از آن علوم که بانست. چون حسنیّه اجسوبه جمیع مسائل را ادا کرد گفت، اگر رخصت باشد من نیز يك سؤال کنم، اگر جواب به قاعده گویی، من خود را ملزم شمارم. ای ابراهیم بگو که: چون پیغمبر از دنیا رحلت کرد، خلیفه تعیین کرد یا نه؟ ابراهیم گفت: نکرد. حسنیّه گفت: در این عمل پیغمبر بر خطا بود یا بر صواب، و کسانی که تعیین کردند بر صواب بودند یا بر خطا؟ نسبت خطا بر کدام می دهی، به پیغمبر یا خلفا؟ ابراهیم جواب نداد، زیرا که اگر نسبت خطا به پیغمبر می داد، نقصان به دین داشت و، اگر به خلفا، بطلان مذهب خود می کرد و، از هارون نیز خوف داشت. لهذا متفکر ماند و عجز وی بر خلاق ظاهر شد و، همه به یکباره بخندیدند و بروی ملامت کردند که، از کنیز کی عاجز ماند، انتهی.

مؤلف کتاب تفصیلی دیگر در باب بعضی عقاید مختلفه مابین شیعه و سنی هم به طریق مباحث ذکر می کند و، در همه جا ظفر ملتزم ران و رکاب حسنیّه است، تا بالاخره که هارون از تقریرات وی متقاعد شده، از آن روز دیگر قصد ابتدای سادات

نکرد. و بنا بر شرطی که فیما بین رفته بود، صد هزار دینار به وی داد، و خواجۀ وی را نیز خلعت بخشیده کنیزك را به وی رد کرد و، در خلوت حسنیه را ملاقات کرده وی را نصیحت فرمود تا از بغداد بیرون رود، مبادا صدمه ای از مخالفین به وی برسد.

بالجمله، حسنیه با فیروزی از مجالس بیرون آمد و، علاوه بر عیال هارون، اعیان دولت و ارکان حضرت نیز وی را هدایا فرستادند و بخششها نمودند. ابراهیم نظام از کرسی زرین به زیر آمده با ابویوسف و شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه خجالت زده راه خود گرفتند. مردم برایشان می خندیدند، و پسر عم دارون به ایشان طعنه و تمسخر کردی. لاکن با این همه، حسنیه و خواجۀ او اندیشناك گشته بغداد را رها کرده به مدینه رفتند و، در آنجا اقامت گزیدند.

مؤلف ایرانی این کتاب می گوید که: در مراجعت از مکه در دمشق توقف کرده این نسخه را یکی از سادات آن صفحات به وی داد، و نسخه مزبوره در عربی بود که او به فارسی ترجمه نمود. نام مترجم مذکور نیست، احتمال دارد که هم از بدوامر در فارسی تألیف شده است، نسبتش را به شیخ ابوالفتح رازی داده است که از ملاحی معتبر و متعصب شیعه است.

یکی از قواعد متشیعه تقیه است، که در حین مخاطره اخفای عقیدت خویش نموده اظهار مذهب مخالف می کند. منشاء این قاعده، ایامی است که این طایفه مخدول و منکوب بوده اند و، ایرانیان نیز پس از آنکه اقتدار مذهبی یافتند، مجبور شدند که در سفر مکه این قاعده را مرعی دارند و، به همین سبب، عدد حاج ایران به مرور نقصان پذیرفته، مردم روی به مشاهد عالی و اولادش که در حوالی بغداد و خراسانند نهادند و، نذورات نفیسه هر روزه از اطراف به قبور شریفه بردند. سلاطین نیز فراخور همت و قدرت، مخارج ملوکانه در امکانه مزبوره نمودند، لاکن در وضع زیارت این اماکن مقدسه چنانکه در زیارت مکه، چیزهای چند است که مبنای دین اسلام بر آن است. و مسلمین این زمان نیز نه مانند مردم صدر

اسلام اند. بجز احترام به رسول و اولادش، به جمعی از فضلا و زهاد، که ایشان را اولیا خوانند، اظهار عقیدت کنند و، از ارواحشان استمداد و استعانت جویند. و هیچ یک از طبقات اسلام نیست که از این اوهام باطله خالی باشد. چنانچه بجز شاهد مذکوره فوق، در [هر] دهی از دهات ایران قبر شیخی یا درویشی است که مردم آنجا را زیارتگاه است، با اینکه کمتر کسی نام صاحب قبر را می داند.

در بیان مذهب
وهابی که در
نجد پیدا شد

طایفه ای که در این اواخر پیدا شده اند، مدعی
آنند که در این باب از سایر اهالی اسلام مستثنی و
ممتازند. شیخ محمد نامی عرب پسر عبدالوهاب که این
طایفه منسوب به اویند، قریب صد سال قبل ازین بنیاد این مذهب را نهاد و، در
اعلای اعلام مذهب خویش، بن سعود صاحب درعیه را که پای تخت ممالک
نجد است با خویش یار ساخت و، به معاونت وی و پسرش عبدالعزیز چنانکه باید
کار ساخت، چنانچه امروز مذهب وهابی در بر عرب یکی از مذاهب مستقله است.
قواعد طریقه ایشان مخصوص است و قابل ذکر: اقرار به وحدانیت واجب و رسالت
محمد دارند، لکن گویند که، نسبتی به هیچ وجه مابین مخلوق و خالق نیست. و
اعتقاد به اینکه پیغمبر یا ائمه یا اولیا به وجهی از وجوه تصرفی در امور انسان دارند،
یا بعد از فوت یا در آخرت منشاء مددی یا فایده ای هستند، کفر است. و جمیع
مسلمین که قرآن را تساویل می کنند کافر می دانند و غزای با ایشان را لازمه همت
جمیع سلسله وهابیه می شمارند. و جمیع القابی را که دلالت بر عزت و احترام
دارد، گویند در نزد خداوند مکروه است. و او تعالی فقط لایق تمجید و تقدیس
است. و همچنین به نص تنزیل ثابت می کنند که، محاربه با فرق اسلام که بر طریقت
ایشان نیستند لازم است، تا اینکه بدان طریقت گردند، یا مانند کفار جزیه برگردن
گیرند و، در این صورت باید لباس خشن پوشند، و بر اسب سوار نشوند و، ابنیه
عالیه به جهت سکناى خویش بنا نکنند. و هم از عقاید ایشان است که، هر خراجی

غیر مشروع است بجز آنچه پیغمبر گرفته است، از قبیل خمس و زکات و غیر ذلک. و سوگند یاد کردن به محمد و علی و کسان دیگر را نیز حرام می‌دانند، زیرا که گویند: قسم عبارت از شهادت طالبین به آنچه در ضمیر مستتر است و خبیای^۱ ضمایر را بجز خداوند کس نداند. و بنا کردن ابنیه رفیعه بر سر قبور را قسمی از بت پرستی دانند. و بوسیدن مراقد و سایر ترکه انبیا و اولیا را عین بت پرستی شمارند. و بنا بر این گویند: تخریب قبور اولیای اسلام در عربستان و ایران و صرف اسباب و زینت آلات آنها را در امور مشروعه دنیوی موجب خوشنودی خداوند است.

تعزیت مردگان را حرام دانند، زیرا که مسلمان پاک را روان به جانب جنت خرامد و این مایه سور است نه سولک.

اخبار را عمل نمی‌کنند. کتاب الله را کافی دانند.

قرآن را کتاب خدا دانند که به محمد فرستاد. و محمد را مردی نیک دانند

که خدا او را دوست می‌داشت. *تتمت کتب و رسومی*

استعمالات و رسوم از قبیل ختان و غیره را که در قرآن وارد نیست ولی سیرت اسلام بدان جاری است، معمول می‌دارند. ولی در باب متابعت رسوم و عادات، نه از باب تعبد مذهبی.

از اعظم اصول ایشان سفک دماء و نهب اموال کسانی است که از طریقه ایشان خارج اند. و مسلمین درین باب در نزد این گروه از یهود و نصاری بدترند. ده سال قبل ازین ترقیشان به حدی شد که اولیای دولت عثمانی در هراس افتادند. و از جمله امکنه‌ای که عرضه قتل و غارت ایشان گشت، نجف و کربلا بود. و بر هر جا که دست یابند، غوغای قیامت راست کنند. بر هیچ چیز و هیچ کس ابقا نمایند.

در این اواخر، صدمات شدید بر ایشان وارد گشته. چنین می‌نماید که،

۱- خبیای: مخفیات و پنهانیها باشد (ح).

کو کب اقبالشان مایل به تراجع است.

اعیادی که در اهالی سنت است، شیعه نیز مرعی می‌دارند.

از مخصوصات شیعه عزاداری ده روزه محرم است. در تعزیت حسین بن علی در روز دهم، همه برسینه زنند. و نام حسن و حسین گبرند و بر اعدای ایشان لعنت فرستند. و هم در این ایام است که ادانی ناس بردشمنان اهل بیت رسول خصوصاً بر معاویه و یزید لعن و طعن می‌فرستند. و سبب عداوت سنی می‌شود. و همچنین بیستم صفر را که به عقیده ایشان سر حسین بن علی را از شام آورده، بعد از چهل روز به بدن ملحق کردند و، آن واقعه در این روز اتفاق افتاد، رعایت کنند.

و از جمله اعیاد مخصوصه به شیعه، عید غدیر است، که گویند در آن روز پیغمبر علی را به خلافت خود مقرر فرمود و سنی انکار این معنی را می‌کند.

سابقاً مرقوم شد که اهالی ایران بسیاری از احادیثی را که در اهل سنت دایر است انکار می‌کنند. و اهل سنت نیز بسیاری از اخبار ایشان را قبول ندارند، به سبب اینکه اخبار مزبوره یا متعلق به دین و شریعت و وضع عبادت است، یا به استعمالات و قوانین طرفین. و همچنین در بسیاری از قواعد شرعی و عرفیه اختلاف کلی دارند، مثل اینکه: در وضع وضو و دست گرفتن در حین نماز و، قاعده نکاح، چنانچه اهالی ایران متعه را جایز و اهل سنت حرام می‌دانند.

تفصیل جمیع اختلافات تطویل لاطایل است. اصول مواد مخالفت مرقوم گشت، زیاده لزومی ندارد.

رواج مذهب شیعه در ایران چنانکه سمت ذکر یافت، سبب اتفاق سکنه این ملک شد و، به قدر حب وطن در خاطرها رسوخ یافت.

در این اوقات ایرانیان مانند سابق در مذهب متعصب نیستند. نه به سبب اینکه چنانکه گمان شده است ترقی و تربیت یافته‌اند، بلکه حرارت آتش پیش فرو نشست. اهالی سنت را کافر نمی‌دانند. گویند ایشان مسلمند، اما به جهت قبول

خلافت خلفای جور و، غاصبین حقوق آل رسول، ایشان را مؤمن نمی توان گفت، لکن در خطا مستهلك می دانند. به خلاف اهل سنت، که با وجود اینکه بعضی از اعظام ایشان مانند غزالی و غیره تصریح کرده اند که، متشیعه مسلمانند، الا اینکه غالباً سلاطین این سلسله، یا به جهت تعصب مذهب، یا مصلحت ملکی، این طایفه را رافضی و از کافر بدتر گرفته اند. و به همین دلیل، پرهیزگارترین سلاطین بخارا اسرای ایران را مانند بنده و برده، یا فروخته یا نگاه داشته اند. چنانچه، آقا محمدخان بیکی جان را، به اینکه مسلمین را مانند بهایم در بازار می فروشند، ملامت کرد.

نسبت علی اللهیمان به شیعه از راه عداوت است. شیعه خود این طایفه را دشمن می دارند. عدد ایشان بسیار نیست، وقواعد و رسوم خود را مخفی می دارند. مشهور است که بعضی از قبایح در میانه این طایفه شیوع دارد. اما متصوفه، اگرچه اجمالاً ذکر می ازین سلسله رفت، لکن مقام اقتضای بسط مقال می کند.

از محررین اسلام معلوم می شود که، هم از بدو ظهور ملت، این طایفه موجود بوده اند. و نیز احتمال دارد که حالات ایشان در قوام استقرار این ملت دخیلی نماند داشته، ولی از آن بعد همواره از اعدا عدو مذهب محسوب بوده اند، زیرا که، شک نیست بی پروائی ایشان در تأویل آیات و اخبار و، بی اعتنائی به ظواهر شرع، و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت، همه موجب استخفاف شریعت و، اهانت علمای ظاهر بوده و، از باب:

کما تدین تدان. این طبقه نیز با ایشان مانند کفار معانبت^۱ کرده اند. در هیچ مملکت مانند ایران در اوقات مختلفه عقاید این سلسله شیوع و رواج نداشته است.

تا اینکه شهرت شیخ صفی اردبیلی که یکی از این گروه است، سبب شد

۱- معانبت بالضم و بکسر تا، عتاب کننده، و بالضم و فتح تا، عتاب کرده شده و،

عتاب کردن کسی را از سر خشم (شمس اللغة).

که سلطنت ایران متجاوز از دو بیست سال در خانواده او بماند . و اگر چه سلاطین صفویه در قوام شریعت اهتمام داشته‌اند ، اما با این حال ، همیشه از این طایفه بسیار بوده‌اند و ، کثرت ایشان در این اواخر به نوعی ازدیاد پذیرفت که ، علمای اسلام از پادشاه مستدعی شدند که ، تا هنوز فتنه ایشان رخنه و ثامه‌ای در بنیان مامت و ارکان دولت نیفکنده است ، به استیصال و قلع و قمع این گروه پردازد . سلطان نیز علی هذا همت بر دفع ایشان گماشته ، آتشی که بنای بالا گرفتن داشت ، علی العجاله فرونشست .

در صدد نگارش تاریخ عقاید صوفیه علی التفصیل بر آمدن بیهوده است ، بلکه ممکن نیست ، زیرا که به اشکال متنوعه و اقسام مختلفه در اطراف زمین و اقصای بلاد عالم ، هم از زمان سلف تا حال ، از فلاسفه قدیم یونان گرفته تا حکمای جدید فرنگستان ، خیالات این سلسله بدو جهی از وجوه بروز و شیوع داشته و دارد . و جاهلترین عوام و فاضلترین اقوام از این نشاء دم و درین بیداقدم زده‌اند . گاهی ترك علایق گفته و در سایه تجرد خفته ، و گاهی مستغرق بحار ناکامی و مستهاك قفارا^۱ بدنامی بوده‌اند . در هر جا و هر وقت اقرار درویشی بر احتراز از خطاهای شامله و اوهام باطله است ، لکن استقرارش بر انتشار هر دو خیالات و اهیه به اقسامها بر مریدان عرضه دارند ، و ایشان را از مراعات ظاهر شریعت معاف سازند . و مرید باید که کور کورانانه اعتماد بر مرشد که به اعتقاد وی نماینده طریق رشد و صلاح است ، نموده خود را ، کالمیت بین بدی الفسال ، شمارد . و مرشد را از جمیع کابنات بهتر و برتر شناسد . و به این اعتماد و اعتقاد که هم از پیر آموخته است ، در دریای شبهات قدم گذارد . این ترهات و مزخرفات خیالی در هندوستان بیش از سایر جاهای دنیا^۲ شیوع دارد . چنانچه از عادت و رسوم و شریعت و مذهب هندو معلوم می‌شود که مخصوص به ایشان است .

۱- قفار: جمع قفر، زمین خالی غیر آباد که آب و گیاه در آن نباشد (ح).

۲- در اصل: دینی.

بعضی را عقیده این است که: منشاء تصوف هندوستان است و ، دیگر بلاد عالم از این ملک فراگرفته‌اند. و بعضی از محرران فرنگستان نسبت آنرا به مصر و شام می‌دهند و گویند: میل به ریاضات شافیه بیماری بود که ابتدا در شام و مصر بروز کرد. لفظ صوفی که برین طایفه علی‌العموم اطلاق می‌شود، بعضی مأخذ اشتقاق آنرا از خلفا و ، بعضی دیگر از صوف گرفته‌اند.

بالجمله، متصوفه مدعی آنند که، عمر ایشان متصور در طاب مقصود حقیقی است ، از شوایب قیود طبیعت رسته و به عوالم شهود و حقیقت پیوسته. پیوسته ناظر جمال و طالب وصال شاهد غیبی‌اند، او را در همه جا و در همه چیز ظاهر و سایر دانند. اما در باب ماده درست مفهوم نمی‌شود که چه می‌گویند. عالم را عالم خیال گویند و ، اشیاء را زاده اوهام و ، در حقیقت معدوم دانند و گویند: چنانچه در ضوء شمس ذراتی به نظر می‌آید، و در غیاب شمس غیر محسوسند، بر همان نهج، ذرات وجود به اشعه انوار شمس حقیقی قایم و موجود و ، بر فرض غیوبت آن، همه معدومند. پس در حقیقت همه اوست، غیری نیست ، عالم همه مریای تجلیات گوناگون و مظاهر تنزلات و شئونات پی‌درپی اوست. مختصر، نه چنانکه ظاهر بینان گویند آنچه هست ازوست و ، این عقیدت را علمای شریعت ، زندقه و الحاد و ، صاحبان این عقیدت را مستحق عداوت و عناد دانند .

مقامات سلوك را چهار مرتبه معین کرده‌اند که تا سالک سیر این مقامات را نکند، به حد کمال نرسد ، و کمابیش به بهره‌ای از بروزات و ظهورات جمال و جلال نبرد. و چون ازین مقامات بگذرند ، حجاب جسمانی بدرود و مرغ روحش به کنگره قصر محبوب ببرد.

اول- مرتبه ناسوت است، که در آن حال، سالک مقید به قیود بشریت است و ، لهذا مراعات ظواهر احکام شرع بروی از لوازم است، چه هنوز قابلیت ادراک مطالب عالیه حاصل نکرده است. و ممکن که اغرای برخلاف شرع، سبب اغوای وی شود.

از آن پس وادی جبروت است، که طریقت نیز گویند؛ و این اول دخول در طریق تصوف است. در این حال مرید را از اجرای تکالیف شرعیه معاف دارند، و او را درین باب به اختیار خود گذارند. چه از وی اعمال روحانی مطلوب است نه افعال جسمانی. و تا مرید را از هدی به کمال و صلاحیتی تمام و صبر و ثباتی به غایت نباشد، این بیابان به پایان نتواند برد. و او را توجهی تمام به مرشد باید و، افعال واقوال وی را پیرو و فرمان بردار باشد.

طی این مرحله بی‌همرهی خضر من ظلماتی است بترس از خطر گمراهی چون این وادی طی کند و، توسن شهوات را پی به مقام عرفان رسد و، العارف بالله بروی صادق آید، دریچه‌ای از خزانه اسرار آله برقلب وی گشاده گردد. آنچه گوید به الهام غیبی گوید و، آنچه کند به تلقین لاریبی. و درین مقام عارف حکم فرشته دارد.

مقام چهارم مقامی، بس عالی است. و آن مقام حقیقت و مقام وصل و مقام جمع الجمع است. کشف حجب شود. اغیار از میان برخیزند، طالب به مطلوب پیوندد نه بلکه یکی دو شود. ازهر موی نعره هوشی خیزد و در آهی بانک انالهی. این است مقامات سالکان، چنانکه این طایفه معین کرده‌اند. اما طبقات ایشان بسیار است و مبنای طریقتی که فی الحقیقه می‌توان گفت، برخیال محض است، لابد طرق و اصناف آن بی‌شمار خواهد بود. لکن اگر چه طوایف متعدده هستند و، اسماء مختلفه برایشان اطلاق می‌شود، غالباً بالمآل راجع به یک اصلند، علی‌الخصوص در مطالب متعلقه به اطاعت و پیروی مرید و، امکان ترقی بعضی نفوس هم درین نشانه و اتصال آن به عالم روحانی.

مصنفین در اصول طبقات این سلسله اختلاف دارند. بعضی فرق اصلیه را دو شمرده‌اند و مابقی را شعبات این دو فرقه دانند و، بعضی دیگر تا به هفت رفته‌اند. آقا محمدعلی کرمانشاهی که یکی از افاضل علمای ایران است و، به جهت تعصب مذهبی از اعدا عدو این طایفه، گوید که، صوفیه فرق بسیار دارند.

بعضی بر آنند که مرجع جمیع به چهار اصل است: حلولیه، اتحادیه، و اصلیه، عشقیه.

و بعضی دو فرقه دیگر را زیاد می کنند و آن تلقینیه و رزاقیه است. و دیگران یکی نیز افزوده اند و آن وحدتیه است.

بعد ازین تقریر آقا محمدعلی رای خود را بیان می کند و می گوید که: جمیع عقاید صوفیه راجع به دو مذهب است که: حلول و اتحاد باشد. و شعب خمسۀ دیگر را که بسیاری اصل دانسته اند، فقط فروع این دو مذهب اند.

حلولیه گویند که: خدا در انسان کامل حلول می کند و، اتحادیه گویند که: متحد می شود و مثل آنرا به اتحاد شعله آتش با همزم می زنند.

از قول مؤلف بیان الدین نقل می کند که: عقاید حلول و اتحاد مأخوذ از فرقه حرمانیه و، حرمانیه از صابئین گرفته اند، و این مردم زندیق، به جهت اینکه خطای خود را مخفی دارند، می خوانند عقاید این طایفه را با قواعد مذهب اثنی عشری که به هیچوجه مناسبت ندارند، تطبیق کنند.

امام مذهب حلولیه، به نصاری نزدیکتر است، زیرا که عقیده نصاری این است که: روح الهی در رحم مریم رفته عیسی متولد شد، لهذا عیسی را خدا دانند.

وحدتیه را بسیاری از مصنفین از اساطین فرق متصوفه نوشته اند.

آقا محمدعلی این فرقه را شعبه ای از اتحادیه می داند و گوید که: در زمان بایزید و حلاج این طایفه نبودند. عقیده ایشان این است که: خدا در هر چیز است و هر چیز خداست. گویند که: این عقیده از فلاسفه یونان به خصوص از افلاطون منقول است. گوید که: خداوند ایشان را از نفس خود خلق کرد، پس هر چیز هم خالق است و هم مخلوق.

وحدتیه در این عقیده پیروی ایشان کرده اند. در صوفیه متأخرین این مذهب شیوعی یافت، و بسیاری از فرق متصوفه خود را نسبت به این طایفه می دهند.

آقا محمدعلی بیست شعبه از متفرعات این مذهب می شمارد که، هر کدام

اندک اختلافی در مسائل و استعمالات جزئیه دارند.

از اعظام این فرقه دهریه است و، عقیده ایشان این است که: بدایت و نهایتی از برای عالم نیست و، چنان می‌پندارند که اشخاص مخصوص که عدد و درجاتشان نیز مخصوص است به تربیت انسان مأمورند و، آنچه لازمه وجود و شایسته بود هر کسی است، به‌وی می‌آموزند، و، به تدریج از ادنی مراتب بهیمیه به‌اعلی درجات انسانیت ترقی می‌دهند.

دوم، واصلیه‌اند و این طایفه دعوی اتصال با خداوند کنند.

سیوم، حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و، بدین سبب خود را از تکالیف شرعیه معاف دانند.

چهارم، ولیه‌که خود را در صفات الهی شریک و دعوی احیای اموات و ائمهٔ احیا کنند و، به تأسی ذات واجب، خود را از زن و فرزند و جا و مکان بی‌نیاز دانند و به این امور زندگی سرفرود نیارند.

پنجم، مشارقیه، که خود را از پیغمبر برتر دانند، زیرا که بدون واسطه با مبدأ مرابطه ورزند.

ششم، شمراخیه، که ایشان را شمبه‌ای از خوارج دانند^۱ و، به کمال فسق و فجور منسوبند.

هفتم، مهابتیه، گویند عقیدت مزدکیان دارند، یعنی اموال و نساء ناس را به یکدیگر حلال دانند.

هشتم، ملامتیه.

آقامحمدعلی گوید که: بسیاری از متصوفه اصل ضرورت را حجت دانسته و قبح را با یکدیگر آمیخته‌اند. اما این طایفه پسای جلادت بالاتر گذاشته، قبح را بر حسن ترجیح می‌دهند و از این سبب ایشان را ملامتیه گویند.

نهم، حالیه‌اند، که به رقص و وجد و سماع امتیاز دارند و، مدعی آنند که،

۱- به علت اینکه عبدالله بن شمراخ از رؤسای خوارج بود (حاشیه).

حالت وجد بدون اختیار است و، چون این حالت روی دهد، خداوند فرود آید و رموز و اسرار به ایشان القا کند. ایشان سرخود را برسینه خدا نهند و، او نیز سر خود را برسینه ایشان نهد. و از این غلبان قوت الهیه به وجد و سرور آیند. دهم، حوریه، که گویند در حالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارند و القای اسرار بدیشان نمایند.

یازدهم، واقفیه، که مدعی آنند که، هیچ کس جز ایشان بر اسرار الهی واقف نیست. و گویند به عقل و دلیل این راه نتوان طی کرد مگر به مدد و معاونت مرشد کامل. دوازدهم، تسلیمیه، که خود را در نزد مرشد تسلیم دانند و فرمان او را از هر قبیل باشد به تعبد قبول کنند. و چون خدمت ایشان درجه قبول مرشد یابد، زنجیری یا رشته‌ای از وی یابند که آن را رشته تسلیم نامند.

آقامحمدعلی گوید که : ارسالیه و قلندریه نیز همین قسم قانونی دارند. سیزدهم، تلقینیه‌اند، که ایشان را نظر به نیز گویند. و این طایفه قرائت کتب را به حرکت متصوفه حرام دانند و، از این کتب نیز گویند چیزی معلوم نشود مگر به آموزگاری مرشد کامل. و یک ساعت صحبت وی را مفیدتر از هفتاد سال خدمت ملا دانند. این طبقه غالباً خرقه پوشند و کلاه نمدی بر سر گذارند. از علوم دنیوی انکار کنند. چندی به خلوت و عزلت و صوم و ریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور خفیه شوند.

چهاردهم، کمالیه‌اند، که از اشغال دنیوی به جز رقص و غنا، یا چنانچه خود گویند بجز کارهایی که روح از آن متلذذ شود، کار دیگر نکنند. آقامحمدعلی گوید که : این فرقه نماز را نیز به آواز خوانند.

پانزدهم، حالیه‌اند، که بنا بر قول آقامحمدعلی وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند.

شانزدهم، نوریه، و ایشان گویند که : عمل انسان نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد، بلکه فقط میل صرف به نیکی و اعراض از بدی باید منشاء و

مصدر جمیع اعمال شود.

هفدهم، باطنیه، کسه آقامحمدعلی گوید: هر مجنونی را مجذوب خوانند و ولی دانند.

هیجدهم، جودیه، گویند: این طایفه از افسانه‌ها و کنایات خوش دارند، و لباس ابریشمین و زربفت می‌پوشند، در استیفای شهوات استقصا نمایند. نوزدهم، عشقیه.

آقامحمدعلی گوید که: این فرقه دعوی عشق الهی کنند، لکن هر جا صورتی نیکو بینند بار بیندازند. گویند: *المجاز قنطرة الحقیقه.*

بیستم، جمهوریه‌اند، که جمع مابین عقاید سایر متصوفه کرده‌اند. رأس مسائل این فرقه این است که: هیچ چیز را نباید به نظر انکار نگریست، از آن رو که در هر چیز اثری از اوست. *و فی کل شیء له آیه حقیقه*

و هر چه در نظر آید، در نظر ایشان نیک نماید. کفر و ایمان ندانند و حلال و حرام نشناسند.

آقامحمدعلی گوید: مانند نصاری سگک و خوک نرسد این فرقه بی باک پاک است و، مانند نصاری زن به عقیده ایشان می‌تواند بی پرده به بازار رود. و بیشتر فرق صوفیه متأخرین از این طایفه هستند و، به این گونه عقاید و حرکات نام عشق الهی می‌دهند.

التصه، صوفیه اسلام پیغمبر را صوفی کامل می‌دانند و اصول عقاید و اعمال خود را می‌خواهند تطبیق با گفتار و کردار وی کنند، لاجرم بسیاری از آیات و احادیث را بر طبق مدعای خود تأویل کرده‌اند، از آن جمله حدیثی که مشعر بر مقامات اربعه سالکین است از رسول نقل می‌کنند، بدین مضمون که:

شریعت کشتی است و، طریقت دریا و، علم به آثار الهیه صدف و، معرفت به حقیقت مروارید است.

هر که را هوای مروارید است، باید اول بر کشتی سوار شود.

متصوفه ایران علی و اولاد دوازده گانه اش را پیشوای طریقت و صاحب مسند عرفان و ابقان می دانند و گویند که : علی دوپسر خود و دونفر دیگر از اصحاب خود را به تعلیم مردم مأمور فرمود. و خلفای دیگر طریقت را سلسله به این چهار نفر می رسد، که هم از ایشان خلفاً عن سلف صاحب خرقة و هادی فرقه شدند.

شادنو ازخان دهاوی در کتاب خود، که مستعی بهر آت آفتاب نماست گوید که : علی دوپسر خود حسن و حسین و دونفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل بن زیاد را به تعلیم مردم مرعاتید حقیقت را مأمور فرمود.

خلافت از حسن بصری به عبدالواحد بن زید و حبیب عجمی رسید، و پنج طایفه مرقوم ذیل، سلسله خود را به عبدالواحد می رسانند.

اول، زیدیه، که غالباً در صحاری و قفار عمر گذرانند و، نزدیک آبادی و معموری نگذرند. قتل حیوانات را مطلقاً جایز ندانند، و فقط بر نباتات و گیاه سد رمق کنند.

دوم، البازیه، مریدان الباز خلیفه عبدالواحدند. غالباً به وحدت وجود بسر برند و، زن و فرزند اختیار نمایند و، سؤال بر خود رواندارند و، آنچه بی سؤال به دست آید بی پروا انفاق کنند.

سیم، ادهمیه، که منسوب به سلطان ابراهیم ادهم اند. این فرقه عالی الاتصال به مسافرت عمر گذرانند و، رفیق نگیرند و، همیشه در ذکر باشند.

چهارم، بهاریه، منسوب به بهاری بصری اند، که نسب خرقة او به دو واسطه به سلطان ابراهیم ادهم می رسد. این گروه غالباً خاموشند و همواره به ریاضت کوشند.

پنجم، اسحاقیه، از مریدان خواجه اسحاق دینوری اند که به دو واسطه به بهاری بصری می رسند.

و، هم بنابر قول شاه نوازخان، نه سلسله به حبیب عجمی منتهی می شود:

اول - عجمیه، منسوب به خود حبیب عجمی. غالباً در کوه ها به ریاضات شاقه

روزگار گذرانند. و جز ساتر عورت لباس بر خود نگیرند، و با حیوانات و طیور هأنوس شوند.

دوم - طیفوریه، منسوب به طیفور ابویزید بسطامی. بایزید از مشاهیر متصوفه ایران است و، خرقه از حبیب عجمی گرفته.

سیم - کرخیه، منسوب به معروف کرخی. شاهنوازخان گوید که: او شاگرد حضرت امام رضاع و نزد وی محترم بود. بعضی گویند که: اودربان حضرت بود. بعضی از مشاهیر متأخرین متصوفه نسبت خرقه به او می‌رسانند.

چهارم - سقطیه، منسوب به سری سقطی اند و، او از شاگردان معروف بود. پنجم - جنیدیه، منسوب به شیخ جنید بغدادی و، او از تلامذه سری سقطی است. ششم - کازرونیه، مریدان ابواسحاق کازرونی که به دو واسطه خرقه از شیخ جنید می‌گیرد.

هفتم - طوسی، منسوب به علاءالدین طوسی اند، که به پنج واسطه به حبیب عجمی منتهی می‌شود.

نهم - فردوسی، مریدان نجم‌الدین فردوسی اند و، او خلیفه ابونجیب سهروردی است.

شاهنوازخان فهرست طویلی از سایر شعبی که از طوایف مرقومه فوق منشعب می‌شوند نوشته است، و از آن جمله است صفویه منسوب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی جن سلطان صفویه، و گوید که به چند واسطه از شیخ جنید بغدادی خرقه به او رسیده بود. مع الحدیث، منصب خلافت میسر نمی‌شود مگر کسی را که سالها به صوم و صلوات و عبادات و ریاضات گذرانیده از عوایق و علایق دنیوی به کلی فراغت حاصل کرده باشد، و مرتبه:

موتوا قبل ان تموتوا

وی را حاصل شده تحصیل درجه عرفان را که مقام سیم سالک است، ریاضات شاقه و مشاق کثیره در کار است. مریدی که طالب این مقام است باید

عالی‌النقد قدم بر معارج ترقیات نهاده از مدارج شهوات و تکالیف ظواهر شرع رسته و به قطع علایق و کشف بسیاری از حجب از همگان ممتاز باشند. و چون خواهند که وی را داخل این مقام کنند، ابتدا باید که مدتی دراز، که بنا بر قول بعضی که کم از چهل روز نباشد، روزه دارد. و در عرض این مدت، همه در خلوت مشغول به ذکر اسماء و فکر آلاء الهی باشند، و هیچ نخورد و نیشامد مگر فقط چیزی که سد رمق کند. و چون در این ایام، صبر و ثبات وی را عرضه امتحان و ابتلا ساختند، وی را اذن مسافرت داده، باید بدون رفیق و سمیر^۱ در صحاری و قفار بگردد، و گاه‌گاه خدمت مرشد را دریابد. اگر از بونه امتحان عیار و خودش بی‌غل و غش برآمد، خلیفه یا مرشد در وقت موت خرقة خود را که جمیع مایملک اوست بدو سپارد و ارشاد مریدان را بدو گذارد.

اگر چه متصوفه ایران بسیاری از عقاید و استعمالات را از هندوستان گرفته‌اند، اما از اعمال غیر عادی که مرتاضین هندو به آن اقدام دارند، ابا کرده‌اند، زیرا که جهل و نادانی باید رسوخ کلی در خاطر داشته باشد تا انسان به این گونه اعمال اقدام کند. و اعیان متصوفه ایران همه به دانش و تقوی معروف و موصوف بوده‌اند.

متاخرین صوفیه هر يك از معارف که در تاریخ عالم صاحب نامی بوده‌اند، ازین طبقه محسوب کرده، چنانچه ابراهیم خلیل را از این سلسله دانند و گویند که: وی در عبادت خدای تعالی شب به‌روز بردی و روز به‌شب آوردی. و همچنین هر کس از گفتار و کردارش آثار فلسفه یا حکمت الهی به‌ظهور رسیده است از خویش دانند. اگر چه این ادعا ثابت نمی‌تواند شد، به‌جهت اینکه بسیاری از عقلا و فضلا و کاملترین و قابلترین اهالی ایران به تمسک و توسل به ظاهر شریعت مقرر مشهورند، لاکن هنوز این طایفه را رسد که دعوی کنند که، خلقی کثیر که

۱- سمیر بالفتح، افسانه‌گو و آنکه شب افسانه‌گوید، و انباء سمیر: روز و شب را

گویند (شمس‌اللغه).

به فرط ذکا و غزارت علم اتصاف داشته‌اند، بر این رویت سالک بوده‌اند، از آن جمله شعرا هستند. ترقی ضمیر انسانی در جمیع ملل یکسان است، اول نوری که در ظلمت زمان جاهلیت سبب روشنی است، از خاطر شاعر صادر می‌شود، کتاب وی تا زمانهای دراز، اگر علی‌الاطلاق نباشد، علی‌الغلبه مورد احترام و اعتنا است. اهالی ایران خاصه شعر دوستند، چنانچه از پست‌ترین ارباب حرف و صنایع که در شهرهای معتبر یافت می‌شوند، از شعرای مشهور شعر حفظ دارند، حتی سپاهی امی به شنیدن شعری حال می‌کند. و اصل تصوف نیز شعر است.

از جمله کتب معروفه در این باب، مثنوی شیخ جلال‌الدین معروف به ملای رومی است و، کتب جامی و، اشعار سعدی که حاوی صنوف اخلاق است و، دیوان حافظ، که می‌توان گفت، کتاب مقدس متصوفه ایران است. و دیگران نیز هستند که اشعارشان علی‌الانصال در دهانها است. بلکه مصنفین و مؤلفین معتبر این طایفه در اقامهٔ بر این به اشعار ایشان تمسک می‌جویند و مثل می‌زنند.

قواعد صوفیه از آنچه مرقوم شد می‌توان فهمید که محفوف به رموز است، اگر چه آنچه از کلمات و ظواهر اعتقاداتشان معلوم می‌شود، زهد و صلاح و تحمل و قناعت و محبت عموم است، لکن اصرار دارند که از اغیار همیشه مخفی دارند.

یکی از اعظم مشاهیر این طبقه منصور حلاج است، که او را واصل دانند، و مشهور است که انا الحق گفت و افسانه‌های بسیار به جهت عذر این قول کفر آمیز جعل کرده‌اند، از آن جمله آن است که: منصور خواهری داشت، و چون دریافت که هر شب بیرون می‌رود، شبی وی را تعاقب کرد، تا دید که حوریهٔ بهشتی جامی از شراب جنت به وی داد. منصور ته جرعه استدعا کرد. خواهش گفت که: طاقت تحمل آنرا نخواهی داشت و موجب هلاک تو خواهد گشت؛ اما چون منصور اصرار از حد گذرانید، چند قطره که در ته جام بود به وی داد. نوشیدن همان بود و انا الحق زدن همان.

بالجمله، چون این گفتار وی شهرت یافت، مورث هراس و دهشت و ایقاع^۱ نایره^۲ تعصب علمای ظاهر شریعت گشته، او را گرفته به دار کشیدند. گویند یکی از صوفیه از خداوند سؤال کرد که، چرا به هلاک منصور راضی شد؟ جواب آمد که، این است سزای کسی که کشف اسرار کند.

افسانه‌های بسیار نسبت به وی می‌گویند، از آن جمله این است که: چون منصور را بردار کردند، چنین نمود که او بردار نیست بلکه در هوا نشسته است. و امیران غضب هر قدر سعی می‌کردند او را بگیرند نمی‌توانستند. لکن در همان وقت که این زد و خورد را در زمین داشت، روح او از بدن جدا شده به جانب بهشت رفت و با پیغمبر ملاقات کرد. پیغمبر بعد از تهنیت وی به درجه^۳ وصال و تصدیق او در کلمه کفر و ضلال از او درخواست کرد که، به جهت حفظ ظاهر شریعت به کشتن راضی شود. روح منصور از گفتار پیغمبر متقاعد شده دوباره به زمین رجوع نموده به بدن خویش پیوست و، علی‌الظاهر کشته شد.

و دیگر یکی از مشاهیر این طایفه شمس تبریز است، و از جمله افسانه‌هایی که در باب وی مشهور است این است که: روزی مرده را زنده کرده، ملاهای ظاهر حکم کردند تا او را زنده زنده پوست کنند و، او پوست خود را بر گرفته بنا کرد به گشتن و، قدری غذا خواست تا سد جوع کند، لکن کسی به وی نداد، تا اینکه بعد از چهار روز، گاوی مرده یافت، اما چون آتش نیز دستیاب نشد، از نامهربانهای مردم به تنگ آمده به خورشید حکم کرد تا آذرا بپزد. خورشید از آسمان به زیر آمد و، نزدیک بود که زمین یکباره بسوزد که، شیخ ملتفت این معنی شده حکم کرد تا بجای خود مراجعت کند.

اعتقاد و تصدیق به این گونه ترهات و اباطیل در حق مشایخ سبب شنعت^۴ و

۱- ایقاع: بدجنگ انداختن مردم را بهم دیگر و، مبالغه در کارزار و، شیعخون

آوردن، و انداختن و برانگیختن (ح).

۲- شنعت - بالفتح: زشت شمردن و مسلول کردن (ح).

طعن بر این طایفه شده است. بلکه اهالی شریعت گویند که: صوفیه را خود مذهبی نیست و، احترامی که علی الظاهر به جهت دین دارند، برای فریب مردم و دام‌تزویر است. به پیغمبر و ائمه ظاهراً اعتنائی دارند، اما از احکام ایشان که خود احکام الهی دانسته و به آن عمل کرده سر باز زنند. اگر چه مأخذ این مسئله که قضای الهی مورث حدوث بل موجب وجود خیر و شر و نیک و بد است از قرآن است، لکن بسیاری از اهل شریعت آیاتی را که دال بر این مطلب هستند تأویل می‌کنند. به سبب اینکه اگر این مسئله ثابت شود، باید قایل شد که خدا فاعل افعال قبیحه انسان است. اما عقیده محکم غالب بلکه جمیع سلسله صوفیه آن است که، آنچه هست ازوست و، بی رضای او هیچ نیست. بعضی گویند: همه نیک است، چه همه ازوست.

و زمره دیگر را عقیده این است که: شری نیست و خیر و شر هم ازوست.
(غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد)

ساقیا یاده بده شادی آن کاین غم ازوست

آقا محمدعلی کرمانشاهی گوید که: این طایفه یعنی متصوفه جمیع اشیاء را مظاهر و تجلیات و تنزلات و شئونات باری تعالی دانند. اما امسارده را مظهر جمال و نمارده را مصدر جلال شمارند، چنانچه سهل بن عبدالله تستری گوید که: سر زوح وقتی ظاهر شد که فرعون دعوی خدائی کرد.

و شیخ محی الدین گوید که: لشکر فرعون نه غرقه دریای خطا بلکه مستغرق بحر علم شدند. و هم در جای دیگر گوید که: نصاری نه بدین سبب کافرند که عیسی را خدا دانند، بلکه بدین سبب که عیسی را پسر خدا دانند.

آقا محمدعلی کرمانشاهی گوید که: این طایفه منکر ثواب و عقاب اند، زیرا که ظهور و جریسان هر چیز را به حکم قضا و، روح را نقوش صمود راجع به مبداء دانند.

اما بعضی از متصوفه این نسبت را تهمت گویند. و بعضی از مشاهیر این قوم گویند که: طالح را عتاب و صالح را ثواب مقرر است. و جمعی دیگر بر آنند که: مردم در آن عالم نیز چنانکه درین نشئه به خیال خود معذب خواهند بود، فی الحقیقه جهنم جز خیالی بیش نیست، چنانچه مردم آتشی می بینند و، چنان پندارند که به آن آتش خواهند سوخت و، چون آتش به ایشان در رسد، بینند که قوه حرافه ندارد.

قیصری که از این سلسله است گوید: کسانی که به جهنم می روند بزودی چنان به آن حال خو گیرند و عادت پذیرند که حرارت آتش را از آثار رحمت دانند، و از نعمتهای جنت نفرت ورزند، چنانکه جعل از بوی سرگین متلذذ و از طیب ریاحین متنفر است.

آقامحمدعلی گوید که: متصوفه شیعه را به مدح علی، و سنی را به مدح خلفای ثلاث می فریبند. با شیعه شیعه و با سنی سنی اند. لکن حقیقت این است که، خود هیچ مذهبی ندارند و، لاشک کسانی که مذهبی ندارند به آسانی با هر مذهب می سازند.

بالجمله، در شرح طبقات متصوفه حکایاتی چند که دلالت بر کفر و الحاد ایشان دارد نقل می کند، از آن جمله این است که: شیخ روزبهان صاحب تفسیر الاسرار که از اعیان وحدت وجودیه است گوید که: روزی مست بودم، خدا را دیدم در صورت مردی بارانی بردوش، با گیسوی مرغول و کلاه کج نهاده، دستی بر شانه او زدم و گفتم. به حق تو که تو را می شناسم و، اگر به صد شکل در آیی، در نظر من محبوب نخواهی ماند.

بعد از تقریر این حکایت گوید: این یکی از ماحدین مجانین است که حمقای ناس او را ولی دانند و، بعد گوید که: این طایفه خلفای طریق را صاحب کرامات دانند و چنان پندارند که همیشه با خدا در گفت و شنودند، تا به حدی که گویند: شیخ عبدالقادر گیلانی شبی هفت مرتبه با حالت جسمانی سیر ملکوت

آسمانی می کرد. و ملای روم را در شش سالگی به آسمان بردند.
 در یکی از کتب متصوفه تاریخ تولد شیخ عبدالقادر را در سنه چهارصد و
 هفتاد و یک هجری و، فوت او را در پانصد و شصت و یک نوشته، و از مادر وی
 نقل کرده است که، چون شیرخواره بود در ماه رمضان پستان به دهن نمی گرفت.
 و خود عبدالقادر در یکی از رسایل خویش می نویسد که: در روز قبل از
 عرفه به صحرا رفتم و دم گاوی را گرفتم، گاو روی به من آورده گفت: ای عبدالقادر،
 من آن نیستم که تو مرا خلقت کردی! من به خانه مراجعت کرده برپام رفتم،
 جمیع زوار حاج را دیدم که بر کوه عرفات ایستاده اند، پس به جانب مادر رفتم و
 گفتم که: اراده دارم که عمر خود را در عبادت الهی صرف کنم، و می خواهم که
 به جهت تحصیل علم به بغداد سفر کنم، و آنچه دیده بودم به وی گفتم. مادر
 بگریست و هشتاد دینار آورده گفت: نصف آن مبلغ از میراث برادری که داشتم
 به من رسیده و، چون آنرا به من داد، قسم داد که هرگز دروغ نگویم. پس از آن
 به من گفت: ای فرزند تو را به خدا می سپارم، دیدار ما به قیامت افتاد.

من به راه افتادم، چون نزدیک همدان رسیدم شصت سوار به قافله حمله آورده
 قافله را یغما نمودند. یکی از دزدان از من پرسید چه داری؟ گفتم: چهل دینار در
 زیر جامه دوخته دارم. آن مرد چنان دانست که مزاح می کنم، به خنده در آمد. دیگری
 همان سؤال کرد و همان جواب شنید. وقتی که اموال قافله را تقسیم می کردند،
 مرا به بلندی که امیر ایشان در آنجا ایستاده بود بردند. او از من پرسید چه داری؟
 من گفتم که: دو نفر از شما از من پرسیدند و به ایشان گفتم که چهل دینار در زیر جامه
 دوخته دارم. حکم کرد که بیرون آرم، چون به وی نمودم تعجب کرد و پرسید،
 چگونه مال مخفی خود را بروز دادی! گفتم: بدین سبب که به مادرم وعده کردم که
 هرگز دروغ نگویم. امیر دزدان گفت: ای پسر تو درین سن حق مادر را مراعات
 می کنی و من حق خدا را فراموش کرده ام. پس دست دراز کرده گفت: دست خود را
 به من ده تا در دست تو توبه کنم. من چنان کردم و، او از کرده اظهار ندامت نمود.

پیروان وی چون چنان دیدند متابعت کرده همگی بردست من توبه کردند. پس امیر حکم کرد تا اموال قافله را رد کردند.

الغرض، در سنه چهارصد و هشتاد و هشت وارد بغداد گشت در آن وقت، باید از عمرش شانزده یا هفده سال گذشته باشد. آواز ذفضیلت و صلاح او در افواه افتاد. و بنا بر مؤلف مزبور، خدا جمیع مطالب وی را به اجابت مقرون و دشمنان وی را مقهور ساخت.

در سنه پانصد و بیست و یک هجری بنای موعظت ناس گذاشت. شوافع از وی کرامات نقل می کنند و، از خود وی این حکایت قبل از رسیدن به خدمت پیر منقول است، گوید :

یازده سال در برجی بودم، وقتی با خدا عهد کردم که نخورم و نیاشامم، تا اینکه کسی به من بخوراند؛ لهذا تا چهل روز بدون غذا بسر بردم. بعد از آن شخصی قدری گوشت آورده در نزد من نهاد و برفت. چون نگاه من بر آن گوشت افتاد، نزدیک بود که جان من بیرون رود، لکن خودداری کردم و، آوازی از اندرون خود شنیدم که من گرسنه ام. در این وقت شیخ ابوسعید مخزومی بر من بگذشت و، چون آن آواز شنید گفت : این چیست؟ گفتم : این شهوت جسمانی من است ولی قوت روحانی من هنوز قائم و استوار است. شیخ گفت : بیا به خانه مسا. این بگفت و برفت. من عزم کردم که عهد خود به پایان برم، لهذا بر جای خویش ماندم. پس خضر نزد من آمده گفت : به خانه شیخ رو، و چون رفتم او را منتظر یافتم، چون مرا دید گفت : نیامدی تا ترا آوردند. پس طعام و شراب بسیار حاضر کرده به من خورانید و خرقة خود را به من درپوشانید. و از آن وقت، من یکی از اصحاب و خواص وی گشتم.

بالجملة، آقامحمد علی از صوفیه سخت صحبت می دارد و، این معنی شایسته مردی به این همه فضیلت نیست، زیرا که شك نیست که بسیاری از بزرگان این طایفه مردمانی بودند به زهد و تقوی و حکمت و فضیلت متصف، بدون اینکه طالب نام و شهرت

باشند، جالب آن شده‌اند. چنانچه در آئین اکبری منقول است که: اویس قرنی به کسانی که نزد وی می‌رفتند می‌گفت: اگر شما خدا می‌جوئید با من چه می‌گوئید؟ و اگر خدا نمی‌جوئید، مرا با شما چه کار است! بلی انکار نمی‌توان کرد که، کسان نیز بوده‌اند و هستند که به‌هوای فخر کلاه فقر بر سر نهاده و به‌خیال جاب ترك دنیا گفته‌اند. عزت در عزلت دیده و جلوت در خلوت شناخته، سودای بزرگی در دیک گدائی پخته‌اند و، راهزنی در لباس پارسائی کرده. طالبان کوی هوا، چون سالکان راه خدا در طلب مقصود از هیچ نیندیشند. سلطان را در تسخیر اقلیم و، عباد و درویش را در تحصیل کلیم ارشاد. محرك يك چیز است. یکی امارت بر ابدان جوید. دیگری ایالت بر ادیان. سلطان را منظور آن است که: رقبه ناس را در رقبه فرمان آرد. درویش قلوب را متوجه خود خواهد، لهذا این در دولت ضلالت خویش داند و، آن در حیات و سیات خود شناسد. حقیقت گفته شده است که: تصوف در حقیقت مذهبی نیست، هر جاشیوع یافت بنیاده‌مذهب مقرر را بر انداخت، امام‌ذهبی قابل تحدید و تفهیم بر جای آن نگذاشت. رعایت ظواهر شرع را از باب مصالح دنیوی دانند و، به‌خیال خود چون ترقبات معنوی ایشان را دست دهد، خود را از اجرای احکام شرع فارغ و معاف شمارند. انکار رسالت محمد و سلطنت او و آل او را بر عالم و اهل عالم نمی‌نمایند، لکن خود دعوی ربط مخصوصی با خداوند می‌کنند. و بدین ادعا مریدان را به اعتماد کلی و اطاعت خود امر نمی‌نمایند.

قاضی نورالله شوشتری مؤلف مجالس المؤمنین که به‌زهده و ورع و حسن ادراک اشتهار دارد، شرحی مختصر در باب صوفیه و قواعد ایشان نوشته است. او نیز مانند بسیاری از مؤلفین اسلام عقیده‌اش این است

که: بعضی از اکابر اولیای ملت را مذهب تصوف بوده است. و در تقریرات خود همه‌جا تفرقه می‌کند مابین کسانی که، اگر فی الحقیقه منجذب به جذبات الهی بوده و پابر سر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عذیده کرده‌اند و، به‌جهت مقهور نمودن لذات نفس رنج و تکالیف بی‌شمار بر خود نهاده، اما هنوز به‌وجهی از وجوه پای از

دایره ظاهر شریعت بیرون نگذاشته‌اند. و کسانی که به مجرد حرارتی که در دماغشان پیدا شده راه خطا کرده زبر عقل و شرع زدن را نزدیکی به خدا دانسته‌اند، چنانچه در مجلس ششم از مجالس المؤمنین در ذکر متصوفه تفصیلی می‌نویسد که، اجمالش این است: در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت از ایجاد عالم بعد از ایجاد انبیا و ائمه هدی وجود فایض الجود این طایفه کرام است که، به میان توفیق، از ادنی مراتب خاک به اعلا مدارج افلاک ترقی نموده‌اند، و از حضیض خمول بشریت به اوج قبول ملکیت تلقی فرموده. و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آن است که:

بروجهی که در مقدمات این کتاب اشارتی بدان واقع شده، تحصیل تعیین به مطالب حقیقت که حکمت عبارت از آن است، یا منظر و استدلال حاصل می‌شود، چنانچه طریقه اهل نظر است، و ایشان را علما و حکما می‌خوانند، یا به طریق تصفیه و استکمال، چنانچه شیوه اهل فقر است و، ایشان را عرفا و اولیا می‌نامند. و اگر چه هر دو طایفه به حقیقت حکما اند، لکن طایفه ثانیه چون به محض موهبت ربانی فایض به درجه کمال شده‌اند و، در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است، اشرف و اعلی باشد. و به وراثت انبیا اقرب و اولی خواهند بود. لیکن در این طریق اخطار بسیار و مهالك بی‌شمار است، چه خطرات و سوس و ورطات هوا جس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده، سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند. و افسد مفسد آنکه به اندک نمایش که:

كسراب بقیعة يحسبه الظمان ماء.

از راه رفته دست از طلب بدارد.

حتی اذ جاء لم یجد شیئاً.

و ایضاً استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و، بر تقدیر شناخت او، متعذر یا متعسر، چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال

نشاسد و قیمت جواهر را جز جوهری نداند، و اکثر مردم به صورت مموه^۱ و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند. و گاه افتد که، به تلبیس و تدلیس فریفته شده نقد عمر صرف خدمت نواقصی کنند. به ظن کمال و مؤدی^۲ به خسران حال و مال او گردد. و ازین جهت در کلام ملك علام و صاحب وحی، ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده، و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند، با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج به این طریق متحقق است، زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت، تلبیسات شیطانی، ملتبس می شود. به الهامات رحمانی. و فرق میان واردات جز به دلیل عقلی میسر نیست. و ایضاً اگر سالک به کلی از علم رسمی عساری باشد، از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود، و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه و، شاید که بنا بر جهل به حد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند، و مؤدی^۳ به فساد مزاج و بطلان و استمداد. و اشاره بدین طایفه است قول رسول که:

ما اتخذ الله ولياً جاهلاً.

و در حدیثی دیگر فرموده: *كثير من علمي سدى*

قصم ظهري رجلا ن جاهل منسك، و عالم متهتك.

و بعد از آنکه در تطبیق مذهب متصوفه و متشیعه می کوشد می گوید که:

اینکه اکابر این طایفه گاه می گویند که:

الصّوّفی لا مذهب له فی الحقیقه، گریز از آن است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و، استمرار از تصریح به انقیاد مذهب شیعه از روی تقیه؛ و لهذا نیز گفته اند که: هر صوفی که اظهار مذهب کند، ملامت کردنی بلکه لایق سبلی و گردنی است.

بنا بر قول قاضی نورالله، شیخ بساید تعمیر باطن مرید که عبارت است از

۱- مموه بکسر سیم، خبر دهنده به خلاف آنچه سؤال شده و ملتبس کننده (ح).

۲- مؤدی بالضم و سا همزه و دال مفتوح مشدد، گسزاده شده و رسانیده شده (شمس اللغة).

۳- مودی بالضم، آزارنده (شمس اللغة) در این عبارت کلمه مؤدی مناسب است

تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح و تبدیل اخلاق ذمیه به حمیده نماید و، مرید را برحالات و تجلیات واقف کرده به مراتب و مقامات و درجات و ترقیات: سیر الی الله و فی الله و مع الله و بالله رساند.

و اگر شیخ خود از این مراتب حظی نیافته، مرید را از وی بهره‌ای نتواند بود. و هرآینه طالب را آخر الامر یکی از دو حال صورت نهند و، یا به اعتقاد مرتبهٔ شیخی در خود در ورطهٔ ضلالت افتد، یا به انکار احوال مشایخ مبتلا گشته عدو اولیا گردد. و اگر بعضی از مریدان این طائفه که فی الجمله نشاء ادراک و فراستی دارند، ایشان را از پیران رخصت ارشاد شود، و به این رتبه از آن متشیخان مأمور گردند.

و چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشد و یا در کتب دیده تأمل نمایند و خود را از آن حالات عاری یابند، این وسوسهٔ شیطان در باطن ایشان ازگیزد که، حالا مثل شیخ ما در عالم نیست. و اگر او را حالتی می‌بود، ما را نیز از آن بهره‌ای می‌رسید و از این استدلالت کنند که، در زمان ما، مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و، به این سبب از طلب مرشد محروم مانند. و یا گویند: طایفهٔ اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلاً نیستند و، یا گویند که: احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف و حکایتی بیش نیست، و این نیز ضلالتی عظیم است.

پس طالب صادق را واجب است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلیدشان نگردد، که چون از پیروی ایشان افسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته، حرارت و ندامت را فرو نشانده، قابلیت طالب، نقصان پذیرفته ضایع گردد، انتهى.

صاحب تاریخ فرشته گوید که: مراتب اولیای دین چهار است: صغری و کبری و وسطی و عظمی و، هر یک از اینها را بدایتی و وسطی و نهایتی است. و طایفهٔ اولیائی که در این مراتب مقام دارند، هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و

شش تن کم نیستند، و دایم به کارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند .
و بزرگان صوفیه از این جماعت: سیصد نفر را ابطال دانند و، چهل نفر را
ابدال خوانند و، هفت نفر را سیاح، و پنج نفر را اوتاد و، سه نفر را اقطاب و،
یک نفر را قطب الاقطاب^۱ شمارند.

پس هر گاه یکی از ایشان فوت شود، یکی از مرتبهٔ مادیون او بجای او
آرند، چنانچه از اقطاب بجای قطب الاقطاب^۲ و از اوتاد بجای اقطاب و، همچنین
رفته رفته تا به مرتبهٔ عوام مؤمنان رسد. و از این جمله نه تن ارشاد را می‌شایند و آن
پنج اوتاد و سه اقطاب و یک قطب الاقطاب است.

مع الحدیث، ترقی مذهب تصوف در این اواخر در ایران زیاد شد .
هم از زمان اوایل سلاطین صفویه که عقاید متشیعه در این مملکت استقلال
یافت، قواعد متصوفه با این مذهب آمیخته بود. و بعضی از سلاطین مزبور
خلافت شیخ حیدر را که یکی از اجداد ایشان و از مشاهیر مشایخ متصوفه است ادعا
می‌کردند.

از بعضی مؤلفین فرنگستان منقول است که: در خانوادهٔ پادشاهان صفویه
کتابی بود که آن را قرآ جلد می‌نامیدند، یعنی جلد سیاه. و چنان می‌دانستند که:
باید آن کتاب را نگشایند مگر وقتی که ملک در خطر عظیم باشد.

مؤلف اوراق ذکری از کتاب مزبور در کتب ایران ندید.
بالجمله، هم از اول علمای ملت برخلاف این طایفه تیغ از غلاف کشیدند
و، همیشه بر سلاطین حالی کردند که خالی از شایهٔ شك و ریب قوام شریعت مقرر
و،

۱ - اقطاب بالفتح ، قطبها . و قطب يك تن است و آن را غوث نیز خوانند .
بلندترین مرتبه در میان جملهٔ اولیا و راست و مظهر باطن نبوت و ختم محمدی است (ح).
۲ - این ترتیب نزد ارباب سخن درست نیست، به علاوه غوث و غوث اعظم ذکر
نشده. غیاث بالکنايه جمع غوث است.
الغياث از جور خوبان الغياث بازم هوای آن گل رعناست الغياث (کذا) مترجم.

باعث دوام سلطنت است و هیچ خطری به جهت ملك و ملت از آن عظیم تر نیست که بنیاد عقاید را ساخته ناس بدترهات خیالیه و واهیات منالیه^۱ متزلزل شود.

تفریر کلام اینکه، سالما که محرك اعیان صوفیه اسباب دیگر باشد و، بعضی نیز فریفته خیالات خودند و، جمعی نیز به فریب دیگران می پردازند.

اما خیالات و قواعدهاں جمیع راجع به يك مطلب و متوجه يك مقصد است. همه اولاً منجر به برانداختن ظواهر احکام شریعت و بالمآل مخرب بنیان آن است. یکی از دعاویشان آن است که: در حالانی که با خدا دارند، نه یاد ملك مقرب گنجد و نه نبی مرسل، حتی محمدص: و حال آنکه در همان حینی که این ادعا می کنند، خود می خواهند مداخله مابین خدا و جمیع مردم دیگر کنند.

مشایخ صوفیه کوشش کردند که نام دیگران را از احترام ببندازند، فقط به جهت اینکه خویش را محترم سازند، زیرا که از مسائل اولیة ایشان است که، کسی بدون مرشد نتواند بر صراط مستقیم طریقت رفت و، ترقی مراتب نیز به قدر اعتمادی است که بر مرشد خویش دارند.

چنانچه سلسله مرتضی شاهی صورت کلی از مرشد می سازند و همیشه با خویش داشته به آن توجه دارند و، فی الحقیقه این قسم توجه به شخص مخصوص را یا به صورت یا به معنی: اگر بت پرستی نگوئیم چه می توان گفت؟ پس بناء به تلك المقدمات، این عقاید بلاریب موجب اختلال عظیم بل ضلال عظیم در ملت است. و چون اختلال به حال ملك و ملت را د یابد، فرق نمی کند که سالک این جاده و محرك این ماده در حقیقت مقصودش فریب دیگران یا تزکیه و تسادیب خویش و، همتش مصروف درجات لاهوت یا درکات ناسوت و، بعبارة اخری طالب تاج آسمانی باشد یا تخت زمینی. و چون به نقد عمارتی خراب می شود، چندان تفاوت نمی کند که مخرب آن

۱- ترهات بالضم مع التشدید را، پیمانہ خرد و، چیزهای بیهوده و،

فریفتن نیز (ح).

۲- منال بالفتح، منفعت و، جای خبر یافتن (ح).

فقط به جهت اصلاح و تعدیل آن مرتکب این امر شده باشد، یا مقصودش این باشد که از اسباب آن چیزی که به خیال خود خوش آینده‌تر است بپساکند. و اگر هم این طائفه خود خیال اغتشاش و طغیان نداشته باشد، قواعدی که چیده‌اند، در غایت مناسب حال کسانی است که گرد اینگونه مقاصد می‌گردند.

تاریخ ایران و بلاد اطراف، پر است از این گونه حکایات، که جمعی به ادعای ریاست باطنی دم از سیاست ظاهری زده گردن خود سری برافراشته و پای بر دست سلطنت گذاشته‌اند.

از آن جمله است حسن صباح و خلفای او. اطاعت مریدان این کوهستانیان، تا دو بیست سال ایران را پراز قتل و غارت داشت، چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران و ممالک اطراف از شنیدن نام این طایفه مرتعش بوده‌اند.

و دیگر حکایت بایزید است که بانی فرقه روشنیه است و به ادعای درویشی در کوهستان افغانستان بنیاد امارت افکنده، در وقتی که هندوستان در تحت حکومت اکبر و در وسط السماء اقتدار بود، او و جانشینان او به کرات اطراف آن مملکت را عرضه تاخت و تاز کردند.

این بود خلاصه استدلال علمای شریعت با سلاطین در باب افنا و اهلاک متصوفه. و این دلایل به قدری حقیقت داشت، که سلاطین ایران را بیدار بدارد. و قایمی هم که در این اواخر روی داد، سبب شد که حکومت زیاده در اطفای نایره این طایفه بکوشد.

صفویه در خود مثلی داشتند که، محتاج به نصیحت نبودند، لکن در عهد سلطنت این خانواده هیچ وقت با صوفیه مانند زمان شاه سلطان حسین عمل نشده بود، زیرا که شاه سلطان حسین خود را به دست ملاها سپرده، ملاها نیز با هر کس که قدم از ظاهر شروع بیرون می‌گذاشت، آنچه می‌توانستند می‌کردند. و کارهای نادرشاه نیز مثل اینکه خواست مذهب شیعه را تبدیل با مذهب سنی کند و، جمع کردن او علمای ملل مختلفه را و، پس از مباحثت، ایشان اظهار اراده خود در احداث دینی

جدید کردن، شك نیست که در انتفاض^۱ رسوخ مذهب در خاطرها اثری کلی داشت.

کریم خان اگرچه به تدین مشهور بود و، همیشه مراعات ظاهر شرعی می کرد، ولی نه خردزاهد بود و نه بر دیگران سخت می گرفت. در ایام حکومت کریم خان بود که میر معصوم علیشاد از هندوستان به شیراز رفت. گویند که وی از مریدان سیدعلیرضای دکنی بود. چون به شیراز رسید، چندی بر نیامد که مردم بردور او جمعیت کرده عددمریدان او به سی هزار رسید. ملاهای ملت متوحش شدند و صورت حال را با کریم خان به نوعی حالی کردند که کریم خان حکم به اخراج وی نمود. میر معصوم عالی از شیراز بیرون آمده در ده کوچکی در حوالی اصفهان مقام گرفت. و همین اخراج او مزید شهرت او شد. فیاض علی را که از خلفای معتبر او بود، به اصفهان از پی هدایت مردم فرستاد.

یکی از مؤلفان احوال متاخرین صوفیه ایران می نویسد که: فیاض علی از سلسله نوربخشیه است که سلسله ارشاد از معروف گرجی می گیرند. و در اوایل حال خود مدعی ارشاد بود، تا اینکه میر معصوم از هندوستان آمد، چون او را دید دست ارادت به وی داده در جرگه خلفای او منتظم شد.

مؤلف مزبور هفده قاعده ازین طائفه نقل می کند که باید معمول دارند:

اول- اینکه بجز خداوند کس را سجده نکنند.

دوم- احکام پیغمبر و ائمه اثنی عشر را اطاعت کنند.

سیم- همواره با وضو باشند و بدین سبب غضب خدا را از خود دور دارند.

چهارم- اوقات صلات را منظور دارند.

پنجم- تعقیب مقرر را بعد از هر نماز بخوانند.

ششم- استعمال بسیج کنند.

۱- انتفاض: شکستن عهد و ویرانی بنا (ح).

هفتم - همیشه این ذکر بخوانند: اللهم انت المعبود بحق لا اله الا انت القدوس
انا المسکین العاصی ولكن انت غفار الذنوب.

هشتم - همیشه صورت مرشدرا در نظر داشته باشند که موجب تقویت در
عبادات و اضائۀ در ظلمات است.

نهم - اینکه هر بلا و مصیبتی را رحمت دانند.

دهم - آزار بر خویش و بر دیگران روا ندارند.

یازدهم - در هر صبح و شام با انگشت سبابه نام خدا و رسول و ائمه اثنی عشر را
بر پیشانی بنگارند. و در هر رؤیت هلال از هر ماه ناهای مقدس را بر سینه نگارند.

دوازدهم - حلال خور باشند و لباس نظیف بپوشند، زیرا که نظافت ظاهر ممتد
نظافت باطن است.

سیزدهم - پدر و مادر را در غایت احترام دارند.

چهاردهم - در کتمان اسرار سلسله بکوشند.

پانزدهم - در هر جا و هر وقت دل را با خدا دارند.

شانزدهم - با همه کس به رأفت و مهربانی زیست کنند، نه بکسی آزار
رسانند و نه در پی آزار کس باشند.

هفدهم - در هر چیز تسلیم به امر الهی نموده از هیچ چیز شاکی نشوند، و
هر چیز شاکر باشند.

مؤلف مزبور گوید: این است قواعدی که فیاض علی قبل از وصول به میر معصوم
می آموخت.

مع القصة، فیاض علی چندی طول نکشید که فوت شد و منصب او به پسرش
نور علی شاه رسید، که چنانکه گویند: اگر چه او در آن وقت بحسب سن جوان، لکن
در امور دین پیری بود.

بالجملة، رفته رفته جمعیت میر معصوم به حدی شد که علمای اصفهان اندیشه

کرده مراتب را به مبالغه و اغراق هر چه تمامتر به علی سرادخان آنها نمودند، و گفتند که، مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود است سدی در مقابل سیل زندقه و الحاد بسته شود، بناء علیه، علیرادخان حکم کرد تا بعضی از این طایفه را گوش و دماغ کنند و، هر کس نیز طریقت ایشان اختیار کند ریشش بتراشند.

مؤلف مزبور گوید که: چند نفر از الواط و اوباش به تجسس این امر برآمدند و جاسوس وار با این طایفه مرادت کرده، بعد از آن خبر دادند که مریدان، میر معصوم را خدا و، نورعلیشاه و، مشتاق علی شاه و سایر خلفای وی را ملائکه یعنی جبرئیل و میکائیل و غیرهما می دانند.

بالجمله، سپاهبانی که مأمور به بریدن گوش و دماغ در اویش بودند، چندان فرقی مابین درویش و متشرع نمی کردند و، خر و گاو را به یک چوب می رانندند. یکی از مؤلفین گوید که: در این مقدمه بسیاری از متشرعین را به اشتباه گوش و دماغ به خاک، و ریش و بروت بر باد رفت.

میرزا هدایت الله مستوفی، یکی از اعظام اصفهان، بالاخره واسطه شده، علی مرادخان فرمان فرستاد تا دست از آن کار بدارند. لکن میر معصوم علی از این حرکت رنجیده خاطر گشته با نورعلی شاه و جمعی کثیر از مریدان به جانب کرمان در حرکت آمد. در کرمان نیز شیخ الاسلام از کثرت مریدان وی اندیشناک گشته، میر معصوم مجبوراً از کرمان به سمت مشهد رفت. و چون در مشهد نیز وی را راه ندادند، به طرف هرات رفت، به خیال اینکه از راه کابل به هندوستان رود، لکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان گشته او را به مراجعت ایران مجبور نمود. میر معصوم دوباره به کرمان رفت و، در آنجا مشتاق علی شاه، یکی از متدینین و معتبرین خلفای وی به قتل رسید.

۱- آنها در اصل: انهی.

۲- در نسخه کتابت ضیاء الادبا: بدو خوب.

یکی از گناهان کبیره که موجب قتل وی شد، این بود که، تار را خوب می‌زد. گویند به نوعی می‌زد که، هر کس در مجلس بود بی اختیار به گریه می‌افتاد. نورعلی‌شاه و میرمعصوم در آن اوقات به کربلا رفته بودند که بلکه در ظل حمایت عتبات عالیات چند روزی به سلامت بگذرانند، لاکن چون در اثنای راه قبل از ورود به کربلا در کرمانشاه چندی اقامت کرده بودند، در این اوقات عرابض پی در پی اهالی آن دیار رسیده ایشان را بدان صوب مایل ساخت. رجوع مردم به ایشان در کرمانشاه عرق حسد و غیرت مجتهد آنجا را که به فضیلت و تقوی شهرتی تمام داشت، به حرکت آورده مجتهد مشارالیه از بیم آنکه مبادا نایب زندقه و الحاد بالا گیرد قصد کرد که یک دفعه، از تیشه کینه، ریشه کن بنیان دیرینه ایشان شود، لهذا نورعلی‌شاه را محبوس ساخت. و در هرج و مرجی که مترتب بر این مقدمه شد، میرمعصوم در وقتی که در میان مریدان خود به نماز مشغول بود، به قتل رسید. و بعد از آن، آقا محمدعلی صورت واقعه را در کاغذی نوشته به وزیر اعظم فرستاد و، در آن کاغذ، سخافت مذکور را به اقامه [براهین] بیان نموده و، نتایج مخاطره آمیزی که بر شیوع آن مترتب بسود، مسجل کرده بود. چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت، وی را مورد تحسین و تصدیق ساخت. لاکن با این همه، مریدان نورعلی‌شاه روز بروز در ازدیاد بودند، تا اینکه حکم شد او را با متابعان او اخراج بلد کنند. بعد از چندی باز مراجعت کرد.

گویند که: مریدان وی خواستند فتنه‌انگیزند و خصون مجتهد مزبور را بریزند، ولی نورعلی‌شاه راضی به این معنی نشد، تا اینکه باز از کرمانشاه به کربلا و از آنجا به موصل رفت. در این اوقات مریدان وی به اسم و رسم شصت هزار بودند. و گمان مردم این بود که: در خفیه بسیار مردم معتقد وی بودند، از آن جمله اکثری از مردم ایران به وی در پنهانی اظهار ارادت و عقیدت می‌کردند.

مورخ تاریخ وی گوید که : در روز فوت او دو نفر از اهالی کرمانشاه که علی الظاهر به حسن ارادت در میان مریدان امتیازی داشتند، اسباب نهار وی را چیدند و، در همان روز، دفعتاً تشنجی به او عارض گشته بعد از چند ساعت نفس آخرین کشید و، چون تشخیص کردند آن دو نفر را زیافتند، این صورت سبب این شد که گمان کردند که او را زهر داده اند.

فوت او بنا بر قول مؤلف مزبور، در روز عاشورا هزار و دوست و پانزده هجری سه ساعت از صبح آفتاب بر آسمان قریب به معتبره یونس، در يك فرسخی موصل اتفاق افتاد.

بالجماعه، چون فوت او این گونه واقع شد، نسبت مسموم ساختن او را به آقا محمدعلی مجتهد دادند.

چندی بعد ده نفر از مریدان نورعلی شاه را گرفته نزد شاه بردند و، شاه ایشان را به کرمانشاه نزد آقا محمدعلی فرستاده تا هر چه می خواهد بکنند و، آنها در آنجا به قتل رسیدند.

متصوفه ایران بنابر قول کسانی که ادعای معرفت این مطالب می کنند، از دوست تا سیصد هزار کس تخمین شده اند. لاکین محال است کسانی که این حرف را می زنند، اسبابی داشته باشند که بتوانند تخمینی درست کرده باشند و، احتمال هم دارد که نه تنها صوفیه بلکه کسانی را نیز که به [سبب] صاحب ایشان بنیادهای متزلزل شده است، در این عدد شمرده اند. این قسم مردم بسیارند و محتمل است که این طبقه به سبب معاملاتی که به جهت حفظ شریعت با درویش کرده شد، زیاد شدند. هر درویش مقتول را شهید دانند، و کسانی که این طبقه را خوب می دانند گویند که: اثبات مطالب حقه ظلم و تعدی نمی خواهد.

۱- تشنج: کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی بازماند. خواه از برودت.

خواه از پیوست (ش).

چون این کتاب گنجسایش تفصیل مذاهب و آرای مختلفه ندارد، لهذا نگارنده اوراق علی‌الاختصار به ذکر وقایع معروفه پرداخت. و همچنین از تطبیق مابین مذاهب این طایفه و طوایف هنود، و بعضی از نصاری و فلاسفه قدیم صرف نظر نمود. بلی اعظم این سلسله با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تام دارند. و در کتب معروفه ایشان نقل قول افلاطون بسیار است.

بعضی بر آنند که یونانیان قدیم اخذ حکمت و فلسفه از بلاد مشرق کرده‌اند. اگر این حقیقت داشته باشد، قرضشان ادا شده است. اگر شرح حال و آرای فیثاغورث در فارسی ترجمه شود، بعینه شرح حال و عقاید یکی از اولیای صوفیه به خرج خواهد رفت. افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و، استغراق وی در افکار و خوارق عادات و، میلان خاطر کلی او به موسیقی و، وضع آموختنش مرمریدان را و تحمل مشاقی که کرد و، نوعی که فوتش اتفاق افتاد، همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعظم متصوفه است. و از این صورت می‌توان گفت که: نوع مشابهتی است کلیتاً مابین درجات معارف و تجارب انسانی، که هر وقت مشابهت اسباب دست دهد آثار نیز مشابه خواهند بود.

اگر چه بسیاری از رهساز و قسیسان مسیحی به ایران رفته و در آن ملک بوده‌اند، لکن هیچ وقت این مذهب در این مملکت ترقی نداشته است. در کوهستان کردستان به قدر چهل خانوار از این مردم هستند و، معروف است که از هزار و سیصد سال متجاوز است که در آنجا اقامت دارند. آرامنه که در جلفای اصفهان سکنی دارند، اگر چه مانند زمان شاه عباس بزرگ نیستند، اما هنوز به رفاه روزگار می‌گذرانند، و کسی مانع اجرای احکام مذاهب ایشان نیست.

یهود در ایران بسیار نیستند و غالباً در معرض استهزا و مخره مسلطین اند. جمعی در شیراز و بسیاری در همدانند. اما در بلاد عثمانی متمولند. و جمیع از صدمات محفوظ و مصون.

طایفهٔ مجوس نیز مانند یهودند مگر در یزد، که چون جمعیتی دارند، نوع رعایتی از ایشان می‌شود. در آنجا که خدائی از خود در محله‌ای دارند و در کنایس و هیاکل رسوم عبادتی که از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است معمول می‌دارند.

—۱۳۱۳—



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

در بیان حکومت ایران با ملاحظاتی چند در باب اجرای عدالت و وضع اخذ مالیه و بندوبست عسکری این مملکت

شروع در تعریف حکومت ایران و نزاعی که علمای مسلمین دارند در باب آنکه، آیا حکومت حق کیست، موجب تزییع وقت است. از زمان فوت [حضرت] محمد، ص حق هر سلسله‌ای از سلاطین اسلام غالباً بر شمشیر بوده است، اما گاهی تدبیر اقتضای آن کرده است که نام امام بر پادشاهان نهاده‌اند، مثل خلفای عربستان و، می‌توان امتداد بالنسبه بعضی از بزرگترین سلسله سلاطین اسلام را نسبت به همین داد که، جمع مابین سلطنت دینی و دنیوی کرده بودند.

از زمان بر افتادن خاندان عباس، دیگر هیچ پادشاهی در ایران لقب امامت نداشت، یعنی صاحب مسند شریعت نبود. بلی سلاطین صفویه را احترامی فوق سلطنت می نمودند، لکن نه اینکه ایشان را امام مات دانند، زیرا که ابن لقب، بنابر مذهب شیعه مخصوص است به علی و یازده فرزندش و، حال اختصاص به مهدی می دهند که وی را امام آخرین و هنوز موجود لکن غایب می دانند و، در ایام غیاب وی، مجتهدین اداره امور شریعت کنند.

پادشاه ایران گفته شده است که، از جمیع سلاطین عالم به رعایا مطلق العنان تر و مقتدر تر است. همچنین چنانکه مسطور شد، دلیل است بر اینکه از زمان قدیم بر این

نهج بوده. حکم پادشاه همیشه قانون ملک بوده است و، احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده است مگر مراعات وی شریعت را. و ملاحظه قوانین مقررۀ ملکی یا میل به شهرت، یا بیم مخالفتی که در آن بویۀ مخاطره حیات یا حکومت او می رفته است.

مجلسی معین به جهت اصلاح امور یا اداره مهم از امرای مملکت یا وکلای رعیت یا رؤسای ملت در ایران نیست. قاعده‌ای است در مردم این ملک که پادشاه هر چه بخواهد می تواند بکند، و هر چه کند بر او بحثی نیست. در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب منصبان از هر قبیل و، ضبط اموال و، سلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است. چون و چرا در کار وی کردن خیانت است، مگر وقتی که رعایت حزم و احتیاط و ملاحظه حکمت و تدبیر یا رجوع به ضمیر خود نماید. حقیقتاً حدی که احکام پادشاه ایران به آن محدود است نمی توان به آسانی معین کرد، به علت اینکه این قسم تحدید به وضع خود پادشاه و حالات رعایا خصوصاً کسانی که قوه محافظت خود دارند موقوف است؛ لهذا توسعه و اقتدار وی به تغییر از مننه و اسباب تغییر پذیر است.

علمای ملت که عبارت از قضات و مجتهدین اند، همیشه مرجع رعایای بی دست و پا و حامی فقرا و ضعفا بیچاره اند. اعظام این طایفه به حدی محترمند، که از سلاطین کمتر بیم دارند. و هر وقت که واقعه‌ای مخالف شریعت و عدالت است حادث شود، حلق رجوع به ایشان کنند و، احکام ایشان عادتاً جاری است، تا وقتی که وضع مملکت اقتضای استعمال آلات حرب کند.

تجار ایران بسیار متمولند، هیچ صنفی از مردم در اغتشاش مملکت و در تحت بدترین پادشاهان بیش از این طبقه از حیثیت جان و مال ایمن بوده اند؛ و سبب ظاهر است، زیرا که تجارت مدد مداخل ملکی بلکه ماده مالیه است، و ظلم به بعضی دون بعضی ممکن نیست؛ از آنرو که، نهب اموال یکی موجب وحشت

جمع است، اعتماد منفی^۱ و تجارت مقطوع خواهد شد. به علاوه اینکه تجار ایران با بلاد اطراف معاملات دارند، لهذا هر پادشاهی که به این طبقه در افتد، خود را رسوای جمیع اطراف می‌سازد. لکن با این حال، توزیعات بسیار به‌عنوان قرض به ایشان شده است و، به اسمهای دیگر نیز بعضی از اوقات ایشان را عرضه اخذ و جلب ساخته‌اند. رفاه و امنیت سکنه بلدان معظمه این ملک موقوف است بر اینکه تا چه حد پادشاه پاس مذهب و رعایت قوانین و احترام علمای شریعت را داشته باشد. بنابراین اهالی بلدان بیش از قبایل صحرائنشین که جزء عسکری ایرانند در معرض ظلم و طغیان حکومت‌اند، زیرا که وضع زندگی ایلات بیابان گرد غالباً ایشان را از تعرض ظلمه مصون دارد.

احشامات ایران در حقیقت اردوئی هستند از لشکر که فقط در معرض زحمات و صدماتی هستند که لازمه زندگی مردم سپاهی افتاده است. و چون نوع اتفاقی خاص دارند، عداوت و ارادتشان موقوف به ضعف و قوت حکومت اوست. سلاطین ایران در هر چه کنند برخاندان خود، علی‌الاطلاق مختارند. می‌توانند که فرزندان خود را به خدمتی بدارند، یا در حرم پرورش دهند، یا چشمشان را بکنند، یا جانشان را بگیرند، یا هر قسم که میل یا مصلحت ایشان اقتضا کند معمول دارند. چنانچه سلاطین صفویه بعد از زمان شاه عباس بزرگ، شاهزادگان را مقید می‌داشتند، و هر کدام را که نمی‌خواستند دعوی تاج و تخت کند، غالباً از دیده مایوس می‌ساختند؛ و هر شاهزاده‌ای را نیز که وارث تاج و تخت می‌کردند، اگر چه معین بود، لکن تا جلوس او بر تخت، کم بود که اظهاری از این مطلب بشود. و همچنین در سلسله صفویه ملاحظه طرف مادر را در این باب نمی‌کردند. اگر خاطر پدر متعلق بود، پسر کنیزی می‌توانست صاحب داعیه شود، چنانچه سایر فرزندان که از جانب مادر نیز صاحب داعیه بودند.

خانواده‌ای که حال در ایران سلطنت دارد، برخلاف این، وضعی اختیار

۱- منفی بالفتح. نفی کرده شده (ح).

کرده است. جمعی از فرزندان پادشاه در معظم بلاد ایران فرمانروا هستند و، یکی از فرزندان او اگر چه بزرگتر نیست، لکن به سبب اینکه مادرش از اکابر خاندان قاجار است، به ولیعهدی موصوم شده و، سالها است که از حکومت و احتراماتی که شایسته این مکانت جلیل و منصب نبیل^۱ است برخوردار است.

از این معلوم می شود که قاعده مخصوصی در باب شاهزادگان ایران نیست، لکن در جمیع ازمنه همیشه خانواده سلطنت علی الاطلاق دستخوش پادشاه بوده اند و، هر نوع که میل یا مصلحت او اقتضا کرده است، با ایشان معمول داشته است، حتی اینکه رعایا اختیار پادشاه را بر اهالی سرای سلطنت بیش از اختیار وی بر خدام و اهالی دربار می دانند.

در حقیقت فرزندان سلاطین ایران در تحت هیچ قاعده و قانون نیستند، به این معنی که، اگر رأی پادشاه بالنسبه به ایشان وضعی اقتضا کند، کسی را برای مداخلت نیست و چون پیدایش ایشان بر

شفاء^۲ جرف^۳ آراست^۴ از تخت کور و بی روی

هر لحظه در معرض افنا و اهلاک اند، و می تواند بود که هلاک ایشان چنانچه به سبب خطا واقع می شود، به سبب صلاحیت ایشان نیز اتفاق افتد، زیرا که غالب این است که کسانی که بر تخت سلطنت نزدیک ترند، صلاحیت ایشان موجب حرکت عرق حسد صاحب تاج و تخت است.

و از آنچه مرقوم شد، معلوم می شود که، علی حسب القانون حکم پادشاه بر جان و مال دشمنان مقهور و رعایای طاغی که از آن جمله اند قطع طریق و جمیع خانواده پادشاهی و وزرا و رؤسای کشور و قواد لشکر و جمیع خدام و

۱- نبیل بالفتح، بزرگ و بزرگان قوم و، استاد و دانا و نیکو (ح).

۲- شفا بالکسر جمع شفه، که لبها است (شمس اللغه).

۳- جرف بالفتح، کاویدن زمین به میل و از خاک گل بر کشیدن (شمس اللغه).

۴- سوره توبه، ۱۰۹.

حشم خود علی الاطلاق جاری است، و می تواند که سیاست کند هر يك از طبقات مزبوره را بدون رعایت و تمهید مقدمه از هر قبیل باشد. لکن در سایر طبقات؛ اگر امری قابل ملاحظه سلطان روی دهد، ملاحظه شریعت و قوانین ملکی باید بشود. بعد از اقامه شهود و فتوای شرع، سلطان حکم به اجرای آن می دهد. بلی شك نیست که بعضی اوقات، مخالفت شرع و قانون نیز می شود، لکن این گونه امثال از روی ندرت اتفاق می افتد. و چون واقع شود، غالباً بهانه این است که حفظ سلطنت یا سلطان داعی بر آن امر بوده. ظاهر است که اگر شفاهاً استخفاف و استحقاری بالنسبه به شرع و قانون بشود، علمای ملت که آلات و ادوات اجرای احکام مذهب اند نمی تواند بود که محترم باشند، لکن وضع اقتدار پادشاه بدون رجوع به وضع مملکت درست معلوم نمی شود.

ایران در حالت کمال آرامی مردمی خمرجاذب دارد که به اکراه سر به اطاعت نهاده اند، مثل ایلاتی که در کوهستان هستند و زندگی ایشان به تاخت و تاراج اطراف می گذرد. و امرای مقتدر که همیشه در خیال استقلال اند. و در این اواخر چنان بود که، حتی مردمی که کمتر میل به جنگ و جدال داشتند، چنان به تغییر و تبدیل عادت کرده بودند، که مضایقه نداشتند که هر کس را به حسب اتفاق وقت، دولت روی کند، به پادشاهی بردارند. بنابراین پادشاه چنین ملکی بدون عیب و استیلائی تمام کاری از پیش نتواند برد.

این است سبب اینکه می بینیم سلاطینی را که به ظلم و تعدی ستوده اند، ایران در تحت حکومت ایشان زیاده آباد و معمور بوده است.

اخبار مبالغه آمیزی که از بیداد ایشان منقول است، ناشی است از اینکه پادشاه خود حکم به سیاست می کند و، خونها غالب در دربار سلطنت ریخته می شود. کارهایی که مورث ضجرت اهالی فرنگستان است، خود ایرانیان مسایه قوام دولت و مسایه صلاح می دانند، به سبب اینکه این قسم کارها سبب سکون و آرامی مردم طاغی و سرکش می شود.

در هیچ مملکت پادشاه بشخصه بیش از پادشاه ایران مواظب امور نیست. بلی بعضی از سلاطین صفویه غالباً در حرم نشسته و کار به توسط خواججه سرایان می گذشت، لکن این قسم مستثنیات فقط دال بر قواعد کلیه است که امور سلطنت باید بدان نهج بگذرد، و این بشخصه مواظب امور بودن پادشاه و، وضع مراقب بودن وی، چنین می نماید که، هم از قدیم چنین بوده و اختلاف قلبی کرده.

بامداد پگاه، و زرا و مستوفیان به حضور رفته، اخبار لازمه را به عرض رسانیده و به موجب هر يك فرمان می یابند. بعد از آن پادشاه به دربار عام می رود، و غالب اینست که، هر روزه سلام عام می شود، و قریب يك ساعت و نیم طول می کشد. و در این سلام شاهزادگان و وزرا و اعیان ملك حاضر می شوند، و اموری که باید شفهاً صورت بگیرد، انجام می دهند. جایزه ها و وصالت و انعامات داده می شوند. و اگر کسی مورد مؤاخذه و سیاست باشد، به عقوبت وی فرمان می رود. و پادشاه از هر کس خوشنود یا ناراضی باشد، و بخواهد که بر مردم معلوم شود، به اقتضای حالت تحسین و سرزنش می کند. بعد از شکستن سلام به خلوت خاص رفته يك دو ساعت با خاص و وزرای خود مصروف می دارد. بعد از آنکه صبح به این نوع گذشت، به حرم می رود. بعد از ظهر نیز دربار خاص می کند، و با معاونت وزرا و امرا به رتق و فتق امور می پردازد. و اوقات او همیشه بر همین رویت مصروف است، مگر در اوقات بیماری، یا در ایام سواری یا شکار، حتی اینکه در اردو نیز مانند اوقاتی که در سرای سلطنت است، طریقه کار گذاری معمول است، چنانچه می توان گفت که: هر روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب، از هر طبقه بتوانند پادشاه را ببینند. بنا بر این محال است که پادشاهی که به اقتضای عادت این همه در میان رعیت باشد، از حالات رعایا مستحضر نباشد، و اطلاع سلطان بر احوال رعایا لابد موروث ازدیاد رفاه و آسایش خلق است، مگر اینکه بالطبع بدخوی و کینه جوی باشد.

اما از امور متعلقه به وزیر اعظم ممکن نیست که تعریفی چنانکه باید بشود،

در حقیقت کارهای وزیر موقوف است بر اعتماد و عنایت و کاربینی یا تنبلی، یا عجز پادشاه. عادتاً کارهایی که بسته به انتظام امور مملکت و رفاه رعیت است، کلیتاً به واسطهٔ وزیر می‌گذرد.

سفرای دول خارجه را او به حضور می‌برد، و با احکام ممالک او مکاتبت و مراسلت می‌کند. و اگر او را اختصاص و امتیاز کلی در حضرت پادشاه باشد، غالباً در جمیع امور تصرف می‌کند.

حاجی ابراهیم در عهد وزارت آقامحمدخان، در جمیع امور ملکیه مداخلت می‌کرد و، همهٔ کارهای معظم به استحضار او می‌گذشت. بعضی اوقات نیز وزیری دیگر معین و امور محاسبات مسالیه را بدو محول می‌کند، چنانچه در این اوقات میرزا شفیع صدراعظم است، و حاجی محمدحسین مباشر امور مالیه. پیش از این صاحب منصب را امین الدوله می‌خواندند. و حال حاجی محمدحسین را نظام الدوله لقب داده‌اند.

تعیین این مناصب مطلقاً به اختیار پادشاه است، و او را چهار وزیر است که نه تنها منصب بلکه جان و مال ایشان بسته به عنایت پادشاه است، و لهذا همیشه در خطر، و هر قدر منصب جلیل‌تر است خطر عظیم‌تر است. و غالباً در حضور پادشاه یا به حبله بازیه‌های شخصی، یا بند و بست امور ملکی، اوقات می‌گذرانند. مردم بسیار کاردان و کارگذار باید باشد تا به این گونه مناصب ترقی کند. عادتاً کسانی را انتخاب می‌کنند که، در کارهای پست‌تر شهرتی به صداقت و کاربینی یافته باشند و، از تدابیر ملکیه است که امیری که به شرافت نسب و جلالت شأن و منصب متصف باشد مسند^۱ وزارت بدهند. و احتمال دارد که در ایران کم است، امیری که قابل این منصب باشد، لکن اگر هم یافت شود، خلاف تدبیر و عقل می‌دانند که نام و مهر پادشاه را به کسی بسپارند، که احتمال آن می‌رود که دست‌آویز بزرگی خود کند و، عزل او نیز به سبب کثرت معاون و هواخواهان

۱- مسند بالفتح، تکیه گاه و بالش بزرگ و پشت باز داده شده (ح).

مشکل باشد. برخلاف عزل و نصب وزرائی که حال رسم است بر سر کار می آورند و، رسوائی و کشتن ایشان نیز موجب حرکتی بسا اشکالی نخواهد بود. اگر چه اتفاق هم افتاده است که بعضی اوقات امیری بزرگگ بر مسند نشسته است، لکن این از قبیل استثنای قاعده کلیه است.

بغیر از وزرای بزرگگ، منشیان و مستوفیان نیز هستند که به معاونت ایشان کارهای بسیار می گذرد و دفاتر جمع و خرج ممالک محول به ایشان است. منزلی که مستوفیان در آن جمع می شوند، دفترخانه گویند و، در آنجا به جمع مالیه و خرج مملکت از قبیل وظایف و ادارات و اطلاعات و مستمریات علما و مشایخ و سادات و فقرا و مواجب و مشاگرد صاحب منصبان ملکی و لشکری و زمینات سپاهیان به تنقیح و ارسی و رسیدگی می کنند. اگر چه مکرر وزرای ملک را ازین طبقه انتخاب می کنند، ولی در ایامی که مباشر این امورند، کم است که اعتباری کلی داشته باشند.

اوضاع در خانه ایران در این زمان بالنسبه به زمان سلسله صفویه تغییر کلی یافته است. بعضی از سلاطین صفویه عادی بودند به اینکه بیشتر اوقات را در حرم می گذرانند و، بدین سبب زنان و خواجهسرایان را رسوخی در مزاج پادشاه پیدا می شد. و بسا بود که خواجهسرایان به مناصب ارجمند ترقی کرده مداخله کلی در امور معظمه ملک می کردند. ولی بعد از استیصال این سلسله، امرای قاجار که بر تخت بر آمدند، هنوز عادات مردانه آبا و اجداد خود را تغییر ندادند. و بسیار کم است که خواجهسرای بیرون از دیوارسرای سلطنت به عهدای منصوب باشد. امنای خانواده شاهی و، کسانی که بندوبست رسوم اوقات و ایام مخصوصه مثل اعیاد و ضیافتها و غیره حول به ایشان است و، خدمه مخصوص پادشاه را از روی لزوم دخل و تصرفی در حکومت نیست. لکن چون ایشان و خصوصاً خدام حضور غالباً منظور نظر پادشاهی واقع می شوند، نوع اعتمادی پیدا می کنند، بیش از وزرا

۱- اطلاق بالکسر. از بند رها کردن و، گشادن دست بدنیکی (شمس اللغه).

که اگرچه در صورت لباس حکومتی پوشیده اند ولی در معنی رسوخ کلی در مملکت دارند. بنیان قواعد اهالی ایران مانند سایر بلاد اسلام بر قرآن و حدیث است، و ازین سبب است که فقهای شریعت و قضات ملت يك طایفه اند. و چون سررشته قوانین الاهیه در دست ملاحای ملت است و، به همین سبب سپر بلای ضعفا و مساکین اند در مقابل تیرباران صدمات ظلمه، لاجرم این طبقه را احترامی تمام است.

قواعد مالیه در این مملکت بر دو نوع جاری است: یکی از روی کتب، که در جمیع ممالک اسلام جاری است و آن را شرع گویند و، مبنای آن بر قرآن و سنت است.

لاکن از وقتی که مذهب شیعه در ایران شیوع و استقرار یافت، فقهای ملت اخباری که از خلفای ثلاثه و کسانی را که دشمن علی و آل رسول می دانستند، مردود ساختند. بنا بر آئین مسلمین، محکمه عدالت جز محکمه شرع نتواند بود.

لاکن در ایران محکمه دیگر هست که آن را عرف گویند، که فیصله امور در آنجا بر وفق رسم و عادت کنند.

اموری که در محکمه عرف فیصله می یابد، از روی قسانون، مدون است، زیرا که در مسلمین جز قوانینی که از قرآن و حدیث مستفاد و مستنبط می شود، کتابی مدون نیست و نمی تواند. بنا بر این احکام عرفیه به اقتضای مکان و زمان و اشخاص تغییر پذیر است.

پادشاه حاکم عرف است و در حقیقت عرف همان اجرای احکام پادشاهی است، الا اینکه علی الظاهر دران ملاحظه رسوم و عادات مردم را نیز می کنند. مأخذ این رسم، بلاشک از آنجا است که، چون سلاطین ایران دین اسلام اختیار کردند نمی توانستند و، نه مایل بودند که جمیع اختیار حکومت و رسوم آبا و اجداد خود را نیاز محراب شریعت کنند، لهذا آنچه لازم دانستند، از قوانین شرع اختیار کردند، مابقی را با رسوم حکومت خود مطابقت داده آن را عرف نامیدند.

لاکن اداره امور عرفیه، همیشه به اقتضای ضعف و قوت و میل و طبیعت سلاطین اختلاف یافته است، چنانچه در عهد شاه سلطان حسین صفوی منقول است که، جمیع امور در محکمه شرع می گذشت، و در زمان نادرشاه جمیع کارها به حکام عرف رجوع می شد.

اهالی شرع مدعی آنند که چون شریعت از جانب خداست، پس باید جمیع امور عباد به توسط حکام شرع فیصل شود. ولی حکام عرف به شهادت امارت و بیسته حکومت ثابت کرده اند که نزاعهایی که متعلق به احکام عبادات و فرایض نکاح و طلاق و معاملات و بیع و شری و امثال آن است، باید به محکمه شرع رجوع شود. و از قبیل قتل و سرقت و سایر امور معظمه که موجب اغتشاش ملت و اختلال حال رعیت است، باید به استحضار حکام عرف انجام یابد. اما بعضی اوقات که مصلحت مقتضی شود، امر قتل را به شرع رجوع کرده بعد از ادای شهادت، فتوای شیخ الاسلام را گرفته حکم را جاری می کنند.

قبل از سلطنت نادرشاه، امنای شرع همه صاحب دولت و اقتدار بودند. و رئیس ایشان صدرالصدور که نایب امام می دانستند، حکومتی تمام داشت. جمیع ملاهای ملت تابع وی بودند. او خود در پایتخت سکونت داشت و به استحضار و استرضای پادشاه قضات به اطراف ممالک معموره مأمور می ساخت. از اماکنی که دران مساجد و عماراتی که به جهت خیرات و مبرات بنا کرده بودند، مالیه عظیم حاصل می شد. و اداره این مالیه از قبیل اخذ و صرف، همه موقوف و موکول بر رأی صدرالصدور بود. شاه عباس بزرگ خواست این منصب را موقوف کند و، بنابراین چون صدرالصدور مرد، کسی را برجای وی مقرر نکرده. شاه صفی نبیره او چون بر تخت بر آمد، بیم کرد که مبادا از برداشتن این منصب فتنه ای حادث شود، مصلحت دران دید که منصب مزبور را تقسیم کند میان دو نفر، و به این واسطه تضعیف قوت ایشان کند. بنابراین دو نفر معین کرده، یکی را صدرالصدور خاص یعنی مخصوص پادشاه و، دیگری را صدرالصدور عام یعنی به جهت خلق نامیدند.

نادرشاه این منصب را موقوف کرد. و چنانچه مذکور شد، جمیع اماکنی که به جهت مخارج این طایفه معین بود، ضبط کرده جزء مدد معاش عساکر خود ساخت. و زمینهایی که نادرشاه گرفت از آن بپسند به نوعی که باید، دوباره در عهد هیچ پادشاه باز داده نشد. وغالباً دیگر امید اینکه، این طبقه صاحب دولت و اقتداری که وقتی داشتند بشوند، نیست. چون نادرشاه این منصب را موقوف کرده، وظیفه مخصوصی به جهت کسی که این منصب را داشت معین نمود و لقب نواب هنوز در نسل او باقی است و، تا هنوز اگرچه کار و مداخلی ندارند، احترام زیاد دارند. طبقه علما که ایشان را مجتهد گویند، همیشه در ایران بوده، اما از زمانی که منصب صدرالصدوری از میان برداشته شد، مجتهدین را آب دیگر بر روی کار آمد.

تعارف حال این طبقه خالی از اشکال نیست، زیرا که مردمی هستند که نه منصبی دارند و نه منصب قبول می کنند و، نه کار مخصوص معینی دارند. اما به جهت فرط فضیلت و زهد و صلاحیتی که در ایشان است، اهالی هر شهر که مجتهدی در آن سکنی دارد، بالطبع و الاتفاق به ایشان رجوع کرده، مجتهدین را هادی راه نجات و حامی از ظلم بغات و طغیان دانند. و چنان در تعظیم و تبجیل ایشان مبالغت نمایند، که جبارترین سلاطین نیز مجبور است که در این امر متابعت خلق نموده، از روی اعتقاد یا تکلف، مجتهد را رعایت و احترام نماید. و کم است که در ایران بیش از سه یا چهار مجتهد باشد. و از جمله لوازم حرکات ایشان آن است که، اظهار تعلق به اسباب دنیوی نکنند و، مراودت با سلطان و امنای حکومت نداشته باشند. و بسیار کم است که از این حد تجاوز کنند. و سبب نیز ظاهر است، زیرا که تغییر در این حالت موجب نقصان اعتقاد مردم و، تفرقه ناس مورث بی اعتنائی سلطان است.

دیگر امید اینکه سلطان به ملاقات ایشان رود، یا اگر ایشان به مجلس پادشاه روند صدرمجلس به ایشان رسد نخواهد بود. و چون مجتهدی بمیرد، دیگری باید تا در زهد و ورع و فضیلت چون او معروف باشد تا جای او گیرد.

حکومت مجتهدین در محکمه‌های شرع بسیار است. قضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و، فتوای مجتهد مردود نخواهد شد، مگر به فتوای مجتهدی دیگر که از وی به فضیلت و تقوی مشهورتر باشد.

لاکن فایده اهالی ایران از این طایفه همین نیست که گاه‌گاهی در احکام عدالت از ایشان استعانت جویند، بلکه شریعت را اعتبار است به سبب صلاحیتی که در نفس امنای شرع است. پادشاه را یارای آن نیست که رد احکام ایشان کند. و بسیار است که مصلحت سلطنت را در این داند که فیصله امور را به مجتهدین مرجوع دارند. و در وقتی که هیچ کس را جرأت آن نیست که به پادشاه نزدیک شود، پادشاه را جرأت آن نیست که توسط مجتهدی را رد کند. خانه ایشان پناهگاه مظلومان است، و بعضی اوقات شهری را به واسطه وجود شخصی از این طبقه بخشیده و معاف داشته‌اند.

وقتی که مؤلف اوراق در ایران بود، چهار نفر از مشاهیر این طبقه بودند: یکی آقا محمدعلی کرمانشاهی، دیگر میرزا ابوالقاسم قمی و، حاجی میر محمدحسین اصفهانی، حاجی سیدحسین قزوینی. اگر چه پنج سال قبل فوت شده بود، لکن هنوز ذکر او در افواه به احترام مذکور می‌شد.

بعد از مجتهد در احترام و اعتبار، شیخ الاسلام است، و در هر یک از شهرهای معتبر یک شیخ الاسلام می‌ماند. این منصب از پادشاه می‌رسد و، وظیفه‌ای فرانخورشان و لایق مکانت نیز برای او از دیوان مقرر است. لکن در تعیین شیخ الاسلام استشاره با رأی مردم ضرور است، و غالباً شخصی را این منصب رسد که به دانش و تقوی از دیگران امتیازی داشته باشند. و مکرر اتفاق افتاده است که احترام ایشان کمتر از مجتهدان نبوده است. و مانند ایشان اظهار بی‌تعلقی به اسباب دنیوی و بی‌علاقگی به ارباب ریاست به جهت دوام حرمت خود داشته‌اند.

در هر شهر بزرگ قاضی هست که در تحت شیخ الاسلام کار می‌کند، و جمعی از ملاهای دیگر نیز بدون مواجب یا بدامید از دیاد شهرت یا به بویۀ سفارش قضاوت

با شغل و عملی دیگر، همیشه اجزای مجلس شیخ الاسلام اند. در شهرهای کوچک فقط يك قاضی است. و در دهات غالباً يك ملائی که چند کلمه عربی می‌داند و به امور نکاح و طلاق پرداخته دخل و تصرفی در اموال اموات ایشان می‌نماید، و حجت یا تمسکی اگر ضرور شود می‌نویسد و فیصله امور جزئیة روزمره می‌کند.

چون امر مشکلی روی دهد، رجوع به قاضی شهری که نزدیک است کنند و، قاضی نیز غالباً رجوع به محکمه شیخ الاسلام می‌کند.

و همچنین یکی از صاحب منصبان محکمه عدالت ایران مفتی است، لکن اعتبار و اختیاری که مفتی در بلاد عثمانی دارد، هیچ يك از آن در ایران نیست فقط کار مفتی در ایران این است که مطالب را به نظر صاحب عدالت می‌رساند و رأی خود را نیز می‌گوید و، غالباً چون مردی با فضیلت مباشر این امر است، رأی او را وقتی می‌نهد و در فیصله امر رسوخی دارد.

سایر طبقات ملاحا چندان قابل تعریف نیستند و، چون مداخل معینی و کار مقرری ندارند و، مردم را نیز اعتنائی به ایشان نیست، غالب در معرض رشوت خواری و بعض حرکات دیگر برمی آیند، لهذا دور نیست حقیقت داشته باشد سخنانی که در باب جهالت و فساد و تعصب این طایفه گفته شده است. رشوت خواری و حيله بازیهای قضات و ملاهای ایران را مکرر محررین این ملک نوشته اند. و مسافران فرنگستان نیز خیلی بد از بعضی ازین طبقه صحبت می‌دارند، چنانچه یکی از تجار معتبر عیسوی که سالها در ایران اقامت داشت می‌نویسد که: اگر وضع محکمه عرف نبود، هیچ کس از خارج مذهب نمی‌توانست در ایران کار تجارتی کند، به سبب اینکه تعصب ملاحای محکمه شرع نمی‌گذارد که این گونه مردم به حق خود بزنند، چنانچه یکی از تجار مسلم ورشکست و طلب کاران وی که مسلم نبودند رجوع به شرع کردند، شرع حکم کرد که به هیچ وجه چیزی به طلب کاران نمی‌رسد. بعد از آن لابد به عرف رجوع شد، پس از ثبوت مدعا حکم شد که اموال شخص مزبور را

ضبط کرده به فروش رسانند و ادای دین مردم کنند.

حاکم عرف پادشاه است و، نواب وی و حکام ممالک و بلاد و عمال قری و قصبات و ضباط محال و کدخدایان دهات و صاحب منصبان از هر قبیل که در تحت فرمان ایشان کار می کنند. و حکام عرف در ایران همیشه برجائی که هستند حکومت دارند. لهذا به عوض اینکه قانون ملکی مانع حرکات ایشان شود، ایشان حسا کم بر قانونند و، اجرای هر حکم به قوت حکومت است. فیصله امر به تعجیل و تحکم می شود و، چون بسیار کم است که کما اینبغی اوقاتی صرف ملاحظه بیسته و شهود کنند، غالباً ظلم واقع می شود، اگر چه اراده آن رانداشته باشد. فقط خوفی که هست از کسانی است که بالادست ایشان واقع اند که مبادا مظلوم رجوع و عرض حال خود به وی کند. اما حرکات حکام عرف بسته به طبیعت پادشاه عصر است. در صلاحیت و کار بینی و ظلم و تعدی، حرکات پادشاه سرمشق سایرین است. پس تعریف کار این قسم مردم آسان تر است از تعریف حرکاتشان. کار بست ترین حکام عرف این است که : چون قضیه ای بدو رجوع شود، مطلب مدعی را می شنود و شهود را می طلبد، و اگر قضیه جزئی است، حتی کدخدای دهی می تواند که سیاست کمی کند و جریمه جزئی بگیرد. و اگر گناه بزرگتر باشد، صورت واقعه نزد ضابط محال فرستاده خواهد شد. و اگر به جهت ملاحظه عظم امر یا شئونات طرفین یا بزرگی گناه، از حیث اداره ضابط نیز خارج باشد، او نیز به حاکم ممالک رجوع می کند. و حکام ممالک می توانند در جمیع امور اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن، زیرا که کشتن فقط حق پادشاه است، مگر در صورتی که اهالی ملکی یاغی شده یا شورش کرده باشند، یا اینکه این گزیده مملکت مفوض به یکی از شاهزادگان باشد. در سایر اوقات که کشتن کسی لزوم می یابد، بحضور شرعی در باب اثبات خطای شخصی که قتل وی منظور است به پایتخت روانه کرده فرمان پادشاهی بر قتل وی صادر خواهد شد.

حدی مابین کارهای عرف و شرع معین نیست و به جهت اینکه حدی بر کارهای عرف معین نیست، و این عدم تحدید مناسب مصلحت پادشاه و ارکان دولت است.

اگرچه امور واقع در ملک غالباً از شرع به عرف و از عرف به شرع رجوع می‌شود، لاکسن تمسکات و قبالات در معاملات و نکاح و طلاق باید به استحضار علمای شرع نوشته شود و، در محضر امنای عرف به‌طور بینه به‌کار می‌رود. و حکام عرف نیز، هر وقت مصلحت شخصی یا ملکی اقتضا کند، مثل اینکه فیصله امر سبب نزاع با شخصی متشخص تر از خود شود، یا اگر یکی از ایلات را سیاست کند سبب دشمنی جمیع قبایله می‌شود، در این صورت مقدمه را به طرف اولیای شرع رجوع می‌کند. و در اموری که سیاست طلب است، حاکم شرع بعد از ملاحظه شهود و بینه، به اجرای حدود شرعیه فتوی می‌دهد. فیصله مقدمات در ایران اعم از اینکه در محکمه شرع باشد یا عرف بزودی می‌شود، و علی‌الظاهر نیز خرجی ندارد، اگرچه در خفیه مبالغه خطیر به‌طور رشوت به‌کار می‌رود.

چنانچه مرقوم شد، پادشاه ایران خود را فوق قاعده و قانون می‌پندارد، و به حکم شئون پادشاهی، خویش را قادر بر سلب ارواح و ضبط اموال هر یک از رعایا می‌داند. و همچنین نیز صورت ترقیم یافت که اگرچه پادشاه خود را والی علی‌الاطلاق می‌داند، لکن اجرای احکام او را حدی معین است. در جمیع اموری که حدود شرعیه بر آن تعلق می‌گیرد و، پادشاه خود بنفسه بسا یکی از نواب وی به فیصله آن پردازد، رجوع به علمای شریعت شده، بنا بر نص قرآن انجام می‌یابد. سارق و قاتل معاف می‌توانند شد، اگر صاحب مال یا صاحب خون مایل به مساهلت و مصالحت باشند. و عفو سارق و قاتل مشروع و مستحب از جزء اخیر دو آیه‌ای است که درین دو باب وارد شده است.

اما در باب سرقت، صریح آیه:

السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبنا نكالا من الله والله عزيز حكيم

فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله يتوب عليه ان الله غفور رحيم

و اما در باب قصاص

فی القتلی . یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیئی فاتباع بالمعروف و اداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم^۱

قطع ید سارق اگرچه در قرآن وارد است، لکن به ندرت اجرای این حکم می کنند، مگر در صورتی که مال مسروقه خطیر باشد، دزد به حکم پادشاهی مورد عقوبت سخت می شود. اگر زنی با مردی به عمد کشته شود چون قاتل معلوم شد، وارث مقتول طالب قصاص می کند. و اگر پس از اقامه شهود و بینه، گناه وی ثابت شود، قاتل را به وراثت مقتول می سپارند تا هر نوع که خواهد با وی سلوک کند، و وارث مقتول مختار است که، از قاتل عفو کند یا دیت بستاند یا او را به قتل رساند. این قاعده هنوز در ایران جاری است.

چند سالی پیش نیست که، سفیر انگریز مقیم ابوشهر حکایت می کند که : دبد سه نفر را به دست ورثه کسانی که کشته بودند دادند و، ایشان اشخاص مزبور را بر سر قبر مقتولین برده قصاص کردند. لکن چیزی که قابل ملاحظه است این است که : کارد به دست اطفال صغیر مقتولین داده ایشان قاتلین را کشتند و دستهای کوچکشان را به خون آلوده کردند.

و همچنین وقتی که قتله آغامحمدخان را می خواستند به سیاست رسانند، خردترین^۲ شاهزادگان که می توانست خنجر به دست بگیرد، اول خنجر بر ایشان زد. و در احوال نادرشاه نیز مذکور شد که، برادرزاده اش که بر جای وی نشست، یکی از قتله او را به زنان حرم فرستاد، و ایشان او را ریز ریز کردند.

در ایام صفویه دیوان عدالت دیگر داشتند و، کسی را که بر آن مقرر بود دیوان بیگی می نامیدند. و هر قتل و سرقت که در پایتخت و جمیع ممالک محروسه واقع می شد، به استحضار وی انجام می یافت.

۱- بقره، ۱۷۸.

۲- در اصل خورد.

منقول است که: فیصله و حکم چهار امر، مخصوص به این دیوان بود: یکی شکستن دندان کسی و، دیگر نقصان چشم، و زناى محصنه و، قتل. و بنا بر مؤلفی که این قول از وی منقول است، سایر امور عرفیه در هر جا واقع می‌شد، در دیوان حاکم ملک فیصله می‌یافت. و امور شرعیه رجوع به امنای شرع می‌شد، مگر اینکه جهت امتیازی به جهت ارکان مملکت و کسانی که مهمان دولت بودند و سفرای دول خارجه مقرر بود، که مقدمات ایشان از هر قبیل، باید در دیوان دیوان بیگی بگذرد.

و، هم او گوید که: مدار دیوان عرف بر استعمالات و رسوم مکانی بود که این دیوان تعلق بدان داشت. این عادت هنوز جاری است، لکن محکمه دیوان بیگی موقوف شده است، و کار این دیوان حال مخصوص پادشاه است. و هر جا یکی از فرزندان وی حاکم است، از جانب پادشاه مأمور است که هر مقدمه‌ای را که سابقاً در دیوان عرف دیوان بیگی سیاست می‌شده است، بر همان نهج سیاست کند. و هم اگر شخصی موافق قانون واجب‌القتل باشد، به سزا رساند.

یکی دیگر از صاحب‌منصبان دیوان عدالت که در سابق بوده و هنوز هم هست، شخصی است که او را وکیل‌الرعا گویند. اگرچه حال ازین منصب نامی بیش نیست، لکن معلوم می‌شود که مقصود از تعیین چنین شخصی اشتهار به عدل و انصاف است.

قاعده سیاست خطا و گناه بر حسب احکام شرع در ایران و در سایر بلاد اسلام یکی است، لکن احکام عرفیه به حسب اوضاع و طباع حکام مختلف می‌شود. جریمه کردن و تازیانه زدن و چوب زدن در خطاهای جزئی معمول است. بسیار کم است که کسی را شکنجه کنند، مگر وقتی که بخواهند که مال مخفی خود را بروز دهد. کندن چشم مدتهاست که سبب رسوائی ایران است و، عادتاً کسانی در مغرض این عقوبت‌اند که گمان می‌رود که هوای تخت و تاج دارند، و امرای قبایل که مقصود استیصال ایشان است، بدون اینکه خسو نشان را بریزند. و

چنانچه سمت نگارش یافت، گاهی اتفاق می افتد که شهری را نابینا می کنند تا موجب عبرت دیگران شود. علی العادت قتل گناهکار در ایران به طناب انداختن است، یا به گردن زدن، یا به خنجر کارش را ساختن، لکن بعضی اوقات نیز یا به جهت عبرت سایرین، یا به سبب تشدید انتقام طورهای غریب اختراع می کنند.

چنانچه یکی از محرران انگریز منقول است که: در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی، در طهران غلامی اهل خانه را که خدمت می کرد زهر داد، اگرچه جمیع جان بدر بردند، به سبب اینکه زود خبر شدند و فی الفور معالجه کردند، اما چون گناه بر غلام ثابت شد، شاه حکم کرد تا او را در بازار به قناره زده، زنده زنده به طوری که قصابان با گو سفند کنند، اعضای او را قطعه قطعه کردند.

بالجمله، بعضی را متصل در شکنجه دارند تا بمیرد، بعضی را بردار زنند و، بعضی اوقات شاخه های دو درخت را سر بهم آورده، ساقهای گناهکار را به هر یک از شاخه ها بسته رها کنند و، چون شاخه ها به قوت طبیعی میل به جای خود از دو طرف مختلف نمایند، شخص از هم دریده شود.

در کیفیت باغچه ساختن زکی خان از مردم در دامغان مسطور گشت.

بالجمله، تاریخ ایران پر است ازین قبیل عقوبات و سیاسات که سلاطین و امرا به دشمنان خود کرده اند که ذکر آن فقط موجب فزیه است.

زنان بسیار کم علی رؤس الاشهاد به سیاست می رسند مگر وقتی که ضرورت وقت خیلی اقتضا داشته باشد؛ چنانچه چندی قبل ازین در تبریز زنی شوهر خود را مسموم ساخت، حکم شد میر غضب او را از بسالای سرج باندی به زیر انداخت. و فی الحقیقه وضعی که نسوان در ایران دارند غالباً خطاهایشان مقتضی سیاست زیاد نیست. لکن به همه جهت در معرض ظلم و تعدی خانگی هستند و، مکرر شده است که زنان بی گناه دو عقوبت شوهران و پدران گرفتار گشته اند، و این بیشتر مخصوص است به زنان بزرگان. مکرر اتفاق افتاده است به خیال اینکه از پول مخفی خبر

دارند، زنان را شکنجه و عقوبت کرده‌اند. و بسیار است که، اگر امیری یا وزیری را کشته‌اند، زنان و دختران او را مانند کمیزان به دیگران بخشیده‌اند و، بعضی اوقات به پست‌ترین مردم. چنانچه متعدد زن بزرگان را به قاطر چیان داده‌اند، لکن این قسم نادر اتفاق می‌افتد. دلیلشان بر این عمل این است که، هیچ عقوبتی به جهت مردم بزرگ بدتر ازین نیست و، لهذا سیاست يك خانواده موجب عبرت و آرامی دیگران است. لکن هیچ دلیل نمی‌تواند طبیعت را مایل به این گونه اعمال کند، که هم خلاف مروت و، هم خلاف عدل و انصاف است. و بیش از همه چیز، دلالت بر خرابیهای حکومت مطلق می‌کند.

بیگلربیگیان و حکام بلاد از جانب پادشاه معین می‌شوند و می‌تواند بود که بیگلربیگی و حاکم و داروغه از اهل ملک و بلد نباشند، لکن کلانتر و کدخدای محلات در هر شهری باید از اهل همان بلد باشند، بلکه به حکم لزوم، باید از معتبرین و محترمین همان شهر باشند. اگرچه علی‌الرسم، مردم در اختیار کلانتر و کدخدا اتفاق نمی‌کنند، لکن رضای ایشان در تعیین این دو دخیل است، چنانچه اگر پادشاه کلانتری تعیین کند که او را مردم نخواهند، نمی‌تواند از عهده خدمات این شغل بر آید، زیرا که آن وقع و عظم شخصی در نظر مردم را که لازمه این کار است ندارد.

در دهات و قری نیز در تعیین کدخدا همین قسم است. اگر کسی معین شود که اهل ده به او راضی نباشند، علی‌الاتصال این قدر منازعه و مناقشه می‌شود، تا اینکه سبب عزل یا استیفای او شود. ملاحظه این امور از لوازم است، زیرا که هیچ چیز بیشتر موجب رفاه رعیت نیست از اینکه رؤسا و ریش سفیدان را بسا خود انتخاب کنند یا به رضای ایشان انتخاب شود. بلی راست است که رؤسائی که به اختیار رعایا انتخاب شوند نمی‌توانند که مردم را از ظلم ظلمه حفظ و حمایت کنند، بلکه بسیار می‌شود که خود مجبورند که آلت ظلم سفاکی بیبک شوند، لکن باز همان احترامی که خلق به جهت ایشان دارند و سبب انتخابشان شده است، نقصان پذیر نخواهد بود، و بدین سبب در اجرای لوازم عادی عهده خود، غالباً رفاه و آسایش و فایده و آرامش

مردم را ملاحظه خواهند نمود.

و همچنین درین مقام لازم است ذکر شود که: در هر شهری و قریه معتبری، تجار و پیلهوران و کسبه و اهل حرفه، و عمالجات از هر قسم، رئیس و مقدمی دارند که، وی را واسطه اصناف خوانند، و به توسط وی امور صنف متعلق به او یا حاکم بلد و کارگذاران حاکم انجام می یابد. این شخص را صنف اختیار می کند و، پادشاه منصب می دهد. و بسیار کم است که از عهده ای که دارد معزول بشود، مگر هم اهل صنف از وی شکایت کنند. و شکایت صنف هم به هر حرف بی پا و بیجائی، معتبر و مسموع نخواهد بود، مگر اینکه خطائی بزرگ کرده باشد، یا امور متعلقه به صنف را عمداً مهمل گذاشته باشد.

بالجمله، باید ظاهر باشد که تعریف کلی از اداره امور عدلیه که شامل حال جمیع مردم مختلفی که در مملکتی مثل ایران یافت می شود، نمی توان کرد. قبل از این سمت نگارش بسافت که، جزء اشکری از سکنه این ملک منقسم به اقسام و قبایل عدیده می شود که اصل و منشاء هر یک با قبایل دیگر اختلاف دارد. اترک از ترکستان و، اعراب از عربستان و، ایلات خود ایران که عبارت از کرد و لک و زند و سایر قبایل باشد، از این مملکت و جمیع طوایف مزبور، اگر چه اختلاف السنه دارند، لکن عادات و رسومشان همه قریب بهم است. غالباً در چادر زندگی می کنند و مدار معیشتشان بر گله و رومه و شکار است و، با تغییر اهویه تبدیل امکانه می نمایند، قواعد حکومتی که در میان خود دارند، همه بهم نزدیک است. مذهب اسلام دارند، لاجرم به قوانین مقرر در قرآن و مستنبط از حدیث گردن می نهند.

در ایام صفویه، صدرالصدور بهر ایل معتبری یک قاضی معین می کرد. و امیر قبیله غالب بدون حکم قاضی کاری نمی کرد. نادرشاه چون منصب صدرالصدور را برداشت، این قاعده را تغییر داد. و در این اوقات فقط در هر ایلی ملائی است که به امور نکاح و طلاق می پردازد و اطفال را نام می نهد و تلقین و تکفین میست می کند. اگر امر مهمی روی دهد که احتیاج به محکمه شرع شود، به قاضی یا شیخ الاسلام

هر شهری که نزدیک تر باشد رجوع می کنند.

قاعده عرفیه ایلات با سایر مردم ایران اختلاف کلی دارد، چنانکه می توان گفت: در حقیقت قواعدی جداگانه دارند.

بغیر از امرای ایل، اشخاصی هستند که بر سر طایفه مقررند و ایشان را ریش سفید خوانند. و این اشخاص غالباً نزدیک یا دور با امیر قبیله قرابت و مانند وی منصب به وراثت دارند. در ایام آرامی مملکت به منزله کدخدا و کلانتر قوم اند و، در اوقات جنگ، به منزله سلطان و سرهنگ سپاه و، چسبون سر کرده ایل در ایل نباشد، یکی از این اشخاص را به نیابت خود معین کنند، و کسی را که به نیابت خود بر سر قوم می گذارد، به قدر حاکم شهری که بر رعیت تسلط داشته باشد در میان قوم صاحب اختیار است. اگر چه به یک جهت ایلیاتی است، و آن شکوه حشمت حکومت را ندارد، اما به جهت دیگر مقتدرتر است، زیرا که اجرای احکام بر وضع سپاهیگری است لکن کلیه امرای قبایل و ریش سفیدان طوایف همیشه ملاحظه و رعایت مردم ایلات را می کنند. اگر چه به این قاعده نیز استثنائی هست، زیرا که بعضی از امرام هستند که در حین اقتدار، ظالم و هتاک اند، تعریف احکام عدالت عرفیه این طبقه خالی از اشکالی نیست.

امور عادی را امیر طایفه یا نایب او مثل حکام عرف شهر فیصله می کنند. و اگر شخصی معتنابه در یکی از طرفین باشد، ریش سفیدان مجلسی کرده و بعد از بحث و فحص تمام امر را انجام می دهند. هر کس که از خانواده باشد می تواند که هر وقت امری اقتضا کند این مجلس را بخواند، و قبول نکردن آنرا ظلم دانند. ادانی مردم قبیله این حق را ندارند، لکن بسیاری از اوقات امیر قوم یا نایب او به جهت خوش آمد مردم، حکم به جمع این مجلس می دهند، زیرا که هر حکمی که از این مجلس صدور یابد، قبیله آنرا عین عدل و مروت دانند. اجرای مجلس مزبور اشخاص معین نیستند.

اگر نزاع در باب زمین باشد، زمین داران معتبر جمع می شوند و، اگر در باب قرض باشد، امیر و ریش سفیدان و دوستان طرفین، یعنی داین و مدیون اجتماع می کنند. در صورت قتل، اقارب قاتل و مقتول به حضور مجلس می روند

و اگر هر دو طرف از همان قبیله باشند داخل مجلس می‌شوند و، ملای طایفه عادتاً یکی از اجزای مجلس است و، هر وقت اقتضا کند، بیان مسئله شرعی می‌کنند. مقصود از انعقاد این مجلس تعدیل منازعه مابین طرفین است و چنین می‌نماید که، وضع آن به جهت اصلاح مابین قبیله شده است، چنانکه تقریباً هشت سال قبل، یکی از امرای بزرگ قاجار به خیمانی منسوب شده پادشاه به قاعده ایلداتی خانجو یعنی مجلس کرده، به دلایل گناه وی را ثابت کرد و مجلس حکم به عقوبت وی نمود. و لکن اگر امری در مجلس اصلاح پذیر نباشد، به قوانین معموله رجوع کنند.

و در میان ایلیات، چنانچه مابین اهالی شهرستان رسم است که، اگر شخص مدیون از ادای قروض خود ابا کند پس از فتوای قاضی، بسا وقتی معین می‌نمایند که بعد از انقضای آن از عهده قروض مزبور برآید و، الا جمیع اموال او را گرفته در میان طلبکاران بالسویه قسمت کنند. و قاتل را چون گناه وی ثابت شود، بهورثه مقتول سپارند، تا چنانچه خواهد از کشتن و بخشیدن و دیت گرفتن با وی معمول دارد، مگر اینکه وارث مقتول هنوز به سن دوازده نرسیده باشد، که در این صورت حکم را به تأخیر می‌اندازند تا اینکه وارث بدین سن برسد؛ و به همین بهانه بود که، شاه عباس بزرگ متمسک شده شخصی را [که] به کشتن پسر بزرگ خود صغری میرزا اغوا کرده بود از کشته شدن نجات داد.

دیت خون چنانچه در قرآن وارد است، صد شتر و تحریر رقبه مؤمن است، لکن این آیه را نیز مثل سایر آیات قرآن به انحاء مختلفه معنی کرده‌اند. و به قدری که از قواعد معموله در ایران می‌توان فهمید، این است که قاعده مقرر به جهت تعیین و اخذ دیت نیست، بلکه موقوف است به قدرت یکی از طرفین در دادن و دیگری در گرفتن. و همچنین شأن و مکانت قاتل یا مقتول را نیز در آن مدخلیتی تمام است، چنانچه بعضی مبالغه کرامند به جهت خون یکی از امرای قبایل داده شده است، فقط برای اینکه ناپره عداوت قبیله انظفا یابد.

غالب مطمع نظر مجلس وقتی که منعقد می‌شود، اصلاح مابین ورثه مقتول یا قاتل است، علی‌الخصوص وقتی که طرفین هر کدام از قبیله علی‌حده باشند، به جهت اینکه اگر به سببی از اسباب، امر در این مجلس انجام نیابد، قاتل در معرض انصاف نیابد، ورثه و اقارب مقتول تا از وی انتقام نکشیده‌اند خود را شرم‌نده و سنگین می‌شمارند. و در مواردی که ورثه مقتول قادر بر اجرای حکم عدل هستند، متصل مترصد وقت و منتظر فرصت‌اند تا قاصبو یافته انتقام خویش بگیرند؛ درین صورت همیشه منجر به کشت و کشتار بیشتر و عداوت زیادتر شده است. چنانچه سالها می‌گذرد و قطع آن نمی‌شود. این قسم نزاع بیشتر در ایام اغتشاش مملکت است.

چنانچه یکی از امرا که در سر هوای سلطنت دارد به جهت تقویت کار خود قبیله‌ای را که با قبیله دیگر عداوتی دارند آلت دست خود می‌سازد. و ازین قبیل نزاعها بسیار است.

در یکی از کتب فارسی که در نزد نگارنده اوراق موجود است، مذکور است که: در زمان شاه سلطان حسین، قاسم خان شفتی، آقا کمال حاکم رشت را که دارالملک گیلان است کشت، آقا جمال پسر آقا کمال، کریم خان پسر قاسم خان را به خون پدر کشت. آقارفع برادر قاسم خان آقا جمال را به خون برادرزاده کشت. هدایت خان پسر آقا جمال آقارفع را با پنج نفر از برادر و برادرزاده کشت. از خانواده شفتی فقط آقاعلی نام طفل کوچکی از قاسم خان باقی ماند. هدایت خان به جهت اینکه می‌خواست شفتی‌ها را به خدمت بدارد و، ایشان نیز اطاعت دیگری را نمی‌کردند، لابد شد که آقاعلی را هم در خردی به بزرگی ایشان مقرر کند. آقاعلی بدین وسیله از چنگ هدایت خان بدر رفت. و چون به شانزده سالگی رسید، از آقامحمدخان استمداد جسته، به اعانت وی هدایت خان را هلاک ساخت و، دو پسرانش حسین قلی خان و فتحعلی رانزد آقامحمدخان فرستاد. چون نوبت سلطنت به فتحعلی شاه رسید، فوجی به حسین قلی خان داد که رفته گیلان را که ملک موروث او بود به چنگ

آرد حسین قلی خان دو نفر از مردم خود را حکم کرد تا در جنگلی که گذرگاه آقاعلی بود مخفی شده، در وقتی که وی از راهی که نزدیک آن جنگل بود می گذشت، او را کشتند. اقارب او از این صورت مستعجب گشته به جزیره لنکران گریخته خود را به حمایت مصطفی خان طالش کشیدند. فتحعلی شاه فرمان داد تا ایشان دوباره بر سر املاک خود در شفت رفته در مهد امن و امان زندگی کنند. و مصداق این معنی فرمانی نیز مهر کرده فرستاد، لهذا ایشان به شفت رفته شب و روز در پی فرصت بودند تا انتقام از حسین قلی خان بکشند تا بالاخره یکی از برادران آقاعلی او را در راه به ضرب گلوله تفرنگ از پای در آورد.

بعد از این تفصیل مؤلف مزبور می گوید که: هنوز مردی با غیرت از نسل هدایت خان ظاهر نشده است، لکن حسین قلی خان مقتول طفلی خرد دارد، و اگر این پسر لایق خانواده خود شود، بلاشک انتقام پدر خواهد کشید، انتهى. در وقتی که این تاریخ نوشته شده است که هفتاد هزار و هشتصد و عیسوی است، قریب هفتاد سال است که این نزاع در دو قبیله شفتی و رشتی قائم است.

مع الحدیث و، بسیار است که: وارث مقتول جمیع مایملک قاتل را از اسباب و دواب متصرف می شود، بلکه یکی زیاده از زنان منسوب نزدیک وی را به شرط زنی برای خود و اقارب خود می گیرد، بدون اینکه شیربها یا کابین بدهد. و این قسم اصلاح را از سایر اقسام بهتر دانند، زیرا که رشته قرابت پیدا شده بعد از آن دشمنی از میانه برداشته خواهد شد.

قبایل ایران در معاف کردن خون وضعهای مختلف دارند. بعضی که مطلقاً راضی به گذشتن نمی شوند و، فخر را درین می دانند که خون را با خون بشویند، لکن این عمومی ندارد. اگر شخصی قاتل کسی باشد و بخواهد که ورثه مقتول از او بگذرند، رسم است که شمشیری باطناب سیاهی به گردن انداخته نزد وارث مقتول می رود و ازو طلب قصاص می کند، اگرچه قواعد مردی و مرده سی همیشه اقتضا می کند که از چنین شخصی بگذرند، لکن بسیار نادر است که کسی به این

امر اقدام کند، حتی اینکه در این باب فرمان امرا و ریش سفیدان خود را نیز نمی شنوند، زیرا که این گونه حرکت را ذلت و علامت بی جگری و نامردی می دانند. و چون شخصی از ایلیات صحرائین یا از فقرای سکنه شهر و بلدخونی کند و دیت بر او لازم آید و او از عهده نتواند بر آید، رسم این است که، غل آهن بزرگی برگردن او می گذارند و، او را به این قسم به گدائی و می دارند تا مبلغ مأمور به جمع و ادا شود. و این قسم از جمیع اقسام گداها بیشتر زحمت می دهند.

زنای محصنه با زنای مطلق در ایلیات ایران بسیار کم اتفاق می افتد و، اگر هم اتفاق افتد، غالب این است که اقارب زن شخص زانی را به قتل می رسانند. نوع مخالفتی که در وضع زندگی ایلیات است قبول این گونه حرکت نمی کند، زیرا که رواج آن منجر به فساد کلی خواهد شد. لاجرم بنا بر عادت بدون جرأتی سخت در عفت زنان رخنه نخواهد شد. و اغلب این است که هر گاه کشف و ثابته شود که این عمل صدور یافته است، طرفین در معرض هلاک و بوارند. و کشنده که حفظ آبروی خود کرده است، مورد تحسین و آفرین است، چنانچه نگارنده اوراق وقتی از یکی از امرای قبایل سؤال کرد در باب زنی که زنای او ثابت شود گفت: پدر یا شوهر یا پسر آن زن او را خواهند کشت. اگر یکی از امرای قبایل وقتی بالنسبه به سلطان یا حکومت خیانتی اندیشد و به دست پادشاه افتد، پادشاه بلا تأمل یا او را نابینا سازد یا به قتل رساند و، جز این، هر گناهی از وی سرزند، او را رجوع به دربار شرع کنند تا به مقتضای حکم شریعت با وی عمل شود. و بسا است که اگر شخصی از ایلیات در خدمت پادشاه باشد و به جهتی قتلش لازم شود، پادشاه او را به سردار قبیله می فرستد و، او آن شخص را به قتل می رساند.

بالجمله، جمیع وقایع مزبوره کاشف ازین است که مبنای احکام عدالت ایلیات بر عادات و رسومی است که من حیث المأخذ و رای عادات و رسوم اهالی و سکنه بلدان و قری است. و به سبب وضع زندگی و اتفاقی که دارند به قدر طبقات دیگر رعایا در معرض ظلم و عدوان نیستند. مداخله سلطان بالنسبه به امور داخله ایلیات

اعتباری ندارد، می‌توان گفت که، علی‌الانصال در تغییر و تزلزل است. بر ایلانی که به حکم حوادث اقتداری دارد آنچه بخواهد می‌کند. و در همان قبیله اگر به وضع دیگر انفاق افتاده باشد، اندک خلاف خواهش و عادت سبب طغیان می‌شود. بنا بر قواعد و رسوم اصلیه قبایل، هر ایل باید در تحت اداره امیر خود باشد. مقصود اولیای دولت نیز همیشه این است که او را آلت دست خود کنند، لکن با این همه رسوخ سردار قبیله در جمیع حالات در امزجه مردم خود به حدی است که بجز کسانی که دیده‌اند و در تأمل در این گونه امور عادی بوده‌اند، دیگری اعتقاد نمی‌تواند کرد.

چنانچه صاحب تاریخ امرای خراسان بعد از شرح حال جعفرخان حاکم نیشابور که حال در طهران در حبس است می‌نویسد که: قبیله بیات اگرچه با ایشان در کمال مروت و رأفت سلوک می‌شود، هنوز میل به مراجعت امیر خود جعفرخان دارند، و با وجود ظلم و تعدی که در ایام حکومت خود با ایشان کرده است، به در قدر توانسته و دسترس^۱ داشته‌اند، در خفیه در تقویت و مدد او سعی بوده و هستند.

قبایل بختیاری و فیلی در کوهستانی که از اصفهان گرفته تا شوشتر تا قریب کرمانشاهان می‌رود، سکنی دارند. بختیاری و بعضی قبایل دیگر را می‌توان گفت که: هرگز بکلی در تحت اطاعت سلاطین ایران نبوده‌اند. در معادل جبال منیعه تا هنوز بر عادات و رسوم خود روزگاری گذرانند، و در اداره امور داخله چندان اعتنائی به حکام و اعوان حکومت ندارند. بلی به جهت اینکه از اراضی خصبه که در دامنه کوهستان ایشان واقع است بهره‌ای داشته باشند، قدری سرباز و قلیای مالیه می‌دهند. و امنای دولت نیز آنچه توانسته‌اند، ترغیب این طایفه در سکنا در آن اراضی کرده‌اند، یکی به جهت اینکه ایشان را در قبضه دو قاعده و قانون ملکسی داشته باشند و، بیشتر برای اینکه چون در آن اراضی سکنی گزیدند به مرور ایام لابد بابلاد اطراف که همیشه در معرض تساخت و تازشان بود به معاشرت بر آیند و،

از معاشرت به تدریج به معامات و مساهمت گسرایند. و این صورت مانع تعدی و تطاول ایشان خواهد شد.

قبایل اعراب که در سواحل و جزایر خلیج فارس مقام دارند هم بر رسوم آبا و اجداد خود باقی اند، و اطاعت ایشان موقوف به ضعف و قوت حکومت است. در آن صفحات قبایلی که در اراضی ایران سکنی دارند، وقتی که ملک آرام است می توان گفت که: رعیت ایرانند، لاکن کم وقتی است که احکام کارگذاران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد، چنانچه حال می توان گفت که: جمیع جزایر این بحر از تحت حکومت ایران خارجند.

جزیره خارک جزیره خارک فقط جائی است که قدری از عساکر ایرانی در آن هستند. اگر چه سلطان خود را پادشاه علی الاستحقاق همه جزایر می داند. در ایران رسم است که اعیان مملکت و امرای قبایل که از پایتخت دورند، بعضی از خانواده خود را در دربار پادشاهی می گذارند که علامت صداقت و دولت خواهی است و ایشان را گروهی گویند. اگر چه همیشه مراقب این هستند که گروپها نگسربزند، لاکن قید و حبسی از برای ایشان نیست مگر در وقتی که گمان خیسانت در حق شخصی که گروهی داده است برود. و اگر چه در بعضی اوقات که بی پرده طغیان و سرکشی کنند، گروپها را به قتل رسانند، لاکن به ندرت اینگونه اتفاقات می افتد و، بدین سبب بسیاری بر جاده اطاعت مستقیم اند. و به همین سبب اگر امیری قدرت داشته باشد، حتی المقدور تن به این امور نمی دهد. و چون راضی شود که پسر بزرگ یا یکی از خانواده خود را به دربار پادشاهی بگذارد علامت کلی اطاعت و انقیاد وی می دانند.

وضع و حالات امرای خراجگذار ایران سابقاً سمت گذارش یافت. این طایفه اگر چه هر کس را که به مساعدت بخت برمسند برتری نشیند گردن می نهند، اما

اگر بخواهد که مداخله در امور داخلیهٔ ملک ایشان نماید سر باز می‌زنند.
والی گرجستان که درین اواخر ملکش جزء ممالک روسیه گشت، سالهای
بسیار از بزرگان خراجگذاران ایران بود.

ووالی کردستان تا هنوز بر رسوم آبا و اجداد خویش زندگی می‌کند و،
در حدود ممالک موروثهٔ خود سلطنتی علی‌التمام والاستقلال دارد. قاعدهٔ حکومت
او کلیتاً مثل قواعد حکومت است در سایر بلاد ایران، الا اینکه احکام شخصیهٔ
او به سبب بیم از سلطان محدود است، و مصلحت نیز اقتضای آن دارد که به سبب
استحکام قواعد امارت خود، به علایق و دولتخواهی پادشاه متوسل و متمسک شود.
شهرهای بسیار در کردستان هست، ولی بسیار کم است که ایلات کرد در
شهری یا قریهٔ معتبری مقام گیرند، یا اینکه در حقیقت جمعیتی کنند، مگر برای
جنگ. غالب این است که، به تنهایی روزگار می‌گذرانند.

و اعم از اینکه در خانه یا در چادر باشند، گاهی بیش از چند خانوار جمع
نمی‌شوند.

از گیه نیز بر همین نهج زندگی کنند. این عادت در کردستان یا به سبب وضع
ملکی یا به جهت تعصبی که در حفظ رسوم قدیمهٔ خود دارند، در هر حال ممانع
جمیع جهات ترقی و اصلاح حال ایشان است. چنانچه در باب بیستم سبق نگارش
یافت، سکنهٔ این ملک ازدو هزار سال پیش تا بحال بر یک قرار مانده‌اند، و تغییری
به حالشان راه نیافته. با اینکه در عهد انوشیروان در ایران آفتاب دانش را طلوعی
و در تحت خلفای عرب و روم را در کسب علوم و لوعی بود و، این طایفه به مداین
و بغداد، که درین دو عصر ام‌البلاد عالم بودند، قرب جواری تمام داشتند، با این
اقبال نکرده و عبرتی نگرفتند. حقیقت این است که، کرد دانشی را که مؤدی
به تن بسروری و ناز و نعمت شود حتمی می‌شمرد، زیرا که چنین دانش بالمآل
مرد را بیش از پیش دستخوش ظلم و زبون ظالمه می‌سازد، و لهذا آزادی و جهالت را
در میان کوههای بی آب و گیاه ترجیح می‌داد و بر متاعب و مشاقی که لازمهٔ

این گونه حالت و آزادی خویش می دانست، صابر بل مفتخر بود. پس جای تعجب نیست اگر در این گونه مردم هر گز شریعت را نیز رسوخی زیاد نبوده است. دلیلی نیست بر اینکه هر گز در دین زردشت ثباتی داشته اند، اگر چه حال متدین به دین اسلام اند، ولی نه چندان^۱ خبری از اصول و نه چندان اعتنائی به فروع این مذهب دارند.

در صحنه کسه شهر حاکم نشین اردلان است، و بعضی شهرهای دیگر، مساجد و ملاها هستند. وقواعد شرعیه غالباً مانند سایر بلاد ایران ملحوظ می شود. اختلاف اصلی کسه با سایر اطراف این مملکت دارند این است که، بیشتر سکنه کردستان مذهب اهل سنت دارند و، بنابراین در اصول و فروع متابعت این طبقه می کنند. در قبایل صحرانشین و اهالی دهات و قری چندان اعتنائی به این چیزها نیست. هنوز بر رسوم و عاداتی که از پدران و نیاکان خویش دیده اند باقی و امرای خویش را به نوعی تابع اند، و امرا نیز در حمایت و رعایت حالات ایشان حتی الامکان سعی موفور دارند.

در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی مؤلف کتاب در دهی که آنرا زاغه می گفتند و بیست و پنج میل از صحنه مسافت داشت، وارد شد، مهمانداری که از جانب والی معین شده بسود، در ضمن صحبت گفت که: جوانی از ایل سرکوه دیروز پدر خود را کشت. من گفتم: یقین او را خواهند کشت. مهماندار گفت: گمان نمی کنم این طور باشد، به علت اینکه پسر خود وارث است. کسی دیگر نیست که دعوی خون کند. گفتم: البته والی مملکت مداخله خواهد کرد. گفت: والی نمی تواند در این گونه امور دخل و تصرف کند، مگر اینکه بعضی دیگر از ورثه مقتول به او دآوری برند. و بعد از همه، اگر این طور هم شود، امر به اصلاح خواهد گذشت، به سبب اینکه، مابین اکراد که همیشه در جنگ و جدل اند، عمر جوانمرد زنده خیلی بیش از جان پیرمرد مرده قدر و ارزش دارد.

و دیگر از اضلاع کردستان بسیاری هستند که سکنه آنجا بسا اینکه دم از اطاعت پادشاه ایران می‌زنند، به‌جهت جبال رفیع و معادل منیع‌ای که دارند، آزادی ایشان از اهالی پر گنه اردلان بیش است.

از معارف این قبایل قبیلهٔ هلمکاری اند که در کوهستانی که از مغرب دریاچه ارومیه گرفته تا به حوالی شهر سلماس می‌رود، سکنی دارند. و این طایفه اگر بر قول کسانی که از ایشان حکایت می‌کنند بتوان اعتماد کرد، از قرون عدیده، بیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره‌ور بوده‌اند. امیر ایشان از نسل امیر قراعثمان است، که در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانی را عرضهٔ تاخت و تاز ساخت حاکم و آن بود. گویند که این طایفه همیشه در طاعت امرای خود راسخ و ثابت بوده‌اند، مگر در وقتی که امری عظیم از امیر ایشان صدور یافته، شکایتی واقع بر آن مترتب شده است.

منقول است که چون چنین صورتی وقوع یابد، آقاییان طوایف مختلفه که هم ریاست ایشان به حکم وراثت خلفاً عن سلف است، مجمعی ساخته امیر را بدان مجلس احضار می‌کنند. پس از تحقیق و استکشاف عمل وی، اگر اغلب حکم بر آن کردند که بساقت امارت ندارد، یکی از آقاییان که به این شغل معین است کفش پیش پای او می‌گذارد، امیر نیز بدون تأمل آن کفش را پوشیده از مجلس بیرون می‌رود، و وارث دیگر بر جای او بر آید. اما جان و مسال خانوادهٔ حاکم سابق به موجب قانون محفوظ است. و همچنین به تحقیق پیوسته است که، آداب معاشرت و زندگی این طایفه جمیع بریک سیاق است. و امرا با پست‌ترین رعایا به احترام و رعایت سلوک می‌کنند. در تاریخ کردستان ذکری از این طایفه شده است.

یکی از صاحب منصبانی که از تبریز با مؤلف اوراق مراجعت کرد، مردی بود به حسن کیاست موصوف و، مدتی دراز در آن حوالی به سر برده بودمی گفت که: در میان ایشان کم جنگ واقع می‌شود، مگر در این اواخر که، پس از آنکه

اغلب اهل شوری حکم به عزل حاکم کردند، شخصی که کار وی کفش گذاری بود، از ادای خدمت ابا کرده، این صورت سبب اختلاف شد. شادزاده عباس میرزا کوشش کرد که بلکه حاکم معزول را دوباره بر سر کار آرد، فائده‌ای مترتب نشد. بسیاری از امرای خراسان که دم از اطاعت و انقیاد سلاطین ایران می‌زنند، در امور داخلی حکومت خود مانند والی اردلان به استقلال حرکت می‌کنند. ولی فرقی که هست این است که، والی اردلان هم از قرون بسیار بر مسند حکومت و مالک مملکت خود بوده، و امرای خراسان همه جدیدند و غاصب حکومت‌اند. و لهذا اگر سلطان به استیصال ایشان پردازد و ممالک ایشان را ضمیمه ممالک محروسه خویش سازد، فقط نتیجه طبیعی عمل ایشان و اثبات حقوق پادشاهی به قلم خواهد رفت. برخلاف، اگر به خیال استیصال کردستان قصدی اندیشد، خلاف تدبیر می‌دانند، زیرا که عقل و مقتدرترین سلاطین ایران همیشه رعایت حقوق امرا و اهالی این مملکت نموده‌اند. و دلیل بر این مطالب می‌توان ذکر کرد این صورت را که: اگر چه بعضی از حکام ایشان دعوی نسب سیادت می‌کنند، هرگز به طور قوام و دوام حکومت اعراب و سلطنت اترک درین پرگنه وسیع پا نگرفت.

طریقه جمع مالیه ایران چنان به اداره احکام عدلیه این مملکت آمیخته و مرتبط است که نمی‌توان باب جداگانه‌ای قرار داد. بعضی اوقات صاحب دیوان عدالت و محصل مالیات يك نفر است و، لهذا خدمت و راحت و رفاه و پریشانی حال مردم بسته به وضع طبیعی آن شخص خواهد بود.

مالیه معین ایران که حال معادل سه‌ملین^۱ استرلینگ است، کلیتاً از محصول املاک خالصه و اربابی و مال‌التجاره از هر قبیل حاصل می‌شود.

قبل از زمان نادرشاه، زمین بسیار به جهت مدد معاش عامای ملت مقروض بود. و همچنین در امتداد ایام دولت صفویه که ایران آرامی تمام داشت، زمین و املاک

۱- ملین = ملیون، دوکروار است (حاشیه).

شخصی نیز ازدیاد یافت، لکن نادرشاه چنانچه سمت گذارش یافت، موقوفات و زمینهایی که به جهت مدد معاش علما بود، ضبط کرد. و در تغییراتی که بعد از وی روی داد، خانواده‌های معتبر ایران غالباً در معرض بوار و هلاک درآمده، املاک و اموال ایشان در تصرف کارگذاران سلطنت آمد.

قدر قلیلی از اراضی متعلقه به علمای ملت را رد کردند. درین اوقات اغلب ارباب عمایم و ظایف دارند و، بدین سبب در هر ضلعی از اضلاع مملکت مبلغی به جهت وظایف قضات محکمه شرع و تعمیر مساجد و مدارس و اصلاح آثار و شعائر مذهبه از مالیه وضع می کنند. اسبابی که بتوان از روی تحقیق استکشاف وضع وظائف و مدد معاش ارباب عمایم نمود، نزد مؤلف موجود نیست.

مجتهدین غالباً یا از زمینی که دارند یا از جهات دیگر متعلقه به خود روزگار می گذرانند. بلی اگر ملک وقفی در جائی که ایشان هستند باشد، به ایشان محول می شود.

پیش نمازان بیشتر مواجب دارند، لکن بسیار مردم محترم نیز هستند که بدون وظیفه و مقرری این کار می کنند. شیخ الاسلام و قاضی و غیره هر يك مواجب و مشاھرة معین دارند.

در اصفهان خرج این گونه اشخاص سالی ده هزار تومان قلمداد شده است. مواجب شیخ الاسلام شیراز سالی دوهزار تومان است. املاک خالصه را در هر جا هست، دهاقین همانجا زراعت می کنند، به طوری که مناسب به حال زارع است. گویند که این قرار از زمان انوشیروان عادل است. و شك نیست که خیلی قدیم است.

اول حاصل را که هنوز ایستاده است، تخمین می کنند و، شخصی مخصوص به جهت این کار معین است. پس از تخمین و تعیین تخم، اگر از طرف دیوان است، برمی دارند و رد می کنند و، بعد ده يك آنرا وضع می کنند به جهت کسانی که درو و خرمن می کنند و، اشخاصی که خرمن را کوبیده و گاه را از دانه جدایی سازند

و، آنچه باقی ماند، مابین زارع و پادشاه بالسویبه قسمت شود .
 بعضی نوشته اند که: در بعضی جاها زارع دوثلث حاصل را به پادشاه می دهد
 زمینهای اربابی از روی آب مالیه می دهند، مثل اینکه اگر آب معین از رودی
 داشته باشد، بعد از وضع تخم و حصه معین به جهت درونده و کوبنده، از ده دو ،
 اگر از قنات کهریز باشد، از ده یک ونیم و، اگر از چاه و نالاب آب دهند، از ده نیم
 حاصل را به حکومت دهند. زمینهای خالصه را که زراعت آن فقط به آب باران
 است به زراع می دهند، و آنچه لازمه ترغیب است معمول می دارند. اگر تخم
 از زارع باشد، ده یک از حاصل به دیوان می دهند. در یکی از رسایل ده دو نوشته
 است، در این صورت احتمال دارد که تخم از دیوان باشد.

این قسم زراعت بعضی اوقات خوب حاصل می دهد، لکن بسیار هم اتفاق
 می افتد که هیچ بدست نیاید. و این قسم زمین اگر اربابی باشد، بسیار کم است
 که زراعت شود، و اگر زراعت شود و حاصل به دست بیاید، مالک ده ونیم به دیوان
 باید بدهد.

آنچه مذکور شد در باب محصولات صیفی است. اما در محصول شتوی،
 فقط برنج بر قواعد مزبوره زراعت می شود. هر چیز دیگر که در این موسم کاشته
 می شود، تخم از رعیت است و، چون حاصل به دست آید، ثلث آن حق دیوان است.
 و در زمینهای اربابی ده ونیم از حاصل شتوی به دیوان می دهند.

اختلاف اوقات زراعت نیز هست، به سبب اختلاف احویه ممالک، چنانچه
 در عراق و آذربایجان و بعضی از صفحات فارس حاصل صیفی را از اواخر جوزا
 بناء درو می گذارند و تا آخر سرطان تمام می شود. اما در اطراف گرمسیر مثل
 شوشتر و خوزستان و دشتستان، خیلسی زودتر می کارند. قواعد مزبوره فوق را
 می توان گفت: قواعد کلیه ای است که مالیه اراضی در بسیاری از ممالک ایران
 بدان تیره جمع می شود.

در بعضی از اطراف شاید که رسوم ملکی و وقایع مخصوصه موجب اختلاف

مال دیوان شود، لاکن نه چندان که قابل ذکر باشد. قرار و بند و بست مابین صاحبان ملك و زارعین اراضی و گماشتگان دیوان معین است و بر هر طرف معلوم. زراع و ارباب املاك غالباً مال دیوان را جنس می دهند، و در این باب نیز رعایت استعمالات و رسوم و رفاه و قدرت زراع می شود. در بعضی از دهات که مردمش فقیرند، بیشتر بلکه همه مالیه را جنس می دهند و، چون مقدور رعیت زیاده باشد، غالباً دادن وجه نقد را ترجیح می دهند، زیرا که در اوایل آن زحمت محصلان مالیه کمتر است. اما بنا بر قاعده مقرر، رعیت باید مال دیوان را نصف نقد و نصف جنس بدهد.

در بعضی از کتب مسطور است که: مقابل هر يك تومان نقد، معادل يك خروار جنس است، ازین معلوم می شود که: قیمت يك خروار جنس يك تومان است. لاکن در این اواخر، دیوان هر خرواری يك تومان و نیم تا دو تومان هم از رعیت گرفته است.

واضح است که قواعد مزبوره که به جهت اراضی است، مطلقاً شامل زمینهایی که خیلی حاصل خیز است و، باغات اطراف شهرها نخواهد بود. در ایامی که مملکت را اغتشاش و اختلالی نبوده است، بتخفیف پیوسته که، در بعضی از اراضی اطراف اصفهان از هر جریبی بیش از سی کرون^۱ عاید می شده است، لاکن این قسم زمین یا باید زمین باغ باشد یا زمینهایی که به جهت زراعت خربوزه بوده است، زیرا که خربوزه در اطراف اصفهان زیاد می کارند. زمینهای لم بزراع و بایر را هر کس از دیوان بخواهد به جهت اینکه باغی بسازد یا عمارتی در آن بنا کند، بدون مضایقت می دهند، که پشت در پشت بر آن عمل شود به این طور که مالیه جزئی که از بابت زمین بدهند و، بر اشجار میوه دار نیز اگر در آن زمین بروید و بر آید، بر حسب سن درخت و تفاوت میوه نیز مالیه مقرر است. اما مال دیوان بر میوه زیاد نیست، بلکه خیلی کم است و ابدأ بار بر رعیت نمی شود، و الا به این

۱- کرون بکسر کاف عربی و فتح را و سکون و او (حاشیه).

و فور و ارزانی نمی شد.

در سنه هزار و هشتصد عیسوی که مؤلف اوراق در شیراز بود، یکی از اهالی آن ملک که مردی ذکی و با خبر بود، تفصیل مال دیوان اشجار میوه دار را بدین نوع نقل کرد که:

تاک را اگر فاریاب باشد، یعنی آب مقرر داشته باشد، درختی شش دینار و، اگر نجس باشد یعنی اگر آب معین نداشته باشد، پنج دینار می گیرند. سیب و گلابی و شفتالو و امثال آن را درختی بیست دینار، و گردو را درختی صد دینار می گیرند.

طرز و تدبیر حکومت ایران همیشه اقتضای این کرده است که زمینهای قابل زراعت را به نوعهای خیلی مناسب به ایلات و احشامات بدهند. و این طایفه نیز مافوق آنچه ضروریات مصارفشان اقتضا می کند زراعت نمی کنند. صحراهای وسیع و چمنهای خصیب که برای بیلاق و قشلاق ایشان مقرر شده است، اگر چه به یک جهت جزای حقوق خدمات لشکری ایشان ملحوظ می شود، ولی جزئی مال دیوانی از هر خانوار بر حسب مکنت می گیرند. و این مالیه به استصواب سر کرده ایل یا گماشتگان وی جمع می شود. بلی همیشه بر یک قرار نیست، ولی هرگز هم زیاد نیست.

و هم شخصی که در فوق به وی اشارت رفت، تفصیل این مالیه را در شیراز و اطراف آن بدین نوع ذکر می کند: گساو شیرده سیصد دینار، خر دو بیست دینار، مادیانی که برای کره گرفتن است، هزار دینار، شتر سیصد دینار، گوسفند هفتصد دینار سالیانه به دیوان می دهند. یک جزء مالیات معین ایران حاصل می شود از کرایه زمین خانه ها و حمامها و کاروان سراها و دکاکین و آسیاها و کارخانه ها اعم از اینکه قماش باشد یا کارخانه شیشه گری و دباغی و آهن گری و امثال آن و، گمرک مال التجاره خارجی و داخلی.

بعضی ازین مالیه از انقضای خاندان صفویه و زندیه تا به حال خیلی زیاد شده

است، زیرا که در اختلالی که بعد از زوال هر یک ازین دو خانواده روی داد، بسیار املاک که متعلق به اشخاص بود، به تصرف دیوان آمد. در شهرهای معتبر، جمیع کوچه‌ها که در ایام سابق مسال مردم بود، حال در قبضه حکومت است و به رعایا به کرایه می‌دهند. و مالیه مأخوذ از دکانین مبلغی خطیر می‌شود. اگر دکان، ملک دیوان باشد، کرایه به نسبت فائده‌ای که از آن حاصل می‌شود مقرر است و، اگر از رعیت است، سالیانه آمد آنرا تخمین کرده‌ده و دو دیوان می‌گیرد. و این قسم مالیه‌را که از کرایه زمین و دکانین در شهرها و از ایلات و احشامات می‌گیرند سرشماری و خانه‌شماری می‌گویند. و در اخذ آن رعایت حال اشخاص نمی‌شود، بلکه بهر نوع قاعده‌ای کرایه مقرر شده است باید بدهند.

بالجمله، قواعدی که مبنای مالیه معین ایران بر آن است، همه موافق عدل و انصاف است و به نوعی بر رعیت و دیوان معلوم است که در اخذ آن نه ظلم و نه اشکالی مترتب می‌شود.

لاکن سلاطین ایران هرگز به این قدر مالیه قناعت نکردند و به انواع و اقسام دیگر رعیت را در معرض ظلم و تعدی آورده، بهر اسمی از ایشان گرفته‌اند. از آن جمله است پیشکشی، و پیشکش را هم می‌توان بر دو قسمت کرد: عادی و اتفاقیه. پیشکشیهای عادی تعارفاتی است که، هر ساله در عید نوروز حکام بلاد و اطراف و امرای قبایل و وزرا و سایر صاحب منصبان بزرگ به پادشاه می‌کنند. و این پیشکشیها بالنسبه به منصب و مکتب اشخاص مختلف می‌شود. و آنچه از بهترین امتعه نفیسه که در ملک یافت می‌شود بر رسم پیشکش می‌فرستند. بعضی اوقات مبلغی خطبر و وجه نقد پیشکش می‌کنند و، این قسم پیشکش از سایر اقسام به مزاج پادشاه سازگارتر است. هر صاحب منصب بزرگی از روی لزوم باید هر ساله این پیشکش را بدهد، که فی الحقیقه جزء مالیه محسوب است. و بنا برین بالاخره حمل برزراع و ارباب حرف و صنایع می‌شود. مقدار مبالغ در این موارد موقوف به رسم است، کمتر دادن سبب زوال منصب و زیاد کردن آن موجب ازدیاد جاه و عزت است.

خراج امرای خراجگذار نیز در همین موسم یعنی در ایام نوروز به دربار پادشاه می‌رسد. می‌توان گفت که: این نیز از قسم پیشکشهای اول سال است. گویند که: مبلغ این پیشکشها تقریباً خمس جمیع مالیه تمام ممالک است. و چون می‌دانیم که: یکی از حکام هم از چند سال هرگز از سالی صد هزار تومان کمتر پیشکش نکرده است، باید این صورت حقیقت داشته باشد.

یکی از صاحبان انگریز موریر صاحب، که در ایام نوروز هزار و هشتصد و هشت عیسوی حضور داشته و پیشکشها را دیده است می‌گوید که: پیشکش حاجی محمدحسین خان پنجاه و پنج قاطر بود، که بار هر يك هزار تومان نقد و، بر هر يك شال کشمیری در غایت نفاست بود. حاجی محمدحسین خان مردی به غایت محترم و معبرالملک و حاکم اصفهان و مضافات آن شهر است. این دو ات را از آبادی اصفهان که خود سبب آن است تحصیل می‌کند.

بالجمله، بغیر از خراج امرای خراج‌گذار و پیشکشهایی که ارباب مناصب هر ساله در نوروز می‌دهند، پیشکشهای دیگر هست که می‌توان گفت اتفاقیه است. اگر چه، تحدید آن خالی از اشکال نیست، ولی این قسم پیشکش مبالغ خطیر می‌شود، مثل اینکه در اردو مالیه از کسی نمی‌گیرند، لکن تجاری که همراه اردو می‌خواهند باشند، باید من حیث المجموع مبلغی کرامند به سلطان پیشکش کنند. و از آن جمله است کسانی که می‌خواهند منصبی بزرگ بگیرند، باید مبلغی به رسم پیشکش قبل از آنکه به منصب مأمول معین شوند بدهند، که می‌توان گفت آن منصب را بدان مبلغ می‌خرند.

اختصاص تجارت بعضی از چیزها در ایران هست، ولی بسا اینکه خوب قاعده‌ای است و باعث ازدیاد مالیه است، عموم و شیوعی ندارد. جریمه‌هایی که در محکمه عرف می‌گیرند، و اموالی که از کسانی که از منصب عزل شده‌اند به بهانه خطا کاری به طور اجبار اخذ می‌کنند، هم مبالغی بسیار می‌شود. پس جای تعجب نیست وقتی که می‌شنویم که: اموال مزبوره با مبالغی که به طورهای دیگر

به همین قسم با ظلم و تعدی می گیرند، سر به ششصد هزار تومان که خمس مالیه مملکت است می زنند. اما چون اخذ و جمع این گونه اموال مطلقاً موقوف به وضع و طبیعت پادشاه وقت است، ممکن نیست که تحدیدی از روی تحقیق توان کرد. یکی از جمله تحمیلات شافیه بر رعیت ایران پولی است که آنرا صادر می نامند، یعنی به جهت حدوث امور اتفاقیه از رعیت می گیرند. اگر لشکری نازه بخوانند راه بیندازند، یا اگر پادشاه بخواهد قناتی بسازد، یا عمارتی بنا کند، یا لشکر در حین مرور در مملکت سیورساتی ضرور داشته باشد، یا سفارتی از دول خارجه در ایران وارد، یا عروسی در خانواده شاهی واقع شود؛ مختصر در جمیع وقایع غیر عسادیه، تحمیلاتی بر رعیت می شود. بعضی اوقات در ممالک محروسه و بعضی اوقات در مملکت مخصوصی چنانکه عظم واقعه و مصلحت وقت اقتضا کند، و بر جمیع طبقات حمل می شود، الا اینکه برایلات و احشامات صحرائشین کمتر، نه به جهت اینکه فقیرترند، بلکه به سبب اینکه تحمل این گونه چیزها را کمتر می کنند. بناء علیه بر صاحبان املاک و اهالی شهرها زیاد تحمیل می شود.

از برای اخذ و جمع صادر نیز قاعده‌ای مقرر است، به این معنی که: هر کس باید بالنسبه به مالیه‌ای که می دهد، وجه صادر بدهد. اما حکام ممالک غالباً در این باب به اختیار خود حرکت می کنند و، لهذا بیشتر سبب ظلم می شود. مکرر بر فقرای زراع و دهاقین سخت گیری کرده اند. چنانچه دهقان بیچاره مجبور شده است که حاصل درو نکرده را به قیمت نازلی فروخته ادای وجه صادر کند. بسیار دیده می شود که، غله‌ای که رعیت خرواری يك تومان فروخته است، به دو تومان یا يك تومان و نیم به فروش می رسد، زیرا که حکام تعیین مبلغ می کنند که هر دهی باید چه قدر بدهد، و همین امر باعث طرفداری و بی انصافی می شود و مبلغ مأخوذ از این ممر نیز معادل دو خمس مالیه مملکت قلم داد شده است.

و بنا بر مقدمات مسطوره، مداخل پادشاه ایران از وجود پیشکش و جرایم و صادرات، معادل مالیه مملکت قلم داد شده است، که من حیث المجموع یعنی

منظماً به مالیه، قدری کمتر از شش ملین استرلینگ^۱ است، لکن ازین مبلغ فقط قدری داخل خزانة می شود. مبلغی کثیر به جهت خرج اخذ و جمع آن وضع و بسیار هم جنس است که صرف مصالح ملکیه می شود. و همچنین رسمی شایع است که علمای ملت و قضات عدالت و امرای مملکت و خاندان سلطنت و عساکر دولت را سیورغالات و تیولات در اضلاع مختلفه داده، مالیات آنجا را به جهت مدد معاش و وظایف و مشاخره و مواجب ایشان مقرر می نمایند.

بالجمله، دلیل به قدر کفایت هست که بگوئیم آنچه در باب مالیات ایران مذکور شد، قریب به صحت است، زیرا که مبنای تقریرات مزبوره بر اخبار کسانی است از اهالی ایران که از این گونه امور اطلاع و استحضار کلی داشته اند. احتمال دارد که در جمع مالیه من حیث المجموع اندکی مبالغه رفته باشد. مصارف حکومت را به سهولت نمی توان تعیین کرد، لکن محقق است که مخارج خیلی کمتر از مداخل است.

غالباً تدبیر سلاطین این مملکت مانند بسیاری از سلاطین آسیا جمع کردن مال بوده است، زیرا که در حکومتی که نهرعیت را به دولت اعتبار و نه سلطان را به رعیت اعتماد است، همیشه خزانة مملو را یکی از امور لازمه به جهت حفظ مملکت می دانند.

قبل از آنکه سخن در باب حکومت و عدالت و جمع مالیات این مملکت را به پایان بریم، لازم است که چند کلمه ای در باب اقتدار سلطان و اثر آن در اداره داخلی مملکت ذکر شود. تعریف جزء جزء یا قواعد کلیه حکومتی که مسانند سلطنت ایران که متصل مبتلای به تغییرات قویه است، در غایت اشکال است. لکن این تغییرات اگر چه اثری عظیم در طباع و حالات ناس دارد، به هیچوجه موجب تخریب یا چنانکه باید تبدیل قواعدی که به جهت اداره امور جمهور مقرر شده است نمی تواند شد. و چون مبنای این قواعد بر عادات و رسوم و آرای ناس و

۱- استرلینگ = دهروپیه است (حاشیه).

احکام شریعت است، کسی را برای اینکه برخلاف یکی از قواعد مقررہ دمی زند، یا قدمی بردارد نیست.

حکومت ایران را می‌توان گفت که: حکومت اشکری است که عمل و اداره آن موقوف بر حال رعیت و وضع مملکت است. اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف بر خوفی است که رعیت از وی دارند. چنانچه گفته شده است که: شمشیر سلطان همیشه باید بلند باشد. پادشاه ایران باید همیشه به جهت دفع دشمن خارج و دفع شورش داخل مستعد و چالاک باشد، زیرا که امرای جاه طلب و سرکش اطراف وی را احاطه کرده‌اند و، به‌دام که از وی بیم ندارند، نه‌خودایمن و نه رعیت آسوده تواند بود.

امرای مقتدر و اعیان ملک بنا بر وضع حکومت، هر یک در امور محوالة به‌خود اختیار و اقتدار عالی الاطلاق دارند. بنا بر این‌چون از سلطان بیم نداشته‌باشد، رعیت در تحت حکومت جمعی از ظلمه در معرض صدمات زیاد خواهند بود. وزرا چون واسطه مابین سلطان و رعیت اند اقتدار زیاد دارند. و پادشاه چون غالباً بر افضای وقت کار می‌کند، لاجرم احکام و اعمال وی بسیار این است که موقوف بر آرای کسانی است که محل اعتماد وی واقع شده‌اند.

و لهذا مهربان وی منشاء بسیاری از امور نیک و بد نمی‌توانند شد. و این قسم اعتبار که به‌سبب مرادوت با پادشاه شفاهاً یا در خفیه مصدر امری شوند، که‌ایش جمیع اعیان دولت و خدام سرای سلطنت را حاصل است. و چون بنا بر وضعی که حکومت مطلقه دارد محال است که اگر خطائی از این گونه اشخاص سرزند رجوع به محکمه عدالتی غیر از خود پادشاه کنند، لازم می‌آید که این طبقه به کلی تابع اراده پادشاه باشند. و به‌نوعی ترکیب حکومت شده است که، محال است حالت این اشخاص غیر از آنچه هست باشد. می‌توان گفت که: بیشتر امن و رفاه مردم بسته به‌مخاطزه‌ای است که اشخاص مزبور همیشه در معرض آن واقع‌اند، زیرا که هیچ‌یک از وزرا و امرا نمی‌توانند به‌اسم پادشاه خلاف انصاف

یا قانونی کنند، مگر اینکه پادشاه ضعیف‌العقل یا بسیار ظالم باشد. وضع حکام بلاد و امرای قبایل نیز به سلطان قریب بهوزرا و اولیای دولت است. چون ملاحظه شود که بنا بر عادت رعیت همیشه پادشاه را می‌تواند ببیند و عرض خود را بکند، مثل اینکه اگر کسی در پایتخت باشد و یا بتواند خود را بدانجا برساند و پادشاه نیز بنا بر مصلحت به عرض رعیت می‌رسد، باید قبول کرد که در ملکی که مردم آن هنوز، درست تربیت نشده‌اند، حکومت و اختیار عامی الاطلاق پادشاه بر رجال دولت و اعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است. والا ضمناً پامال تعدی و تطاول ظلمه خواهند شد.

اگر چه بسیاری از سلاطین ایران را می‌توان گفت متلون المزاج و شدید‌العامل و ظالم بوده‌اند، اما بسیار کم در تاریخ این ملک نشان می‌دهد، پادشاهی را که به قدر اقتدار و امکان سلطنت ظلم کرده باشد، مگر در حق کسانی که رسوم و اوضاع مملکت ایشان را عرضهٔ صدمات پادشاهی ساخته است. و این قسم مردم در این اواخر به سبب جنگ و جدل و اغتشاش و شورش مکرر که در ملک روی داد زیاده بر سابق شدند. سبب اینکه در هرج و مرج مملکت جان و مال کسی ایمن نیست و سکنهٔ مملکت حتی کسانی که مایل به جنگ و جدال نیستند هم مجبور شدند که دستی به خراب‌کاریهای شخصی که ادعای سلطنت می‌کند بدهند و، همان ضعف و بیچارگی که باعث اقرار به سلطنت یکی شده است، مکرر سبب دعوت دیگری می‌شود، که هم او مصایهٔ خرابیشان می‌شود.

ازین موارد گذشته، اگر پادشاه قصد جان یا مال یکی از رعایا که بلاواسطه در خدمت وی نیستند نماید، ملوم خواهد بود. پادشاه ایران همیشه در پایتخت خود و مضافات آن صدر دیوان عدالت عرف است، یعنی امور مرجوعهٔ به دیوان عرف از هر قبیل، بعد از آنکه امنای دیوان عدالت رسیدگی کردند، به عرض پادشاه می‌رسانند و، پادشاه حکم می‌دهد. اما چون اشغال پادشاهی زیاد است، مجبور می‌شود که در این گونه امور بسیاری از اوقات به دیگران اعتماد کند، یا از وی تعجیل

حکمی صادر نماید. این گونه احکام منضماً به وضعی که اجرای آن می شود، مکرر عدل صرف را در صورت ظلم بحت جلوه می دهد، به این معنی که، غالباً در حضور خود پادشاه فرایشان غضب که همیشه حاضر خدمت اند، به اجرای حکم می پردازند. غالب این است که می بینیم، در مملکتی مثل ایران اهالی پایتخت که بلاواسطه در تحت اداره خود سلطان اند، مرفه‌ال‌حال‌ترین اهالی سایر ممالک اند. پادشاه را بالنسبه به ایشان که همیشه در نظرند، رعایت و عنایت مخصوصی است که مردم بلاد دور دست را ازان بهردای نیست. و لهذا با ایشان به طور رعایت و عفو و اغماض سلوک می شود. بسیار کم است که بجز خود پادشاه کسی دیگر تواند که بر ایشان تعدی یا اجحافی کند. وشک نیست که از خرابیهائی که بر حکومت مطلقه مترتب است، بزرگتر از همه، لزوم تعیین حکام دنی الطبع پست فطرت است بر بلاد و مبسوط‌الید ساختن ایشان است بر عباد که، به جهت وضعی که دارند، باید از تدابیر عالیة سلطنت، که منشاء و مصدر حرکات سلاطین است، بی‌خبر باشند.

بسیاری از مسافرین فرنگستان که در پایتخت ایران چندی اقامت داشته‌اند، از ظلم بعضی از سلاطین، بالطبع متنفر شده، لهذا اخباری که می‌دهند، مخلوط به اغراق است.

یکی از ایشان می‌نویسد که: رعایای ایران از پادشاه متوقع ظلم اند، و مثل می‌زند به اینکه، ایرانیان چون می‌خواهند تعبیر از حاکمی یا شخصی ظالم نمایند می‌گویند: پادشاهی می‌کند، یا اگر کسی بخواند برایشان زیادت می‌کند می‌گویند: مگر پادشاهی تو، یعنی این الفاظ و استعمالات دلالت بر این می‌کند که، فقط پادشاه باید ظلم کند. لکن معنی این استعمالات در حقیقت این نیست که مؤلف مزبور فهمیده است، بلکه معنی این است که: پادشاه را اقتداری است که دیگران را نیست، نه اینکه ظالم است.

مؤلف مزبور، الحق صاحب تجارب زیاد و از امکانه‌ای که در ایران دیده است، به خوبی مستحضر است. و فلاسفة ملك خودش بسیاری از آرای صواب و

خطای خود را مستند به اقوال وی نمودند. و هم او بعد از آنکه در باب تلون مزاج و شدت عمل و ظلم و بیداد سلاطین ایران تفصیلی می‌دهد می‌گوید که: بعد از همه این تفصیل، هرگز نشنیدم که پادشاه نسبت به کسی که از امنای دولت یا امرای حکومت نباشد ظلمی کرده است که، آرای عموم ناس بر آن فتوی نداد باشد. امرا و صاحب منصبان ملکی نیز اگرچه از خطر منصب مطلع و مستحضرند، اما این معنی سبب نقصان خواهش ایشان به جهت جاه و منصب نمی‌شود. اگر کسی حکایت ممالکی را که جان و مال انسان در آن محفوظ است به جهت ایشان بگوید، بدقت گوش می‌دهند و به خوشی می‌شنوند، لاکن بعینه مثل این است که کسی به جهت بسیاری مردم حکایت لذتهای آخرت را بیان می‌کند که می‌شوند، لاکن میل رها کردن این دنیا را ندارند.

هم مؤلف مزبور گوید و، حق همین است که، در حکومتی مثل حکومت ایران، اگر شخصی بزرگک به پادشاه حیانتی اندیشد، چاره‌ای نیست بجز اینکه به شتاب و شدتی هر چه تمامتر، در صدد دفع وی برآیند، زیرا که ظاهر است که چون یکی از بزرگان خاصه اینکه امیر قبیله باشد، همیشه در قوه دارد که اگر خطائی کرد از کبفر آن بگریزد. پادشاه مجبور است که با احتیاط حرکت کند که مبادا اگر در دفع وی طریق حزم را مرعی ندارد، یا خود در معرض خطر درآید یا باعث برهم خوردن مملکت شود. از اینجا است که غالباً تشریف و اعزاز مقدمه تفضیح و اهلاک است.

شتر را برای قربانی می‌آریند و خنجر جلاد کارشمشیر انصاف را می‌کند. اقتدار و اختیار سلطان ایران موقوف بر وضع ملک است؛ و چون وضع مملکت متصل متزلزل است، ممکن نیست که از روی تحقیق بتوان سخنی گفت؛ لهذا اجمالی در اینکه اقتدار پادشاه بر حسب اقتضای رسوم ملکی تا چه پایه است ذکر خواهد شد. و همچنین در باب اینکه پادشاه حد اقتدار خود را تا کجا می‌داند و، در تعیین حدودی که اگر پادشاه از آن تجاوز کند، اقلاً اگر سبب شورش و طغیان

خلق نشود، مورث انضجار قلوب و فتنه خواهد گشت، اشارتی می‌رود. پادشاه چنانکه سبق ذکر یافت، در جمیع موارد در تغییر از حرکات وزرا و اعیان و خدام سرای سلطنت، خویش را حکم و در جریمه کردن و تفسیح نمودن و، نهب اموال و، سلب ارواح ایشان، خود را مختار و قاهر علی‌الاطلاق می‌داند. اگرچه این اختیار را کسی انکار نمی‌تواند کرد، اما همیشه رعایت رعیت و ملاحظه ادای ناس در مقابل استیفای آن سدی سدید^۱ بوده است و، پادشاه رانمی‌رسد که مداخله در مذهب ایشان کند. و همچنین اموال شخصیه که کسی قبل از اشتغال به خدمت حکومت در خانواده داشته، یا خود خریده، یا از آبا و اجداد به‌طور هبه و میراث به‌دست آمده، و بر طبق مدعا احکام شرعی دارد، پادشاه از روی عدالت نمی‌تواند به ضبط چنین اموال فرمان دهد. این قسم اموال در تحت حمایت شرع است و، لهذا ضبط آنرا خلاف شرع و ظلم شدید می‌دانند، لکن همیشه اتفاق می‌افتد که، چون پادشاه وزیری یا حاکمی را جریمه کند، چنان‌بر وی سخت می‌گیرد که، مجبور شده املاک خود را به جهت ادای مال، در معرض بیع درآورد، و عادتاً حکومت خریدار می‌شود. از ملاحظه همین رسم، بالنسبه به کسانی که جان و مالشان دست‌خوش سلطان است، معلوم می‌شود که تا چه پایه رعایت این گونه اموال و املاک را می‌کنند.

به سبب تغییرات و انقلابات شدیدی که در این اواخر در ایران روی داد، بسیاری از املاک که صاحبانش از بن ریخته برباد رفتند، یا گریخته از یاد رفتند، به تصرف حکومت آمد. ولی هنوز بسیار مردم هستند که صاحب املاک اند، و مدعی این اند که از قرون عدیده به آبا و اجداد ایشان متعلق بوده، از آن جمله میرزا بزرگ وزیر عباس میرزا، با مقرر کتاب گفت که: املاک وی هم از قرنهای دراز متعلق به خانواده وی بوده و هم از پدرانش جمعی به مناصب ارجمند رسیده‌اند. دیگران نیز بسیار هستند که همین نوع از زمانهای دراز پدر بر پدر صاحب املاک بوده‌اند.

۱- سدید بالفتح، استوار و محکم و درست و راست (ح).

حرکت سلاطین ایران بالنسبه به علمای مذهب با استثنای قلیای همیشه یکسان بوده است. این طبقه غالباً از ظلم و تعدی که دیگران در معرض آن هستند، معاف بوده‌اند.

املاکی که از جانب حکومت یا اشخاص مخصوصه به جهت تعمیر و سایر مصارف مساجد و مدارس و مقابر به ایشان واگذار شده است، سلطان نمی‌تواند به دیگری بدهد، یا خود ضبط کند. بلی راست است که، نادرشاه تقریباً جمیع اراضی و املاک محوله به این طائفه را ضبط کرد، ولی به عقیده مردم، این کار خلاف شریعت و مسروت بود. و در وقتی بود که علما نمی‌توانستند اثبات یا محافظت حقوق خود کنند. و به جز همین یک مورد، در تاریخ ایران نقل نشده است که سلطانی این گونه عمل کرده باشد.

و همچنین چنانکه سلطان به جهت احترام شریعت و رعایت رعیت نمی‌تواند بر علمای مذهب ظلمی کند، کذاک بنا بر حسب قواعد ملکی و بیم شورش و نفرت مردم، نمی‌تواند در عادات و رسوم مقررۀ قبایل لشکری که در مملکت وی سکنی دارند، دخل و تصرفی نماید. حتی اینکه می‌توان گفت: سکنۀ بسلاط نیز به این واسطه، مگر در صورتی شورش عام واقع یا فتنه‌ای حادث شود، علی‌الظاهر از ظلم پادشاه مصونند. اموال و دماء ناس غالباً در تعرض ظلمه دأمون است، مگر به حکم شرع.

اگر چه قضات و کلانتران می‌توانند جریمه یا تأدیب و تعذیر کنند، یا حد بزنند، یا حکم به قتل کسی دهند، اما در قوه ایشان نیست که ملک موروث کسی را ضبط کنند، یا به کسی دیگر بدهند، مگر در صورتی که به جهت ادای دیون صاحب ملک باشد. دلیل بهتر ازین بر مصون و محفوظ بودن املاک اشخاص نیست که به تحقیق پیوسته است که، در اواخر ایام صفویه، زمین معادل مداخل بیست و پنج و سی ساله به فروش رسید. و این همه انقلاباتی که از آن بد بعد در ایران واقع و، تحمیلات سنگین که بر اهالی این مملکت شد، هرگز قیمت زمین از نیمه قیمت

پیش کمتر نشد. در ده سال قبل ازین زمینی در حوالی شیراز معادل دوازده ساله مداخل فروخته شد. و چنین می دانستند که، به قیمت خیلی نازل به فروش رسیده است.

حکام ممالک و ضباط و عمال را پادشاه به خواهش خود تعیین می کند. اما سر کرده ایلات و احشامات باید از خانواده امرای همان ایل باشد و، الاطاعت نمی کنند. بلکه اگر پادشاه بخواهد تغییری در خط مستقیم وراثت بدهد، اشکال دارد و بعضی اوقات نمی تواند. و چون تعیین یا در حقیقت تقویت کند امیری را که ایل او را نخواهند، مکرر نافرمانی و سرکشی ایل را مجبور کرده است که آن امیر را عزل کند. و همچنین کلانتران و کدخدایان محلات هر شهر، چنانچه سبق نگارش یافت، باید از اهالی بلد، و بلکه کسانی باشند که غالب ناس مایل به ایشان باشند. که فی الحقیقه کلانتران و کدخدایان محلات و قری و دهات، کسانی هستند که به انتخاب مردم همان مکان باید معین بشوند.

فایده این قاعده این است که؛ صاحب منصبان مزبور مثل امرای قبایل اند و بسیار است که منصب را به وراثت دارند. این قسم کلانتر و کدخدا احتمال دارد که وقتی از روی اضطرار و اجبار آلت دست، ظلمه شود، لاکن طبیعت و مصالحت خود و خانواده و ورثه او اقتضای آن دارد که حتی المقدور در حمایت اهالی بلد خود بذل جهد نماید. بنابراین این رسم سبب این است که اهالی ایران کمتر در معرض ظلم و تعدی حکومت واقع می شوند. و چنانکه سابقاً مرقوم شد، این رسم در تجار و ارباب حرفت و صنایع نیز جاری است. در هر شهری هر طبقه ای از این طایفه مقدمی دارند که به انتخاب و اختیار ایشان معین و منصوب شده است. و، به توسط وی مالیه خود را می دهند، و عسرایض خود را بدو کلای حکومت می رسانند. در هیچ ملکی مردم نسبت به خود و جاه و مکان اقامت خود، مثل مردم ایران آزاد نیستند.

جمع طبقات ناس مگر کسانی که در خدمت حکومت اند و، غلامان زر خرید

و، این طبقه نیز بسیار نیستند، هر کس بهر طرف مملکت بخواهد می‌رود، یا اگر بخواهد، مملکت را بدون ممانع رها می‌کند. تذکره و پاس‌پورت^۱ در کار نیست. حکومت در این باب مداخله نمی‌کند. چون حرکت به این آسانی ممکن است، می‌توان گفت که: این قاعده نیز یکی از اسباب استخلاص مردم ایران است از ظلم و اجحاف حکومت. فقط استثنای این قاعده، کلیه زنان آرامنه‌اند، که بدون تذکره نمی‌گذارند مملکت را رها کنند. و غالب، گرفتن این تذکره به جهت آرامنه که می‌خواهند با اهل و عیال حرکت کنند، زحمت و خرج بسیار دارد.

چنانچه در اوراق پیش سمت گذارش یافت، اختلاط احکام شرع و عرف، مصلحت پادشاه و امنای دولت است و منفعت کلی در آن مندرج است، زیرا که در هر دعوا بجز آنچه صریحاً به فتوای شرع حواله شده است، طرفداری و حمایت پادشاه و کسانی که مقتدرند، ضرور است.

و این جانبداری غالباً به رشوت و طورهای خیلی بد حاصل می‌شود. و چون این رسم بسته است به انصاف و اقتصاد، یا به حرص و شره پادشاه و کسانی که از جانب وی به اجرای این گونه امور مأمورند، ممکن نیست تعریف و تحدیدی از آن چنانکه باید بشود.

در ملکی که اداره قانون به این اختصار و، بعد از ملاحظه اجمالی در اقوال طرفین علی‌الفور فتوی داده می‌شود، بهترین حکام علی‌الغلبه فتوای ناحق می‌دهد. و نیز کسانی که می‌خواهند گناهی را ببوشند، یا بی‌گناهی را برنجانند به آسانی می‌توانند کار خود را کرده، در لباس عدل و انصاف جلوه بدهند. فقط کاری که دادخواه می‌تواند کرد این است که، اگر از حاکمی بروی ظلمی رود، می‌تواند عرض حال خود را به دربار پادشاه کند. درین باب کسی او را مانع نتواند شد. و چون به دربار رود یقین است که عرض او را می‌شنوند. سبب این است که، اگر هم داد مظلوم داده نشود، وقتی از این قبیل شکایتها در باب حکام بلاد و شهرها

۱- پاسپورت، لفظ انگریزی است به معنای تذکره (ش).

بسیار شد، بهانه‌ای به جهت پادشاه و اولیای دولت خواهد بود، که با او را عزل و جمیع اموال او را ضبط کنند، یا مجبورش ساخته تا آنچه از مردم به غلبه گرفته با ایشان قسمت کند. و محال است که عدل و اصلح حکام از این گونه اتهام سالم بماند، زیرا که لامحاله دشمنان در حق وی خصومتی خواهند اندیشید. و چون در خزانه پادشاهی فاسد است، بی‌گناهی سبب ایمنی نخواهد بود.

پس می‌توان گفت که: بر حسب رسم مملکت، حکام مجبورند به اینکه ظلم و تعدی کنند، تا همیشه استیفای شره و آزاویای دولت را کرده، خود را از رسوائی و عقربت مصون و محفوظ دارند. همین نوع خرابیها که در محکمه عدالت است، در جمع و تحصیل مالیه نیز بسیار است، لکن در این طرف ظلم کردن قدری اشکال دارد، به علت اینکه بسیار شده است که جمیع اهل قریه یا بلوک شورش کرده‌اند، و اگر پایتخت مسافری داشته است، چنانکه خود نتوانسته‌اند بروند، و کلا فرستاده‌اند. اگر چه این عمل نه به جهت این است که، انصافی در حق ایشان شود، بلکه بسیار کم است که به این امید حرکت کنند. اما یقین است که این عمل سدی در مقابل ظلم شخص مخصوص، زیرا که کسانی که شکایت به دربار پادشاه برده‌اند کسی در حقشان تعدی نتواند کرد، مگر کسی که از رجال دولت خیلی خاطر جمع باشد.

بنیان منصب ارباب مناصب ایران چنین می‌نماید، که متزلزل و خود عمل پراز مخاطره و پریشانی خاطر است، اما با این حال، مردم هیچ‌مک بیش از مردم ایران طالب منصب نیستند، زیرا که همیشه سبب اعتبار و تشخیص و، بعضی اوقات مایه دولت و مکننت می‌شود. و هر کس به منصب می‌رسد، می‌خواهد تا می‌تواند، بدون اینکه علی‌الظاهر خلاف قاعده یا شرع کرده باشد، خود را آباد کند. صاحبان مناصب بزرگ را رعایت مردم‌داری، و ریردستان را بیم سیاست، قدری از تاخت و تاز مانع است.

وضع ضباط و عمال بلوکات مابین امرای حریص و شدید که می‌خواهند

بیش از مالیه بگیرند و، دهاقین ناهنجار که می خواهند از قدر معلوم هم کم کنند، باید خیالی بد باشد.

چند سال قبل شاهزاده حاکم فارس، در باب دزدی مشهور از امرای دربار خود مشورت کرد که، وی را چه عقوبت کند. یکی از امرا که پیری و کوری او را واجب الرعایه ساخته بود گفت: بفرما تا این دزد را ضابط یکی از بلوکات فارس کنند، زیرا که هر گزاهی که از آن عظیم تر نباشد، این شغل جزای آن خواهد بود. رسوم ظلم و بیداد و اخذ و جلب که هم از سالهای دراز در حکومت ایران بوده است، هنوز دماغ اهالی این مملکت را به خاک نمالیده. و همچنین به حدی که بساید، سبب فقر و فساقه ایشان نشده، وزرا و اعیان ملک همه علی الظاهر صاحب مکننت و ثروتند. و کسانی که در خدمت حکومت اند، همه بحسب ظاهر به وسعت و فراغ بال روزگار می گذرانند.

بعضی از تجار و سکنه معتبر بلاد نیز، صاحب اموال و املاک زیادند. در سایر طبقات اگر چه دولت مند کم یافت می شود، الا اینکه بسیار کم است کسی که بتوان گفت فی الحقیقه محتساج است. و به قدری که از ملاحظه این گونه امور برمؤلف اوراق معلوم شده است، گدا و سائل در ایران از هر ملکی کمتر است. عدم احتیاج ادانی ناس را می توان گفت از بساب خوبی آب و هوا و زمین حاصل خیز مملکت و، زحمت کشیدن و، قناعت عادیه ایشان است.

در ایران، چنانکه در سایر ممالک کذب و فریب با ظلم و تعدی قدم به قدم می رود و، خراب کاریهای حکومت و انقلاباتی که متصل در آن روی داده است، چنین می نماید که، اثر در اخلاق مردم بیشتر از طباع ایشان کرده باشد. هر کس در ایران از فساقه خورد و ظلم حکومت شکایت می کند، لاکن غالباً این شکایت به جهت این است که از تطاول و اجحاف حکومت مصون مانند. قواعد حکومت بد است و کسانی که ازین قواعد متأذی هستند، بالطبع کسانی را که مباشر اداره

امورند دشمن می‌دارند. و همین معنی سبب گسسته شدن جمیع علایق محبت است مابین حکام و رعایا. به همین معنی می‌توان نسبت داد جمیع جنگها و خرابیهای داخلیه که هم از قرون عدیده سبب انقلاب دول و اغتشاش ملل این مملکت شد. طبایع و اخلاق اشخاصی که به حکومت بلاد معین می‌شوند، باید همیشه رسوخی در رفاه و آسایش مردم داشته باشد. چون این مملکت به دست خلفا افتاد، در میان امرای لشکری قسمت کردند. خوانین تاتار و ترکستان را چون فتح این ملک حاصل شد، و بنیاد سلطنتی انداختند، بر همین وتیره عمل کردند، الا اینکه ایشان همیشه شخصی از خانواده سلطنت به این امر خطیر منسوب می‌کردند. بعضی از سلاطین صفویه نیز بر همین نهج رفتار کردند. اما در اواخر، این طایفه فرزندان خود را چنانچه درین ایام رسم سلاطین عثمانی است، در حرم نگاه می‌داشتند، و به امید ازدیاد مالیه و رفع طغیان و سرکشی مردمان پست نژاد سست نهاد را به حکومت و نظارت اضلاع ملک معین می‌نمودند. نتیجه این کار وضوح یافت. آرامی حاصل، اما مملکت ضعیف شد. نادرشاه و اعقاب وی امرای لشکری را به حکومت بلاد می‌فرستادند. فتحعلی شاه که حال پادشاه است، تقریباً همه ایران را مابین پسران خویش تقسیم کرده است، لکن هر شاهزاده‌ای را وزیری مقرر است که کفالت و اداره امور حکومت داخلیه ملک با او است. بعضی اوقات شخصی علی‌حده به‌آخذ و جمع مالیه مأمور و عادتاً همیشه یکی از جانب پادشاه به سرهنگی لشکر منصوب می‌شود.

مؤلف در سنه هزار و هشتصد عیسوی که در شیراز توقف داشت، شادزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس و، چراغ‌علی خان وزیر و میرزا محمدخان پسر حاجی ابراهیم خان، مباحث امور مالیات و، نصرالله خان قراگوزلو، ناظم نظام لشکر بود. و چون دوباره در هزار و هشتصد و ده توقف در آنجا اتفاق افتاد، شاهزاده برقرار سابق فرمانفرمائی فارس داشت، لکن وزارت ملک و نظارت مالیه با محمدنبی خان بود. و صادق خان قاجار حکمرانی سپاه داشت.

بالجماله ، خیلی مشکل می نماید که بتوان گفت، که کدام يك ازین قواعد مختلفه بهتر است.

رسمی که حال جاری است، هیچ شك نیست که به مردانگی و مروت نزدیکتر است، اما اگر چه حرکت شاهزادگان که حکام بلادند ، بالنسبه به رعیت به جهت جلب قلوب، وهمین که جلالت شأنشان بیش ازین است که مثل سایر حکام رعیت را بتازند و به خزانة سلطنت بیارند؛ شاید علی النقد سبب آسایش مردم و آبادی مملکت شود، لکن خطر آینده ظاهر است.

امروز همه از روی عادت و لزوم، به پادشاه که پدر ایشان است اطاعت می کنند، ولی چون حادثه ناگزیر به پدر روی کند، فرزندان در خطر عظیم خواهند بود. و در صورت اطاعت به برادر بزرگتر هم در معرض بدگمانی و سوءظن وی بوده، از مکاید او ایمن نیستند. در این گونه حوادث راه سلامت فقط آنچه به نظر می آید، در طلب تخت و تاج بر آمدن و یاغی شدن است، یا گریز از مملکت. و تابویة امیدی در نیل به مراد باقی است، ترك آن اختیار نخواهد شد.

چون درین باب در حکومت ایران گفتگو رفت، اگر در خانمة آن نظری اجمالی در باب لشکر این ملك شود بی مناسبت نخواهد بود.

لشکر ایران عبارت است از جمعی کثیر سواره بی نظام، که ایلات و احشامات ملك می دهند و، سر کرده هر طایفه نیز از خود ایشان است. و جمعی دیگر از پیاده غیر منظم که با مخارج از اضلاع و شهرهای معتبر می گیرند و، فوجی پیاده نظام و توپچی که به قاعده اهالی فرنگستان تربیت می کنند و لباس می پوشانند. سواره بی نظام که حال در ایران است، مثل همان سواره ای است که در ایام سلف بارومیان می جنگیدند، و هنوز روش آبا و اجداد خود و سایر عادات و رسوم ایشان را در جنگ از دست نداده اند. فرقی که هست این است که: در سوابق ازمنه با تیر و کمان جنگ می کردند و، حال باقرابین^۱ و چون مردان قوی و رشیدند و اسبان

۱- قرابین: قسمی است از تنگک کوچک، لفظ انگریزی است (ش).

سخت و چالاک دارند، به جهت تاخت و تاز اطراف هیچ سواره‌ای مثل سواره ایرانی نمی‌شود.

بنا بر قول ایرانیان عدد این سواره به هشتاد هزار می‌رسد. که چون ضرورت داعی شود، در رکاب پادشاه به خدمت لشکری قیام نمایند. و در عوض زمینها و مرتعها به ایشان داده شده است که به رفاد روز گار بسر برند. هر سر کرده ایل باید بالنسبه به جمعیت خرد عدد مخصوصی سواره بدهد.

در بعضی از کتب مسطور است که، هر کسی که صاحب آسیائی بوده است، باید يك سوار با اسب و سلاح بدهد.

بر مؤلف معلوم نیست که، این قاعده هنوز در ایران هست یا نه، یکی از امرای ایران قریب شش سال قبل ازین حکایت می‌کرد که، سوار گرفتن به این قسم راه مداخلی از برای ملک بود. احتمال دارد که این قاعده مقرر بوده است. و اگر گرفتن سوار ضرورت نداشته است، صاحب آسیا در ازای آن مبلغی به حکومت می‌داده است. و محقق است که قاعده‌ای به همین قسم، در بسیاری از بلاد عثمانی جاری است.

بالجمله، هر سواری چون به خدمت مأمور شد، جیره خود و عایق اسب می‌باید و، سالیانه جزئی مواجبی نیز می‌دهند. غالب این است که از سالی پنج تومان یا شش تومان زیاده نمی‌شود. این مبلغ را نیز حواله بر مالیه جائی کرده برات می‌دهند. بعضی اوقات بیچاره‌ای که برات در دست دارد، باید مبلغی کم کند تا چیزی عایدش شود.

و همچنین سالی دو خروار غله نیز به هر سواری مقرر است. مواجب صاحب منصبان سواره زیادتر است، لکن کم است که از سالی پانزده یا بیست تومان نقد و چهار یا پنج خروار جنس زیاده داشته باشند. اگر دیوان بخواهد قیمت غله را به عوض بدهد، از قرار خرواری يك تومان می‌دهد. این طایفه غالب این است که: به اکراه خدمت می‌کنند، مگر اینکه امید تاخت و تراجی داشته باشند، یا

سر کرده خودشان بر ایشان حکم کند، هر سالی چندماه سرخدمت اند. واگر جنگی نباشد، همیشه زمستان را به خانه های خود می روند.

پادشاه همیشه فوجی از سواره بان خود دارد که ایشان را غلامان شاهی گویند. این فوج در این اوقات از سه یا چهار هزار زیاده نمی شود، و اغلب یا غلامان گرجی هستند، یا پسران امرا و اعیان ایران. اسلحه و یراق اسب و ساخت و ستام^۱ اسبان ایشان امتیاز تمام دارد، و مواجبشان از سایر سواره ایران بیشتر است و بهتر می رسد. و بعلاوه، به هر خدمتی که گمان فایده ای در آن باشد، ایشان مأمور می شوند. مواجبشان سالیانه از بیست تا سی تومان است، و عادتاً برات می دهند و خود مأمور به اخذ آن می شوند. و همیشه بیش از آنچه باید می گیرند. این اشکالی ندارد، بعلم اینکه، اسم غلام شاهی يك ده یا يك بسوك را بر هم می زنند. و هر يك از شاهزادگان نیز که حکومتی جداگانه دارند، بر همین نهج، فوجی غلام دارند که مواجب و مأموریتشان مثل غلامان شاهی است.

تقریباً جمیع اهالی ایران سلاح دارند. و در هر طرف ملك نیز نوعی از سپاهی پیاده هست که بالسویه از ایلات و اهالی شهرها و دهات می گیرند. کار این قسم سپاهی علی العادت محافظت ملك و مردم است. مصارفشان از همان ضلع یا شهر یا دهی است که متعلق به آنند. و هر وقت ضرورتی اقتضا کند به جنگ می روند. اما وقتی که در لشکر باشند، یا به محافظت ملك دوردستی مأمور و ساخلو باشند، از دیوان مواجب می یابند. زیاده از صد و پنجاه هزار تن از این گونه سپاهی از قرار مذکور ثبت دفتر است. جامه و سلاح از خود ایشان است، به این معنی که، رخت ملك خود را می پوشند و اسلحه ایشان نیز عبارت است از تفنگهای قتیله و خنجری و شمشیری، تربیتی دیگر ندارند. بجز اینکه مانند سواره بی نظام بجز سر کرده خود به کسی دیگر اطاعت نمی کنند.

۱ - ستام بکسر، ساخت مرکب از زر و نقره و، در مؤبد است لگام و ساخت

قبل از زمان شاه عباس بزرگ، فقط لشکر ایران همین سواره و پیاده مزبور بود، اما شاه عباس به ملاحظه اینکه فوجی در مقابل ینکچریهای عثمانی بسازد و هم سدی در مقابل سیل اقتدار امرای ایلات که در آن اوقات روی در ازدیاد بود بسته باشد، دوازده هزار پیاده نظام و توپخانه ناقص ترتیب داد. و همچنین دوازده هزار سواره نیز مرتب کرده سرکردگی ایشان را به صاحب منصبان معتمد خود محول کرد. این سواره و پیاده چون از قبایل مختلفه و غلامان گرجی بودند، از همه جهت وابسته به خود پادشاه بودند. و به مدد ایشان، شاه عباس و اعیان او بنیان اقتدار خواین قبایل را در ابتدا متزلزل و، بالاخره از پای در انداختند. در اوایل فقط لشکر ایران منحصر در این طایفه بود. شاه عباس عدد ایشان را کم کرده به سی هزار رسانید. و رفته رفته چنان پریشان و از نظرها ساقط گشتند که، نه دولت را به ایشان امید می مانند، نه دشمن را از ایشان بیمی.

اما در فتن و انقلاباتی که در این اواخر در ایران روی داد، باز مورث انتعاش قوای این طایفه گشته، آبی بر روی کارشان آورد. چنانچه لشکر آقا محمدخان منحصر بود در سواره و پیاده بی نظام و، چند قطعه توپهای سنگین و، قدری زنبورک.

فتحعلی شاه که حال پادشاه ایران است، به خیال اینکه در خارج مقاومت با روسیه تواند کرد، و هم از داخل تقویتی به حکومت دهد، افواجی چند از پیاده نظام مرتب نمود. با توپخانه که بالفعل عددشان به بیست هزار می رسد. و بعضی از این افواج جدید که صاحب منصبان انگریز به تربیتشان مأمورند، از دیوان لباس و سلاح و مواجب به ایشان می رسد. و از سایر افواج پیاده مملکت غایت امتیاز دارند.

پیاده منظم ایران بر دو قسمند: یکی را سرباز و دیگری را جان باز می نامند. سرباز دوازده فوج است که شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه ترتیب داده است. هر فوجی هزار نفر است و مرکب است از مردم قبایل و بلوکات مختلفه آذربایجان. دو فوج از طایفه افشار است و، دو فوج از ایل شقاقی، دو فوج مرندی،

و يك فوج ابروانی، يك فوج از تبریز و حول و حوش آن گرفته شده است، يك فوج قراچه داغی، و يك فوج كنگرلو، يك فوج مقدم، و يك فوج دهبالو. و جميع اینها از آذربایجان اند که بلا واسطه در تحت حکومت خود شاهزاده است. و همچنین يك فوج سواره نظام ترتیب داده است که هزار و دوست نفرند و، کذا يك فوجی از توپچیان سواره که می توانند بیست توپ در میدان حرکت دهند. سوارده مزبور و توپچیان نیز از طوایف مختلفه گرفته شده است.

در اوایل یکی از صاحب منصبان فرانسه به تعلیم ایشان مشغول بود، بعد از آن انگریزی مأمور شد. لکن ترقیشان بیشتر به سبب زحمت خود عباس میرزا است که، حتی در لباس و اسلحه ایشان کوشش دارد که مانند سپاه منظم فرنگستان باشند. مواجبشان بیش از سایر سپاهیان ایران است.

صاحب منصبان سالیانه از چهل تا پانصد تومان مواجب دارند و، سر باز ده تومان، بجز لباس و سیورسات که در وقت خدمت می یابند. افواج مزبور به اطاعت صاحب منصبان فرنگی راغب اند، اما به متابعت صاحب منصبان ایرانی که از قبیلۀ خود نباشند مایل نیستند. لکن عباس میرزا مصلحت را در آن دید که این معنی را رفع کند، لهذا بعضی از امرای معتمد خود را به سرکردگی افواجی که از قبیلۀ دیگر بودند، منصوب ساخت. و به جهت ترغیب و تشبیب^۱ این طایفه، بعضی از املاک خاصه که سر بازان در آن خدمت مشغول بودند به فراری کمتر از دیگران به ایشان واگذار کردند.

جان باز افواجی هستند که بخود پادشاه متعلق اند. اگرچه در نام با عدد سر باز موافقت دارند، اما در حقیقت از هشت یا نه هزار بیش نیستند و، مواجب و لباس و تربیشان نیز مثل افواج عباس میرزا نیست. ازین جمله دو فوج بهختیاری است که از صاحب منصب انگریز که به تعلیم و تربیت ایشان مشغول بود منقول است که: این کوهستانها از جميع افواجی که در خدمت اند سربع الانتقال تر و بیشتر قابل تعلیم اند.

بالجمله، هیچ مطالبی به جهت ممالک می مهم تر از وضع لشکری که حافظ آزادی

۱- تشبیب: در لغت بمعنی آتش افروختن است (ش).

ملت است نیست، و واضح است که وضع لشکر باید مناسب با وضع حکومت باشد، و الا در محافظت ملک نایده‌ای که از آن متوقع است بر آن مترتب نخواهد شد. سلطنت به قهر و غلبه و عاری از تعلیم و تربیت همیشه در خطر آن است که به همان اسبابی که موجب ایجاد و باعث قوام آن شده است، زوال یابد و، قهاریتی که مایه حفظ پادشاهی است، سبب عدم ترقی رعایا است، زیرا که رعیت هرگز زحمت به جهت حصول مایه حاصل چیزی که احتمال آن دارد که به ظلم از ایشان انتزاع شود نخواهند کشید. و همچنین اسباب دفاعی را که بر حسب عادات شخصیه یا اتفاق ملی یا وضع ملکی دارند، به خیال اینکه روزی سپر بلای ظلمه نخواهد شد، از دست نخواهد گذاشت. در مردمی که متحلی به حلیه تربیت هستند، ایلات و احشامات لشکری نمی‌توانند پای بگیرد، زیرا که اصولی که وضع زندگی این گونه طوایف بر آن است، مخالف با اصول زندگی مردمی است که تربیت شده‌اند. و لهذا در این صورت لشکر مملکت از جمیع طبقات ناس گرفته می‌شود. اگر چه این قسم لشکر در بهادری و تحمل مشاق به ایلیات صحرا نشین نمی‌رسند، ولی تربیت و نظام ایشان جابر این کسر خواهد شد. بلی یک نتیجه بر این عمل مترتب است و آن این است که: امن و سلامت این گونه ملت، غالب بسته به قوام لشکر است، اگر این لشکر مستأصل شود، ملک و ملت از پای می‌افتد، به علت اینکه، باقی مردم که به رفاه و تحصیل صنایع و علوم روزگار گذرانیده در یک روز سپاهی نمی‌تواند شد. بخلاف مردمی که وضع زندگیشان بر اصول دیگر است که تا مدتی بعد از تسخیر بلاد و استیصال سپاهیان با دشمن مقاومت می‌توانند نمود.

غالب این است که: در ممالکی که مردم آن از حلیه تربیت عاریند، سلاطین می‌خواهند جمیع فوایدی که بر حکومت‌های قویم منظم، از قبیل آبادی ملک و قوام و دوام دولت مترتب می‌شود، حاصل کنند. و با این گونه ملل مبارات نمایند، علی‌المخصوص در نظم و ترتیب لشکر. و این مطلب دست دهد بدون اینکه چیزی از اقتدار علی‌الاطلاق ایشان کاسته شود.

این قبیل کوششها که فی‌الحقیقه کوشش در جمع بین الاضداد است، شاید

مثمر ثمری می‌شود. همین قدر که به جهت عجاله وقت، سبب آزادی مملکت شود، به اینکه امرای قبایل را که به سبب کثرت عشیره همیشه در صدد طغیان اند، یا در قید اطاعت آرند، یا در هول و هراس بدارند. لکن پیش از آنکه فایده‌ای بیش از این خواسته شود، باید به کلی در اوضاع خود حکومت داده شود، زیرا که ممکن نیست که لشکری تا مدتی به نظم و تربیت و به نوعی که کاری از آن ساخته شود نگاه داشته شود، مگر اینکه مواجب و مشا هرة ایشان ماه به ماه بدون تعویق و تأخیر برسد و، اسباب ضروریة ایشان همه مهیا و آماده باشد. و این مطالب هرگز صورت پذیر نخواهد بود، مگر در ملکی که اولاً وراثت سلطنت معین و، بیشتر مردم بر حسب عادت در رفاه، و کارهای متعلقه به ملک و ملت، همه از روی دوام و قوانین ملکی معتبر و محترم و، اداره آن بر اصول معلومه باشد. و اگر سلطان یا اعیان بخواهند به خواهش خود رخنه در قواعد ملت کنند یا تغییری دهند نتوانند. در اینکه لشکر منظم به سبب نظم عادی و ثمری که بر وجود آن مترتب است، می‌تواند سبب ترقی ملت شود، شك نیست؛ ولی اسباب تغییرات و تبدیلات دیگر نیز باید به آن منضم^۱ شود تا حفظ ملت که غایت مقصود از نظام لشکر است صورت پذیر گردد. و الا هر قدر سعی و کوشش که در این باب شود، بی فایده و، مأیوسی نتیجه آن خواهد بود.

پادشاهی^۲ که حال در ایران است، چون نظام عساکر روسیه را با فوایدی که بر آن مترتب شده است دید، به خیال اینکه اگر اهالی ایران نیز مثل روسیه لباس بپوشند و سلاح بدارند و تربیت شوند، بهتر با این گروه مقابله و مقاتله خواهند نمود، ترتیب افواج نظام داده است. و محتمل است که چون می‌بیند ترقی افواج مزبوره مورث ازدیاد و اقتدار وی بر امرای فتنه‌جو و رعایای طاغی خود خواهد بود این ملاحظه نیز موجب سردردی شود، لکن خوب است که هنوز این تدبیر تا به حدی

۱- در اصل: منظم.

۲- مراد فتحعلی شاه است (حاشیه).

نرسیده است که باعث تفرقهٔ خاطر یا تشتت کلمهٔ عسا کر بی نظام ایران شود، و الا ضرر کلی به مملکت می‌کرد، زیرا که مادامی که حکومت ایران تغییر نیافته است، غالباً لشکری که بتواند با هر کدام از دول فرنگستان مقاومت کند، همان عسا کر بی نظام این ملک است. اسبابی که اهالی ایران به جهت این گونه مقاومت دارند کم نیست، ولی این اسباب به نوعی است که به احداث یک بقاعدهٔ جدید لشکری اصلاح‌پذیر نخواهد شد.

موانعی که اسباب عدم ترقی این طایفه است غالباً طبیعی است که به هیچ چیز مگر مرور از منه و دهور و تغییرات کلیهٔ اوضاع نمی‌شود. بیشتر سکنةٔ این ملک باید اول تربیت بشوند و بعد منقاد و، کذلک نه زمین و نه محصول ملک به نوعی است که خاطر به تسخیر آن میل کند. احوال داخلهٔ ملک با وضع نسبی که با جنگ‌جوترین و وحشی‌ترین ملل آسیا دارد نیز به طوری است که، هر یک از دول فرنگستان که قصد این مطلب داشته باشند خواهند یافت که مشکلات این کار در انجام از آغاز بیش است و نهایت از بدایت خطرناک‌تر.

فصل بیست و چهارم

در باب آب و هوای ایران و مردم این ملک و آنچه از آن حاصل می‌شود با چند کلمه‌ای در باب سواد شهرها و قری و، مختصری در باب ترقی سکنة این مملکت در علوم و صنایع نفیسه و علوم ادبیه

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علمی

بعد از تفصیلی که در باب مذهب اهالی ایران و وضع حکومت این ملک داده شد، پیش از آنکه بیان رسوم و عادات مردم آنجا شروع شود، چند کلمه مختصر در باب آب و هوا و حاصل و مقدار خلق و طرز و طور و سواد شهرها و قصبات و قری و ترقی سکنة این مملکت در صنایع مفیده و زینتیه بی‌فایده نخواهد بود.

ایران در این اوقات که گرجستان از آن موضوع است می‌توان گفت که، عرضش از بیست و ششم درجه شمال گرفته تا درجه چهارم بسط دارد، و طولش از جانب مشرق از چهل و پنج تا شصت و یک. شاید در عالم ممالکتی دیگر نیست که با این سعه^۱ آنقدر اختلاف اهویه داشته باشد. این اختلاف اهویه چنین می‌نماید

۱- سعه بالفتح والکسر، فراخی و گنجایش و، توانگری و، دسترس، وطاق و

که، بیشتر به سبب بلندی و پستی زمین و طبیعت خاک است، یا به سبب بعد از دایره معدل در ممالک، و اضلاع جنوبیه این مملکت که شامل کرمان و لارستان و فارس و خوزستان است، که مابین کوهستان و سواحل خلیج عجم واقعند، در تابستان گرما در غایت درجه امتداد می یابد.

به سبب صحراهای بایر و ریگزارهای که درین صفحات است، که بعینه مثل صحراهای عربستان است. باد گرم که معروف به سبوم است در این اطراف زیاد نیست. و همچنین خطر ناک نمی شود. این صورت شاید به سبب تنگی مسافتی است که مابین کوه و دریا است.

در دو ماه اول تابستان باد شدیدی از جانب شمال و مغرب در جمیع این قطعه زمین در هیجان است. در بعضی اوقات چنان به شدت می وزد که از سواحل عربستان که مسافتی بیش از دو درجه است کوه کوه رملهای خفیف می آورد، چنانچه گویا ابری بر روی هوا ایستاده است.

در ایام خریف حرارت گرما بیشتر اثر می کند.

اما در زمستان و بهار هوا نشاط انگیز است. هرگز سرمای شدید نمی شود. در جوانب جنوبیه، کوهی که این صفحه را از سایر اطراف ایران جدا می سازد برف بسیار کم می افتد. باران این صفحات در ایام زمستان است یا اوایل بهار، لکن سنگین نیست. و باد درین موسم از سمت شمال و مغرب و جنوب و شرق می وزد. بادی که از جنوب و مشرق می آید همیشه در عقب باران دارد و، اگرچه مکرر به شدت می وزد، لکن بسیار کم است که زیاده از سه یا چهار روز امتداد داشته باشد. در بعضی از اراضی داخلیه کرمان و لارستان گرما به نهایت می رسد، علی الخصوص در بلوکات لار که قریب به کویر سیستان می شود.

شهر شیراز و مضافات آن و سایر اطراف فارس را که کوهستان است، هوایی به غایت نیکو است، زیرا که گرمای این صفحات نه به قدر سایر اراضی

جنوبیه و، سرمای آن نه به حد ممالک شمالیه ایران است. اگرچه به سبب پستی و بلندی دره‌ها و کوه‌هائی که در این حوالی یافت می‌شود هوا اختلاف پیدا می‌کند، لکن هرگز گرما و سرما به غایت نمی‌رسد. خاک اراضی فارس علی‌الغلبه حاصل‌خیز است. شهر بزرگ کم یافت می‌شود، لکن رودهای کوچک فراوان دارد. در کوهستانش مراتع خصبه چراگاه بهایم ایلات آن اطراف است، و در حوالی شهرهایش اقسام غله و میوه به کثرت و وفور هرچه تمامتر دست می‌دهد. از فارس هرچه، به جانب خطه معظم عراق که در شمال آن واقع است حرکت می‌کنیم آب و هوا بهتر می‌شود.

اصفهان را که وقتی پایتخت و هنوز یکی از شهرهای
اصفهان
معظم ایران است، چنین می‌نماید که، آب و هوایش بهتر از
جمیع بلاد این ملک باشد. تابستانش نه به گرمی شیراز است و زمستانش نیز غالباً از
آنجا سردتر نمی‌شود، در جمیع ایام سه بجز چند هفته، همیشه آسمان صاف و
روشن است، بارانش هرگز سنگین نیست و، برف بسیار کم است که بر روی
زمین مدتی بماند. هوا به قدری صاف و خشک است که هر قسم از معادن صیقلی را
در آن گذارند زنگ نگیرد. فصول اربعه آن منظم و منسق است و، در اوایل بهار
صورت طبیعی ملک از قبیل رودهای صافی و، خیابانهای درختستان و، باغهای مملو
از ریاحین و، صحراهای سبز و خرم به نوعی است که می‌توان گفت که، در عالم
ملکی بهتر از آن نمی‌شود.

معروف است که یکی از تجار ایرانی که مسافرت اقطار کرده و در دهلی
ساکن بود، وقتی با پادشاه ملاقات نموده پادشاه از وی پرسید که: ازین همه بلاد
که دیدی کجا را بیش از همه پسندیدی، مرد تاجر بلا تأمل گفت: خانه خود را.
پادشاه متعجب شده سبب سؤال کرد. تاجر گفت ای خداوند، به اتفاق اقلیم چهارم
زیکوترین سایر اقلیم است، و ملک عراق نیز مسلم است که بهترین بلاد این اقلیم
است و، اصفهان ام‌البلاد عراق است و، سعادت آباد بلاشبهه به از سایر محلات

اصفهان است و، خانه من از همه خانه‌های این محله بهتر است. پادشاه تبسم کرد و حب وطن او را تحسین نمود و، بر منطق وی آفرین خواند.
هوای شهرهای شمالی عراق به این خوبی نیست.

صفحات همدان همه کوهستان است و، زمستان این

همدان

اطراف بسیار سخت می‌شود. برخلاف کاشان و قم که چون قریب به کوبر واقعند، در تابستان مثل بلادی که در سواحل خایج عجم است گرما اشتداد می‌یابد.

طهران که پایتخت و بلافاصله در تحت کوهی واقع است که

طهران

واسطه ما بین عراق و مازندران است، هوای مختلف دارد، در صحت آن نیز حرف است. در آذربایجان تابستان گرم و زمستان بسیار سرد می‌شود.

تبریز که دارالملک آذربایجان است درسی و دشت

تبریز

درجه و ده دقیقه عرض شمالی واقع است.

کمیل صاحب که در زمستان هزار و هشتصد و هشت عیسوی در آنجا بوده است حکایت می‌کند که: در بیستم اکتوبر برف سنگینی افتاد که جمیع اطراف را فرو گرفت، لکن طولی نکشید که هوا بهتر و برفها آب شد و تا از اسط دسمبر دیگر سرمای شدیدی نداشتیم. از آن بعد تا اواخر جنوری سرما در شبها هرگز از صفرو در روز از هیجده درجه بالا نرفت. در جنوری سرما به شدتی شد که، در وقت نهار آبهایی که در جام می‌ریختند، علی‌الغور منجمد می‌شد. مرکب در دوات متصل یخ می‌بست، با اینکه میز نوشتن قریب به آتش گذاشته بود. تقریباً تا مدت پانزده روز يك تخم مرغ به دست نیامد، که همه به سبب سردی هوا تر کیده بودند. بعضی از قرابهای شراب با اینکه پبز گرفته بودند، یخ کردند، بسیاری از آفتابه‌های مس تر کید. در اواخر فبروری هوا ملایم شد، لکن در اول می برفی افتاد و، هوا چنان سرد

شد که جمیع نباتات را خراب کرد. بعد از آن گرمای شدیدی شد، چنانچه در پانزدهم جولائی غله را درو کردند.

در بعضی از صفحات کردستان اگر چه بیشتر به جانب جنوب واقع است اثر ارتفاع زمین به قدری است که می توان گفت زمستان آنجا با پاییز بلاد دور و حوالی در یک وقت شروع می شود.

گیلان در ممالک شمالیه ایران گیلان و مازندران مثل بلاد و مازندران جنوبیه آن گرمسیر و سردسیرند. اراضی مرتفعه و کوهستانهای قریب به حدود عراق و آذربایجان سردسیر است. و سواحل بحر خزر گرمسیر و هم در مازندران و هم در گیلان جنگل و رودخانه وفور دارد، جنگلهای رودخانه هائی که می توان گفت در سایر اطراف ایران به ندرت یافت می شود. ابریشم از رشت و از بعضی صفحات مازندران نیز حاصل می شود، لکن برنج مازندران بسیار مشهور است و حاصل شدن برنج به این کثرت دلیل برین است که کلیه خاک و آب و هوای آن با سایر اطراف ایران تفاوت دارد. باران در هر دو مملکت هم سنگین و هم فراوان می شود. و بسیاری از اراضی پست این ملک را نوشته اند که نمناک و بد هواست.

خطه خراسان خطه وسیع خراسان را نیز آب و هوای سه غایت مختلف است. در صفحاتی که به کویر عراق و سیستان منتهی می شود، زمین بایر و گرما به نهایت است، چنانچه سکنه بعضی از اطراف این صفحات در ایام تابستان، تا چند هفته از روی اضطراب بیرون نمی روند که مبادا از باد سموم یا از کثرت رمل که غالباً مصحوب آن است، هلاک شوند. لکن با این حال می توان گفت که، کلیه خراسان را هوائی نیکو و سالم است. از آنچه مذکور شد معلوم می شود که، به استثنای سواحل بحر خزر، هوای ایران اگر چه بسیار متفاوت و مختلف است، لکن در همه جا همان خاصیت خشکی و صافی را دارد.

در جلد اول مرقوم گشت که: در ایران رود بزرگ بسیار کم است. و رودخانه کوچک و چشمه نیز بسیار نیست و، بدین سبب درخت نیز کم یافت می شود، مگر آنچه می کارند. و شاید یکی از اسباب سلامت هوا هم در این مملکت همین است، به سبب اینکه بخاراتی که از نباتات متصاعد می شود، اگر چه تقویت زمین می کند، اما مکرر مضر به مزاج حیوان است. لکن این صورت نه تنها سبب نقصان درخوب صورتی مملکت است، بلکه سبب زحمت کلی است برای سکنه ملک که هیزم به قدر کفاف ندارند.

معروف است که شخص هندوستانی با ایرانی در باب آب و هوای مملکت خود گفتگو می کردند و، هر یک دیگری را به نوعی تعبیر می کرد و ملک خود را ترجیح می داد، تا بالاخره مرد هندوستانی گفت: شما ایرانیها همیشه از خوبی هوای ملک خود می لافید، ولی بعد از همه، نه درختی دارید که در تابستان از تابش آفتاب بدان پناه برسد، و نه هیزمی که در زمستان دفع سورت سرما بدان نمایند. و الحق راست گفته است. اما کلبتاً شك نیست که هوای ممالک وسط ایران نشاط انگیز و قریب به صحت است، اگر چه در بعضی از اطراف آن گرما و سرما به غایت است و، در بعضی از اطراف دیگر نیز سالم نیست. سکنه گرمسیرات این ملک، خصوصاً بلادی که در سواحل خلیج عجم واقع است تقریباً همه چشمه‌هاشان علیل است، یکی به سبب شعاع آفتاب که علی‌الانصال در تابش است و، دیگر به سبب نبودن نباتات؛ اما بیشتر به جهت عدم پاکی و نظافتی است که در این گونه هواها بیش از هر چیز موجب صحت است. تب نیز در این صفحات بسیار می شود، به خلاف بلادی که در شمال و مغرب این ملک افتاده است که کمتر اتفاق می افتد.

عراق و خراسان و اراضی داخلی فارس از اضلاعی هستند که بیشتر مقرون به صحت‌اند، ولی در جمیع ممالک هیکلهای قوی و مزاجهای صحیح مردم دلیل

بر خوبی آب و هوای ملك ایشان است. و شاید که هیچ ملتی نباشد که ضعیف و بد صورت کمتر از ایرانی داشته باشد.

خاک ایران، از صحراهای بیابان و ریگزار سواحل خلیج عجم گرفته تا سواحل حاصلخیز بحر خزر، به مراتب متفاوت است. لکن غالباً در هر جا آب به جهت زراعت ضرور است. و بیشتر به همین سبب بوده است که، تاخت و تازهای مکرر که در این ملك شده است، سبب نقصان حاصل و لاجرم سبب نقصان جمعیت شده است؛ زیرا که خرابی قناتی چند که به زحمات و مخارج زیاد می ساختند، دره خرم را بیابان بی آب و علف و، باغ ارم را نمونه قاع صاف کرده است.

بسیار کم ملکی است که نباتاتش بهتر و انواع آن بیشتر از ایران باشد. باغهای این مملکت با هر باغی که از آن بهتر در عالم نیست برابری می کند. و از آنچه ملاحظه شده است، معلوم می شود که، اگر این ملك در تحت حکومتی قایم و به عدل و انصاف باشد، تا چه پایه آبادی و معموری آن ترقی خواهد کرد.

بعضی از نیکوتر و وسیع ترین صحاری آن، که تا هنوز بقایای شهرها و قری در جمیع اطراف آن نمایان است، به ایلیات صحرائشین بیابان گرد و اگذار شده است که گله و رمة خود را می چرانند. و در مسافت صد میل راه که در ایام سلف زیر زراعت بوده است، حال فقط قطعات زراعت دیده می شود، به قدری که، نان قبیله و قصبیل^۱ سالیانه اسبان ایشان را بدهد.

معادن نفیسه در ایران فراوان نیست، بلی آهن و سرب در بسیاری از اطراف این ملك یافت می شود. اهالی ایران مدعی آنند که، معادن طلا و نقره هردو درین مملکت یسافت می شود، لکن هرگز فایده ای بر این معادن مترتب نشده است. مسموع افتاد که معدن طلائی در فارس و معدن نقره ای در آذربایجان پیدا شد، اما به قدری یافت نمی شد که معادل بسا خرج بیرون آوردن آن باشد و، لهذا همیشه

۱- قصبیل بالفتح، جونو برآمده و نارسیده و، به پارسی خوید نامند (ح).

طلا و نقره ایران از بلاد دیگر بوده است. طور غربی است که در ملتی که سکه زدن را یکی از مخصوصات بزرگ پادشاه خود می دانند، بیشتر پول رایج ملکشان سکه ممالک دیگر است. از آن جمله است فروش عثمانی و ریال و غیر ذلک. از جواهر قیمتی غیر از فیروزه که از کوهستان قریب به نیشابور می آورند، چیزی در این مملکت یافت نمی شود. و در بسیاری از جاهای خلیج فارس، خصوص نزدیک بحرین مرورید حاصل می شود، لکن غالب این است که نمی توان گفت که هیچ یک از اینها متعلق به ایران است، زیرا که اگر چه سلاطین ایران همیشه این دریا را داخل ملک خود دانسته اند، اما هرگز استعداد دریائی که بتوانند به احکام اعراب که در سواحل بوده اند مکافحه^۱ کنند نداشته اند. از نیکوترین و با فایده ترین حیوانات اهلی ایران شتر و اسب است. فیل را نمی توان گفت که از جانوران اهلی این ملک است زیرا که در همه ممالک بجز سه یا چهار که به جهت پادشاه به هدیه فرستاده شده است نیست. اگر چه احتمال این نمی رود که گاهی فیل از جانوران خود ایران محسوب بوده است، لکن شك نیست که هم از ازمته بسیار قدیمه اهالی ایران این جانور را داشته و در جنگها به کار می برده اند. از تصاویر و تماثیل طاق بستان که بلاریب در عهد بهرام چهارم ساخته شده است، می توان دانست که، در حوزه حشمت و تجمل سلسله سلاطین ساسانیه بسیار بوده اند. گاو فقط به جهت زراعت در ایران به کار می رود و بسیار نیست. و همچنین در عظم جنه و حسن ترکیب نیز امتیازی ندارد، به سبب اینکه در ملکی که نه رودی که قابل مرور و عبور سفاین باشد دارد و، نه گاری چرخ به کار است، بالطبع مردم به جانورانی که در ایام صلح مایه ازدیاد رفاه و مخالطت و، در جنگ باعث فتح و فیروزی می شوند اعتنائی ندارد.

۱- مکافحه بالضم، با کسی روبرو جنگ کردن (ح).

در جمیع اطرافی که زمین بایر و ریگزار و ، هوا به شدت گرم است، اهالی این ملک شتر را بر همه جانوران دیگر ترجیح می‌دهند. اعرابی که مابین سواحل بحر فارس و کوهستان سکونت دارند شتر بسیار می‌پروراند و ، نسل می‌گیرند، لکن به خوبی شترهای عربستان و بسیاری از اضلاع هندوستان نمی‌شود. در بعضی از اطراف خراسان می‌توان گفت که، شتر غالباً سرمایه دولت مردم است. در سایر اطراف ایران بیشتر استعمال قاطر است که به سبب قوت و قدرت و تحمل مشاق فوق‌العاده‌ای که ازین جانور به‌ظهور می‌رسد، اهالی مملکت آنرا نانی درجه اسب می‌دانند، و بناء علیه، در تربیت نسل آن نیز نهایت اهتمام دارند. اقسام اسب در ایران یافت می‌شود. سکنه محال قریب به بحر فارس هنوز نسل اسبانی که آبا و اجداد ایشان از سواحل عربستان آورده‌اند محفوظ دارند. و در عراق و فارس اسبهای است که از عربی و ترکمانی گرفته‌اند، زیرا که اسب عربی اگر چه قوی‌تر است ولی بالنسبه به اسبهای خراسانی و ترکمانی صغیرالجثه است. و سپاهیان ایران اسبان خراسانی را بهتر می‌پسندند. اسبهای خراسانی و ترکمانی نیز بیشتر از نسل عربند، اما به سبب آب و هوای خوب و مراتع خصبه خیلی از اسب عربی درشت‌تر و قوی می‌شوند. شاید در عالم اسبی نباشد که تحمل مشاق به قدر اسب ترکمانی تواند کرد. و چون به جهت تاخت و تاز و راهزنی سوغان می‌گیرند و تربیت می‌کنند، طورهای غریب طی مسافت می‌کنند. چنانچه در خلال این مجلد اشارتی به آن رفت، در هزار و هشتصد عیسوی که مؤلف در ایران بود، مردی پاکت کاغذ را از شیراز به طهران که پانصد میل مسافت است در عرض شش روز آورد، و تمام این مسافت را با يك اسب ترکمانی طی کرد. اهالی ایران قیمت این اسبها را به سبب مشتتهائی که از تاخت و تاراج تراکه کشیده‌اند می‌دانند، که بیست تا و سی تا از مساکن خود که سواحل شرقی بحر خزر باشد در حرکت آمده قری و قصبات و شهرهای قریب به کاشان و اصفهان را می‌چاپیدند.

قیمت اسب در ایران نهایت مختلف است. اسبهای عموم از سی تا هشتاد تومان به فروش می‌رسد، اما اسبهای خوب خاصه ترکمانی و خراسانی غالباً خیلی گران است، کلیتاً از دویست تومان کمتر نیست، ولی خیلی ازین مبلغ بیشتر هم بعضی اوقات می‌دهند.

گوسفند در ایران به کثرت می‌شود. سرمایه دولت قبایل صحرائشین منحصر در گله و رمة ایشان است، اما با اینکه غذا و بعضی از البسه ایشان ازین حیوان حاصل می‌شود، اعتنائی به اصلاح و ترقی حال آن ندارند.

سگک اگر چه در مذهب اهالی اسلام، ناپاک و نجس است، لکن به سبب صفات حسنه که در این جانور باوفا است، در ایران نیز مانند سایر بلاد به رفاقت بنی نوع انسان اختصاص یافته است. بیشتر در ایلات بیابان گرد پرورش می‌یابند. شبان رمة و پاسبان خیمه، رفیق شکار و یار غار ایشانند. بعضی از سگهای این ملک که در شکار استعمال می‌شوند، می‌توان گفت که: از نیکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام است.

در ایران مثل همه ممالکی که بیشتر آن بیابان قفر است^۱ جانوران وحشی را وفوری است.

از آن جمله است شیر و گاو و شغال و روباه و خرگوش و گوره خر و گوسفند وحشی و بز کوهی و آهو به اقسام مختلفه. و هکذا تقریباً جمیع طیور سایر ممالکتهائی که در همین ارض واقع شده‌اند درین ملک دیده می‌شود.

چنین می‌نماید که، از اخباری که در باب این ملک در دست است، به کلی محال است که در باب جمعیت آن تخمینی چنانکه باید کرده شود. تقریری که خود ایرانیان در این باب کرده‌اند، چنان اغراق است که به هیچ وجه نمی‌توان باور کرد.

در یکی از کتب که می‌گوید، تحقیق این مطلب را از کاغذهای ملکی و

۱- قفر: زمین خالی غیر آباد که آب و گیاه در آن نباشد (ح).

دفاتر دیوانی در عهد شاه سلطان حسین گرفته است. و تفصیلی از قبایل مختلفه و سکنه بلاد می دهد. رعیت پادشاه ایران را از دوست ملین^۱ متجاوز گرفته است. یکی از مسافرین فرنگستان را که قریب صد سال قبل از تألیف کتاب مزبور در ایران بوده است، عقیده این است که: اهالی ایران قریب چهل ملین می شوند. اما پنیگرتن صاحب، که از اعظام ارباب جغرافیا است، بعد از آنکه می گوید که: جمعیت ایران و قندهار زیاده بر اهالی بلاد عثمانی در آسیا نیست، عدد مردم این دو مملکت را بده ملین تخمین می کند، که از آن جمله می گوید: چهار ملین را می توان گفت جمعیت قندهار است و شش ملین دیگر مردم ایران مغربی است. که به عبارت اخری، مملکتی که حال به ایران معروف است باشد. این تخمین چندان از حقیقت دور نیست. تقریباً صد نفر به هر يك ميل مربع می افتند. بای اگر چه در بعضی اطراف مملکت خیلی بیش ازین تخمین جمعیت هست، لکن بیابانهای وسیع بسیار هم هست که به هیچ وجه سکنه ندارد.

شك نیست که عوایق بسیار به جهت ازدیاد خاکی ایران موجود است. از جمله بی ثباتی و ظلم حکومت، جنگهای متصل داخلی و خارجی و، بیش از همه بی پروائی به حال اطفال است. از آن طرف چون ملاحظه شود، خوبی آب و هوا، ارزانی آذوقه، زدرت وقوع قحط و جذب،^۲ عدم قتل و اتلاف در جنگهای خانگی، لزوم نکاح و، بالنسبه قلت زنان فاحشه. می توان گفت که از صد سال قبل تا حال مردم ایران چنانکه غالباً گمان شده است نقصان نیافته است. بلسی تغییرات عدیده در اوضاع بلاد راه یافته و، بسیاری از قبایل و احشامات بزرگ از مراتع و مراتع قدیم خود جایکن شده اند. ولی در بسیاری از مواقع و مواضع فقط نقل از طرفی به طرف دیگر بوده است.

از دوازده سال قبل تا به حال سکنه اصفهان قریب به مضاعف شده اند. مردم

۱- يك ملین = ملیون = دو کروار ایران است (حاشیه).

۲- جذب بفتح تین، مهربان شدن و بلند بر آمدن و، زمین بلند و گور پشت (ح).

این شهر در عهد سلاطین صغویه اگر بر قول مسافرین فرنگستان که درین اوقات به این بلد رفته‌اند بتوان اعتماد کرد، از ششصد تا هفتصد هزار می‌رسیده است. در سنه هزار و هشتصد عیسوی که محرر اوراق به ایران رفت به صد هزار تخمین شده بود و، حال قریب دو بیست هزار قلمداد شده است. این صورت به سبب نیکویی ادارهٔ ملکی است که سبب شد تا سکنهٔ سابق شهر که از تطاول ظلم و طغیان به قری و قصبات کوهستان پناه برده بودند، دوباره به اوطان اصابتی خود مراجعت کردند.

در ایران چنانچه در سایر بلاد آسیا، فرزندان نرینه بیش از جمیع نعمای حیات مطمح نظر است، حتی در ادانی طبقات ناس، دختر نیز اگرچه مانند پسر مطلوب نیست، اما نمیتوان گفت که بار خاطر است، زیرا در ملکی که زندگی مجرد بر کسی معلوم نیست، و حتی فقیرترین مردم گاهی از باب ماکول و مشروب تنگی نکشیده است. اطفال بار بر پدر و مادر نمی‌شوند.

همچنین باید ملاحظه شود که، در جمیع بلاد اسلام، خیرات و مبرات به نوعی در دین حکم شده است، که مبلغی امیوال اغنیا همیشه صرف فقرا می‌شود. ثمرهٔ این عمل ازدیاد جمعیت است، زیرا که محقق است که ازدیاد خلق بسته به اسباب معیشت است.

و همچنین مهاجرت اهالی ایران به خواهش خود بدون عایق و مانعی به بلاد دیگر نیز یکی از اسباب، اگرچه از اسباب ضعیفهٔ ازدیاد است، زیرا که رافع یکی از موانع آن است. شاید جمعیت این ملک از زمان فتنهٔ افغان خیلی کم شده باشد، اما شك نیست که از بیست سال قبل تا به حال زیاد شده است. و درین وقت می‌توان گفت که، خیلی روی در ترقی است. لکن این صورت فقط شامل حال مسلمین است. یهود که در معرض استخفاف و استحقارند، بسیار کم شده‌اند.

فارسیان که عرضهٔ ظلم و سخط‌اند و، فقط یکی از محصلات یزد به جهت سکنای ایشان مقرر شده است، به چهار هزار خانوار شاید زیاد تخمین شده باشد.

ارامنه جلفای اصفهان که در ایام سابق به دو هزار و پانصد خانوار می رسیدند، و بعضی از ایشان نیز خیلی متمول بودند، حال پانصد خانوار نمی شوند. و در این جمله يك شخص متمول ندارد. این طایفه در سایر اطراف مملکت بیشتر نقصان یافته اند. جمیع ارامنه ایران بنابر قلمداد پادری بزرگ جلفا به دو ازده هزار و سیصد و هشتاد و سه تن می رسد. و گفته شده است که: این عدد فقط سه تن جمعیتی است که: این عدد فقط سدس جمعیتی است که قبل از فتنه افغانه برده اند. ایران در جمیع اعصار و ازمنه به تجمل و مکنّت و آراستگی و زینت بلاد مشهور بوده است.

اصفهان که قرون بسیار دارالسلطنه این مملکت بود، هنوز یکی از شهرهای معظم و سوادهای اعظم این اقلیم است. از دور سراهای عالی سلطنت و گنبدهای مساجد و مدارس منضمّاً به اشجار خیابانها و باغهای سبز و خرم، نمایی دیگر دارد. از نزدیک همان نمایش را ندارد، به سبب خرابیهای بسیاری که از آثار قدیمه برجاست، ولی هنوز به قدری که موجب تعجب و مورث تحسین شود باقی است. پلهای خوش وضع زاینده رود هنوز بروضع سابق باقی و، جمیع مدارس برپا و، بسیاری از سراهای قدیم سلطنت هنوز بالتمام برجاهستند. و بعضی ابنیه رفیعه دیگر نیز، در این اواخر، حاجی محمد حسین خان که حال حاکم بلداست بنساکرده است؛ مثل اینکه بخواهد پادشاه را بر سر میل آرد که این شهر را بار دیگر دارالخلافة سازد.

در اواخر جلد اول اشارتی در باب چهار باغ رفت، بعضی از عمارات خاصه سلطنت در کنار این خیابان واقع است و، با اینکه متجاوز از صد سال است که از سکنه و قطان^۱ خالی افتاده اند، هنوز دست تطاول ازمنه بر آنها راه نیافته است. هر بازار معتبر سقفی دارد و، در دو طرف دکانها و، در میان راه عبور سواره و پیاده است. کاروانسراهای معتبر این شهر نیز عمارت های محکم خوب است. بسیاری از حمامها بزرگ و شاهانه است، و فرش مرمر دارند. خانهها غالب خوب است. خانه های حاکم و اعوان حکومت و تجار متمول، باسراهای پادشاهی لاف

۱- قطان: مقیمان و ساکنان باشد (ح).

برابری می‌زنند، لاکن از بیرون مثل سایر خانه‌های مردم آسیا، همه دیوارهای گلی و بلند بدون رخنه و غرفه و دریچه، فقط يك راه به اندرون هست که دری بزرگ بدانجا گذارد، اندر داخل حیاطی است که اگر وسیع است، خیابانها و در اطراف خیابانها باغچه‌ها و حوضها ترتیب داده‌اند و، این طرف مردانه است و، طرف دیگر این عمارت عمارتی است جداگانه مخصوص به زنان است. و در هر خانه که این قسم است بادگیرها ساخته‌اند که در اندرون حجره به بخاری منتهی می‌شود و، در تابستان سبب سردی و، در زمستان چون علمی الاتصال در بخاری آتش می‌سوزند مایه گرمی هواست. غالباً هر خانه‌ای در اصفهان که معتابه باشد، باغی نیز با آن هست و، این صورت به علاوه اینکه باعث خوب صورتی عمارات و صحت هوای بلد است، کذاک سبب بزرگی و وسعت شهر نیز می‌شود. بنابراین می‌توان قبول کرد قولی را که می‌گویند: در ایام معموری بیست میل مسافت دیوار دور شهر بوده است.

یکی از محرران فرنگستان مخطوطه اصفهان را با دهاتی که بلافاصله به شهر متصل‌اند، از قبیل جلفا و غیره، شانزده فرسنگ می‌نویسد. این بدیهی است که خیلی اغراق است.

طهران هنوز جز عمارات پادشاهی عمارتی که قابل ذکر باشد ندارد.

کریم خان بازاری در شیراز ساخته است که اگر بهتر نباشد، از هیچ يك از بازارهای اصفهان کمتر نیست. ابنیه مشاعه شیراز بسیار نیست و، باغاتش بسیار کم است. خیابانی در میان شهر یافت نمی‌شود، و خانه‌های گلین چون از خارج شهر دیده می‌شود، به نظر مثل شهر خراب می‌آید. اطراف شیراز همیشه خوش آب‌و‌هوا بوده است. باغ و قصر جهان‌نما و تخت قساجاریه و، حافظیه و، سعدیه تفرج‌گاه خلایق است. طول باغهای مسجد بردی که متعلق به اهالی بلد است، قریب پنج

میل و عرض آن به دو میل می‌رسد و، از هر قسم میوه‌های خوب در آن یافت می‌شود.

همدان - قبر شهر همدان که در ایام قدیم به اکباتانا معروف و،
مردخای و از شهرهای مشهور بود، حال بسیار کم‌چیزی در آن
استر یافت می‌شود که قابل ملاحظهٔ مسافر درین باد باشد. قبر
مردخای و استر و، سرقد طبیب مشهور ابوعلی سینا، قریب وسط شهر است.
چنانکه مرقوم گشت: قبر استر و مردخای زیارتگاه یهود است. و مقبرهٔ شیخ
ابوعلی سینا را نیز جمیع سیاحان و مسافرانی که به فضل و حذاقت اعتنائی دارند،
هروقت رسیده‌اند به فاتحه یاد کرده‌اند.

بسیاری از شهرهای دیگر ایران نیز، هم عمارات خوب دارند و، هم وضع
خوش. عادتاً بنای شهرها نزدیک به رودخانه‌ها شده است. و در اطراف باغها
است. تقریباً جمیع شهرهای ایران را سوری است و، آن دیواری است از گل که
در آن برجهاست. و بعضی اوقات خندقی عمیق نیز با خاکریزی بر دور آن است.
در هر شهری از شهرهای ایران یک یا بیشتر کاروان‌سراها به جهت صدور و ورود
مسافرین ساخته‌اند. خانه‌ها غالب از گل است و، سقف عمارات مسطح است.
اندرون خانه‌ها عادتاً بهتر از آن است که از بیرون به نظر می‌آید. عمارات قری
و دهات کائناً وضعی خوش آیند ندارند و، بسیار است که سقف خانه‌ها را مانند
گنبد سازند، به سبب اینکه چنانکه مذکور شد، چوب در این مملکت کم یافت
می‌شود.

راهی که ساخته باشند در ایران، غالب این است که نیست، و دزکار هم
نیست، زیرا که هنوز استعمال گماری که با چرخ حرکت می‌کند در این ملک
نیست. هیچ‌چیز سخت‌تر و مشکل‌تر از راههای کوهستان این ملک نیست.
بارها در باب فواید ساختن راه با اهالی ایران صحبت داشته شده است،
لاکن اعتقادشان این است و بی‌سبب هم نیست که، ساختن راه سبب آسانی دخول

اعدای ملك می شود. فقط راهی که هست، راهی است که، بازحمت زیاد بر قافلانکوه ساخته شده است. قافلانکوه حد مابین عراق و آذربایجان است. گویند که این راه [را] عساکر عثمانی در ایامی که آذربایجان در تصرف ایشان بود ساخته اند، به جهت اینکه بدین واسطه عبور و مرور لشکر به سهولت پیوسته به تسخیر سایر بلاد ایران پردازند.

رود قزل اوزن رود قزل اوزن از پای این کوه می گذرد، و بر آن

پلی بسته اند. قافلانکوه را بیشتر حد مابین عراق و آذربایجان دانسته اند، لکن در این اوقات جلگای خلخال که قریب صد و پنجاه پارچه ده می شود و در سمت جنوبی این کوه واقع است، از آذربایجان شمرده می شود.

از سکنه ایران طبقاتی که در شهرها و قصبات و قری سکنی دارند و بیشتر تربیت شده اند، در صنایع مفیده و زینتیه ترقی خیلی کرده اند، لکن از چیزهایی که حاصل صنایع ایشان است و همچنین از اخباری که از سیاحان فرنگستان در دست است، معلوم می شود که، هم از قرنهای بسیار همین نوع که حال هستند بوده اند، و در عرض این مدت دراز ترقی دیگری حاصل نکرده اند. این بیشتر نه از باب اختلال و اغتشاش پی در پی است که در مملکت روی داد، یا به سبب تعصب و وسواس ملت است، بلکه بیشتر به سبب وضع و طبیعت حکومت ایشان است. مردمی که در تحت حکومت بالغلبه و بی تربیت زندگی می کنند، رفاهشان فقط در این است که، با دقت و حال خود بسازند، زیرا که هر قدم که روی به ترقی و اصلاح حال بردارند، خطری بر آن مترتب است. فی المثل اگر طریق تازه ای در تجارت پیدا کنند، احتمال این است که، نافع و فواید اشخاصی که در آن کار اقدام کرده اند بیش از آنچه هست در نظرها جلوه کند، و این معنی منحرک حرص حاکم و اعوان وی شود. یا اگر شخصی حذاقنی در یکی از صنایع ظاهر کند، بویۀ آن است که پادشاه یا حاکم ملك او را به زور به کار بگیرند و بی

مزد زیر بارش کشند. ظهور قاعده جدیدی در علوم سبب این می شود که، شخصی که مخترع و مبتدع آن است، در معرض عداوت طبقه متشرعه درمی آید، که هرچه برخلاف فهم ایشان است کفر می دانند، و هر بیچاره‌ای که دم زند عوام را بروی می شورانند، و با وجود این موانع، اسباب ترغیب بکای مفقود است.

در بحبوحه حوادثی که متوجه ایشان است، کمتر کسی از رعایت مصالح خود بیشتر نگاه می کند. در تاریخ ایران بسیار است و اخبار مردمی که مراعات لمرضات الله یا به جهت تحصیل نام و شهرت مبالغه خطیر در خیرات و مبرات مصروف کرده اند. و بسیاری نیز از اوساط و ادانی ناس که صاحب مکنث شده اند، برای قوام استخوان و دوام نام، کاروانسراها و حمامها و دیگر ابنیه مفیده مشاعه^۱ بنا کرده اند، لکن هیچ کس به خیال فایده عموم کاری نکرده است و نمی کند. به اقرار خود، جمیع کارها محض خود است. و چون ملاحظه وضع و طرز حکومت شود، محال است که غیر ازین تواند شد. پادشاهی یا حاکمی از باب نیکی ذات یا حسن ادراک شاید به فکر ترقی و اصلاح حال ملک و ملت بیفتد، لکن تدابیر چنین شخصی تابع وضع او است. اومی خواهد کاری که پنجاه سال مدت می خواهد تا تمام شود، در دو سال صورت بدهد. شتاب لابد منجر به مایوسی خواهد شد، زیرا که کاری که باید به موجب قانون مخصوص انجام یابد، به زور صورت نخواهد گرفت. به علاوه اینکه جمیع ترقیات کلی به تدریج است، حتی اینکه اگر چیزی به جهت صلاح ملت احداث شود، در ابتدا باید مردم رفته رفته به آن آشنا شوند تا بعد از آن بالطبع میل کنند، و الا دوام نخواهد یافت.

وقتی با یکی از اهالی ایران که مردی بود به غایت با هوش و قابل، به توب ریزی اشتغال داشت، مؤلف او را اتفاق ملاقات افتاد، بعضی از توبها را که ریخته بود به نظر نقصانی داشتند، و یکی از آنها اندکی کج می نمود، از وی پرسیدم، گفت: راست است اما قصور از من نیست، به من گفته اند کار يك ماه را

در ده روز کنم، گفتم: چرا نمی‌گویی که این محال است. بیچاره سری حرکت داد و گفت: من بهتر می‌دانم، آقای من آدم خوب و با انصافی است، لاکن با این همه، شاهزاده ایران است و به هر چه حکم کند باید اطاعت کرد.

از آنچه مذکور شد می‌توان دانست که، چرا مردم ایران در صنایع ترقی کلی نکردند. این ملک هزار سال است که همچو می‌نماید که در شرف ترقیهای بزرگ است، لاکن تا هنوز همان‌طور ایستاده است.

تجارتش تقریباً همان قسم است که در قدیم‌الایام بوده است. ابریشم گیلان، و پشم کرمان، پنبه و مازو از عراق، اذتوزه از خراسان به بلاد دیگر می‌برند، و قیمت حاصله از اینها را به شال کشمیر و نیل و قماش هندوستان و شکر بطاویه و چین و پشمینه انگلند می‌دهند. از اخباری که از سیاحان فرنگستان که در ازمنه مختلفه به این ملک رفته‌اند، در باب زراعت ایران در دست معلوم می‌شود که: بسیار کم یا هیچ تغییری از بدو حال نیافته است. اسبابی که حمال به جهت خیش کردن زمین استعمال می‌کنند، احتمال می‌رود همان است که هم در زمان قدیم پدرانشان به کار می‌برده‌اند. در جمیع ازمنه این طایفه در بنا کردن قنات و کهریز ماهر بوده‌اند، که در چنین ملک بی‌آب از جمله مهمات است. لاکن مردم ایران غالب اوقات مصروف باغها می‌کنند و به مقدار زحمت نیز فایده‌ای حاصل کرده‌اند. بقولات و فواکه در ایران به اقسام و در غایت نیکوئی می‌شود، و میوه به قدری است که می‌توان گفت، در فصل میوه یک جزء غذای هرروزه فقرا و ادانی ناس است.

چنانکه مرقوم گشت در اطراف اصفهان صحراهای وسیع به جهت کاشتن خربوزه مقرر است و کبوترخانه‌های عالی و نفیس با مخارج زیاد برپا کرده‌اند، به جهت اینکه سرگین کبوتر را گرفته به زمین رشوت دهند.

بسیاری از صنایع ایران خوب است، علی‌الخصوص گلابتون‌دوزی و ابریشم‌دوزی و شال‌بافی. قماشهایی دیگر هم از پنبه می‌بافند، لاکن به خوبی

قماشهای هندوستان نمی شود. کارخانه های شیشه گری هم دارند و بعضی ظروف هم مثل ظروف چینی می سازند اما امتیازی ندارد.

در ساختن آلات و ادوات اهالی ایران از هیچ یک از ملل شرق کمتر نیستند، لکن از هیچ یک نیز بهتر نیستند. کار آهن و فولاد را خوب می کنند، شمشیرهاشان اگر چه زودشکن است، ولی خوش دم و خوش جوهر از آب بیرون می آرند توپ ریختن و سایر آلات جبه خانه ساختن نیز در میان ایشان متداول است. و در این باب اگر حکومتی که ترغیب علم و مهارت رعیت کند داشتند، به زودی با صنعت کاران فرنگ دم مبارات^۱ و مساوات می زدند.

در کنده کاری و منبت کردن و مطلقا کاری کمتر ملتی بیش از ایشان حذاقت دارد. و همچنین مینا کاری را در غایت نفاست می کنند، و زر و زیور و سایر آلاتی که از طلا و نقره می سازند، مکرر شاهد بر مهارت ایشان است. علم صنعت و حل و عقد به نوعی که حال در فرنگستان رواج است در ایران معلوم نیست.

علم مخفی کیمیا تا هنوز منتهای مآرب و مقاصد بسیاری از فضیلات این ممالک است. حجر الفلاسفه که تا مدت هزار سال عاقلترین حکمای مغرب را مشغول داشت، هنوز اهالی شرق را فریب می دهد.

کیمیاگران ایرانی در خفیه مشق می کنند که مبادا کسی را بر اسرار متوقعه ایشان مطلع شود. پرده خفا و رمزی که بر روی این عمل کشیده شده است، نه همین اسباب اشتغال جهال است، بلکه مایه تحصیل معاش جمعی از اوباش و قلاش است که بارها مردم متمول زود باور را خام کرده در دام کشیده اند.

مظنون این طایفه این است که: در کوه الوند که قریب همدان است، گیاهی یافت می شود که، در تحصیل حجر جزء اعظم است، بنا بر این بسیاری از مردم این شهر در طلب این مطلب ضایع می گذارند. چند سال قبل فقیری نزد یکی

۱- مبارات بالضم: با کسی معارضه کردن (ح).

از متمولین این بلد رفته گفت که: من دامن مقصود به چنگ آورده‌ام، لکن چون مادام‌العمر به‌فقر و فاقه معروف بوده‌ام، اگر اظهار مکنّت و ثروت کنم مردم خراهند دانست که منشاء آن امر از کجاست و، لهذا به‌جهت افشاء این سر در معرض شکنجه و عقوبت خواهم آمد! اما اگر تو این عمل را بدانی و معمول‌داری، خطری بر آن مترتب بل متصور نخواهد بود. من این عمل را بتو می‌نمایم و، چون پس از تجربه مکرر از برای تو یقین حاصل شد که من در آنچه می‌گویم صادقم، تو در ازای این خدمت به‌قدری به‌من بده که رفته در مشهد مقدس علی‌بقیه عمر را به‌فراغت بگذرانم. و چون آنجا در تحت حکومت عثمانی است، از مخاطره‌ای که درین صفحات متوجه من است مصون خواهم بود. ظاهر این اقوال به‌طوری موافق عقل بود، که مردك احمق فی‌الفور قبول کرد، و درویش جمیع اجزای ادویه‌ای که باید در بوتّه گذاخته شود با وی گفت. همه معلوم بود مگر يك جزء آن، که درویش آنرا خاك بادبوس می‌نامید. با وی گفت که: این دوانه همین در الوند، بلکه در بسیاری از اطراف ایران یافت می‌شود. و چون به‌جهت بسیاری از مصالح دیگر در کار است، در سر هر بازاری و دکه هر عطاری می‌توان یافت. و شاهد بر این مدعا درخواست کرد که یکی از خدام به‌طلب دوا بفرستد، خدام رفت و به‌قیمت نازلی مقداری معتدبه از آن آورد. چون اجزا حاضر شد عمل کردند طلا حاصل شد. مرد تاجر مشعوف شده بار دیگر تجربه کردند، همان نتیجه بخشود.

حاکمی این حکایت گوید: پس از رفع شکوک و کشف غطاء، درویش به‌خواهش خویش دوهزار تومان گرفته راه بغداد پیش گرفت. بعد از رفتن حریف، مرد تاجر خانه از اغیار خالی دیده خیال طلا ساختن کرد، اما چون از پی خاك مزبور فرستاد دکان‌دارهائی که آنرا می‌فروختند رفته بودند. اگر چه این صورت اندک مورد توجه بود، لکن بیچاره گفت: اگر درهمدان یافت نشود، جای دیگر یافت خواهد شد، و لهذا به‌احساب و همگنان خویش که در شیراز و اصفهان و طهران بودند

نوشته، هیچ کس از چنین چیزی نشان نداد. بعد از جد و جهد بی فائده بسیار بود که، تاجر بیچاره دانست که فریب خورده است. درویش زرنگ قدری طلای گداخته و بسا خاک آمیخته ساخته و پرداخته به همگنان خویش سپرده در بازار به فروختن آن معین ساخته بود.

در فن طب اهالی ایران تا هنوز خوشه چین خرمن جائینوس و بقراط اند. مطلقاً از تشریح و دوران و دم استحضاری ندارند و، لهذا عمل ید و جراحی شان نیز مثل علم طبشان می ماند. جمیع امراض و معالجات را راجع به چهار اصل می کنند: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و، هر یک نیز می تواند یک یا دو از این کیفیات داشته باشد. قانون کلی این است که: مرض را معالجه به ضد کنند، مثلاً اگر مرض ناشی از رطوبت است، به ادویه یابسه، و، اگر از حرارت به تدابیر بارده علاج کنند، در تقسیم طبقات امراض دلیل نمی گویند. و کلیتاً چنان در کار خود متعصب اند که بسا وجود اعتماد به اطبای فرنگستان، اگر معالجه مخالف با قواعد ایشان باشد، در معمول داشتن آن اکراه دارند.

یکی از صاحبان انگریز می نویسد که: در هزار و هشتصد و چهار عیسوی در اصفهان مرض خنازیر شیوع یافت. و همچو می دانم که: بسیاری از مرضی مردند، فقط به جهت اینکه اطبا مرض حار دانسته خون گرفتند و معالجات بارده کردند. و همچنین می گویند: در چند مرض اسهال، زیبق گفتم بدهند، قبول نکردند. به همین دلیل که زیبق گرم است و مرض نیز گرم و، جمعی نیز به این واسطه بدنشان سرد شد.

بالجمله، اطبای ایران کیفیت رگ آبله زدن را می دانند، اما بسیار کم عمل به آن می کنند. مکرر اتفاق افتاده است که، ازین مرض شهری در معرض خرابی بوده است. و با این حال کوشش اطبای فرنگستان که در این ملک بوده اند در باب اینکه به مردم حالی کنند فائده آنرا به جایی نرسید. و سبب این بیشتر بی اعتنائی حکومت است به حال رعایا تا جهالت خود مردم. آنچه در باب علم

طب گفته شد، فقط شامل حال کسانی است که تربیت شده‌اند و در شهرها و قری سکنی دارند. طوایفی که چادر نشینند غالب این است که طبیب معینی ندارند، لکن چون کلیتاً غذایشان ساده و زحمت بدنی همیشه دارند، امراضی که عارض ایشان می‌شود بسیار کم است. و به جهت معالجه آن امراض نیز، هر پیرمرد و پیرزن قبیله دوائی دارد. چنانچه در سنه هزار و هشتصد عیسوی که محرر اوراق از دربار ایران مراجعت کرد، موسم زمستان چشمهای همه صاحب‌منصبان سفارت را برف زد، به طوری که دیدن متعذر بود، و از آن جمله خود من بودم. در خوب شدن شکمی نبود، لکن چون طول می کشید باعث پریشانی خاطر بود. اتفاق زن صاحب‌خانه که در آن مهمان بودم پیغام فرستاد که علاجی سریع الاثر می‌دانم، اگر منظور باشد معمول داریم.

القصة، طشتی از برف آورده من روی خود را حسب الحکم بر بالای آن گرفتم، پوستینی بر سر من و سنگی که در آتش سرخ شده بود در ظرف برف انداختند، بخاری که از گذاختن برف حادث شد، عرق بسیاری آورد، و این معالجه در دو دفعه به کلی رفع مرض کرد.

از اخبار چنین معلوم می‌شود که: در آمریکای شمالی نیز درین موارد اینگونه معالجه می‌کنند. بعضی اوقات نیز مثل عوام و جهال سایر ممالک استمداد از اولیا و فضیلات ملت خود می‌کنند.

در پانزده سال قبل که سفارت انگریز در عراق بود، چند پارچه نان آلوده به روغن چراغ بر بالای یکی از کوهها گذاشته، مثل اینکه نیاز یکی از اولیا بود، به صاحبان انگریز نمودند و گفتند که: به سبب این نان پاره‌ها می‌توانند بگویند که چه قدر بیمار در سیاه‌چادرهایی که قریب همان مکان بود می‌باشد، زیرا که به جهت شفای امراض غالباً بجز همین نیاز دیگر نمی‌کردند. در هزار و هشتصد و سه محرر اوراق از کردستان عبور می‌کرد، یکت از امرای قبایل که درین باب باوی صحبت شد گفت: در ایل ما فقط يك دواست و آن دواي اسهال است که جزء اعظم آن دنه

گوسفند است که می‌جوشانند و کم و زیاد می‌دهند، در جمیع امراض فائده کلی می‌کند و، بدین وسیله زحمت و خرج طبیب خیلی کمتر داریم.

بالجمله، جراحی و عمل اطبا به هیچ وجه خوب نیست، لکن مکرر پرهیز و صحت که لازمه آن است سبب شهرت طبیب نادان می‌شود. طبائی که فی الحقیقه معلوماتی دارند، کلیتاً قواعد اطبای یونان را که شیخ ابوعلی سینا شرح و بسط داده است سرمشق خود کرده‌اند. خود نیز دعوی احداث معالجات جدید دارند. از آن جماعه است که، چون حال اقتضا کند، شنجرف را با آرد گندم مخلوط کرده و از آن قرص ساخته در قلبان به مریض می‌دهند تا بکشد و، به این واسطه دفع فضولات به رفتن آب از دهن می‌نمایند. و چون سریع‌الآثر است، در وقت ضرورت معمول به عموم ناس است.

در این ملک چنانچه در سایر ممالک، بسیار هستند که به ادعای طبابت و حذاقت در جمیع امراض، دولت و اعتبار حاصل کرده‌اند. بعضی ازین طبقه هستند که، ادعا می‌کنند که بعضی آذریه یا نوعی از معالجه پدر بر پدر به ایشان رسیده و، حق خانواده ایشان است؛ مثل اینکه امرای یکی از قبایل که در کوهستانی که حدما بین ایران و پاشالیک بغداد است، مدعی این‌اند که هم از زمان سلف نسل شقایب که مرض عام آن صفحات است، مخصوص به خانواده ایشان است، به این معنی که، بیمار را بی‌رحمانه آن قدر می‌زنند تا شفا بیابد. و مشهور است که مکرر تجربه شده است و نخورد نداشته است. اما تحقیق علمی این عمل با کسانی است که درین فن دعوی مهارت می‌کنند.

محرر اوراق را دو دفعه اقامت کردند اتفاق افتاد. اول کورت در هزار و هشتصد و، ثانی دفعه در هزار و هشتصد و عیسوی. در دفعه اول، امیر آنجا هدایت قلی خان یکی یکی از صاحب‌منصبان سفارت رآه تب ربع داشت و در خیمه‌ای خوابیده بود دید، چون از صورت حال مستحضر شد، خواهش کرد که بگذارم او را معالجه کند. و چون از طریق معالجه پرسیدم، چوبی در دست داشت گفت: آن قدر با این چوب اورا می‌زنم

تا خوب بشود. اما بیمار قبول نکرد. هدایت قلبی خان از این معنی آزرده شده جمعی از ایلایات را به شهادت طلبید، که همه قسم خوردند که مبلغی از مرضی به همین قسم به ضرب و کتک شفا یافته اند.

بار دیگر که محرر اوراق به کردند رفت، هدایت قلبی خان مرده و ده پسر گذاشته بود. پسر بزرگش، محمد علی خان امارت داشت، از وی پرسیدم که: او را نیز مانند پدر در کوب و کتک و چوب و دگنک شفای مرضی مدغم است یا نه؟ گفت: لاشک نکته الولد سراییه، است. گواه که مرا از دانش پدر بهره ای تمام و نصیبی مالا کلام است. از سلوک وی با مرضی پرسیدم گفت: چون لرزه بیمار را می گیرد، او را به چوب بسته به قدر قوت او را می زنم و، به اقتضای مسروت نیز از فحش و دشنام تقصیر نمی کنم، تا بدین سبب خوف و غضب احداث حرارت کرده لرزه ای که ناشی از سردی است دفع می شود. گفتم: غیر از اهل خود هم کسی به مداوا نزد توهی آید؟ گفت: از حوالی و همسایگان نیز قلبیلی که شعوری دارند می آیند. گفتم: همین کار را برادرهای تو نیز تو انند کرد. گفت: نه بلکه این کار مخصوص کسی است که امیر قبایله است. در سایر علوم اهالی حال ایران مثل مردم قدیم این ملک اند. از ریاضی کم سر رشته دارند و، نجوم را هم بیشتر به جهت تعیین اوقات و احکام زایجه تحصیل می کنند و این عملی است که جمیع ملت از پادشاه و گدا به آن اعتقاد دارند. قواعد بطلمیوس در باب صور و حرکات اجرام سماویه و هیئت و سطح زمین معتقد ایشان است.

درین اواخر مختصری از قواعد کاپرنیکس^۱ با شرح نیوتان^۲ در فسارسی

۱- نیکولس کاپرنیکس، از منجمین معروف است. در پهلواند در شعبان هشتم و

هفتاد و هفت هجری متولد شده است، و اصلاح کننده حکمت فیثاغورث است (ح).

۲- سرایزک نیوتان، از انگلیس است؛ تولدش در هزار و پنجاه و یک هجری و

وفاتش در شعبان هزار و یکصد و چهل هجری اتفاق افتاده است. هرشل حکیم گفته است که

اگر از سطوبه قدس سرایزک نیوتان عمر می کرد و به قدر او اسباب علمی و عملی داشت، احتمال

می رفت که مثل حکیم سرایزک نیوتان می شد، و نخستین کسی است که افلاک را تشریح کرد

و ترتیب حقیقی حرکات سیارگان را کشف نمود و، قوت جاذبه هر یک از ستارگان و

نخن و ثقل هر یک از ایشان معلوم فرمود (ح).

ترجمه شده است، بلکه سبب ترقی مردم درین باب شود. و چند نفری هم تحصیل کرده‌اند، لکن محتمل نیست که این گونه انوار دانش بزودی ظلمت‌زدای ابر جهالتی که هم از قرنهای دراز محیط به آفاق این مملکت بوده است بشود.

از جغرافیا من حیث هو علم خبر ندارند، به علت اینکه بعلاوه خطای رای که در باب هیئت زمین دارند، از سطح ارض نیز همین قدر معرفت کمی که دارند از بلادی است که بلافاصله به ایران پیوسته است.

و از علم مساحت و پیمایش زمین نیز به قدری باخبرند که همین قطعه از کره را که در تصرف ایشان است نمی‌توانند به هیچ‌طور درست تحدید و تخطیط کنند. از علوم ادبیه ایران اخبار مختلفه به قدری هست که کمتر می‌توان بران افزود.

بعد از قبول مذهب اسلام، این طایفه جمیع علوم و فضایل اعراب آن‌ایام را تحصیل کردند و، اندکی بعد از آن محرران ایشان در هر شعبه‌ای از شعبات تحریر از نثر و نظم و تاریخ و نحو و منطق و معانی فقه و لغت و سایر علوم ادبیه به نوعی علم تفوق برافراشتند که اعقاب و انسال از ایشان باز ماندند.

تألیفات و تصنیفات در مذهب بسیار کرده و چنانکه در ابواب سابقه مذکور شد، در فنون مجادله و مناظره ید طولی و باع وسیع دارند.

وضع تاریخ نویسی ایشان سبق نگارش یافت. سبک انشاء و سیاق تحریر محرران معتبر درین فن اگرچه مکرر مبالغه آمیز است، لکن غالب صحیح و بعضی اوقات فصیح است.

اهالی ایران خوش دارند به قصه خوانی و افسانه گوئی و ذکر امثال. و سبب این معنی به نظر واضح می‌نماید، زیرا که در مملکتی که خبر از آزادی ندارند، اقتدار در هر صورت قهار است. و سمع قهر و غلبه از شنیدن حق صرف و صدق محض بیزار، لهذا عقل و شعور باید درین لباس جلوه کند. مگر در این شکل بازاری از خویش گرم و آهنی از دیگران نرم سازد.

در علم اخلاق ایرانیان اطفال مکتب یونانند، و ارسطورا معلم این مکتب و شك در تعلیمات وی را قریب به كفر دانند.

یکی از محرران بزرگت درین فن - کمت، نصیرالدین است، که شرح حالش سابقاً سمت گذارش یافت. و در رساله مشهورش که در اخلاق نوشته، تحقیقات فیلسوفانه در حکمت عملی و، شایستگی حرکات انسانی و، سعادت و صلاح و، اسباب اجتناب و احتراز از صفات ردیه و معالجه آن دارد. اما این مرد بزرگت دانشمند اگرچه به جهت مهارت در همه علوم شهرتی در ایران دارد، مانند سایر مردم این ملک از ترقیات عجیبه که نتیجه تجارب فیلسوفیه است بی خبر است.

چنانچه مرقوم شد، ملت ایرانی کلبتاً به شعر میل و شعفی تمام دارند و، معتقد ایشان است که فردوسی در رزم بر جمیع سبقت گرفته و، اسکندرنامه نظامی را ثانی شاهنامه دانند. در شعرائی که تعلیم اخلاق می دهند، بلاشبهه سعدی بر همگان پیش است و از همگان پیش.

لاکن در طبقات عرفا که در جمیع از مناه و اشعار در این ملک پیدا شده اند، مشکل است تعیین شخص اول نمود. مشنوی جلال الدین مشهور به ملای رومی، و اشعار جامی و غزلیات حافظ که سابقاً مذکور شد، شاید مابین مردم زیاد مشهور باشند. طبقه دیگر نیز از مشاهیر شعرا هستند که قصیده سرائی پیشه ایشان است، از آن جمله است رودکی و انوری و جمعی از دیگران. هجو در اشعار ایرانیان کم است. اگر چه بعضی از بن قبیل اشعار از فردوسی در هجو سلطان محمود و انوری و بسیاری از شعرای بزرگت منقول است، لکن هیچ کدام به قدری نیست که نام کتاب بر آن اطلاق شود. موسیقی را از علوم می شمارند، لکن از علومی است که در آن چندان ترقی نکرده اند.

در تألیف نغمات و تناسب القاعات میزانی دارند، و آوازا را اقسام می کنند، چنانکه بعضی را غم انگیزد و بعضی را نشاط افزا. طرفی از آنرا محرک شهوت و برخی دیگر را زائیده شجاعت نام نهند. از آلات موسیقی بسیار دارند و، غالب سازنده و

خواننده را باهم آرند. معروف است که اهالی ایران موسیقی را از هندوستان فرا گرفته اند.

در هر صورت، نمی توان گفت که در این علم بهتر از هندیانند. سبک و سیاق عملشان غالب خورش آیند است، لکن همیشه یکسان است. آن اختلاف الحان و تنوع نغمات و شعبات که موجب مزید لذت است ندارد.

در نقاشی چنین می نماید که هم از سیصد سال قبل تا به حال بسیار کم ترقی کرده اند، به علت اینکه تصاویری که در سراهای سلطنت اصفهان در عهد شاه عباس کشیده اند، مثل تصاویر خوب استادان بزرگ این ایام است. رنگ خوب می سازند، و غالب شبیه خوب می کشند. و در دیگر مراتب این فن نیز بی سلیقه نیستند، اما هنوز دور و نزدیک نمودن اشیاء بر صفحه و اصول معظمه تناسب صور و اشکال که مدار نقاشی بران است مستحضر نیستند.

بالجمله، از آنچه در باب صنایع مفیده و زینتی حال ایران مرقوم شد معلوم می شود که نمی توان گفت سکنه این مملکت روی در ترقی دارند. و همچنین نمی توان گفت که، بالنسبه به پیشینیان قوم خود نیز تنزل کرده اند.

آنچه در عهد پادشاهان مقتدر و کاردان اندوخته شده است، در حکومت سلاطین جاهل ضعیف بر باد رفته است.

هر گاه در ایام آرامی مردم متصف به ذکا و ادراک از بلاد خارجه به این ملک آمده اند، باز شروع جنگ بنیان کن اقامت ایشان شده است.

تا بحال بنا بر تغییرات ملکی و انقلابات دولتی، دریای دانش در ایران علی الاتصال در جزر و مد بوده و مادامی که مردم این ملک در تحت حکومت بی ثبات و بالغلبه است، بر همین نهج خواهد بود. والله اعلم.

فصل بیست و پنجم

چند کلمه‌ای در باب عادات و رسوم و طرز زندگی و معاشرت اهالی ایران. در تحقیق و تعریف آداب و رسوم ملیتی ابتدا باید از طبقه‌ای شروع شود که وضع و طورشان رسوخ کلی در همه‌ی سایر طبقات دارد.

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علمی

در زمان دولت صفویه تا حال که قریب سیصد سال است، اوضاع و رسوم در خانه‌ی ایران تقریباً بر همان سیاق و روش است که بود. فقط فرقی که هست، چنانچه اقوال مسافرین فرنگستان که در عهد صفویه به این ملک آمده و اوضاع در خانه را مفصل نوشته‌اند، برین مطلب شاهد است این است که، خانواده‌ای که حال سلطنت دارند، چون پدر بر پدر از امرای قبایل جنگجو و سلحشور بوده‌اند، تا هنوز بسیاری از رسوم نیاکان خود را در امور شخصیه و تکلفات دربار از دست نداده‌اند.

در ابواب سابقه‌صورت ترقیم یافت که، از عهد شاه عباس بزرگ، شاهزاده‌های خاندان سلطنت را در حرم پرورش می‌کردند، و زنان و خواججه‌سرایان به تربیت ایشان معین بودند و، تا فوت پادشاه و ایعهد دولت را کسی نمی‌شناخت. و همچنین مذکور شد که، در آن اوقات کنیززادگان نیز مانند اولاد خواتین بزرگ می‌توانستند

دعوی تاج و تخت نمایند. رسم قبایل تاتار همیشه درین مورد برخلاف بوده است، رعایت بسیار و احترام زیاد در باب نسب از طرف ماسدر داشته و دارند. و سبب نیز واضح است، زیرا که مناکحت رابطه مسالمت^۱ و مصافحت^۲ و واسطه قطع مشاجرت^۳ و مکاوحت^۴ طرفین است. بنابراین فرزندی که از جانب مادر اصالت دارد، به حکم لزوم باید بر سایر فرزندان که این جهت را ندارند تقدم جوید، و الا علاقه قرابت که مقصود از آن انفساق قبیله است، به دواعی^۵ نفاق منجر شده، مواسات به معادات خواهد انجامید.

و ایل قاجار که از شعب تاتارند، درین ماده هنوز پیرو رسوم آبا و اجداد خویش اند. چنانچه منقول است که محمدحسن خان که جد فتحعلی شاه است، در ایامی که به او یماقات تراکمه گریخته بود، یکی از امرای این طایفه که محمدحسن خان به وی پناه برده بود، دختر خویش را به رسم زناشوئی بر وی عرضه کرد. محمدحسن خان از قبول این مطلب سرباز زده گفت: نژاد این دختر به قدری نیست که فرزندانش طلب تاج و تخت کنند. و فتحعلی شاه نیز چنانکه سبق تحریر یافت، عباس میرزا پسر دوم خود را ولیعهد مملکت و نایب سلطنت کرده است، مخصوص به جهت اینکه مادرش از بزرگ زادگان قبیله قاجار است. و مادر محمدعلی میرزا که پسر بزرگ اوست گرجستانی است.

رسم جدید ایران این است که، شاهزادگان را پیش از ایامی که مقتضای خدمت دایه ولالا است، در حرم نگاه نمی دارند. هم از اوایل عهد صبا فرایض مناسک مذهب را به ایشان تعلیم می کنند، چنانچه در سه یا چهار سالگی نماز می توانند کرد. و همچنین آداب ظاهر را از اوان طفولیت می آموزند، مثل اینکه

۱- مسالمت بالضم، با کسی آشتی کردن (ح).

۲- مصافحت: حین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن (ح).

۳- مشاجرت: منازعت باشد (ح).

۴- مکاوحت: با کسی کوشیدن و به آشکارا دشمنی کردن و؛ دشنام دادن (ح).

۵- دواعی بالفتح: خواهشها (ح).

چگونه با اشخاص محترم و اقران و زیردستان باید ساوگ نمایند و ، در حضور پادشاه چگونه بایستند. و اگر پادشاه بخواهد به چه نوع بنشینند و، یا چه طور از حضور برگردند. در درخانه که همه کارها علی‌الرسم می‌شود.

این گونه تربیتها از مهمات است. بسیار دیده می‌شود که طفل پنج ساله با پیر پنجاه ساله در مجلس از حیثیت گفتار و کردار و سکونت و وقار، حرکتشان یکسان است.

در هفت هشت سالگی شروع به خواندن عربی و فارسی می‌کنند. بعد از خواندن حروف تهجی قرآن می‌خوانند و، بعد از آن به آموختن احکام شریعت می‌پردازند و، هم از آن اوزان قواعد مذهب شیعه قرار گرفته، بغض دشمنان آلرسول در ضمیر ایشان جای گیر می‌شود. بعد از آن کتب فارسی می‌خوانند از آن جمله است کتاب سعدی که به حکایات دلپذیر و عبارات شیرین و اندرزهای نیکو و نصایح مشفقانه هم خاطر اطفال را بساعت تفریح و هم درون جوانان را به شهرت و صلاحیت مایه ترغیب است. و بعد از آن قدری از صرف و نحو و منطق و فقه و حکمت نیز می‌آموزند. اما ترقی در این مراتب غالباً بسته به میلان طبع خود طفل است. بسیار کم است که بیش از خواندن و نوشتن بیاموزد، مگر اینکه بالطبع مایل تحصیل باشد. و چون فضل و کمال ملائی سبب ازدیاد شهرت شادزادگی می‌شود، بعضی هم به قاعده تحصیل می‌کنند.

فتحعلی‌شاه که حال در ایران فرزواست به فضیلت مشهور است و ، شعر نیز می‌گوید و، دیوانی از او در نزد محرر اوراق است. هم از هفت هشت سالگی در تربیت سواری و استعمال آلات حرب ایشان غایت جهد مبذول می‌دارند. مکرر در طفولیت دختری را با پسر نامزد و، بعضی اوقات قبل از بلوغ عروسی می‌کنند. بعد از آن عدد از واج هر يك موقوف به اسباب معاش ایشان است. چون شاهزاده بر تخت بر آید، اوقاتش به سه قسم مصروف می‌شود: در امور ملکی و، عیش و عشرت در حرم و، تفریح و تفرج. و چون مقدار صرف اوقات به امور

مزبوره موقوف به وضع طبیعی و میلان خاطر و، لهذا علی الاتصال تغییر پذیر است،
تعریف و تحدید کلی نمی توان کرد.

اما مختصری در باب حرکات و سکنات پادشاهی که حال در ایران است،
چنانکه باید، کاشف حالاتی است که شایسته شئون سلطنت است: یکی از
لوازم قوام سلطنت رعایت ظاهر شرع است که هیچ یک از سلاطین ایران فر و گذاشت
نتوانند کرد، لهذا سلطان را باید که هر صبح پگاه بیدار باشد و، چون خوابگاه
پادشاه در اندرون است، خدمتکاران آنجا همه زنان و خواجها سرایانند.

بعد از فراغ از لوازم صبحگاهی و ترتیب لباس پادشاهی، یک دو ساعت
در حرم به سلام می نشینند. سلام اندرون بر همان سیاق سلام بیرون است.

القاب و خدمات صاحب منصبان مؤنت معادل با کار گذاران مذکور است.
خوانین اندرون مانند خوانین بیرون به ترتیب صف سلام می پردازند و، هر یک از
ازواج و جواری و خدومه و سراری بر جای خرد بر پای می ایستند.

از قرار منقول، کسی را در حضور پادشاه اذن نشستن نیست مگر دو نفر از
خاتون بزرگ را:

که یکی مادر نایب السلطنه عباس میرزا است و، دیگری دختر ابراهیم خلیل خان،
که در عهد آقا محمد خان والی شیشه بود.

بعد از واری به عرایض و کیفیات واقعه در حرم و، مشورت بنا خوانین
معتبر، سلام می شکنند و پادشاه از اندرون بیرون می آید.

صاحب منصبان منتظر مقدم در خدمت پادشاه به یکی از حجرات مخصوص
رفته خواص عظاما به حضور می روند و، سلطان با ایشان به صحبت مشغول می شود.
شاهزادگان خرد نیز درین وقت به زمین بوس مشرف می شوند.

بعد از این، فرمان ناهار است. غذای پادشاه را در ظرف چینی و سرپوش
نقره در سینی که قفل و بند دارد، مجموعه پوشی زربفت بر روی آن است به مهر

ناظر می آورند و، در حضور ناظر بادیست خود مهر را شکسته نزد سلطان می گذارد. بعضی از شاهزادگان خرد سال نیز، غالباً درین غذا با پادشاه مشارکت می ورزند حکیم باشی همیشه باید وقت طعام حاضر باشد. گسیند سبب این است که: اگر غذائی با مزاج پادشاه موافقت نکند، طبیب حاضر باشد تا علی الفور به اصلاح و علاج آن پردازد، لکن شك نیست که، منشاء این احتیاط سوءظنی است که دائماً کسانی که به قهر و غلبه بر مردم مستولی شده اند دارند.

تفصیل طرز و طوری که پادشاه ایران به تنظیم مهمات امور می پردازد و، در فصول پیش مرقوم شد:

بعد از ادای لوازم مهمات ملکیه، عادتاً به حرم رفته قدری استراحت می کند، همیشه وقت عصر از حرم بیرون آمده با باز به ترتیب و تنظیم امور مردم می پردازد یا سوار می شود.

در دو یا سه ساعت از شب رفته، وقت غذای شام است، که به همان وضع نهار ترتیب می یابد. پادشاه مانند سایر رعایا در وقت تناول طعام بر زمین می نشیند و، سفره از قماشهای نفیسه به جهت گذاردن اغذیه مختلفه می اندازند.

بعضی از سلاطین سلف را عادت این بود که: علی رؤس الاشهاد استعمال مسکرات می کردند، لکن هیچ يك از این سلسله تا حال چنین خلاف شرعی علی الظاهر نکرده اند. قدحهای شربت که از انواع میوه ها می سازند، در غذای پادشاهی صرف می شود، و کمتر ملتی یافت می شود که در ترتیب غذا مثل مردم ایران زحمت بکشند.

بعد از صرف طعام، پادشاه به خوابگاه می رود، که از قرار منقول در آنجا تا مدتی از شب گذشته مغنیان و مطربان و رقاصان حرم او را مشغول دارند.

در تفنگ اندازی و اسب تازی، فتحعلی شاه از اهالی مملکت ممتاز است و، شوق زیاد به شکار دارد، چنانکه کمتر ماهی می گذرد که چند روز آن به این کار مصروف نشود. شکارچیان ایرانی بیشتر مایل به شکار آهو هستند. و در ایران اسام

این جانور یافت می‌شود، از آن جمله است بز کوهی، که می‌توان گفت از جمیع چهارپایان سرعت سیرش زیاده‌تر است و بیشتر مطمح نظر شکاربان ایرانی است. طریقه اغاب شکاربان با سگک و باز است، که به‌طوری تعلیم داده‌اند که، به یکدیگر در وقت شکار مددکارند، به این قسم که: چون شکار از دور به نظر آید، بازها را رها می‌کنند، بازها به‌زودی به جانور رسیده متصل خود را بسر و چشم آن زده به‌قدری جانور را به‌سنوه می‌آرند، که نمی‌تواند چنانکه باید حرکت کند. و بدین سبب سگها رسیده او را گرفتار می‌سازند.

طریق دیگر این است که: جمعی سواره دوز آهو را گرفته و هر يك سگی در قلاده دارند، بدین جهت که، اگر بخواهد از میان جرگه بجهد مانع شوند. در قلاده داشتن سگان به جهت این است که، چون در اول شکار ممکن نیست که سگی هر قدر پردو باشد بتواند این آهو را بگیرد، لهذا سگهای دیگر را تازه نفس نگاه می‌دارند که، اگر احیاناً از جرگه بیرون روند تعاقب کنند. مقصود ازین قسم شکار این است که نه‌خجیر را به جازب پادشاه برانند و، پادشاه نیز غالباً یکی از سگهای خاصه با خویش در قلاده دارد.

شکار كبك و تیهو و سایر مرغان آبی و خاکی نیز در ایران معمول است. درین قسم شکار پادشاه غالباً بردست خود باز به‌همراه می‌برد. شکار با تفنگ نیز بسیار متداول است.

چنانچه مرقوم شد، سپاهیان ایران همه خوب تفنگ می‌زنند، بلکه اگر کسی تیراندازیش خوب نباشد، تفنگ می‌دانند.

هر پادشاه ایران را وقایع نگاری است که، وقایع سنوات دولت او را ضبط می‌کنند. و همچنین شاعری است که، لقب او ملك الشعرا است، کارش مداحی پادشاه است و، در درخانه اعتباری تمام دارد.

یکی از جمله اجزای لاینفک اسباب سلطنت شخصی است که کارش مسخرگی

است.

چنانچه مذکور شد، کریم‌خان از قبیله زند بود و، این طایفه به نوعی بد حرف می‌زدند که ملقب به کج‌زبان شده بودند. منقول است که روزی کریم‌خان نشسته و اعیان ملک نیز حضور داشتند، که در این اثنا سگی فریاد کرد. کریم‌خان روی به مسخره کرده گفت: برو بین چه می‌خواهد. مسخره رفته ظاهراً بسا دقت تمام قدری گوش داده با صورت متفکر بر گشته گفت: بهتر این است که قبله عالم یکی از امرای قبیله خود را بفرستد تا تحقیق مطلب کند، به علت اینکه این شخص عزیز کج‌زبان است و، این زبان را قبیله شما خوب می‌فهمند. گویند که: پادشاه خندیده وی را انعام داد. و این حکایت و بسیاری دیگر از همین قبیل می‌نماید که: این رسم مسخره نگاهداشتن که حال در ایران است، با کمی اختلاف در چند قرن قبل در جمیع درخانه‌های سلطنت فرنگستان بوده است.

این قبیل جزئیات نیز قابل ملاحظه است، زیرا که موجب ازدیاد اطلاع است بر احوال ملت. و احتمال دارد که از جزئیات نیز مانند کلیات می‌توان درجات ترقی و تنزل و صعود و هبوط طایفه را به‌طور صحت و حقیقت دریافت کرد. از اسباب و اوضاع سلطنت ایران، یکی قصه خوان است که آنرا نقال شاه گویند. و صاحب این منصب شخصی با خبر از تواریخ و مستحضر از اخبار و اشعار و نوادر و نکات و دقیقه‌باب و نکته‌سنج باید.

ایرانیان اسباب تماشا بسیار دارند، لکن به نوعی که تقلید در فرنگستان رسم است ندارند، مگر قصه‌خوانان ایشان که به شخص واحد در حین تقریر حکایات مجلس بالتمام هستند. از تبدیل حرکات و تغییر آواز به مقتضای حالت اشخاص مختلفه در حالت عدیده، مثل غضب و حلم و عقل و عشق و سرور و غم سلطنت و، گدایی امارت و، چاکری عاشقی و معشوقی فرمانبری دیده‌است.

حرفت قصه‌خوانی در ایران باعث شهرت و مایه منفعت است، و کسی که در خدمت سلطان به این منصب ممتاز است، همیشه در حضور است. و همچنین در اسفار ملتزم رکاب است.

در هزار و هشتصد و ده عیسوی که محرر اوراق دوباره به ایران رفت، در عرض راه از اتفاقات حسنه با ملا آدینه قصه خوان فتحعلی شاه اتفاق ملاقات افتاده آشنا شدیم، از بهترین رفقای سفر بود. زحمت طول منزل به حکایات و صحبتهای شیرین او فراموش می شد.

بالجمله، در درخانه هیچ پادشاهی رعایت آداب مثل پادشاه ایران نمی شود. حرکت بدن، وضع گفتار، طرز نگاه همه باید به طور مخصوص باشد. چون پادشاه به سلام عام می نشیند، شاهزادگان و وزرا و اعیان ملک، همه دست بسته، هر یک به جای مخصوص فراخور شأن منصب برپای ایستاده اند، و همه نگاهها متوجه پادشاه است. اگر کسی را مخاطب کند، در جواب صدائی شنیده و حرکت لبی دیده می شود. دیگر علامتی که دلالت کند بر اینکه سایر اجزای بدن جان دارد، نیست. اگر کسی را بطلبند، شخص مطلوب در هر چند قدم می ایستد چنانکه گویا خوف دارد و، پادشاه مکرر حکم می دهد. در صحبت داشتن از خود به لفظ من تعبیر نمی کند، بلکه شاه می گوید؛ چنانچه شاه خواهش دارد یا شاه فرمان می دهد. و چون وزرا و اعیان و سایر رعایا او را مخاطب کنند، قبله عالم خوانند.

در اوقات مخصوصه، آسمان با همه عظمت باحشمت ایرانی برابری نتواند کرد، هنگامه ای است در غایت شکوه و تجمل و کمال نظام و ترتیب. هیچ جزئی از اجزای حکومت چندان اعتنائی ندارند، که به ملاحظه آداب و رسوم و اظهار شئون پادشاهی و دولت، در وقتی که مقصود اظهار اقتدار و تمول سلطان باشد. و به جهت این گونه موارد، اعیان دولت و جمعی از صاحب منصبان دیگر مقررند.

از جمله موارد مخصوصه یکی ورود سفیر است از دول خارجه. چنین می نماید که، هم از بدو تاریخ این مملکت، طریقه ملاقات سلطان با سفرا کلیتاً بربک و تیره^۱ و قانون بوده است. فتحعلی شاه که حال بر مسند سلطنت متمکن است

۱- و تیره بالفتح، راه و روش (ح).

درین باب جهدی بلیغ دارد . چون سفیری از فرنگستان وارد می شود، بعد از مراسم استقبال و تعیین وقت در روز معلوم، وی را به خدمت پادشاه می طلبند. وزیر دول خارجه با وی همراه شده با جمیع حوالی و حواشی تا به سرای سلطنت و، از آنجا به اندرون تما جائی که قریب به وثاق پادشاهی است از اسب پیاده می شوند. از اطراف هر چیز چنان منظم است که نفس از کسی بیرون نمی آید، چنانچه گوئی همه قالب بی روحند. حتی اسبها سر حرکت نمی دهند. ایلچی نیز پیاده شده اورا به یکی از حجرات برده و بعضی از اعیان را ملاقات نموده، بعد از چند دقیقه خبر بیرون آمدن پادشاه را داده، ایلچی را به حضور می برند .

اطاقی که پادشاه می نشیند، در میان باغی واقع است و، زمین آن به قدر هشت پا از سطح باغ بلند است. از هر طرف باغها خیابانها ترتیب داده و فوارهها از هر سو در جستن است. از پای تخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا و امرا و اعیان و غلامان شاهی هر يك با لباسهای فاخر بر جای خود صف کشیده اند، و پادشاه نیز خود بر تختی مرصع غرق جواهر نشسته. ایلچی بادو نفر از اعظام امرا که هر يك بر يك جانب وی ایستاده اند، پیش می رود ، و دو دفعه در حین رفتن او را تکلیف به تعظیم می کنند . صاحب منصبانی که با محرر اوراق بودند ، دو دفعه در عرض راه تعظیم کردند. در هر دو دفعه من کلاه برداشتم و، چون داخل وثاق پادشاه شدم، کورنشی کردم.

القصة، چون ایلچی قریب به تخت می رسد ، ایشک آقاسی باشی، نام ایلچی و نام پادشاهی که اورا فرستاده است ذکر می کند. پادشاه می گوید، خوش آمدی. پس ایلچی به اندک مسافت می نشیند . بعد از آنکه کاغذهایی که دارد می دهد، پادشاه به طور مهربانی می گوید : خوش آمدی ، و غالباً شروع به صحبت می کند به طوری که ایلچی آرام شود. و اگر از مشاهده احتشام سلطنت رعبی یا هر اسی در دلش نشسته باشد، برخاسته شود.

این تفصیل بعینه وقایعی است که در وقتی که محرر اوراق خود به حضور

پادشاه رفت اتفاق افتاد. بعد از آنکه قدری نشستم، شاه روی به من آورده تبسمی کرد و گفت: کپتان مالکم، وقت دیگر در باب کار صحبت می‌داریم. حالا باید حرفی را بپرسم که شنیده‌ام، لکن نمی‌توانم باور کرد. حقیقت دارد که می‌گویند پادشاه انگلند يك زن دارد! گفتم بلی هر کس مذهب عیسوی دارد بیش از يك زن نمی‌تواند داشت. شاه گفت: در این صورت باید معشوقه خیلی داشته باشد. گفتم: پادشاه انگلند به صلاح نفس و پاکی دامن معروف است و، جز يك زن خود هرگز در خانه نداشته است. شاه قاه‌قاه خندید و گفت: در ملکی که این رسم باشد، من نمی‌خواهم پادشاه باشم. و مقصود پادشاه ازین صحبت آرام کردن من بود.

بالجمله، اگر هدیه مصحوب ایلچی باشد، در آن وقت از حضوری گذرانند اما هر قدر هدایا نفیس و قیمتی باشد، وضع پادشاهی این گونه اقتضا می‌کند که، علی‌الظاهر اظهار فرح و بشاشت یسا تعجب نکند، بلکه به بی‌اعتنائی در هدایا نظر نماید.

نگارنده حروف در سفر ثانی هزار و هشتصد و ده عیسوی که به ایران مراجعت کرد، يك گاری دو اسبه که طرز مرغوبی ساخته بودند، پیشکش کردم. خیلی اظهار بهجت کرد.

چنانکه سبق ذکر یافت، در ایران گاری سواری یا باری به هیچ وجه نیست. پادشاه همیشه سوار می‌شود، مگر در بعضی اوقات نیز بر فیل می‌نشیند، در اوقات بیماری اگر مجبور به حرکت شود، در تخت روان می‌نشیند و، آنرا به‌دو قاطر می‌بندند. در اسفار زنان را در کجاوه می‌نشانند و، کجاوه را بر شتر می‌بندند، خیمه و خرگاه سلطنت بس عالی و محتشم است. و چون سراپرده برپا کنند، تجبری به اطراف آن کشند که مثل دیوار بلندی است و، شامل طرف اندرون و دیوانخانه هر دو است.

در اسفار نیز بر همان نهج که در پایتخت مراعات آداب و رسوم می‌شود، در سفرهایی که تأدیب و تنبیه سرکشان، یسا جنگی و محاربتی مطمح نظر است،

زن کمتر به همراه می‌برند. این قاعده‌ای است که نادرشاه گذاشت و خود نیز آنرا معمول داشت. در بعضی از کتب مسطور است که: حکم داد تا امرا بیش از یک زن همراه برندارند و، خود نیز علاوه بر دوزن، هرگز در اسفار همراه نداشت. طرز لباس پادشاه مثل سلاطین صفویه ملوکانه و فاخر است، لکن وضع و هیئت تغییر یافته است. در این اوقات عموم اهالی ایران ریش بلند دارند و به عوض عمامه کلاه بر سر می‌گذارند، از نیمهٔ بالا جامه‌ها بر بدن می‌چسبند، لکن نیمهٔ زیرینشان خجالی گشاده است.

در باب نظم و رعایت اصطبل دقت تمام می‌شود. یکی از امرا مواظب امور اصطبل است که او را امیر آخور گویند. کره‌های خوب از هر طرف مملکت به جهت پادشاه می‌فرستند و او هر کدام ببیند برای سواری خود انتخاب می‌کند. ساخت و ستام اسب سواری پادشاه به جواهر و طلا و نقره مرصع است و در اثناي سفر اسبان بسیار نیز همه با زین و یراق مرصع پیشاپیش وی جنبیت می‌کشند. هر يك از امرا نیز در سفر يك یا دو جنبیت می‌کشند، که فی الحقیقه علامت ازدیادشان است. و همچنین سمت نگارش یافت که اصطبل پادشاهی بست است.

سلاطین ایران همیشه ملاحظهٔ ظاهر شریعت را کرده‌اند، به علت اینکه هیچ چیز به اقتدار سلطنت بیش از دانستن رعیت که پادشاه بی‌دین است ضرر ندارد. همیشه نماز در ظاهر می‌کنند و، بعضی اوقات به مسجد می‌روند. و هر وقت بتوانند به زیارت قبور یکی از اولیا که در حدود مملکت مدفون است می‌روند. و چون شیعه هستند احترام تربت علی و اولادش را زیاد می‌دارند ولی چون قبور مزبور در بلاد عثمانی واقع اند به زیارت اقدام نمی‌کنند، اما نذر و نیاز بسیار می‌فرستند. و كذلك فخر است که بعد از موت، در این اراضی مدفون شوند؛ چنانچه نعش آقامحمدخان را به کربلا برده مدفون ساختند.

عید نوروز که روز وصول شمس به نقطه تقاطع ربیعی است، چنانکه

مذکور گشت تا هنوز به سیاق ایام قدیم در اهالی ایران جاری است. سنیان برین رسم طعن کنند و از رسوم کفار دانند، اما ایرانیان سبب دیگر از برای اجرای این عید پیدا کرده اند بدین وجه که: آنروز را روز جلوس خلافت علی دانند. افسانه های بسیار در باب این روز گفته شده است.

گبرانی که سابقاً سکنه ایران بودند، حساب سال را به قاعده دوره شمسی می کردند. سال قمری در ایشان رسم نبود. سال ایشان به دوازده قسمت می شد، هر يك قسمت را ماه می گفتند و، از برای هر ماه و هر روز از هر ماه نامی داشتند و، این نامها را از نام فرشتگانی گرفته بودند که موکل هر ماه و هر روز می دانستند. و، گویند که: عادت سلاطین قدیم ایران آن بود که: در هر روز لباس مخصوصی می پوشیدند. چنانچه اسم نوروز هر مزد و، لباس مخصوص به آن قرمز زربفت بود. دلایل عدیده ای گفته شده است به جهت اینکه چرا این روز به جهت عید اختیار شده است.

یکی از مصنفین گوید که: خدا درین روز شروع به ایجاد عالم کرده، سیارگان را به حرکت انداخت.

دیگری گوید که: جمشید چون بنای اصطخر را تمام کرد، درین روز در آن داخل شده حکم کرد تا آنرا عید کنند.

بالجمله، افسانه های دیگر نیز در این باب بسیار گفته اند، لکن حقیقت این است که، ابتدای ربیع است و انتهای شتا و موسم شادی و نشاط طبیعت.

رسم در ایران این است که، به جهت اجرای مراسم نوروز پادشاه از شهر بیرون می رود و، از وزرا و امرا و اعیان و سپاه نیز هر قدر حضور دارند، ملتزم رکاب می شوند. سرپرده پادشاهی را در فضای وسیعی بر پای می کنند و، تخت پادشاه را در آن می نهند. در اول تحویل، پیشکشهای حکام بلاد و مالیات و لانات را می گذرانند و، تا چند روز به عیش و عشرت می گذرانند.

از جمله اسباب نشاط این ایام اسب دوانی است. و اسبان پادشاه غالباً بر سایر

اسبان غالب می آیند. و پادشاه چابک سواران را به انعام و احسان شاهانه مفتخر و مشكور می سازد. در ایران همیشه اسب دوانی را لایق پادشاه دانند و، هر ساله به حکم پادشاه اسباب آن فراهم آید. نه فقط در پایتخت بلکه در همه شهرهای معتبر تعیین مسافت به حسب عمر اسبان است، لاکن بسیار کم است که از هفت میل که تر یا از بیست و یک میل زیادتر باشد. مقصود از این دو اندن چندان این نیست که سرعت اسب را بدانند، بلکه مقصود شناختن قوت اسب است، که داشته شود که در وقت ضرورت کدام اسب می تواند به سرعت مبلغی راه طی کند. مادیان را هرگز نمی دونند و، در حوایج لشکری نیز به کار نمی برند، مگر اعرابی که درین مملکت سکنی دارند.

القصة، پادشاه جمیع امرای در خانه را به تشریفات شاهانه و خلوع ملوکانه، هر يك را علی حسب درجاتهم مباحی و مفتخر می سازد. و هر يك از اماران نیز خدمتکاران خود را علی قدر مراتبهم به جایزه و انعام خورسند و خوشنود می گردانند. در جمیع اطراف مملکت این عید را می گیرند. غالباً تا يك هفته طول می کشد، اما اصل روز اول است. درین روز جمیع طبقات ناس لباس نو می پوشند و، بسا همدیگر معانقه و مصافحه می کنند و، در خانه های شیرینی می دهند. و احتمال دارد که در هیچ مملکتی شیرینی بیش از ایران صرف نمی شود.

از بهترین حلویاتشان یکی گز انگبین است که از درخت گز گرفته با قدری شکر و آرد مخلوط کرده استعمال می کنند. شنیده شد که طریقه اخذ آن این است که: جانوری از قبیل خراطین یا کرم کسوجک مثل رشته سفید بر برگهای درخت می نشیند و، چون آنرا بر میدارند یا می افتد یا می رود، چیزی برجسای آن مثل کنیرا یا صمغ می ماند، همان شهد است. چهل روز در ایام تابستان جمع می شوند و هر سه روز يك دفعه آنها را پاک می کنند، باز به کثرت جمع می شود. گز انگبین بیشتر در عراق یافت می شود.

یکی از محصولات سلاطین ایران این است که: همیشه باید يك دسته مغنی و مطرب داشته باشد و، در اعیاد و اعیامی که در لشکر می باشند، لوای مخصوص

برپا کنند.

در جلد اول از این کتاب مرقوم شد که، در قدیم الایام یکی از علمهای معروف درفش کاویانی بود.

بعد از اسلام، علمهای مختلف به کار آوردند که بر پرچم هر يك علامتی ثبت می کردند. اشارت به کارهای رسول و اعقاب او از آن جمله است.

تصویر ذوالفقار علی، لاکن با وجود تعلق ایرانیان به این صورت، سلاطین ایران هم از قرنهای بسیار صورت شیر و خورشید را از مخصوصات خود شمرده اند. سبب این درست معلوم نیست، لاکن دلیل هست بر اینکه نباید این رسم خیلی قدیم باشد. این صورت در سکه یکی از سلاطین سلاجقه قونیه دیده شده است. چون هلاکو این سلسله را تمام کرد، احتمال دارد که خود یا اعقاب و انسال او این نقش را به علامت این فتح اختیار کرده و، از آن به بعد یکی از نشانه های معروف ایران شده باشد.

یکی از افاضل احباب مؤلف که مبلغی از سکه های سلاطین شرق داشت و، به این واسطه سبب حدس مزبور شده، اعتقادش این است که: اول کسی که نشان شیر و خورشید را اختیار کرد، غیاث الدین کیه خسرو بن کیقباد بود، که در سنه ششصد و سی و چهار هجری معادل با هزار و دوست و سی و شش عیسوی، بر تخت جلوس و، در ششصد و چهل و دو هجری وفات یافت. و می گوید که این نشان یا اشارت به وقت طالع خورد یا زن اوست که یکی از والی زادگان گرجستان بود.

بالجمله، این صورت را بر در سراهای سلطنت نقش می کنند. بر در سرای شاه عباس بزرگ در اشرف مازندران این نقش دیده شده است. و همچنین به علاوه اینکه علامت علم است، نشان افتخار است که بر طلا و نقره به سرداران و صاحب منصبانی که در محاربه با اعدای مملکت از امثال امتیازی حاصل کرده اند، از جانب پادشاه عنایت می شود.

در این اوقات جمیع افواج پیاده ایران علمی به این نشان دارند، و در وقت

دادن این علم به یکی از افواج، به رسوم مخصوص می دهند و، یکی از ممالهای ملت آمده در آن وقت دعای فتح و فیروزی می خوانند. و نشان افتخار منقش به این نقش، در این اواخر، به چند نفر از سفرای فرنگستان که با دولت ایران در مقام مصافحات بوده اند داده شده است. و همچنین به صاحب منصبان و سر بازاری که در جنگ روس مردانگی به ظهور رسانیده بودند از سده سلطنت عنایت شد.

یکی از صاحب منصبان انگریز که در این اواخر با ایشان بود می گوید که: خیلی فخر می کنند به داشتن نشان مزبور و، جهد می کنند به تحصیل کردن آن، چون وضع حکومت بالغلبه مقتضی آن است که در هر امری ملاحظه شئون سلطنت بشود.

بسیاری از عادات در ایران ازین سبب شیوع یافته است. هر چیز که نام پادشاهی بر آن است یا متعلق به سلطان است، باید به احترام با آن عمل نمایند و، به نوع مخصوصی ادای لوازم آداب کنند. مثلاً اگر خلعتی از جانب پادشاه به حکام بلد یا کسی دیگر حتی شاهزادگان خانواده سلطنت فرستاده شود، باید چند میل آنرا استقبال کرده با اظهار شکرانه تمام و نیاز مالا کلام خلعت را بپوشند.

چنانچه در هر مملکت حاکم نشینی جای مخصوصی در بیرون شهر دارد که آنرا خلعت پوشان گویند. خلعت پوشان چهار میل از شهر شیراز خارج است. همچنین اگر فرمان پادشاهی به نام یکی از حکام یا صاحب منصبی فرستاده شود، استقبال کرده بعد از آنکه فرمان را گرفته و بر سر گذاشته به میرزا می دهند و، او بر سر جمع می خوانند و دیگران بهیئت احترام می نشینند. اگر یکی از وزرا کاغذی بنویسد که نام پادشاه در آن مذکور شود، عادتاً بعد از ذکر القاب، جای را نام سفید گذاشته نام را بر بالای کاغذ می نویسد، که مبدا يك لفظ بالای نام پادشاه واقع شود.

چندی قبل تصویر فتحعلی شاه را به جهت امیر سند فرستادند، آن را در صندوقی گذارده در تخت روان نهادند، و تخت روان را به دو قاطر بستند. در هر

ملکی که می گذشت، اهل ملك احترام سلطنت به تخت روان بجا می آوردند. چون بوشهر نزدیک رسید، حاکم آنجا با جمیع لشکر و خدم، تايك منزلی استقبال کردند، و چون نزدیک رسیدند از اسب پیاده شده پیش رفتند. حاکم ابوشهر تخت روان را بوسید و، چون آنرا به ابوشهر آوردند، حکم شد تا مردم هر قدر بخواهند شادمانی کنند. علامت حرکات شادبازانه از هر خانه ظاهر شد. و این قسم اظهار مسرت، در همه اعرابی که در ایران سکنی دارند رسم است. شك نیست که جمیع این حرکات مردم موافق حکم اولیای دولت بود، زیرا که اعتنای اهالی در خانه ایران به رسوم ظاهر چندان است که، هر وقت صاحب منصبی را به اجرای امری مأمور می کنند، تکلفانی که باید در آن امر بشود، در کاغذ می نویسند. چنانچه ازین کاغذ که محمد - نبی خان وزیر شیراز به برادرش جعفر خان حاکم ابوشهر در باب سفارش یکی از امرا که مهماندار سفارت انگریز شده نوشته است، معلوم می شود:

برادر عزیز من حسین خان قاجار که مهماندار جنرال مالکم شده است، از امر است و صاحب خانواده است، در عرض راه منزل به منزل خبر به تو خواهد داد. وقتی به دالکی که از ابوشهر پنجاه میل است رسید، این کاغذ را به تو فرستاده و در باب ملاقات خود با جنرال خواهد نوشت. روز ورود او به اردو، تو با جمیع فوجی که در بوشهر است تا حد نخلستان او را استقبال کنی و با او به چادر جنرال مالکم بروی و، چون از پیش جنرال برخیزد، با او به چادر او همراهی کن. چادرش باید به خواهش جنرال زده بشود، یعنی در طرف راست یا چپ اردوی او هر طور که بگریزد زده شود. اگر حسین خان صبح برسد، تو نهار را در منزل او بخور و، اگر عصر بیاید، شام را با او صرف کن، مابقی امور بسته به کاردانی خود شما است. همین قدر است که باید همیشه ملاحظه بشود که با مهمان شریفی، با منصب جلیلی که مهماندار سفارت دولت است، باید سلوک بشود.

الحاصل، طور و طرز رفتن ایلچی به حضور معلوم شد. قبل از آنکه ایلچی دول خارجه به پایتخت رسد، وضع مرادۀ او با فرمانفرمایان ممالک و حکام بلاد

هم از امور مهمه است، نوعی که باید قبل از وصول و دخول شهری او را استقبال کنند و، سیاق ملاقات اشخاصی که ایلچی از ایشان دیدن می کند نیز از روی دقت محل بحث است. مناصب و عدد کسانی که به استقبال او می فرستند و، مسافتی که باید طی کنند، وقتی که باید از اسب فرود بیایند نیز از مهمات مراسم است، زیرا که کاشف از اعتنا و احترامی است که به سفیر می نمایند.

در اول ملاقات با شاهزادگان و اعیان مملکت حرکت سیر و برخاستن از جا و استقبال تا دم فرس یا تادم در یا بیرون در و جایی که او باید بنشیند همه از امور بسیار مهم است، و لهذا همیشه پیش از وقت درین بابها گفتگو می شود.

ملاحظه این گونه رسوم در همه جا، نوع لزوم و اهتمامی دارد، لکن ملتی که مانند اهالی ایران خبر صحیح از احوال ممالک بعیده ندارند و، کلیه حالات دول را از ظاهر سفرای ایشان قیاس می کنند، بیشتر مراعات این مراتب را می نمایند. مثلاً اگر سفیری اظهار تجمل زیاد کند، همچو می دانند دولتی که این سفیر از جانب آن مأمور است، صاحب حشمت و اقتدار است و، اگر جاه طلب باشد و در کارها تعویق و تأخیر نپسندد، چنان پندارند که پادشاه او بس عالی همت و قهار است، و لهذا قابل دوستی است. اما برخلاف، اگر حرکاتش برخلاف مذکور باشد، محقق است که نتیجه به عکس خواهد داد. بسیار شنیده شده است یکی از وزرا یا امرای ایرانی که سفیری از سفرای ملت خود یا ملک دیگر را به هوشیاری و ادراک فوق العاده و قوت قلب و ثبات رای زیاد می ستایند، چنانکه سامع متوقع است که بشنود که سفیر مزبور مکابتی بایسته یا معاهدتی شایسته در میان دو دولت یا چند ملت به پایان برده و انجام داده است. اما کاشف که به عمل می آید، هوشیاریش عبارت است از اینکه در فلان جا هیچ کس فلان رسم را مثل او ملاحظه نکرد و، ثبات رایش در اینکه، هر چه خواستند او را راضی کنند که در فلان مکان یک قدری از آنچه او در خیال داشت احترامش کمتر کنند راضی نشد. درین موارد حرکات شخصیه را نه تنها سبب نام شخص بلکه مربوط به اسم و آوازه ملت می دانند، چنانچه بهترین مورخان ایرانی این گونه چیزها را که از سفرای صادر شده است، به طور احترام و اعتبار

نقل می کنند.

اینها در حقیقت خلاف عقل سلیم و سلیقه مستقیم است، لکن توقع غیر از این از ایرانیان داشتن مثل این است که از ایشان توقع کنیم که در اول محاورت، نیکوئیهای زبان و، در نخست محاورت محسنات عادات و رسوم ما را بفهمند. به علاوه اینکه، در ملکی که جمیع امور شخصی است، منصب لابد باید همیشه به جهت قوام خود صورت قهاریتی داشته باشد. اهالی شرق دبدبه و کبکبه سلاطین و امرا را لباس دولت می نامند.

وقتی یکی از مردمان صاحب شعور آن ملک حرف خوبی به یکی از صاحب منصبان فرنگستان که با او در این باب صحبت می داشت گفت: چون حرفی بزنی، گوش دیگران را مخاطب کن، اما چشم ایرانیان را شاهزادگان و امرا و وزرا و اعیان و صاحب منصبان ملکی در غالب عادات و رسوم تقلید پادشاه می کنند. تعظیمات و تکریماتی که به پادشاه می کنند، از زیردستان خود همان توقع دارند. هر کس را در مقام خود می توان گفت دربار کوچکی دارد، که وضع آن تقریباً بر همان نهج در خانه پادشاهی است و، همان القاب صاحب منصبان شاهی بعینه باخداست، چنانچه هر یک از امرا حرم دارند و میرزاها و عمله دیوان و خلوت و میر آخور. و بعضی اوقات، شاعر و مسخره هم و جمیع رسوم و قواعد خانه به همان نوع است که در خانه سلطنت است. و چون بی ثباتی جادو منصب برین طبقه معلوم است، همیشه هم در جمع و هم در خرج اصرار و اسراف دارند.

مقصود کلی، زن و اسب و سلاح و لباس است. عمارت‌هایشان غالب در باغی موضوع و فواره‌های آب همیشه در اطراف آن در کار است. فرشهای نفیس گوناگون می گسترانند و، یکی از اسباب خوشیشان صرف قهوه و قلیان و ضیافت اجبا است. وزرا و امرا غالب این است که غذای معمول روزمره را با جمعیت می خورند. غذای بسیار و بعضی اوقات ملوکانه بر سفره می گذارند. و اشخاص مختلف از هر قبیل بر آن نشینند.

محرر اوراق شبی با وزیر صرف طعام کرد، بر آن سفره امرای بزرگ و میرزاهای متشخص و کتاب و تجار و شعرا و منجمین همه نشسته بودند. وقتی دیگر یکی از صاحب‌منصبان سفارت‌انگریز با حاجی محمدحسین خان، که حال وزیر است، در خیمه نشسته بود که، شخص دهقانی سه عدد شانه به جهت فروش آورد. حاجی آنها را دیده می‌خواست که بندوبست قیمت کند که نهار آوردند، معامله را موقوف داشته، به نوع مهربانی دهقان را حکم داد تا بر همان سفره نشسته با وی غذا خورد.

تربیت فرزندان امرا غالباً مثل تربیت شاهزادگان است. هم از اول ایشان را آداب و رسوم ظاهر می‌آموزند به اقصی الغایه مؤدب و متواضع اند و، در مجلس انس صحبتشان شیرین و فرح‌انگیز و مشحون بر امثال و اشعار و نوادرو حکایات است. امرای قبایل را می‌توان گفت که، میراث‌خوار امارت اند. چنانکه مذکور شد، پادشاه می‌تواند که خط مستقیم وراثت را تغییر بدهد، مثل اینکه عمر را بجای برادرزاده نشانند، یا برادر کوچک را منصب برادر بزرگ دهد، اما در هر حال سردار قبیله باید از همان خانواده باشد. لقب خانی نیز از لوازم این منصب است، این طبقه خیلی متعلق به نسب خودند. و همچنین طرف مادر نیز خیلی ملاحظه می‌شود. طرز و طور و سیاق معاشرت این طایفه، با استثنای قلیلسی، غالباً مشوب^۱ به تجیر و تنمر است^۲ و، بیشتر اوقاتشان به شکار و سواری می‌گذرد.

وزرا و مستوفیان را غالب لقب میرزا می‌دهند. اصل کلمه، مخفف امیرزاده است، لاکن در این اوقات چون قبل از اسم در آید، دلالت بر شاه‌زادگی می‌کند. اما کلیتاً این است که، هر کس را که، به نوشتن و خواندن به قدر کفایت آشنا باشد، می‌توان میرزا گفت. و این قسم آدم در جمیع طبقات یافت می‌شود. چنانچه هر صاحب‌منصب لشکر و هر ضابط محلی هم بسک میرزا دارد. وضع امتیازشان این

۱- مشوب بفتح بکم وضم دوم، آمیخته شده (ح).

۲- تنمر: تکبر کردن و بزرگی نمودن.

است که قلمدان و لوله کاغذی بر کمر می‌زنند و، هر قدر متمول باشند، عالی‌الظاهر مثل امرای قبایل چندان اظهار تجمل نمی‌کنند. بعضی اوقات لقب خانی از پادشاه می‌یابند. علمای مذهب عادات و رسوم چندان که سبب امتیاز شود کسم دارند، و ضمه‌شان مقتضی بی‌تکلفی در صورت‌ظاهر و، بی‌اعتنائی به اسباب و تعلقات دنیوی است. پیش‌ازین مذکور شد که، ادانی این طبقه اعتباری ندارند، بلکه به استخفاف با ایشان سلوک می‌شود. و سبب این است که، جمعی از اوباش کلاش^۱ و اراذل قلاش^۲، خودی در لباس این طایفه جلوه داده و نام‌سید و ملا و حاجی بر خود نهاده‌اند و، کارشان اگر ممکن شود، تعدی و الا غالباً تکدی است. هرزگی این جماعت به‌حدی رسیده است که، هر وقت مردم می‌خواهند مثلی از شیطنت و حرام‌خواری بزنند، ضرب‌المثل حاجی و ملا وسید است.

چنانچه یکی از محررین ایرانی می‌نویسد که: شخصی در پشت دریچه‌ای نشسته انگور می‌فروخت، شخص دیگر پولی داده خوشه انگور خوبی را که به نظرش آمد خرید، چون قیمت را تسایم کرد، مرد فروشنده بیخ خوشه را گرفته از سوراخ پنجره بیرون کرده به دست خریدار داد، خرنده خواست بیرون کشد، دانه‌های انگور داخل ریخت و چوب خشک بیرون آمد، چون این صورت دید، بی اختیار گفت: ای ملا ای سیدای حاجی! فروشنده چون این شنید در باز کرد و گفت: پس تو با من آشنا هستی، گفت: نه والله من هرگز ترا ندیده‌ام، لکن می‌دانم که دیگر کس نمی‌تواند این حيله کند، مگر کسی که این هرسه صفات سنیّه در او جمع باشد. ازین قبیل حکایات در جمیع مجالس گفته می‌شود. و از این معلوم می‌شود که، اهالی ایران اگرچه به ملاحائی که فی الحقیقه لیاقت و شایستگی این معنی دارند اعتنا و احترام زیاد می‌کنند، اما به‌عموم این سلسله توجهی ندارند. احترامی که به مجتهدین

۱- کلاش: بفتح، نام عنکبوت است و تنیده آن را کلاشخانه گویند (فرهنگ ناصری)

۲- قلاش: شخص محتال و بی‌نام و ننگ و مفلس را گویند. کلاش هم اینجا قریب

به‌مین معنی است (ش).

دارند سبق ذکر یافت. از مقتدرترین تا ضعیف‌ترین سلاطین این ملک همیشه با این طایفه در مقام اعزاز و اکرام بوده‌اند.

مروی است که در عهد شاه‌عباس بزرگ شخصی به‌ملا احمد اردبیلی تظلم برد، که شاه‌عباس خواهرش را به‌زور گرفته‌است! مقدس اردبیلی علی‌الفور رقعته‌ای نوشته به‌دست مرد داده، او به‌شاه‌عباس برد. شاه‌عباس فی‌الحال حکم کرد تا خواهرش را دادند. و چون رقعته به‌این عبارت نوشته بود که: برادر من عباس، خواهر حامل رقعته را به‌وی باز ده. شاه‌عباس رقعته را به‌امرا نموده گفت: بعد از فوت من این کاغذ را در کفن من گذارید، که در روز محشر برادری ملا احمد بیش از جمیع کارها به‌کار من خواهد آمد. و همچنین در نزد سفاک‌ترین سلاطین نیز محترم بوده‌اند.

آقا محمدخان در وقتی که هیچ‌کس را یارای نزدیکی وی نبود، علما در حضرت او راه داشتند و، توسط ایشان بعضی اوقات در نزد وی مقبول بود. فتح‌علی شاه بیشتر رعایت این طایفه می‌کند و، تا مادامی که این سلسله دخل و تصرف در امور ملکی نمی‌کنند و به‌اسباب ظاهر بی‌اعتنائی دارند، احتمال کلی است که بنیاد عزت و احترامشان تزلزل نیابد.

و از دیگر طبقات نیز جمعی کثیر به‌تحصیل فضایل می‌پردازند و در فنون علوم درجه‌علیا می‌یابند، لکن درزی ملائی درنیابند. بعضی از ایشان جمیع عمر در تحصیل علوم صرف کنند و، بسیاری از مردم بزرگ این طایفه تتبع علوم ادبیه کرده به‌اشعار و اخبار میل کنند. این طبقه احترام غریب دارند.

مورخی یا منجمی یا شاعری که اندک معروف شده باشد، در هر مجلسی راه دارد و در هر مجمعی اکرام بلا‌کراه. شاه‌زادگان و امرا مایل به‌تربیت مردم با ادراکند، نه فقط به‌جهت فضیلت مظنون^۱، بلکه مصاحبته‌شانرا غنیمت می‌دانند، زیرا که در حین صحبت، به‌انشاء اخبار و انشاد اشعار هم تفریح می‌کنند و هم

۱- مظنون بالفتح و با طای منقوطة، گمان برده شده (ح).

تعلیم می‌دهند. بعضی نیز به تکلف در این لباس جلوه‌گرند. اینان نیز غالباً مردمی مهذب و خوش‌مقالند.

استحضار جزئی از نجوم کفایت است. به‌جزبت اینکه شخصی ایرانی مدعی شود، مثلاً همین که کسی بتواند ارتفاع آفتاب را از اسطرلاب معلوم کند و، نام سیارگان را بایبوت و هبوط و صعودشان بداند و، قدری هم از اصطلاح باخبر باشد و، تقویمهائی که هر ساله نوشته می‌شود بفهمد، خود را مستحق رجوع مردم می‌داند و، در ایران نیز مردمی که وسعتی دارند، کاری بدون رجوع به ستارگان نمی‌کنند. در اختیار امری، یا شروع سفری، یا پوشیدن لباس نو باید ساعت دیده و رای منجم پرسیده شود. بعضی اوقات اگر کسی بخواهد سفر کند و هنوز اسباب سفر فراهم نیامده باشد، لاکن ساعت خوب باشد، از خانه خود نقل و مکان بجای دیگر می‌کند و، احتمال دارد تا فراهم آمدن اسباب به زحمت می‌گذرانند، و همین قدر خوش است که به ساعت سعد حرکت کرده است.

یکی از صاحبان انگریز که واقعه را به‌رای‌العین مشاهده کرده است حکایت می‌کند که: در چند سال قبل سفیری از جانب دولت ایران عازم هندوستان بود. منجمی که همراه او بود با وی گفت که: در فلان ساعت مقارنهٔ سعود کواکب است و به‌جهت حرکت بسیار خوب است، اگر این فرصت از دست برود، تا چند ماه دیگر ممکن نخواهد بود. ایلچی عزم کرد که در ساعت موعود حرکت کند، لاکن چون در ابوشهر بود و در آن ساعت کشتی حرکت نمی‌کرد، قرار برین شد که از منزل بیرون آمده در دهی که در پنج میل مسافت بود، در چادر بماند تا اسباب سفر مهیا شود، لاکن منجم بعد از ملاحظهٔ نظرات فلکی یافت آن، ایلچی بیچاره نه از در خانهٔ خود بیرون می‌تواند رفت نه از دروازهٔ شهر، زیرا که سکزیلدوز در آن سمت و مقابلهٔ این کواکب خطرناک بود. فکری که به‌جهت رفع این غائله شد این بود که: دیواری از سمت دیگر خانه شکافتند، لاکن این دیوار خانهٔ همسایه بود. قصه کوتاه، پنج‌شش دیوار خانه‌های مردم شکافته و شکسته

شد تا ایلچی و متابعانش بیرون رفته به کوچه رسیدند و، از آنجا به کسار دریا رفته که بلکه کشتی کوچکی گرفته تقریباً يك فرسخ از روی آب بروند، که پشتشان به سکز بلدوز باشد. اما دریا در آن وقت اضطراب داشت، هر اس خطر حقیقی بر خطر خیالی غالب آمده، فسخ عزیمت و قصد هزیمت کردند. عاقبت حل این مشکل را در این دانستند که، از حاکم خواهش کنند که دیوار قلعه را بیندازد تا سفارتی به این حشمت و سفیری با این عظمت در معرض مخاطره نیاید. و حاکم نیز مصلحت را در مطاوعت دیده دیوار قلعه را شکافتند، و ایلچی با یارانش به منزل شتافتند. در عرض راه همه جا منجم با ایلچی عنان بر عنان می رانند تا متوجه باشد که سرش بر يك جهت توجه داشته باشد. این عمل نه تنها موجب اطمینان خاطر خود او، بلکه موجب تحسین و تصدیق اولیای دولت و اعتماد ارکان سفارت بود، زیرا که چنانچه ذکر شد، جمیع اهالی این ملک از اعالی تا ادانی به این فن شعبده آمیز اعتقاد دارند.

لاکن بسیاری از منجمین خود اعتقاد به آنچه می گویند ندارند، بلکه این هنر را مایهٔ تحصیل معاش کرده اند.

طبقهٔ شعرا از منجمین بیشتر تملق می گویند و کمتر تمتع می برند. معدودی از این طایفه از بخت و اقبال نصیبی دارند و، بیشترشان مثل شعرای سایر بلاد عالم به فقر و فاقه می گذرانند، و به سبب کثرتی که دارند، محال است که طور دیگر باشند. هر کس که اندک نوشت و خوانی می داند، اگر تنبلی را بر زحمت ترجیح دهد، می تواند نام شاعر بر خود گذارد. و هر کس هم که تواند يك دو قافیه بسا هم ردیف کند، البته به سبب همین مطلب احترامی بیش از آنچه وضع وی اقتضا می کند می یابد. بعضی از شعرا مداح پادشاه و امرا هستند و، بدین سبب در تحت حمایت ایشان روزگاری به رفاه می گذرانند. سهولت طریق تحصیل و وضع مدارس در ایران، سبب شده است که، لشکری از طلاب پیدا شده اند، که عمر بی فایده شانرا در تنبلی و بیکاری و فقر و فاقه می گذرانند.

اصفهان بخصوص از این قبیل شعرا بسیار دارد و، غالب به سبب طلاب اصفهان و شیراز است که اطراف ایران از گدا موج می‌زند. در کمین نشسته‌اند که هر کس را که ظاهر حالش دلالت بر وسعت کند بیابند و دامی بگسترانند، اگر چه از اهل بلد ایشان نباشد و زبان نداند و، اگر هم شخص خود اقرار کند که از زبان بی‌خبر است و از شعر و شاعر بیزار، بجائی نخواهد رسید. چنانچه در سفر اول که محرر اوراق به ایران رفت، شاعری از شیراز پنجاه میل مسافت بریده به استقبال آمده، قصیده‌ای بر کاغذ زرین نوشته حاضر کرد. به جهت رفع درد سر به او گفتند که: من فارسی نمی‌دانم و ذوق این گونه اشعار ندارم. حریف گفت: پس من حکایتی بگویم تا صاحب بدانند که در انجام^۱ مقصود من هیچ فهمیدن شعر ضرور نیست.

در ایام استیلای افغانه بر ایران یکی از امرای این طایفه در شیراز حاکم بود، شاعری قصیده‌ای در مدح او گفته راه دارالحکومه^۲ پیش گرفت. در عرض راه با یکی از دوستان ملاقات کرده پرسید، بگیا می‌روی؟ شاعر صورت حسال باز گفت. رفیق گفت: ای برادر، مگر دیوانه شده‌ای این مرد يك کلمه شعر نمی‌فهمد، از چنین کس چه توقع داری! گفت: راست است، لکن معیشت بر من تنگ است و راه دیگر نمی‌دانم. این گفته را خود گرفت و نزد حاکم رفت و کاغذی که قصیده بر آن ثبت بود در دست گرفت. امیر افغان را نگاه بروی افتاده پرسید، این کیست و این کاغذ در دستش چیست؟ شاعر گفت: مردی شاعر پشاهام و این کاغذ شعر است. امیر پرسید که، شعر چه فایده دارد. بیچاره تعظیمی کرده گفت: فایده شعر این است که، نام چون تو بزرگی را ابدالآباد در صفحه روزگار ثبت می‌کند. حاکم گفت: بخوان ببینم. شاعر شروع به خواندن قصیده کرد، هنوز شعر دوم را نخوانده بود که گفت: پس است همه را فهمیدم و، بعد به خادم خود اشارت کرده گفت:

۱- انجام بالکسر، روا کردن و روا شدن حاجت (ح).

۲- دارالحکومت = دارالحکومه.

قدری پول به این بیچاره بدهید که پول می‌خواهد. شاعر صلۀ خود را گرفته مسرور و مشکور مراجعت کرد. بردر خانۀ حاکم دوست او با او ملاقی شده صورت واقعه را استفسار نمود. گفت: هیچ کس را در همهٔ عمر خود نیافتم که مقصود شاعر را به این زودی بفهد! گفتن این حکایت سبب شد که چیزی به او دادند. بعد از آن چند دفعهٔ دیگر حمله کرد، لکن فتوحی بر حملاتش مترتب نشد. چون صنعت چاپ در ایران نیست، خط خوب از کمالات شمرده می‌شود و، خوش‌نویسان را قریب به پایۀ ادبا رعایت می‌کنند.

شغلشان استنساخ^۱ کتب است. و بعضی ازین طبقه به درجه‌ای ترقی کرده که مبالغ گزاف در بهای خطوط ایشان داده می‌شود.

تجار ایران همه خواندن و نوشتن می‌دانند، بعضیشان^۲ صاحب فضیلت‌اند، و به سبب ربطشان با اکثر بلاد، تعصبشان کمتر و دانششان بیشتر است. در آداب معاشرت اگر چه به پایۀ امرای بزرگ نمی‌رسند، لکن از سایر طبقات ناس اگر بهتر نباشند کمتر نیستند.

امرا و اعیان مملکت غالباً طالب آشنائی و صحبت تجار معروفند، ولی تجار هم‌اکنون از مرادت با اصحاب ملک و دولت احتراز و اجتناب دارند زیرا که بلااستثنا جمیع کسانی که ازین سلسله راه مداخل را گذاشته طریق امثال پیمودند، سرمایه خود را عرضهٔ زوال و بوار ساختند.

قاعدۀ تجار ایران این است: که مکاتیب تجارتی را به خط رقوم می‌نویسند و، هر کس رقمی مخصوص دارد. و سبب این است که: در ملکی که چاپار خانۀ معین و منظم ندارد، لابد باید کاغذهاشان را به توسط کارگذاران ملکی بفرستند و، به اندک رشوتی می‌شود که، کاغذشان به دست کسانی که نباید بیفتد. و از اعظم مهمات است که از وقایح ملکی سایر بلاد مستحضر باشند. بنابراین نمی‌توانند مطالب خود را به نوعی واضح بنویسند و، چون اعتماد خطوط و فرد حساب تجار همه بسته به مهر

۱- استنساخ: نسخه برداشتن و نوشتن کتب (ح).

تاجر است، به علت اینکه خط را غالب دیگری می نویسند، ازین سبب به مهر خیلی اعتنا است و پیشه حكاك مهر کن حرفتی معتمد و خطرناك است. حكاك باید هر مهری که نقش می کند، ثبت آنرا بردارد، زیرا که اگر مهری که به کسی فروخته است گم شود، یا بدزدند و، از او مهری دیگر بعینه در دست دیگری بروز کند، جانش به هدر خواهد رفت. و باید هر مهری که نقش می کند، تاریخ آنرا نیز ثبت کند. و شخصی که مهرش گم شده است، باید مردم معتبر را بروقوع این قضیه شاهد بگیرد. و به تجاری که در اطراف بلاد سرو کار دارد، و همچنین گماشتگان و مضاربه کارکنان خود بنویسد، که از تاریخ فقدان مهر هر کاغذ و فرد، حساب که به آن مهر بیابند مجری ندارند.

در ادانی ناس مردم ایران اختلاف عادات کمتر دیده می شود، و قلیل اختلافی نیز که هست به سبب اختلاف حرفتها و قلت بصیرت به امور زندگی است. تقریباً جمیع سوقه و بسیاری از کسبه کمی تربیت شده اند. در هر شهر و قریه مکتب خانه ها هست. هر طفل را که به مکتب می فرستند، اول حروف تهجی به او می آموزند، بعد از آن قرآن عربی که يك کلمه آنرا نمی فهمد، بعد از آن بعضی حکایات فارسی به او درس می گویند و، قدری هم مشق خط می کنند.

ختم تربیت به اینجا می شود. و اگر خود میل به تحصیل نکنند، یا وضعش مقتضی آن نباشد، هر چه خوانده است زود فراموش می کند. اما همین قدر هم اگر چه خیلی به نظر کم می آید، باز تفاوتی در احوال کسانی که این قدر تربیت شده اند، بالنسبه به دیگران که به این قدر نیز تربیت نشده اند پیدا می کند.

کلیتاً اهالی ایران مایل به معاشرت و صحبت اند. غالباً سفره خوب دارند، زیرا که به سبب ارزانی آذوقه و فراوانی میوه فقرای ناس هم می توانند خوب زندگی کنند.

بنا بر حکم مذهب، گوشت خوک نمی‌خورند. شراب نیز به همین جهت حرام است، لکن بسیاری به این حکم اعتنا ندارند و، چون به قول خودشان گناه يك پياله و يك قسرا به یکسان است، در شراب افراط می‌کنند، و چنان لذتی در سکر می‌دانند که، اگر علی‌الاتصال عیسویان را نمی‌دیدند به هیچ وجه نمی‌شد به این طایفه حالی کرد که همه عیسویان شراب‌خوار نیستند. وقتی با یکی ازین مذهب حرف می‌زنند غالب می‌گویند: شما خوبید، چون در مذهب شما منعی نیست! لهذا نه شرم می‌کنید نه رسوائی دارد.

یکی از صاحب منصبان انگریز که از اهل کشتی بود، در بوشهر سوار اسبی بود و، اسب دماغی داشت، بازی می‌کرد. چون شخص مزبور نمی‌توانست درست خود را ضبط کند، در هر حرکت اسب حرکت مضحکی می‌کرد که سبب خنده تماشاچیان می‌شد. روز دیگر یکی از اهالی آنجا که به جهت کشتی مریه و سبزی آلات می‌آورد، به صاحب منصب مزبور گفت: من ترا از ننگ بیرون آوردم، و مردمی که دیروز به تو می‌خندیدند همه اعتقادشان بر گشت و، می‌دانند که تو بد سواری نیستی. صاحب از وی پرسید چه طور بند و بست این معنی کردی؟ آن شخص گفت: گفتم این صاحب مثل همه انگریزها سوار خوبی است، اما خیلی مست بود و، ازین جهت خود را نمی‌توانست بر اسب نگاهدارد.

بالجمله، اگر کسی بخواهد به ایشان بفهماند که در مذهب ما افراط شرب باعث سقوط اعتبار شخص است و، اگر کسی به قدری استعمال کند که از کار بیفتد گناه عظیم است، باور نمی‌کنند.

اهالی ایران زیر پیراهن چیزی نمی‌پوشند و، در ادانی ناس همین که يك دفعه جامه پوشیدند، غالب این است که، بیرون نمی‌آورند تا از کار بیفتد. بسا این عادات هیچ چیز سبب صحت این مردم نیست، مگر غسلهایی که در شریعتشان واجب است، و حمامهای پی در پی که در هر شهر و قریه یافت می‌شود. بعضی از حمامها ملو کانه است، همیشه نظیف نگاه می‌دارند، و هر چند روز آب تازه

می‌اندازند. علاوه بر فائدهٔ صحت بدن بساعت نشاط خاطر و رفع خستگیهای زیاد است. و هر فعله‌ای که يك دو پول بدهد داخل شده لذتی می‌برد و فائدهٔ کابی می‌یابد.

وضع تفریح و تفرج ایران مذکور شد. ادانی ناس در این باب با اعالی شرکت دارند. چراغسان و آتش‌بازی و کشتی‌گیری و شعبده‌بازی و مسخرگی و خیمه‌شب‌بازی و مطرب و سازنده و مغنی و نوازنده و پسران رقاص، مفرح قابوب جمیع مردمند. و سواری اسب و زیارت احباب، گشت باغ و گلزار، جمعیت کردن در خانه‌های خود یا در سایهٔ درختی و شعری یا افسانه‌شنیدن در اوقات بیکاری، اسباب اشتغال ایشان است. دختران رقاص وقتی در ایران بسیار و تا اوایل سلطنت سلسلهٔ قاجاریه جزء مجالس و محافل عیش و عشرت بودند، لکن در این اوقات در پایتخت سلطنت منع است و دیده نمی‌شود، مگر در بلاد دور دست مثل کردستان و بعضی از اطراف خراسان.

چون ملاحظهٔ احوال و طباع ملتی شود، هیچ‌مطلبی اهم از قوانین و رسومی که متعلق به مخالطت و مزاجت طرفین بنی نوع است نیست. شاید صلاح و رشاد ملت و ترقی آن کلیتاً بیش از هر چیز بسته به این معنی است. بسیاری از ملل که زنهاشان بی‌پرده می‌گردند، هنوز به حالت جهالت و بی‌تربیتی باقی هستند، لکن هیچ جا نیست که عادت زنان در خانه محبوس و از فواید تربیت محروم داشتن شیع داشته. و مردم به قدر معتد به ترقی کرده باشند. رسوخزن اگر چنانچه باید، با زنان سلوک شود، در مزاج مرد نه فقط سبب تعدیل حرکات ناهنجار و تزکیهٔ حالات خشم و غضب است، بلکه محرك غیرت و جوانمردی و مشوق اعمال بزرگ است. زنی که خوب تربیت شده باشد، به ندرت به خوبی صورت و اعتدال اندام میل می‌کند، غالب خریسدار شجاعت و هنر و صلاح و مزیت ذاتی است و در مقروضات و تحسین این گونه زنان بر آمدن، از بهترین و بزرگترین اسباب صدور کارهای بزرگ و اعمال نیک است.

سابقاً مذکور شد که در شریعت حضرت محمد (ص)، مرد را بر زن تفضیل داده‌اند، بنابراین مسلمین را می‌توان گفت که: از معنی مذکور بی‌خبرند. در ایران اواسط و ادانی ناس را به زن اعتبار بیش است، زیرا که ممد خانه‌داری می‌دانند. اما در طبقات اعالی و اعظام همچو می‌دانند که، زن به جهت اطفای حرارت شهوت ایشان خلق شده است. در حقیقت نمی‌توان گفت زنان را در این مردم چه مقام است، مگر اینکه هر نوع که شوهران ایشان را بدارند.

بلی احتمال دارد که زنی به جهت فرط زکاودها^۱ یا غلبه حسن و جمال، رسوخی در خاطر ظالم خانگی پیدا کند، یا اینکه به جهت شرافت نسب و بیم شوهر از اقارب وی رعایت خاطری و احترامی داشته باشند. اسباب دیگر هم هست که در بعضی موارد مخصوصه، سبب رعایت و اکرام می‌شود، مثل عادت یا محبت و، اطاعت فرزندی مادر را بیرون از دیوار حرم نیز مایه احترام شود. اما این گونه نوادر، اگرچه در بعضی موارد سبب بروز زنیهای با عقل و شعور می‌شود، در کلیه امور اثری ندارد.

اهالی ایران نیز مثل سایر اهالی اسلام، حدی از برای زن بردن قائل نیستند. در شرع بیش از چهار زن نمی‌توانند عقد کرد، لاکن چنین می‌دانند که، هر کس به اقتضای معیشت، هر قدر بخواهد می‌تواند زن نگاهدارد. ملاحی ملت باید به جهت حفظ ظاهر، کمتر دامنشان آلوده به شهوات شود.

از عبارتی که شریف‌الدین مؤلف تاریخ کردستان در حق یکی از ملاحی مشهور می‌نویسد، می‌توان فهمید که این سلسله چه قسم سلوک می‌کنند. بعد از مدح زیاد می‌گوید که: پاکدامنی این مرد صالح چنان فوق‌العاده بود، که به تحقیق پیوسته است که در جمیع عمر بجز چهار زن حلال خود با زن دیگر مباشرت نکرد. — طریقه زن گرفتن در ایران از حد محارم گذشته بر سه قسم است: نکاح و متعه و ملک‌یمین. اجرای نکاح به قوانین مخصوصه است. از طرف دختر، پسر و مادر ولی و

و کیل اندو، دختر را نامزد می کنند، اما دختر می تواند که در حضور قاضی یا ملاقبول نکند و، بدون رضای او عقد جاری نمی شود. لکن این به ندرت اتفاق می افتد، به عادت اینکه طرفین هرگز همدیگر را ندیده اند و، اخبار خوب از محسنات یکدیگر شنیده اند. بعضی حقوق دیگر نیز در شرع به جهت زن هست، لکن دختری که اول در خانه پدر و مادر و بعد از آن در خانه شوهر حبس بوده است و، به او گفته اند که: بلند بردن نام شوهر گناه است، این قسم حقوق بی فایده برای او ثمری نخواهد بخشید.

عقد باید در حضور دو شاهد یا بیشتر جاری شود: فباله را یکی از ملاهای شرع که حضور دارد می نویسد. بعد از ثبت اسماء طرفین و شهود به زن تسلیم و زن آنرا به احتیاط تمام نگاه می دارد، زیرا که به آن قباله می تواند در صورت فوت شوهر، یا وقوع طلاق، ادعای صداق کند. عروسی در ایران مانند سایر بلاد شرقیه خرج خیلی دارد.

بسیار شده است که اندوخته عمری را در یک روز تلف کرده و به دعوی همسری خود را از پای در آورده اند. اما در باب ملك یمین، شخص می تواند هر چه بخواهد کنیز بخرد و، به هر نوع که در خانه وی زندگی کنند تفاوتی به حالشان نمی کند. به این معنی کسه، همخور و همخوابه و حامل لگن و آفتابه هر دو یکسانند. اگر وقتی بخواهد می تواند فروخت، اما این صورت به ندرت اتفاق می افتد، به علت اینکه غیرت مردیشان اقتضا نمی کند که زنی را که سر به بالینش نهاده اند، پایش را به دست دیگری دهند.

نکاح کرایه که آنرا متعه گویند، مخصوص مردم ایران است.

منقول است که این رسم در اوایل ظهور اسلام در عرب شایع بود، و پیغمبر نیز آنرا منع ننمود، اما عمر آنرا نوعی از فواحش دانسته موقوف کرد. بناء علیه عثمانی و سایر اهالی سنت ازین کار اکراه دارند، و مرتکب نمی شوند. طریقه این است که: طرفین قبول می کنند که تا مدتی معین با هم باشند و،

اختلاف مدت از چند روز گرفته تا نود و نه سال می‌رود. کاغذی درین باب به مهر قاضی و ملا و شهود نوشته می‌شود و، مبلغ کرایه بی‌بی نیز در آن ذکر می‌یابد. مرد می‌تواند که هر وقت بخواهد از کرده نکول کند، یعنی مدت باقی را به‌زن ببخشد و زن را رها کند. اما همین که صیغه جاری شد، زن مستحق مبلغ معین است اعم از اینکه دو ساعت یا بیشتر مانده باشد. و اگر طرفین باز بخواهند بعد از انقضای وعده تجدید معاملات می‌کنند.

این قسم زواج بجز مبلغ معین که به جهت کرایه زن مقرر شده است، حقی دیگر ثابت نمی‌کند. و عادتاً این بند و بست در میان اشخاصی می‌شود که تفاوت کلی در همه باب دارند. کلیتاً زن از خانواده خیلی پست‌تر است و اعتبار زوجیت ندارد. در حقیقت اسمی که می‌توان بر او گذاشت این است که بگوئیم قحبه شرعی است.

در ایران مرد هر وقت بخواهد می‌تواند زنش را طلاق بدهد، اما چون مخارج دارد و وطن و ملامت نیز بر آن مترتب می‌شود، طلاق کم اتفاق می‌افتد. بلکه می‌توان گفت: هیچ اتفاق نمی‌افتد مگر در ادانی ناس از آن‌رو که، مردم معتبر ننگ می‌دانند که زن خود را در بغل دیگری بفرستند. در طلاق مابین سنی و شیعه جزئی اختلاف است و هرگز زنا واقع نمی‌شود، زیرا که زنا را حد شرعی است. اگر ثابت شود، حکم شرع جاری خواهد شد.

غالب شکایت مرد از بدخوئی یا بی‌مبالاتی زن و، شکایت زن از ظلم یا اهمال مرد است. اگر مرد بخواهد زن را طلاق دهد، باید مهرش را بدهد. و اگر زن بخواهد طلاق بگیرد، باید مهرش را ببخشد. لاجرم در میان ادانی ناس رسم است که اگر بخواهند زنی را طلاق بدهند، آن قدر ایذا و اذیتش می‌کنند، که بیچاره به‌جان آمده مهرش را می‌بخشد و، رقم آزادیش را می‌گیرد.

بعضی رسوم مخصوص در بعضی از شهرهای ایران مثل لوطی بازار قزوین سبق ذکر یافت.

اختلاف شهرهای بزرگ به محلات حیدری و نعمتی که بعضی از مؤلفین از تدابیر شاه عباس بزرگ می‌دانند، هنوز باقی و، مثل ایام قدیم سبب عداوت مابین مردم است. بعضی بر آنند که حیدریها منسوب به شیخ حیدر اند که یکی از اجداد سلسله صفویه است، و نعمتی‌ها منسوب به نعمته‌الله نام شخصی که تراکمه آق‌قویونلو را به او اعتقادی بوده است. و چون خانواده آق‌قویونلو را صفویه تمام کردند، این عداوت در میان مریدان دو طایفه ماند، رفته‌رفته رسم شد همیشه عداوت در میان این دو طایفه هست، لاکن در دهه عاشورا به یکدیگر حمله می‌برند و صدمه می‌زنند. همچو معلوم می‌شود که مقصود هر دو طایفه فقط فتح و فیروزی است نه چیز دیگر. مثلاً اگر يك فرقه مسجدی را زینت کرده باشند و، فرقه دیگر نتواند ایشان را از مسجد براند، ضرری به مسجد نمی‌رسانند، بلکه فقط علمها و سایر زینتها و زیورهارا ضایع می‌کنند. و همچنین اگر يك محله اهل محله دیگر را از خانه‌های خودشان بدوانند، داخل خانه نمی‌شوند و چیزی نمی‌برند، مگر اینکه با تبری که دارند نشانی به علامت فتح و فیروزی بر در خانه می‌گذارند. بعضی اوقات این جنگها خیابای پرزور است و بسیار مردم کشته می‌شوند. و چون حکومت مصالحت خود را در اختلاف مردم دیده است، منع این رسم را نمی‌کند.

در بعضی از کتب فارسی که تفصیل این دعوا را می‌نویسد می‌گوید که: بعد از قطع نزاع ملاحظه می‌کنند که: از هر محله چند کشته شده است، خونهارا با هم مقابله می‌کنند، اگر از يك محله زیادتر کشته شده باشند، دیت عدد زیاده را بر محله دیگر حمل و مبلغ را جمع و میان زن و بچه مقتولین تقسیم می‌کنند.

وضع لباس مردم ایران را مسافرین قدیم و جدید نوشته‌اند، اما از صدسال قبل تا به حال اسباب آن تغییر یافته است. در این اوقات، کسی جز اعراب، عمامه بر سر نمی‌گذارد. همه کلاه‌های دراز که از پوست بره ترتیب می‌دهند بر سر می‌گذارند، و گاهی شال کشمیری بر دور آن می‌پیچند. این رسم شال پیچیدن عمومی داشت، اما در این اواخر حکمی از پادشاه صادر شد که دیگر کسی شال

بر سر نپیچد مگر به اذن پادشاه. و صدور این حکم به جهت کم کردن خرید شال کشمیر و تشریق و ترغیب کارخانه‌های خود ایران بود. سکنه شهرهای معتبر بسیار مایل به لباس فاخرند، غالباً جامه‌های قلمکار یا ابریشمین یا ماهوت مطرز به طلا و نقره یا کمخاب می‌پوشند. در زمستان خز و سنجاپ به اقسام و انواع به کار می‌برند. کسی بغیر از پادشاه جواهر بر سر و بر نمی‌زند و، پادشاه نیز وقتی که خود را به جواهر می‌آراید، می‌توان گفت سراپا غرق جواهر است. و چنین می‌نماید که: رعایای وی به این معنی مفتخرند. احتمال دارد که در عالم پادشاهی نیست که جواهر قیمتی به قدر پادشاه ایران داشته باشد. بیشتر جواهر خوب پادشاه آنهایی است که نادرشاه از هندوستان آورد.

در باب غلام و کنیز قبل ازین ذکر شد. این طبقه بسیار نیستند و امتیازی نیز با سایر طبقات ندارند، مگر اینکه کلیه در نزد صاحبانشان بیشتر محل اعتمادند. و ایشان نیز آنچه لازمه دولتخواهی و جان‌نثاری است، نسبت به آقایان خود معمول می‌دارند. بیشترشان گرجی یا اهل افریقیه‌اند. و چون در طفولیت خریده یا به دست آورده‌اند، به مذهب اسلام تربیت شده‌اند. و صاحبشان که ایشان را مسلمان می‌کنند کنیزان را یا جزء خواتین حرم می‌سازند، یا در خدمت خواتین حرم می‌گذارند. و غلامان را چون به حد رهاق و بلوغ رسند، یکی از کنیزان یا زن دیگر را بساوی عقد مناکحت بسته، فرزندان که از ایشان پیدا شود، در خانه تربیت کنند. و چنانچه مذکور شد، یک‌درجه کمتر از فرزندان خود ایشان را رعایت کنند. تقریباً در جمیع خانواده‌های معتبر اعتبار و اعتماد بیشتر به خانهازدان است و، به ندرت اتفاق می‌افتد که خانهازدی به خانواده آقای خود خیانت کند و عهد مروت را بشکند.

آنچه در باب رسوم و عادات اهالی ایران مرقوم گشت، مخصوص است به اهالی شهرها و قصبه‌جات و قری و دهات.

وضع ایلیات قبایل بیابان گرد را رسوم مختلفه است که علی حده
چادر نشین قابل ذکر است . امرای قبایل در ایام آرامی مملکت،
 قالب در پایتخت یا شهرهای حاکم نشین می مانند، و گاه گاهی سری به قبیله می زنند.
 در ایام غیاب ایشان بند و بست امور قبیله موقوف و محول به رای و دستور العمل
 ریش سفیدان طوایف است . اجتماع طایفه بسته به اسباب معیشت ایشان است.
 تبدیل فصل و تبدیل مکان می کنند، بلکه می توان گفت در جمیع ایام سال به جهت تبدیل آب
 و هوا در حرکت هستند. هر جا آب و هوای خوبی در اطراف امکانه که متعلق
 به ایشان است به نظر در آید، سیاه چادرهای خود را زده اردوئی برپا می کنند.
 و غالب بر کنار رودی یا قریب به نهری است. وضع اردو عموماً مربع است و
 فرقی که چادر ریش سفید با فقیرترین قبیله دارد این است که، چادر ریش سفید بزرگتر
 است. سایر اسباب زندگی همه یکسان است و، چادرها همه از یک پشم و بر یک نهج
 ساخته شده است. اسبها و قاطرها و گوسفندها را در اطراف اردو به چرا رها
 می کنند. جوانان قبیله اگر مشغول شکار نباشند، غالب اوقات دسته دسته به کشیدن
 تیرا کو و راحت مشغولند. زنان یا به امور منزل می پردازند، یا طفلان یا پیر مردان را
 در حرکت دادن گله و رمه مدد می کنند. عادت این قبایل این است، مگر اینکه
 خیلی به قوت و جمعیت خود اعتماد داشته باشند، که چادرهای خود را در نزدیکی
 یا در دامنه کوهی می زنند، که اگر احیاناً خطری روی کند، مأمنی به جهت عیال و
 اطفال و گله و رمه خود در دست داشته باشند.

در دامنه کوهستانی که کردستان را از آذربایجان و عراق جدا می کند، در
 ایام بهار و تابستان هر دره ای مامن اردوی یکی از این قبایل است.

طایفه ای که در ایران قراچی و در فرنگستان کیسی می گویند، در بعضی
 از اطراف ایران خاصه در صفحات آذربایجان مکرر دیده می شود.

عادات و رسوم طوایفی که در آذربایجان دیده شد، بسیار به طوایفی که

در اطراف انگلند می گردند شباهت دارد.

مردم ایران بعضی از قبایل را متهم کرده اند که: در باب حلال و حرام اعتنائی به احکام شریعت ندارند. و شك نیست که این نسبت حقیقت دارد. خرگوش را که درین مذهب از مکروهات شمرده اند، بدون دغدغه علی رؤس الاشهاد می خورند.

محرر اوراق در سنه هزار و هشتصد عیسوی در مراجعت از طهران در نزدیکی یکی از قبایل افشار سواری در عقب خرگوشی ناخت. جمعی از جوانان قبیله نیز شرکت کردند، یکی از میانه که بر اسب خوبی سوار بود و سگی بهادر همراه داشت، بر کوه و کتل ناختن کرد تا سنگ خرگوش را گرفت و، او علی الفور بفرارک بست. من گفتم: این جانور مکروه است در مذهب شما و نمی توانی بخوری. پس به چه کاری خورد؟ گفت تو خیال می کنی که من جان خرد را به خطر می اندازم و اسبم را می کشم و سگم را هلاک می کنم و، بعد به سبب حرف يك ملای احمقی دست از شکار خود باز می دارم! می خورم یعنی چه؟ پدرش را هم می خورم. این گفته قاقاد خندید و به اسب رکاب کشید.

بالجمله، دلیل هست که از گوشت خوک هم اجتناب ندارند، چنانچه وقتی یکی از افراد محترم با یکی از صاحب منصبان انگریز صحبت می داشت گفت: همچو می دانم که، قبیله ما به فرنگیها بیشتر شباهت دارند تا به مسلمین. پرسید چه طور؟ گفت: به علت اینکه ما گوشت خوک می خوریم، نماز نمی کنیم، روزه نمی گیریم. مأخذ این مطلب این است که این چند نفر از اهالی فرنگستان را که دیده بود، ندیده بود که علی الظاهر عبادتی کنند، و بی خبر از اینکه عبادت را نباید پیش چشم مردم کرد.

چنانچه در انجیل متی در فصل ششم و آیه پنجم وارد است که:

عبادت در کوچها نکنید که چشم مردم به شما بیفتد. بنا بر این چنین می پنداشتم که هیچ يك از اهالی فرنگستان رسم عبادت ندارند یا نمی دانند.

بالجمله، اگر چه امرای ایللیات به سبب معاشرت با اعیان در خانه وارکان سایر بلاد، تهذیب اخلاق تحصیل کرده‌اند. و همچنین تبعه ایشان نیز به سبب مراودت با مردم تفاوت کالی در احوال و افعالشان پیدا شده است، عموم قبایل هنوز در حالت جهالت اولیه باقی و برقرارند.

ختنه اطفال را در وقت مقرر می‌کنند و، رسم عقد و نکاحی هم در میانه دارند. اما معروف است و گویا بی‌حقیقت هم نباشد، که از سایر رسوم شریعت اسلام بی‌خبرند. بعضی که می‌خواهند در نزد همگنان متقی و زاهد به قلم بروند، وضوئی می‌گیرند و صورت نمازی بجا می‌آرند. اما بیشتر حمد و سوره را هم نمی‌دانند.

یکی از محرران ایرانی که در این باب حکایات غریبه نقل می‌کند می‌نویسد که: در ایام جوانی وقتی نماز می‌کردم، یکی از طایفه شاهسون حضور داشت، بعد از فراغ از نماز پرسیدم که تو نماز نمی‌کنی؟ گفت: همین طور که تو حالا کردی من گاه‌گاهی سری دولا و راست می‌کنم، اما چیزی نمی‌گویم، یعنی هرگز یاد نگرفته‌ام.

و هم او گوید که: شخصی از اهالی شهر که در فروش گوسفندان خدمتی به یکی از ایللیات کرده بود، بر حسب اتفاق وقتی مهمان وی شده، صبحی حسب‌المعمول خود بنا کرد. به قرآن خواندن، هنوز شروع نکرده بود که، زن صاحبخانه دسته جاروبی به دست در آمده بر سر وی نواخت و دشنام دادن گرفت، که مگر کسی در این قبیله مرده است که تو این کتاب را می‌خوانی؟! شوهرش اگر چه زن را ملامت کرده برانند، با مهمان نیز به‌طور نصیحت گفت: ای برادر تو باید اول محقق بکنی که در حقیقت کسی مرده است، بعد از این کتاب را بخوانی، به مجرد خیالی خود بخود اسباب عزا فراهم بیاری.

به ندرت اتفاق می‌افتد که، کسی که از مناسک مذهب چیزی تعلیم بگیرد، اگر ملائی برود ایشان را به نماز دعوت کند، به اکراه به نماز می‌روند و، در اتمام

آن بی‌صبری می‌کنند، و اگر احیاناً در وقت اشتغال به نماز صدمه‌ای بر گله یا رمة ایشان وارد شود، آنرا از شامت نماز و نحوست ملا می‌دانند و بدین سبب هر چه توانند از دشنام دادن و سقط گفتن کوتاهی نکنند.

جمیع قبایل صحرائنشین ایران یغماگر و راهزنند و، هم بدین حرفت مباحی و مفتخر و علی‌الاتصال از دزدیها و راهزنیها و قتل و غارتها که کرده‌اند حکایت می‌کنند. از سردار قبیله تا خدمتکار طویله هر کس از خود چیزها تعریف می‌کند، که اگر در حکومت دیگر و بهتر بود، قطعاً باید به‌سزای کلی برسند. مکرر شده است که بر آرامی مملکت افسوس خورده‌اند و یاد ایامی کرده که به‌قول خود هر کس اسبی و شمشیری و جگری داشته‌است، می‌توانسته‌است به‌خوشی بگذراند یعنی ایام هرج و مرج مملکت.

وقتی مؤلف به‌جانب سلطانیه متوجه اردوی شاهی بود، در عرض راه اتفاق افتاد که از سمت دست راست خرابه‌ای چند به‌نظر آمد، از یکی از امرای ایلیات که همراه بود پرسیدم که، می‌دانند که این خرابه از کجا است؟ به‌مجرد سؤال، چشمش درخشیدن گرفت و گفت: حالا از بیست سال می‌گذرد که، من با عموی خود شبی به‌این ده تاخته چاییدیم و خانه‌هایش^۱ را خراب کردیم. از آن بعد دیگر آباد نشد. مردم این ده که با ما دشمن‌اند و بدمردمی هستند، در همین نزدیکیها منزل گرفته‌اند و باز صاحب مال و مکننت شده‌اند. اگر خدا بخواهد، این آرامی طوای نخواهد کشید و روزگار قدیم باز بر خواهد گشت. پیش از آنکه بمیرم یک‌دفعه دیگر با این حضرات دست و پنجه نرم خواهم کرد.

ازین بهتر مثلی اتفاق افتاد، وقتی که دفعه اول مؤلف به‌ایران رفت، روزی نزدیک به‌راه شکار می‌کردیم رسیدیم به‌شکاف عمیقی که در کوه واقع شده بود؛ چون خواستیم بگذریم، پیرمردی از طایفه لك که در خدمت من بود برگشت و متوجه من شده تبسمی کرد و گفت: قریب بیست سال قبل من و ده نفر دیگر

هم از قبیله خود در همین دره در کمین کاروان نشستیم، چون کاروان رسید، حمله بردیم و چند نفر از تاجرها و قاطرچیهای مکاری را کشتیم، باقی گریختند. خیای مال و غنیمت به دست ما افتاد. آنچه قسمت من شد، تا چند سال سرمایه معاش و عزت من بود. اما حالا همه پول من رفت و پیر مرد فقیری هستم، لکن بعد از همه، این هم يك نوع تسلی خاطر است. وقتی آدم خیال می کند که او هم يك روزی بهره ای از چیزهای خوب دنیا برده است.

از آنچه مرقوم شد، معلوم می شود که: این قوم از اسباب ترقی و تربیت بی خبرند و، لهذا نتایجی که بر آن مترتب است از قبیل نعمت عظمی و رفاه و امنیت و نظام که موجب معموری بلاد و آسایش عباد است، ادراک نمی کنند. در هر چیز به همان وضعی که عادت کرده اند می بینند، بنابراین چیزی در نظرشان غیر از اقتدار جلوه ندارد، این هم به جهت آنکه، مدد به اجرای شهوات و لذات است. لکن در حقیقت این بحث از روی انصاف بر بزرگان این طایفه نیز وارد است.

چنانچه وقتی مؤلف با فتحعلی شاه که حال در ایران فرمانرواست، حدودی را که در اختیار و انتداری پادشاه انگلند معین است و بنیان نیکوئی حکومت انگلستان بر آن است بیان می کرد گفت:

از این قرار پادشاه شما مثل کلانتر مملکت است، این قسم سلطنت شاید دوام داشته باشد، لکن لذت ندارد. سلطنت من خیلی با آنچه تو می گوئی تفاوت دارد. من بخواهش خود می توانم جمیع این امرا و صاحب منصبان را که تو می بینی عزل و نصب کنم، اما يك چیز هست، این قسم سلطنت در خانواده من قوام نخواهد داشت.

در ایران همیشه حق با شمشیر بوده است و خواهد بود. پس در مملکتی که پادشاه این گونه چیزها بگوید هیچ عجب نیست که جهال ایلیمات عظم و شأن و اسباب حصول لذات خود را در تساخت و تاراج و اذیت و اذیت دیگران دانند و

اگر امیری یا بزرگی از این طایفه طبیعی برخلاف این عقیده ظاهر سازد، موجب استخفاف و استحقار وی خواهد بود. چنانچه وقتی دوفرد از صاحب منصبان انگریز از صحنه که دارالملک کردستان است، به طرف همدان می رفتند. و یک نفر از اکراد بدرقه ایشان بود، اتفاق افتاد که در عرض راه در حین صحبت ایشان تعریفی از صلاح و سداد و فراست و ادراک یکی از شاهزادگان کردند. حریف کرد گفت: شاهزاده ای که من در خدمت او هستم، بیشتر اسنحقاق پادشاهی دارد تا برادرش که شما این همه تعریف می کنید، به علت اینکه ازو بیشتر از برادرش می ترسند. بعد گفت: مثلاً این ده را که در این نزدیکی می بینید، اگر شاهزاده ای که شما تعریف می کنید، حالا اینجا که ما هستیم بود اهل ده به استقبال می دویدند و سعی می کردند که، از برای او چادر بزنند، به خلاف، اگر آقای من اینجا بود، به نوعی رعب او در دلها نشسته است که حالا مردم به کوهها گریخته بودند. حالا من از شما می پرسم که کدام یک ازین دو قابل سلطنت مملکتی مثل ایران هستند!

و همین شخص که فی الحقیقه در قوم خود مرد بسا ادراکی بود، همیشه سؤال از اوضاع انگلند می کرد. روزی از برای او تعریف می کردند، از وفور زراعت و خوش وضعی قری و قصبات و تمسول و مکنت اهالی، حریف بی اختیار گفت: چه قدر مردم باید داشته باشد که همه امرشان به چپاوهی گذرد. چون به او گفتند که: قانون ملکی به نوعی است که کسی را قدرت بر این گونه افعال نیست، تعجب کرد گفت: پس این همه مردم در آنجا چه می کنند؟ ازین حرف معلوم می شود که طبع انسانی به سبب همیشه متوجه به یک طرف بودن، تاچه پایه انحراف از استقامت پیدا می کند.

در هزار و هشتصد و یک تاریخ مسیحی که مؤلف از ایران مراجعت کرد، یکی از صاحب منصبان ایللیات خراسان را که میل دیدن هندوستان داشت، به همراه آورد. در کلکته آدمی همراه او کرده تا همه اطراف شهر را به او بنماید، چون از گشت برگشت، ازو پرسیدم کلکته چه طور به نظرت آمد؟ گفت: عجب جائی است

برای چپاو .

القصه ، اعظام ایلیات ایران اگر چه از نسبت راهزنی و چاپ و چپاو
مفتخرند، اما از اسم دزد اکراه دارند . و سبب این معنی واضح است ، به علت
اینکه تفاوت مابین قوت و ضعف است. ولی با این همه، جمعی هستند که به اقرار
خود کارشان دزدی است، لکن همین ها نیز دعوی مروت و مردمی دارند.

ایلیات قشقائی در اوقاتی که سفارت انگریز از کردستان عبور
می کرد، روزی اردو در نزدیکی بعضی از قبایل قشقائی افتاد، زنها به نان پختن و
چرخه ریشتن و قالیچه بافتن مشغول بودند و ، مردانشان، به حسب عادت یا بی کاریا
در طلب شکار می گشتند. و چون صاحب منصبان انگریز شنیده بودند که این طایفه
به دزدی مشهورند و، به نوعی به این کار حریص اند که مادران هم از اوان طفولیت
بچه های خود را هر روز می زنند تا به کتک و زحمت عادت کنند که بعد از آن که
قابل کار و احیاناً گرفتار شدند به ضرب چوب و کتک بروز ندهند.

یکی از صاحب منصبان حقیقت این احوال را از پیر مردی پرسید. پیر گفت:
این تهمت است در حق ما ، بیش از آنچه در حقیقت استحقاق داریم . چرا که
بعد از همه، دزدی ما فقط نوعی از جنگگ است . ما هرگز دزدی نمی کنیم مگر
از کسانی که حاکم صحنه با ایشان بد است. بای اگر ایران هرج و مرج باشد ،
زورماست. اما حالا این قجرها به خواهش خود کار می کنند و، غالب این است که
ماها از پا در آئیم . چون دید که علامت بی اعتمادی به قولش از صورتها ظاهر
است گفت : حالا این ایل معین شده اند که محافظت اردوی انگریز را بنمایند.
مردیشان در انجام این خدمت معلوم خواهد شد . و خواهید دانست که همین که
اعتماد به این طایفه کردید چه نوع حرکت خواهند کرد . و در حقیقت تا این
طایفه قراول اردو بودند هیچ چیز مفقود نشد.

اهالی ایران همیشه به صفت مهمان نوازی و رعایت خاطر غربای ملک مشهور

بوده‌اند و ، بیش از همه اهل ایران امرای قبایل جنگی مملکت به‌ایسن صفت موصوف‌اند.

دلیل بر این مطالب می‌توان گفت: حرکت محمدحسن خان قراگوزلو حاکم همدان است بالنسبه به سفارت دولت انگریز در عبور از همدان به جانب بغداد. در آن اوقات هوا بسیار سرد بود و ، برف از يك زرع و چارك متجاوز بر زمین نشسته بود ، محمدحسن خان خانه خود را به جهت عملة سفارت خالی کرده خود به یکی از خانه‌هایی که در یکی از دهات حوالی شهر داشت رفت. يك روز عملة سفارت را به خانه بیرون شهر وعده گرفت و خواهش کرد که: از اعلیٰ تاسا ادانی بروند . اتفاقاً سفیری نیز از ایران به هندوستان می‌رفت و، در آن اوقات او نیز در همدان بود، و درین دعوت خود با عملة جات شریک شد. صبح زودی بود که، جمعیت به خانه خان وارد شد و تا نیمه شب ماندند . تجمل مهمانی از آن بیشتر نمی‌شود. اینها همه هیچ ، وقتی که سوار شدند به جهت مراجعت، خبر شدند که در وقت اشتغال به صرف غذا سرمای سختی شده و زمینها یخ کرده بود و ، ازین سبب خان حکم داده بود که اسبها و قاطرهایی که متعلق به حضرات مهمانها بود و، قریب به دو بیست می‌رسید، همه را به طوری نعل کنند که به ریخ به نوعی توانند رفت که موجب لغزش نشود .

قبایل ایران مانند اعراب مدعی آند که ، چون به حمایت کسی قول دادند عهد نخواهند شکست و، اگر کسی را در پناه خود گرفتند باوی خیانت نخواهند کرد. لکن حرکت نامردی کلبعلی خان فیلی ، بنیان این ادعا را اگر خراب نکرد، باری متزلزل ساخت؛ این والدالزنا دو نفر از صاحب منصبان انگریز را که از نزدیکی اردوی او می‌گذشتند ، دعوت به ضیافت نموده هر دو را به قتل رسانید. اگرچه چون این حکایت بروز کرد، باعث لعنت و ملامت جمیع شد ، اما حکومت نتوانست او را به دست بیسارد، و این حرامزاده هنوز در کوهستانی که فاصله مابین خوزستان و پشالیك بغداد است به دزدی و دغلی مشغول ، و نه تنها ننگ

ایران و ایرانیان، بلکه خار عاری است که برچهره حکومت ایران است. بستگی و تعلق ایلیات ایران به خسانواده امیرای خودشان مرقوم گشت. بسیار کم است که به کسی دیگر اطاعت کنند و مکرراً اتفاق افتاده است که بچه کسوجک را به صحرا برده و از قبیله بیعت گرفته‌اند. اگر جمعیتی به جهت خدمت پادشاه بخوانند، به اشکال جمع می‌شود، لاکن اگر خود ایل یا امیر قبیله در خطر باشد، در آنی به قول خود از چسادر به چادر و کوه به کوه علامت جمع مگس می‌رود. چون این رسوم را ما نیز در صفحات خود می‌بینیم، بلکه پدران ما همین رسوم را داشته‌اند مایه تعجب می‌شود.

بالجمله، ایلیات ایران همیشه نوع تجارتی با شهرها و قرای معتبر دارند. اسب و گوسفند و قالی می‌فروشند و در بها وجه نقد و غله و قماش و ظروف می‌گیرند. تاجیک ایرانی که پیش سمت نگارش یافت، نه تنها در شهرها می‌مانند، بلکه بسیار است که در خدمت اترک ایلیات‌اند و به جهت ایشان زراعت می‌کنند و گله و رمه می‌چرانند. اما این اوقات، ازین قبیل بسیار نیست، زیرا که هرچه اقتدار حکومت ازدیاد می‌یابد، این طایفه را از چنگ این مردم وحشی می‌رهاند.

مشهور است که تاجیکهای افغانستان و بعضی از بلاد تاتار، فارسی حرف می‌زنند، و همین مطلب به‌علاوه اینکه حدود قدیم ایران را در دست می‌دهد، تأیید می‌کند مطلبی را که پیش گفتیم: که با وجود تغییرات بسیار و حملات بی‌شمار که در ازمنه مختلفه از طوایف جنگی به این بلاد روی داد، تغییری به حال سکنه اصلی مملکت راه نیافت.

در رسوم فتنه و نام‌گذاردن اطفال، کفن و دفن اموات مابین ایلیات و اهالی بلدان ایران و سایر طوایف مسلمین اصول یکی است. اما در عزای امرا و مشاهیر بهادران هنوز رسم قدیم آبا و اجداد در ایلیات شایع است. اسب صاحب مرد در را می‌آرند، کلاه صاحبش را بر قریوس زین می‌گذارند و، چکمه‌اش را از دوطرف

زین می اندازند و، کمر بندش را از گردن اسب می آویزند و، با جمعیت تمام دور می گردانند.

و در کتابی از میر شریف الدین می نویسد که: این رسم در ایلیات تاتار نیز هست. دانستن این گونه چیزها بد نیست، زیرا که مأخذ رسومی که هنوز در ملکی که به اعلی درجه ترقی کرده اند باقی است به دست می دهد.

اصول مراسم عروسی و زواج مابین ایلات و احشامات و سکنه بلاد و قری تفاوتی ندارند، کابین مقرر می کنند، انگشتر به قاعده می فرستند و تعارفات معموله مابین طرفین را مجری می دارند. و همچنین رسم حنا بندان دارند و مثل مردم شهرها در نحر عروسی اسراف می کنند، خاصه شب زفاف که هر چه دارند بر روی دایره می ریزند.

ایام عروسی در میان مردم معمول تا یک ماه و چهل روز طول می کشد، در فقرای قوم تا سه روز، که کمتر ازان نمی شود. یک روز شیرینی خوردن است. روز دیگر حنا بندان و روز یا شب سیم زفاف.

در جمیع طبقات رسم است که داماد در روزی که شب زفاف می شود، در بهترین زیور و زینتی که حصول آن به جهت وی ممکن بوده است جلوه می کند، در آن روز جمیع اقارب و احباب وی به او احترام بزرگانه می کنند. هر کس نزد او بیاید باید زیر دست او بنشیند، حتی حاکم بلد اگر به عروسی نوکش برود، در این روز باید همین طور معمول دارد. دوستان داماد در این روز مانند خادم خدمت می کنند. اقارب داماد هدیه ها می دهند و، این هدیه ها به قاعده گرفته می شود. دو نفر عادتاً از اقوام داماد معین می شوند که هر چه حکم کنند معمول دارند: یکی را ساق دوش یعنی دست راست، و دیگری را سول دوش یعنی دست چپ می نامند. و اگر داماد طفل یا با حیا و حجاب باشد، این دو نفر به حیلله های مختلفه هنگامه طرب را گرمتر می کنند. مثلاً مثلاً چنین می نماید که: داماد حکم کرده است مثل پادشاه،

که فلان شخص را بگیرند و دیگری را جریمه کنند و دیگری را تازیانه بزنند و آنچه از این قبیل واقع شود در این گونه مقامات سبب رنجش نمی شود. شعله آتش اشتیاق درخانه، عروس به این سرکشی نیست. عروس رامی شویند، عطر می زنند و، هر لباس فاخری که ممکن باشد به او می پوشانند. او نیز مثل داماد می نشیند و، پیش از آنکه خانه یا خیمه را رها کند، تعارفات از اقارب و احباب به وی می شود.

بعد ادای مراسم، چادر قرمزی بر سر وی انداخته او را بر اسبی می نشانند و به خانه داماد می برند، و داماد بر در خانه منتظر مقدم بی بی است. این رسوم مشترک مابین ایلات و اهالی بلاد است.

اما رسوم مخصوصه به ایلات. که احتمال دارد مدتها قبل از ظهور اسلام درین طبقه شیوع داشته است، قابل ذکر است.

در صبحی که عروس را به خانه یا خیمه داماد می برند، همه احبابش جمع می شوند و، اگر دختر امیری یا رئیس سقیدی باشد، سواران متعلق به پسرش او را بدرقه می کنند و، رقاصان و قوالانرا نیز با خود می گیرند. اگر منزل داماد نزدیک است، دور می زنند و، چون به مسافتی که باید نزدیک خانه داماد می رسند داماد بر اسب خود سوار و با احباب خود به استقبال می آید، نارنجی یا سیبی در دست گرفته چون نزدیک رسید به قوت می اندازد. قبل از انداختن نارنج از هر دو طرف خاموش اند. به مجرد انداختن نارنج، نعره ها و قیه ها بلند می شود، همه درهم میریزند داماد اسب خود را چرخ می داده رو به منزل چارنعل می تازد، سواران سمت عروس او را تعاقب می کنند هر کس او را بگیرد، اسب با زین و جامه ای که داماد پوشیده است مزدشست او خواهد بود. اما این رسم در میان متمواین قوم است.

فقرا چند قرانی می دهند و، مکرر هم اتفاق افتاده است که داماد گرفته نمی شود، زیرا که درین روز مخصوص در گریز است و، احباب وی نیز در این معنی بجاوی

۱ - رسم نارنج زدن در مردم شهر هم هست که چون عروس قریب به خانه رسید می زنند (حاشیه).

مدد می‌کنند و، چون عروس بر در خانه داماد رسد، زنانی که با او هستند می‌گویند پیاده نشود. و اقارب داماد دور او جمع شده درخواست می‌کنند که پیاده شود. بالجمله، هر يك از مردان قبیله داماد به قدر امکان چیزی به عروس می‌بخشند. و همچنین از وی خواهش می‌کنند که مهرش را ببخشد. خود داماد هم، بعد از این درین استدعا شریک می‌شود. لاکن زنان ایرانی فقط مهر را سدره بدسارو کی شوهر یا بعضی اتفاقات می‌دانند، لهذا غالب این است که راضی نمی‌شود. اگر چه بعضی اوقات قدری از آنرا می‌بخشد، اما عادتاً به قدر کفایت نگاه می‌دارند، که اگر وقتی اقتضا کند، دست مرد را زیر سنگ داشته باشند.

در این عروسی‌ها مرد و زن قبیله حلقه زده می‌رقصد. امرای قبیله که در حقیقت بهمه جهت تربیت شده‌اند، در عروسی‌هایی که در خانواده خود اتفاق می‌افتد، احتمال دارد از روی ضرورت با عادات قوم موافقت کنند. و غالباً عادت این است که چون زواجی در ایل واقع شود به حضور خود مجلس عیش رامزین و به اظهار مروت و سخاوت زیاد و هشاشت^۱ و بشاشت^۲ وافر، جمیع طایفه را از خویش ممنون و مشکور می‌سازند.

رسم طلاق در ایلیات مثل سکنه بلاد است، الا اینکه طلاق در ایلیات کمتر اتفاق می‌افتد و، این صورت می‌توان گفت اسباب عدیده دارد؛ یکی اینکه با کد امنی در این طایفه بیشتر است. و دیگر اینکه زنان به جهت زحمتی که می‌کشند بیشتر در چشم مردان عزیزند. و فقرای قوم هم نمی‌توانند که ادای کابین کنند. و همچنین باید گفت که: در این قسم مردم اقارب زن را به سبب طلاق وی آزرده ساختن خطرناک است، زیرا که مادامی که زنای زن ثابت نشده است، اقارب او در حمایت وی از جان دریغ ندارند. در یکی از کتب فارسی مذکور است که، قسایمتر عهدی که ایلات می‌بندند به طلاق زن است.

و بعد می‌گویند: در ایام سابق اگر کسی به طلاق زن عهد می‌کرد و از جنگی می‌گریخت،

۱- هشاشت بالفتح و تشدید شین معجمه، شادی کنده (ح).

عمرش به استخفاف و حقارت می گذشت. اما در این اوقات مکرر اتفاق افتاده است که قسم به طلاق زن خورده و همان ساعت گریخته اند و هیچ شرم هم نکرده اند.

مع الحدیث، در ایلیات ایران اوقات مردان به سواری و شکار و ورزش کارهای لشکری می گذرد و، غذاشان غالباً نان سیاه خشک و دوغ و شیر است. گاه گاه گوشت نیز در استعمال می آرند. مسکرات کمتر استعمال می کنند. بیشتر تفریحشان در این است که: در یکجا جمع شده قلیانی بکشند، شعریا افسانه بشنوند، اگر مسخره ای کاری بکنند بخندند. مسخره در هر جای ایران یافت می شود. بعضی ازین فرقه در کار خود هنر می کنند، چنانچه اتفاق افتاد که، در هزار و هشتصدویک عیسوی، سفارت انگریز در حوالی کرمانشاه و مهدیخان کلهر چند روزی، با سفارتخانه بود. مهدیخان سر کرده قبیله بود که چهار هزار سوار از آن بیرون می آید و، در کمالات صوری از سایر امرای ایران که مؤلف دید امتیاز داشت، از فضایل و شعرو صنعت نقاشی بهره مند و به رشادت و جلالت مشهور بود. از جمله تبعه امیر مشارالیه مسخره ای بود که در فن خود استادی ماهر و در حرفت شیبادی نقش بندی کامل بود. روزی در عرض راه سفیر انگریز را مخاطب ساخته گفت: شك نیست که شما فخر می کنید که ایرانیان را به این نوع تربیت کرده اید و مشق داده اید که مثل سرباز انگریز پیش پیش شما بسه نظام حرکت می کنند، چند وقت طول کشید که ایرانیان را تعلیم نظام دادید؟ اباچی گفت: قریب شش ماهه. مسخره گفت: اگر اذن می دهی، من کمتر از شش دقیقه زحمت شش ماهه شما را ضایع کنم؟ چون اذن یافت، نزدیک سواران ایرانی رفت که جنیبت می کشیدند و، حکم مخصوص داشتند که از جای خود حرکت نکنند. مسخره دیده بود که تقریباً جمیع اینها یا لك بودند یا فیلی، که مسکن و مأوی ایشان کوهستان لرستان است، بنابراین چون نزدیک رسید، بنا کرد به آوازه خواندن و، شعری بدین مضمون سرودن گرفت:

ای جوانان لرستان بشنوید از من که من

گویم از مردانگیهای نیاکان شما

هنوز تمام نکرده بود، که صف برهم خورد و به سبب اینکه هر يك می خواست خود را نزدیكتر برساند تا واضح تر بشنود، درهم افتادند و، اسبها به یکدیگر لگد می زدند. مسخره چون صورت حال دید، قاقاه خندیدن گرفت و روی به ایلچی کرده گفت: از آنچه دیدی دل تنگ مباش به جهت اینکه، من شنیدم مردی با همین شعرها که من خواندم لشکری جمع آورده تا چند هفته پادشاهی کرد.

و بر مؤلف یقین است که این صحبت حقیقت دارد. در هرج و مرجی که بعد از فوت نادرشاه در ایران واقع شد، یکی از امرای مجهول النسب و الحسب با جمعی از مغنیان و مطربان به اطراف لرستان رفته و همین اشعار را خواندن گرفتند و فقط به همین سبب، قریب به پنج هزار ایلیات بردور او جمع شده او را شاه خواندند.

ایلیات در گفتن و شنیدن افسانه لذت و، بعضی از ایشان در تحصیل و تکمیل این فن رنج می برند و، اشعار خاصه از فردوسی حفظ می کنند. کسی که این هنر را به قدر کفایت داشته باشد، در نزد اقران و همگنان محبوب و محترم است و، غالب اوقات به مصاحبت او تفریح هم می نمایند.

سابقاً مرقوم شد که زنان قبیله بسیار کم است که نقاب بر روگیرند و، کارهای محوله به ایشان نیز نوشته شد. احترام زنان ایلیات بیش از زنان شهری است، به علت اینکه بیشتر فائده به وجودشان مترتب است. نه همین سهیم جامه خوانند، بلکه شریک اسفار و اخطارند و، عادات مردانه ایشان مکره طبیعت نیست، از آنرو که شایسته این نوع زندگی است. اگر از خانواده امرأ نباشند، همه قسم خدمت را در خانه می کنند و، به غربا و اجانب که بر حسب اتفاق در خانه یا در خیمه ایشان فرود آیند، کمال رافت و مروت می نمایند، لکن با وجود کمال خدمت، چیزی در حرکاتشان نیست که موجب غلط مهمی شود. بی خوفی است نه بی شرمی. از باب خاطر جمعی از خود است نه به سبب بی حیائی. اگر چه غالباً به جهت حرارت آفتاب چهره هاتیره است، اما در ایام جوانی بیشتر از حسن و جمال بهره وافر و بسیار می شود

که نیکوئی منظر بااعتدال اندام مقرون دارند. زنان طبقه ادانی این گروه به جهت کثرت زحمات، زود شکسته می شوند.

مهدی علی خان که از نجای ایران و به حسن آداب و ظرافت طبع مشهور است و، در سنه هزار و هشتصد و هشت عیسوی از جانب حکومت بمبئی به سفارت دربار ایران مأمور شد، حکایت مهمانی خود را در یکی ازین قبایل به طور مخصوصی می نویسد می گوید: وقتی به قریه^۱ صحنه که سکناى طوایف خزال و افشار بود رسیدم، یکی از بزرگان افشار مرا به خیمه خود دعوت کرد. در ایامی که در منزل او اقامت داشتم، کمال رافت و مهربانی از جمیع قبیله بالنسبه به من به ظهور رسید. خواتین خانه که بنا بر عادت پرده نمی کردند، بسیار اظهار محبت می نمودند. دختر صاحبخانه که قریب پانزده سال عمر داشت به قدری نیکو شمایل بود که نمی توانم وصف کنم وقتی که می گفتم تشنه ام، می دوید و می رفت و کاسه آب زلال به جهت من می آورد، گویا آب حیات بود در دست فرشته، اما به جای اینکه اطفای حرارت کند، بر آتشی که چشمانش در سینه ام افروخته بود می افزود. بعد از آنکه رنج و اندوهی را که در وقت مفارقت از عشق آن دختر بر دلش وارد آمد، بدون جرأت اینکه به نگاهی شمه ای از آنچه در درون دارد اظهار کند، تفصیل می دهد می گوید احتمال دارد که مردی بی خبر و از خود رضا، حرکات آن دختر را غلط می فهمید، لاکسن من در حق خواتین ایللیات تجربه داشتم و خوب می دانستم که، مقصود هیچ نبود مگر مهمان نوازی و غریب پروری و، بر من یقین است که از جمیع زنان ایران با عفت و عصمت ترند، و اگر کسی قصد ناموس ایشان کند، اقارب ایشان را با خود دشمن خوئی خواهد ساخت.

الحاصل، عادات زنان ایللیات موافق وضع زندگی ایشان است.

وقتی در نزدیکی یکی از مراتع ابل افشار، مؤلف با یکی از امرای سواره می گذشتیم، من گفتم: این طایفه به شجاعت و رشادت و تحمل برمشاق، خصوصاً در

۱- این ده در عراق است (حاشیه).

فن سواری مشهورند، لکن مشکل می‌دانم که به قدر شهرت هنر نیز داشته باشند! امیر مزبور زن جوانی خوب صورت را خوانده ازو بهتر کی پرسید که، پدرش سپاهی است؟ گفت: بلی. گفت: یقین می‌خراهی که پسرت هم سپاهی شود؟ زن تبسم کرد. پس اسبی با لگام به‌غیر زین بدو نموده گفت: سوار شو و به این فرنگستانی بنما که دختر ایلیات بسا دختر شهرستان چقدر فرق دارد! دختر علی‌الفور براسب جستن کرده به شدت تمام تاخت و، هیچ‌جا توقف نکرد تا بر سر کوهی کوچک که در نزدیکی بود رسید. از دامنه تا قلّه کوه مملواز سنگ‌پاره بود، چون بر سر کوه رفت، دستی به بالای سر برده به همان نوع که بالا رفته بود سرایشب تاخت آورد، هیچ‌چیز خطرناک‌تر از زمینی که بر آن تاخت نبود، اما گویا خوف در وجودش خلق نشده بود.

فقر و فاقه و بعضی رسوم دیگر ایلانی مکرر ذکر شده است که مانع است که مردان را که به همان قدر هم که در شریعت جایز است نکاح کنند. بسیاریان یک‌زن دارند، مگر اینکه قابل کار کردن نباشد، یا عقیم یا پیر باشد و، الا زن دیگر نمی‌برند. سبب این است که، اغلب متحمل معیشت بیش از یک‌زن نمی‌توانند شد و دیگر اینکه، مردی که دو بسا بیشتر زن داشته باشد، غالب نزاع و جدال زنها عیش را بروی تلخ خواهد داشت. و رسم منعه نیز در زنان ایلیات نیست، به علت اینکه ازین کار بسیار اکراه دارند و، بسیار شده است که بدین واسطه با مالاها جنگیده‌اند. اگر چه می‌توان گفت که، آزادی و اعتبار زنان ایلیات بیش از سایر زنان است در ایران، اما هنوز از وضعی که به جهت زنان در فرنگستان مقرر است، خیلی دورند. زنان ایلیات بیشتر خودکار می‌کنند و، شوهرها یا به راحت یا تفریح و تفرج مشغولند و، در حقیقت اعتبار زن در چشم مرد مانند خدمتکار است زه رفیق. اگر کسی از ایلیات زن و کنیز به قدری که در شرع جایز است، بسا به قدری که مردم شهر دارند ندارد، فقط چنانکه مذکور شد، یا به سبب وضع مخصوص یا فقر و فاقه اوست، به مجردی که وضعش تغییر یابد، در اقسام عیش و عشرت و لهو

و لعب مستغرق می‌شود و ، زن بیچاره که همیشه شريك رنج او بوده است از راحت او بهره نخواهد داشت. مثلاً اگر به‌منصبی ترقی کند مقصود کالی از ترقی را استیفای لذات شهوات می‌داند و ، اگر به‌شهری برود، فی‌الفسور عادات آنجا را اختیار می‌کند.

اما مادران را در ایللیات مادام‌العمر احترام می‌کنند و، مادر نیز بر حسب عادت بر فرزندان حاکم است . اختیار خانه جمیع با مادر است و، اگر پسر صاحب دولت و ثروت باشد، عادتاً انتخاب زن و مصارف عروسی را به‌خواهش و مصلحت مادر می‌گذارد. و به‌سبب این‌گونه ملاحظات، زنان ایران خیلی به‌پسر مأنوس و، از دختر مأیوس‌اند.

الحاصل، مطالب مرقومه در باب ایللیات مخصوص به‌طوائفی است که از نژاد اتراك یا از اهالی خود ایرانند. قبایل اعراب که رعیت ایران و سکنه سواحل بحر فارس‌اند، در عادات و رسوم بیشتر به‌آبا و اجداد خود شباهت دارند. هنوز زبان عربی است و، طرز و طور عربی و لباس عربی. قواعد سلو کشان اگر چه بهتر از ایلات ایران است، ولی هنوز خیلی عربی است. خوراك اعراب این صفحات علی‌الغلبه خرما است، لاکن شاید قوم عندقوم ندانند. فقط این غذا اگر چه نزد دیگران چندان مطلوب نباشد، نزد اعراب بهتر از جمیع اغذیه عالم است، چنانچه چند سال قبل اتفاق افتاد که یکی از زنان اعراب که در ابوشهر و در خدمت اطفال و کیل دولت انگریز بود، با اطفال مشارالیه به‌انگلند رفت، بعد از مراجعت همه دورش جمع شدند که خبرهای آن اطراف را که دیده بود بپرسند، ضمیمه هرچه دیده بود از قبیل راهها و گاریها و اسبها و دولت و تجمل شهرها و آبادی و زراعت صحراها همه را تعریف کرد. اصحابش خیلی بر این معنی حسد بردند، اما زن گفت: يك چیز نداشت، پرسیدند چه بود؟ گفت: درخت خرما ، که هرچه از اطراف نگاه کردم نیافتم، همیشه متوجه بودم. چون این را شنیدند حسدشان تمام شده، خیلی افسوس خوردند که خدا این بیچارگان را به این عذاب مبتلا کرده

است که، در ملکی زندگی می کنند که درخت خرما ندارد.

اعراب ایران اگر ظلمی ببینند و مقاومت نتوانند کرد، اسباب فرار دارند، در دریا دستی دارند و بهراندن سفاین معتادند و، لهذا هر وقت خواهند به سواحل بر عرب و ممالک عثمانی می توانند گریخت و، به همین سبب منضماً به عادت اصلیه، نوع بی باکی در پختن خیالات و تغییر عبارات مخصوص بخود دارند.

چنانچه وقتی اتفاق افتاد، بعضی از صاحبان انگریز در حوالی ابوشهر به شکار رفته بودند و خواستند که تازی انگریز را با تازی عربی در پی آهویی بیندازند و ببینند سرعت کدام بیشتر است، یکی از ایشان گفت: اعتقاد من این است که سگ انگریز سگ عرب را بزند. هنوز این حرف را نگفته بود که، عرب فقیری که به امید اخذ چیزی سگی همراه شکاربان آورده بود، پیش جست و به شدت هوچه تمامتر گفت: غلط فهمیدی صاحب، به خدا قسم که سگ عربی خواهد زد.

از ایلانی که در کوهستان جنوبی ایران سکنی دارند تعریفی نمی توان کرد، زیرا که کسی از ایشان خبری ندارد و، اما می توان گفت که: از زمان اسکندر تا حال حالاتشان و وضعشان بالنسبه به سلاطین کمی تغییر یافته است.

آنچه یونانیان در این باب نوشته اند چنین می نماید که، با آنچه حال معلوم می شود بعینه یکی است. همان تدابیری که متأخرین سلاطین ایران با این طوایف کرده اند، از اسکندر نیز منقول است، به این معنی که، اسکندر سعی کرد که این جماعت را به زراعت و پرورش گله و رمه مشغول سازد تا به حفظ اموال خود پرداخته از تاخت و تاز اطراف بازمانند.

ملاحظاتى چند در وضع مملکت ایران در این اوقات و طبیعت سکنه آن

اگر چه از دو هزار سال قبل تا به حال، هیچ ملك مثل مملکت ایران عرضه تغییرات حوادث نبوده، اما شاید هیچ ملكی هم نیست که کمتر ازین مملکت تغییر در اوضاع آن شده باشد. اقتدار سلاطین و حکام قدیم، حشمت و تجمل دربار، عادات و رسوم خلق، تقسیم مردم به سکن بلاد و ایلیات لشکری و مردم وحشی کوهستانها، وضع اداره ملكی، طریقه جنگ و جدل همه، کلیه از قدیم الایام تا حال یکسان است. و به قدری که در این ایام می توان قیاس کرد: اهالی حال ایران چندان با سکنه این ملك در عهددار او انوشیروان تفاوت ندارند.

در عرض هزار و دو بیست سال، هیچ يك از ملل اسلام به نوعی که باید ترقی نکرده اند. سکنه جمیع بلادی که این دین را قبول کرده اند، بدون استثنا، همیشه در معرض صدمات حکومت قهر و غلبه و بی ثبات بوده اند.

اسباب مختلفه و دلایل عدیده به جهت این مطاب گفته شده است، از قوی ترین ادله و اسباب، یکی طبیعت خود پیغمبر عرب (ص) و بعضی از اصول قواعد مذهب وی را دانسته اند.

عمر محمد صلی الله علیه و آله بعد از آنکه ادعای نبوت کرد، عالی الاتصال

مصرف در غزوات و محاربات بود. معتمد ناس در حلق او، از باب شجاعت ذاتی و حذاقت سپاهبگری، کمتر از ریاست الاهیه او نیست. لاجرم هر يك از سلاطین اسلام ناسی به رسول خدا را بهانه استیفای حرص و هوای خود ساخته و به اقتضای وقت، اطاعت دوستان و مذلت دشمنان را به آیات قرآن استشهاد استدلال می‌رفت و، همین صورت که کتابی که سرداری جنگجوی در ایام محاربات خود نوشته، منشاء و مصدر جمیع قوانین ملت است، می‌توان گفت که یکی از اسباب قویة عدم ترقی این طایفه است.

و همچنین قانون زن متعدد گرفتن و زنان را در حالت فید و حبس داشتن نیز، شك نیست که اگر از اسباب قویه نباشد اثر کلی در تعویذ ترقی کسانی که این مذهب را اختیار کرده‌اند دارد.

انسان را می‌توان گفت مخلوق عادت است. در ملت اسلام هر کس در خانه خود حاکمی قهار است، از طفولیت تا شیخوخیت، هیچ نمی‌بیند و نمی‌شنود مگر حکومت و اطاعت، عادتش یا بزور فرمان دادن یا فرمان بردن جاری شده، لهذا نمی‌تواند بفهمد که معنی یا مقصود از آزادی شخصی و ملکی چیست، بنابراین همین نوعی که پادشاه ملك را بالنسبه به خود واجب‌الاطاعه می‌داند، خود را بالنسبه به اهل خانه خود می‌داند.

شك نیست که چون تاریخ قدیم و حال جدید ممالک آسیا ملاحظه شود، اسباب عدیده شاید می‌توان شمرد که، چرا این ممالک هرگز در ترقی کلی و اصلاح حال بنی نوع به این پایه و مایه که امروز اهالی فرنگستان ارتقا یافته‌اند نرسیده‌اند، لکن از دلایل مسطوره به خوبی واضح می‌شود که، در جمیع بلاد اسلام هیچ کس به هیچ وجه از وضع اداره حکومت ملکی و ملی مستحضر نیست، بلکه ادراک فواید و شداید آنرا نمی‌تواند کرد.

امرای قبایل به معیت یکدیگر نوع آزادی دارند. ایلیات نیز به جهت حبب آزادی طبیعی به زندگی مانند بهایم راضی شده‌اند که عرضه ظالم و عدوان نشوند، اما هرگز در اهالی اسلام کوششی به جهت آزادی ملت نشده است نه، بلکه اظهار

خواهشی هم نشده است که به‌طور دوام، حدی برای اقتدار سلاطین بگذارند که در حقیقت سدی در مقابل ظلم این طبقه بسته باشند. بلی هرگاه ظلم سبب شورش شده است نتیجه این بوده است که، بعد از آنکه بسریکی غایب شدند، ظالمی دیگر را بر خود مسلط می‌کنند، که هنوز بر تخت ننشسته، همت بر قلع و قمع همان کسانی که به‌زعم او مصدر فتنه و در حقیقت سبب عروج او بر سریر سلطنت شده‌اند می‌گمارد.

تاریخ ایران از زمان فتح اعراب تا حال، همه دلیل بر حقیقت این مطلب است و، مادامی که اسبابی که این آثار بر آن مترتب شده است موجود است، تغییری کمابینگی در وضع این ملک مأمول و متوقع نخواهد بود و، در این صورت آبادی ملک بسته به طبیعت و عادت شخصی پادشاه است. و بهترین سلاطین بیش از آنچه بک شخص در ایام حیات ناپایدار خود توانست نمود نتوانست. نتایجی که قرب دولت روسیه با این مملکت به‌مرور دهور خواهد داشت، مشکل است که پیش از وقت نتوان گفت. ولی اهالی بلاد عثمانی، با اینکه از اطراف اسباب جمع دارند، قرن‌ها گذشت و تا هنوز در لباس آبا و اجداد مشمول و، به‌وساوس مذهبی از صدمات ترقی و تربیت مصون و محفوظ‌اند. اگر از این مقدمه ترتیب قیاس داده شود، نتیجه این خواهد بود که: قرب مملکت و مصادمت عادات و ادیان متضاده، غالب این است که باعث ازدیاد عوایقی است که تا حال مانع مخالفت و مصادقت مابین ملت اسلام و عیسوی است و، العلم عندالله.

اگر چه درین کتاب به‌قدر امکان اخبار قدیم و اوضاع جدید ایران مندرج شد، قبل از اختتام آن چند کلمه کلیه در باب طباع مردم این مملکت بی‌مناسبت نخواهد بود.

خصوصاً این شخصیه سلاطین ایران در ضمن تواریخ ایشان مرقوم گشت، آنچه باقی است که باید گفته شود، بیشتر راجع به وضع ایشان است.

تقریباً جمیع سلاطین این مملکت همه متشرع بوده‌اند، یا اقلاً اگر هم

فی الحقیقه^۱ مقید نبوده‌اند، ظاهراً کما هو حقّه مراعات ظواهر احکام شریعت نموده‌اند، زیرا که این امر از لوازم قوام دولت است و، لهذا هم از اوان خردسالی شاهزادگان را می‌آموزند، ملکت حسنه و صفات جمیله را چندان لازم نمی‌دانند، بنابراین هر يك از پادشاهان ایران هم از اوایل عهد شباب می‌تواند بدون منع و زجر، مرتکب اقسام ملاحی و مناهی شود. استیفای لذات و استغراق در شهوات را از مخصوصات پادشاهی شمرند و، شاید می‌توان بیش از همه اسباب بهمین سبب راجع ساخت، انقلابات علی‌الانصال که در سلسله سلاطین این مملکت روی می‌دهد. مرد بزرگی به کوششهای فوق‌العاده بنیان عروج و استعلا و ظهور و استیلای خانواده‌ای را می‌افکند. کسانی که بلافاصله بر جای او می‌نشینند، اعمال وی را سرمشق خود ساخته و، به سبب لزوم مجاهدتی که مقتضی وضع ایشان است، اساس دولتی را که به حکمت و شجاعت وی برپا شده است، بسط و قوام می‌دهند و، در اجرای احکام و امضای اوامر و نواهی، بر طریق وی سلوک می‌نمایند. امبا شهرت و آوازه آبا و اجداد، سبب خرابی انسال و اعقاب می‌شود، زیرا که در ذهنشان جای گرفته است که به جهت حکمرانی از مصادر متولد شده‌اند. چنین می‌پندارند که مقصود از فرمانروائی در کامروائی است. و چون اسباب لهو و لعب جمع و اطراف همه متملق و خوشامدگو است، خود را از دست داده همیشه متذکر این شعر:

پیش از آن کز تو فلک داده خود بستاند

خذ من العیش نصیباً و من العمر نصاب

تا اینکه از کید زمانه غافل و به عیش زمانه عادی گشته، سر در پای دشمن خارجی یا دوست خانگی^۱ خواهند ساخت. پادشاه ایران بر خویش هیچ چیز را لازم نمی‌داند، مگر مراعات ظاهر شرع، رحم و مروت و عدالت را از صفات

۱- در اصل: فی الحقیقت.

۲- در اصل: خوانگی.

ملوکانه می‌داند نه از لوازم همت ملوک. و چون به اطاعت احکام و کمال فرمان‌پذیری مردم عادت کرده است، اگر احیاناً خلاف خواش بیند، متحمل نتواند شد و، به همین سبب قدر و قیمت خدمتکاران صمیم و خدمات از روی خلوص عقیدت نشانند. از تاریخ سلاطین ایران به استثنای بعضی، معلوم می‌شود که، همیشه ندمای خود را از مردمان دنی‌النسب ردی‌الحسب اختیار کرده‌اند. کسانی که حکومت بالغلبه و علی‌الاطلاق دارند و، فقط نام بزرگی برایشان از باب جلالت منصب اطلاق می‌شود، دوست نمی‌دارند که در اوقات مخصوصه به خود با مردمانی که یا به حسب نژاد یا به حسب قابلیت و صلاح ذاتی صاحب داعیه هستند، معاشر باشند، بلکه راحت و آرام خود را بیشتر در دایره‌ای برخلاف این طبقه می‌بینند. و شاید که غرور قهرو غلبه هرگز مستوفی نمی‌شود. و پیش از وقتی که خود را مرکز دایره بیند که ایجاد و افتای آن موقوف به گردش چشم خود است.

و دیگر از جمله مخصوصیات وضع پادشاه ایران این است که، همیشه سالک طریق رحم و مروت نتواند بود، اگرچه بالطبع مایل این امر باشد. علی‌لا اتصال فرمان به سیاست و قتل مردم دادن و، خود مشاهده این امور کردن، باید به مرور ایام موجب تساوت قلب شود. و کسانی که به تربیت شاهزادگان این ملک معین‌اند، گویا ازین جهت بیم دارند که، مبدا مروت طبیعی مداخله با خیالات و امور لازمه آینده کند. هم از بدایت ایام صبی ایشان را به مشاهده بعضی امور عادت می‌دهند که از دیدن آن لرزه بر اندام مردان افتد، و این تعلیمات ایام جوانی چنین می‌نماید که، کلیتاً علی‌الاستغراق اثر کرده است، زیرا که در تاریخ ایران کمتر پادشاهی نشان می‌دهند که فوق معمول اظهار رحم و مروتی کرده باشد. برخلاف، بسیار هستند که به عمل خود ثابت کرده‌اند که خونریزی و خونخواری یکی از لذات است، و به استیفای این لذت سیمی نام خود را از دفتر انسانیت محو و خود را از درجه مردمی ساقط ساخته‌اند.

بعضی اوقات سلاطین ایران مجبورند که در استیصال امرای مقتدر که در

اطاعتشان شبهه دارند و، علی الظاهر نمی توانند بدو آسیبی رسانند، متمسک به حیلت شوند و، در خزیه مقصود خویش به عمل آرند. شاید تدبیر ملکی و حفظ جان خود بر آن گونه اعمال صحه گذارد. ولی این گونه ضرورت مانع تنفر و رافع انزجار طبیعت نمی شود.

قباحت صورت ظلم در هر لباس و حشت انگیز است، مگر اینکه، چون نقاب خیانت بر چهره کشد، بیشتر محرك مواد نفرت و ضجرت است؛ درین وقت است که ظلم آشکار و شرارت ظاهر بالنسبه به خیانت پنهان و، خیانت باطن که از لوازم بی غیرتی و نامردی است، نام صلاح و فضیلت می یابد.

آنچه در باب سلاطین ایران مذکور شد، شامل جمیع حکام بالغلبه است. لکن از اتفاقات حسنه و الطاف خفیه و حلیه الاهی که شامل حال بنی نوع انسانی است، ملکی که این قسم سلاطین داشته باشد، کم اند. چون ملاحظه احوال ایشان شود، عجب نیست که سلاطین این مملکت از حقوق دیگران پروا نکنند و، حتی جز حق خود نشناسند و حد ظلم را شورش عدیم دانند و، اقتدار را سرمایه عیش و عشرت پندارند و، مادامی که خلاف قانون موجب مخاطره نفس و ملک نشود، به هر نوع توانند به جلب و جمع اموال پردازند و، جز به جهت ازدیاد و اعتبار شخصی خود، به هیچ جنگ و صلحی اقدام نمایند و، آبادی مملکت را از آنجا که مایه ترقی مصالح شخصیه و سبب آوازه و بلندی نام خود است، لازم شمارند.

شاهزادگان ایران را طبیعت هرگز به تحقیق دانسته نمی شود، ازان رو که همیشه به مقتضای وقت حرکت می کنند. غالباً آداب معاشرتشان به طور رفت و حسن سلوک است، به جهت اینکه مقصود کلی جلب قلوب است برای انجام تدابیر آینده. اگرچه وضع این شاهزادگان مقتضی آن است که، اگر ریا نکنند بسیاری رعایت حزم و احتیاط را فرو نگذارند، اما مکرر تملق خوشامدگویان و غرور نسب مخالفت با این ملاحظات کرده، چون به حکومتی معین می شوند، چنان اظهار یأس و سطوت می نمایند، که گویا فی الحقیقه سلطنت علی الاطلاق دارند.

وزرا و کارگذاران مملکت همیشه مردمی متعارف و کاردان و خوش صحبت و با حلم و حوصله و دقت نظرند، اما همین است صفاتی که در حقیقت سرمایه زندگی ایشان است. از بعضی که عمرشان در مراعات رسوم ظاهر ضایع شده است، و تحصیل معاششان از افسد طرق و، شغلشان همیشه نیرنگت بازی یا به جهت محافظت خود یا خرابی دیگران بوده و، نمی توانند بدون خطر حرفی بزنند مگر از در تملق یا خدعه فریب و، گویا خلقت شده اند به جهت این که هر جا نکبتی یا بند سر بگذارند و، هر جا اقبالی بینند یا بردارند و، عمری به حیل و دغل و کذب بگذارند، صلاح نفس و فضایل انسانی توقع نتوان داشت. اگر چه شك نیست که بسیاری از وزرای ایران هستند که نام ایشان را در تحت این تعریف کلی داخل کردن خلاف انصاف است، ولی باز همان کسانی که به فضیلت و هنر و مزیت ذاتی و صلاح از همگنان قصب السبق می رفته اند، بعضی اوقات مجبور شده اند که اصول انسانیت را فدای رسوم جاه و منصب کنند. و غیر از وقتی که اعتماد پادشاه به حدی بوده است که از رقبا و اعدای پروا نداشته اند، به حکم ضرورت و ضعیفی حرکت کرده اند که مخالف با حقیقت و صداقتی است که مردم نیک سیرت و بزرگ را شایسته و، مستحق اکرام و احترام دارد.

حکام ممالک و اضلاع را می توان گفت که: در وضع سلوک غالباً متابعت ملوک وقت کنند، لکن قانون حکومت به نوعی است که باید همیشه ایشان را مایل جور و تعدی داشته باشند. بر حسب اقتضای وضع در گفتار و کردار از وزرا و رجال دولت مردانه تر و گشاده دل تر، و لهذا بیشتر شایسته احترامند. از آنرو که صفات جور و تعدی آن قدر باعث دنائت طبع و پستی فطرت نمی شود که کذب و فریب.

مشرعه ایران به طبقات منقسم می شوند، اکثری از اکابر این سلسله در ابواب پیش رفت. غالباً مردم صاحب فضیلت و متحمل و گوشه نشین و زهد و تقوی و تواضع

مایهٔ احترام ایشان است، مهما ممکن این رویه را از دست نمی‌دهند. در جمیع موارد صبورند، مگر در وقتی که شریعت در خطر باشد و، چون خود صاحب مسند شرع‌اند حفظ آن را از لوازم همت می‌دانند.

سایر طبقات این طایفه عموماً بر خلاف مذکورند، با قلیل دانش و ادعاهای زیاد مدعی احترامی هستند که بسیار کم به ایشان می‌شود، و از این سبب از جمله شاکی‌ترین و ناراضی‌ترین مردم هستند و، چون عموم اهالی ایران با غربای هر ملت و مذهب به‌طور رافت و مروت سلوک می‌کنند، همین معنی همیشه باعث اشتعال‌نایرهٔ غضب این طایفه است. و بر مرادۀ با کفار طامن و تمسخر می‌کنند، مگر به‌واسطهٔ تعصب عوام را روی به‌خود کنند. مردم نسبت‌های بد به این طایفه می‌دهند و، کینهٔ ملائی ضرب‌المثل است، چنانچه گویند: فلان کینهٔ ملائی دارد.

اختلاف طباع مابین اهالی شهرهای مختلفهٔ ایران بسیار است که منشاء آن اصل و نسب ایشان است، مثل اینکه اهل قزوین و تبریز و همسدان و شیراز و یزد به جرات و جلالت مشهورند. بر خلاف اهل قم و کاشان و اصفهان که در چین و بی‌جگری، به سبب اینکه پدران اهالی شهرهایی که قبل مسذکور شد، غالب قبایل جنگجو و سلحشور بوده‌اند و، مردم قم و کاشان و اصفهان هم از قرون بسیار، یا به‌حرف و صنایع اکتساب کرده، یا به‌اعمال ملکی و ملتی اشتغال ورزیده‌اند لاکن این اختلاف که مردم بعضی از بلاد کمتر از اهالی دیگر شهرها جنگی باشند، سبب خروج از تعریف کلی نمی‌شود.

جمیع اهالی ایران مادامی که ظواهر و صور اشخاص ملحوظ است، صنف نیکوئی از نوع انسانند، بلندقامت نیستند ولی کوتاه بالا و بد ترکیب به ندرت در ایشان دیده می‌شود، و علی‌الغلبه قوی بنیه و چالا کنند. رنگ چهره‌ها از سبزه گندم‌گون تا به سفیدی رخسار مردم بلاد شمالیهٔ فرنگستان می‌رسد. اگرچه آن تکفنگی مردم فرنگستان را در عارض ندارند، اما صحت مزاج مایهٔ حظی و افزای خوب صورتی است. به ملاحظهٔ ملی سرعت ادراک و حسن معاشرت و طرز آدابشان قابل تعریف

است. حریف صحبت و رفیق مصاحب‌اند و، در خرج به استثنای بعضی، چنان مسرفند که در اخذ حریص. عالی طبقات اهالی شهرها نوکر خوب نگاه می‌دارند و، نوکرهای ایرانی مادامی که انجام خدمت و امثال امر ملحوظ است، بهترین خدام‌اند.

دروغگوئی و دوروئی ایرانیان ضرب‌المثل است و، خود اهالی مملکت نیز از این معنی انکار ندارند. اما می‌گویند: این علت در مردم به سبب طرز حکومت و نتیجه وضع رعیت است. شك نیست که در ملکی که، حکام جور و ظلم پیشه ایشان است، لابد رعایای مظلوم به هر طور توانند در حفظ خرد می‌کوشند. و چون اتفاق ملی و اقتدار شخصی نیست، بالطبع به خدعه و حیلت‌گری راجع خواهد شد. این است که استعمال اینگونه دفاع، همیشه سبب دنائت طبع شود. بلکه در بعضی مقامات موجب احترام و تحسین است، مثل اینکه مکرر اتفاق افتاده است که، کدخدای قریه، یا کسانتر شهری، محض به جهت حفظ جان و مال دیگران دروغی گفته و، در اثبات آن به نوعی ثبات ورزیده که جان و مال خود را عرضه تلف و هدر ساخته و همین احسانی بزرگ است ازین شخص در حق دیگران و، لاجرم سبب احترام مردمی که او را حامی و حافظ می‌دانستند بالنسبه به وی. وضع زندگی عموم ناس را در ایران به طوری است که احتمال دارد که بیشتر از وضع حکومت مردم را حبله باز و دروغگو می‌کند.

زنان و خدمتکاران که شوهران و صاحبان خود را برایشان حاکم و والی علی‌الطلاق می‌دانند، لابد باید جمیع معایبی که مایه و منشاء ردائت فطرت و دنائت همت است، داشته باشند.

اول تعلیمی که اطفال از پدر و مادر می‌یابند، ورزش و مداومت فریب است، و این معنی به مرور دهور در خاطرشان استحکام یافته، به جایی می‌رسد که، اگر در باب نیکوئی و صلاحیت صدق و راست‌گفتاری سخنی بشوند، تصدیق و تحسین می‌کنند، اما رعایت حزم و احتیاط مانع از این است که به صلاحیتی از این قبیل

خطر انگیز اقدام نمایند.

قسمهائی که بر صدق مدعا می‌خورند، فقط دلیل بر عدم صدق است. اگر کسی از اهالی ملک خارج در قولشان شبهه کند، می‌گویند که: خاطر جمع باش، اگر من ایرانی هستم، اما دروغ نمی‌گویم.

خلاصه هیچ شك نیست که بعضی هستند که شایسته نیست که نام ایشان در تحت تعریف کلی این طبقه داخل باشد و، به صدق لهجه و درست کرداری از همگان ممتازند. اما از باب اینکه همیشه کرام ناس قلیل اند، عددشان به قدری نیست که رافع عیب ملت شود.

مردم ایران با صدمات زهان و مصائب دوران، مکانت خویش بگذارند و در مشکلات فروتنی نکنند، بسه اندک چیزی به غضب آیند و، چون غضب برایشان مستولی شود، اعمالشان مانند کسی است که از عواقب امور نیندیشند.

کسی که به وضع حکومت و طریقه صحبت این مردم آشنا نیست، چون می‌شود که پست‌ترین مردم به اکابر بلکه به خود پادشاه نیز دشنام می‌گویند، تعجب خواهد کرد و، حال اینکه حقیقت دارد. اما این قسم صحبت‌ها را که غالب ما بین ادانی ناس عمومی دارد و، اعتنائی نمی‌شود. بلی اتفاق می‌افتد که بعضی اوقات تقدیری یا جزئی زدو کوبی می‌کنند، اما هرگز مداخلتی کم‌اینفی در این باب نیست. بسیاری از سکنه بلاد معتبر تربیت شده‌اند. و نیز کسانی که تربیت ندارند، نوع طلاق^۱ و ذلاق^۲ در لسان و جرأت و جلادتی در گفتگو دارند، که غالب در حین صحبت پروای جاه و منصب و مال و مکنت کسی را ندارند.

چنانچه حاجی ابراهیم‌خان که در این اواخر وزیر ایران بود حکایت کرد که: وقتی برادرش بیگلربیگی اصفهان بود، و قسطی برخلاف معمول بر کسبه شهر معین کرد، شخص سبزی فروشی در وقتی که بیگلربیگی در دیوان نشسته بود،

۱- طلاق بالفتح، گشاده رویی و گشاده زبان شدن (ح).

۲- ذلاق: تیز زبان (ح).

خود را به اندرون انداخته عرض کرد که ممکن نیست که از عهده این قسط تو اوند بر آید. بیگلربیگی گفت: اگر می توانی بده و، الا ازین شهر برو. سبزی فروش گفت: دادن قسط محال است و، جایی را هم نمی دانم که بروم. حاکم گفت: برو به شیراز یا کاشان، اگر دلت می خواهد. مرد گفت: برادرت در یکی ازین شهرها حکمران است و برادرزاده ات در دیگری. رفتن اینجاها چه فایده ای برای من خواهد داشت. والی گفت: اگر می خواهی برو به طهران و به شاه عرض کن که: من ظلم می کنم. بیچاره گفت: آنجا هم برادرت حاجی ابراهیم خان وزیر است. حاکم به غضب رفته گفت: پس به جهنم برو و مرا بیش از این عذاب مده: دکاندار گفت: آنجا هم شاید حاجی مرحوم پدرت تشریف داشته باشد. حضار مجلس نتوانستند خود را از خنده ضبط کنند. بیگلربیگی نیز با دیگران شریک شده سبزی فروش را وعده کرد که کارش را درست کند.

ایلیات ایران با سکنه بلاد این مملکت اختلاف کلی بالطبع دارند. امرای قبایل بسیار شده است که هم به شجاعت و بهادری و، هم به مروت و جوانمردی اشتهار و امتیاز یافته اند. بر حسب اقتضای وضع زندگی که مخصوص به ایشان است، از وزرا و اعیان دولت کمتر حيله سازی می کنند. نمی توان گفت که به کلی ازین عیب عاری هستند مگر غرور و تنمیری که دارند غالب مانع زمانه سازی است فخریه نسب منضمماً به اینکه هم از اوان طفولیت، تا دیده اند و ابستگان خدمتکار و چاکران و هواخواهان جان نثار در خود دیده اند، سبب این شده است که عادت کرده اند خود را بیش و دیگران را کم از آنچه هستند پندارند. چون به غضب می آیند، به طوری است که، به هیچ وجه اداره پذیر نیستند، لکن کم می افتد که سخنانی که در حین غضب بالنسبه به سایر بزرگان یا به خود پادشاه نیز می گویند، مورث مشقتی شود. غالباً معذرت هر ناهنجاری هائی که از ایلیات هستند خواسته می شود، و حتی خود پادشاه هم قبول می کند.

روزی اتفاق افتاد که: یکی از امرا صحبت از صدراعظم می داشت، خیلی

بدگفت: یکی از مخصوصان وزیر نیز حضور داشت و ، چون محرر اوراق از عاقبت آن اندیشه داشت، روز دیگر از وی پرسیدم که: چه واقع شد؟ گفت: هیچ چون وزیر را دیدم ، گفتم : ما ایلباتی هستیم و ، بعد خندیده به من گفت که: تو می دانی که این لفظ ایلبات عذرهمه ناهمواریها و ناهنجاریها است که کسی بگوید یا بکند.

بالجماعه، طبیعت امرای ایل و احشام را می توان گفت : با تغییرات ملکی تغییر پذیر است. وقتی که مملکت آرام است، خیلی شدت مزاج و درستی قول و فعلشان کم می شود و ، به علت اینکه ، چون در طنولیت غالب به ضمانت حرکات پدران در پایتخت می مانند و ، در همان جا تربیت می یابند و ، چون به سن شهاب رسند، همیشه باید ملتئم^۱ خباب و ملتزم رکاب شاهی باشند . رفته رفته عادت ملکی و اولیای دولت گیرند و ، کلیه خوی و رفتار ایشان پذیرند

در باب رعایت اخلاق حمیده و ملاحظه فرایض شرعیه هیچ يك از طبقه اعظام ملك اعم از اینکه امرای ایلبات باشند یا اعیان و ارکان دولت، قابل تعریف زیاد نیستند.

اما در باب محسنات اخلاق از قبیل عفاف و کفاف و پاکدامنی و راست کاری و غیرها ، حتی ظاهراً هم مراعاتی نمی کنند. در اجرای فرایض مذهب اگر چه به حسب ظاهر رعایتی می کنند، اما مکرر شده است که در صحبتشان معلوم می شود که اعتنائی به اصل دین ندارند . و بسیار شده است که چون از این باب سخن در میان آید به طوری صحبت می دارند که قریب به کفر است.

در ایران از مذهب صحبت داشتن علی الخصوص وقتی که خارج مذهبی در مجلس باشد، شیوعی دارد.

۱- ملتئم: بالضم و کسر ناء مثله، پوشنده (ش).

روزی در مجلسی، یکی از ملاحا در باب حقوق و لزوم احترام سادات گفتگو می کرد، یکی از امرا گفت: اینها که تو می گوئی همه از برای مردم احق خوب است که غیر از این حرفها نشنیده اند و چیز دیگر ندیده اند. من سفرها کرده ام و کتب بسیار دیده ام و مکرر شده است که سیدی دیده ام مثل سگ و یهودی مثل فرشته.

در یکی از کتب که نزد محرر اوراق است، حکایتی از کفر مضحك و آشکار یکی از امرای معتبر که بحال در خراسان است نقل می کند. گویا وقتی حکایت نکیر و منکر را شنیده بود و خواسته بود که به قاعده طبیعی خود حقیقت حال را دریافت کند، اتفاق افتاد که باری در مسجدی یکی از ملاحا همین ذکر را می کرد و او حضور داشت، چون این مطلب را شنید، روی به مردم کرده گفت: هر چه این مرد ملا می گوید دروغ می گوید. یکی از نوکرهای من مرد، و من برای همین تحقیق مطلب دهنش را پر از گندم کردم و، بعد از آن مکرر بر سر قبر وی رفته شکافتم دیدم همان طور دهنش پر است و، محال است که بسا دهن پر بتواند با انسان یا فرشته حرف بزند.

بالجمله، طباع ایللیات خیلی مختلف است با اهالی شهرها. ایللیات نیز حسنات و قبایح مخصوص به خود دارند، مردمی صادق و مهمان دوست و رشیدند؛ لکن بی ادب و سخت مزاج و شدید العمل اند. چون ضرورت به دروغ و فریب و حيله ندارند، احتیاج به استعمال هم ندارند، و این عیوبشان کمتر از مردم شهر است. پرواضح است که به جهت این است که، آن اسباب برای ایشان جمع نیست، زیرا که به وضوح پیوسته است که هر وقت در شهری سکنی گرفتند، یا جزء فاتحین داخل شهری شده اند، در جمیع فواحش و معایب بر جمیع اعظام و اراذل سبقت گرفته اند. تفصیل فواحش مردمی را نوشتن، سبب تنفر و انزجار خاطر است.

زنان ایران که در شهرها می‌مانند، عادتاً مانند کنیزان^۱ در خدمتگذاری
و، ازین جهت بسیاری از مشخصات این طبقه را دارند. اگر چند زنی صاحب
اعتبار باشند، رسوخی در کلیه ملت نخواهد داشت. این است فقط چیزی که ازین
طبقه داریم. اگر غیر ازین باشد، خبر صحیح نداریم.

اگر بتوان قول عموم و افسانه بعضی از محررین را قبول کرد، مکرر حیلۀ
زنان مردان را به‌راه آورده است.

در باب زنان ایللیات، در اوراق سابقه سخن را ندیم، بالنسبه به زنان شهری
نوع آزادی دارند. اگر چه در حسن اندام و نزاکت طبع به زنان شهری نمی‌رسند،
اما در عفت و عصمت و زحمت خانه‌داری و سایر صفات لازمه از ایشان بهترند
در حقیقت، مکرر زنان عالی‌همت و صاحب‌غیرت در اینان دیده شده است و،
سبب همان وضع زندگی و آزادی ایشان است.

الحاصل، کلیه مردم ایران را می‌توان گفت که: مردی خوش‌ترکیب و
کارکن و قوی‌بنیه و زیرک و سریع‌الادراک و خوش‌رو و خوش‌معاشرت‌اند. و
من حیث‌المجموع می‌توان گفت شجاع‌اند، اگر چه اظهار شجاعتشان مانند سایر
ملکی که درین حالت بوده‌اند، بیشتر بسته به وضع امیر لشکر بوده است، یا موقوف
به طبیعت مطلبی که به جهت آن جنگ می‌کرده‌اند.

قبایح و معایبشان از محسناتشان بیش است. و چون اسباب حکومت به نوعی
فراهم است که در هر وقت مجبورند که به حیلتی وسیلت جویند، یا شدت عملی
نمایند، عادی ایشان شده است که همیشه، یا تابع‌اند یا طاغی. بسیاری از نقایص
بزرگ ایشان را به همین سبب می‌توان راجع ساخت. و شاید که هیچ ملکی نباشد
که بدو وضعی حکومت، بیش از ایران سبب ارتکاب فواحش سکنة آن باشد. اگر

چه این ملاحظه در نظر از قصور مردم می‌کاهد، اما امیدی به جهت اصلاحشان نمی‌گذارد، به علت اینکه ظاهر است، صورت گرفتن این امر فقط در وقتی است که تغییرات کلی روی دهد، و اوضاع ملکی بنامه تبدیل یابد و، آنچه از تواریخ قدیم و تجربه‌ی حال جدید این مملکت معلوم می‌شود، چیزی که دلالت بر این مطالب داشته باشد نیست، والله اعلم بالصواب.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

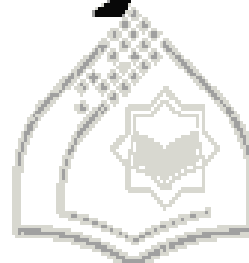
الحمد لله اولاً و آخراً من توفيق اتمام هذا الكتاب بالخير والصواب.
اما بعد، بر ضمير منیر مهسر نظیر مستخبران بدایع اخبار و خساطر خطیر
مستحضران نوادر آثار پوشیده و پنهان مباد، که مورخین پارس و عرب تساریخی
تألیف نموده باشند که مستجمع جمیع احوال ایران فردوس نشان علی سبیل الاجمال
به نهجی که نواب مستطاب سر جان مالکم صاحب به کمال جد و جهد رقم زده خاتمه
بلاغت ختامه نموده، گوی مسابقت از اکثر مورخان عجم و تازی به چوگان فصاحت
و نکته پردازی ربوده به نظر نرسیده و، لکن بواسطه انگلیسی بودن آن پارسی
زبانان از فواید آن مهجور، تا آنکه در عهد حکومت نواب مستطاب (سر هنری
بارتل ادورد فریر کثی بی) گورنر بمبئی دبیر خبیر و مترجم بی شبه و نظیر، سردفتر
ارباب فضیلت و خبیرت، جناب میرزا اسماعیل المتخلص به حیرت، زید فضاہ آنرا
از انگلیسی به عبارت فزیح و بلاغت ملیح کسوت پارسى پوشانیده، که
مرغوب انظار اولی الابصار گردیده و، الحق این کتاب مستطاب احوال جمیع ممالک
ایران را تا عهد فرخنده مهد خاقان علین آشیان، فتح علی شاه قاجار، انار الله برهانه،
به تفصیل شامل است. و تبیین مقال را بی تطویل لاطائل کافل و عبارات دل نشین،
مانند طره محبوبان دلاویز و، سخنان نمکینش بسان رخسار بنان شورانگیز، سطورہ

بدور و کلماته قلائد الخور و، نقاطه خال جمال الحور. و لسان ارباب که ال در توصیف و تعریف آن کتاب عذیم المثل بدین مقال مترنم:

فقی کل سطر منه روض الی المنی و فی کل سطر منه عقد من الدر

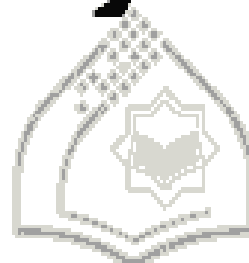
بنا بر فواید کثیر که مطلوب هر صغیر و کبیر است و، موقوف به مطالعه آن کتاب عذیم النظر، از مدتی ممتد مر کوز خاطر فاطر میرزا محمد علی شیرازی الشهیر به کشکول بود، که آنرا به قالب طبع در آورد و از جلباب نخفا به جلوه گساره شهود رساند، و لکن، این اراده به سبب عدم اسباب خاطر خواه در پرده اختتامستور بود، تا اینکه در این اوان سعادت اقتران اسباب آن بای نحو کان، چنانچه بایسد و شاید فراهم آمد و، از سر کار بلند اقتدار انگایس اجازت و امداد و اعانت به ظهور رسید. لهذا به ترسیم آن همت گماشت و حتی الامکان در تنقیح و تصحیح آن کوشید و، در عهد معدلت و حکومت نواب مستطاب معالی القاب سرفلیپ ادمند و دهوس کئی بی) کررنرو رئیس شورای بمبئی دام اقباله العالی، در دار الحکومت بمبئی بیداقل الکتاب میرزا محمد علی شیرازی حلیه طبع پوشیدو، بتاریخ بیست ششم شعبان سنه ۱۳۰۳ مطابق ۲۸ می سنه ۱۸۸۶ عیسوی به اتمام رسید.

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

در تصحیح این کتاب از چاپ سنگی سال ۱۳۵۳ هجری قمری برابر ۱۸۸۶ میلادی
 طبع بهیسی که با همت میرزا محمدعلی شیرازی (کشکول) بطبع رسیده و همچنین از چاپ
 سنگی ۱۳۲۳ ه. ق. به اهتمام علی رضا ضیاء الادب فرزند میرزا ابوالحسن شیرازی که
 در چاپخانه ناصری بهیسی بطبع رسیده استفاده شد.

نخستین بار است که تاریخ ایران تألیف سر جان مالکم و ترجمه میرزا اسماعیل حیرت
 با حروف سری در ایران به چاپ می رسد.

مزایای این چاپ از این قرار است :

- ۱ - مقدمه ای کوتاه در شرح حال مؤلف و مترجم
- ۲ - فهرست نسبتاً کامل از مطالب کتاب
- ۳ - الحاق تصویبهائی به تصاویری که در چاپهای سنگی وجود داشت
- ۴ - فهرست کامل القابیی شامل عناوین زیر :



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

- ۱ - اعلام اشخاص
- ۲ - اماکن
- ۳ - اقوام و ملل
- ۴ - آیات قرآنی و ذوات
- ۵ - ادیان و مذاهب
- ۶ - لغات و اصطلاحات
- ۷ - ابیات و مصرعها
- ۸ - کتابها
- ۹ - معانی لغات

از خوانندگان ارجمند انتظار دارد که هر گونه نقص و لغزشی در تصحیح ملاحظه
 نمایند یادآوری بفرمایند تا در چاپهای بعد مورد استفاده قرار گیرد.

در پایان بر خود فرض می دانند که از دانشمندی بزرگوار جناب استاد دکتر محمد اسماعیل
 رضوانی که همراه مشوق بنده بوده هستند تشکر کنم. همچنین از ناشر علی اصغر عبداللہی
 مدیر محترم دنیای کتاب و از سرپرست و کارکنان فعال و زحمتکش حروفچینی دبیران
 سپاسگزارم.

فهرست اعلام

«آ»	
آستیا جس (اسپدان) - ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰	آبتین، پدر فریدون - ۱۳
آسیه (مسر فرعون) - ۶۸۵	آبش خاتون، زن منکو تیمور پسر هلاکو - ۲۵۶
آغامبارك - ۳۹۷، ۳۹۸	آتابابا - ۶۰۸
آغا محمدخان قاجار ← آقا محمدخان قاجار	آدم صفی (ع) - ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۸
آقا جمال، پسر آقا کمال - ۷۴۹	۶۶۹
آقا رفیع، برادر قاسم خان - ۷۲۹	آدینه (ملا) قصه خوان فتحعلی شاه - ۸۱۹
آقا علی شفتی، پسر قاسم خان - ۷۵۰، ۷۲۹	آذرآباد (آخرین شاه از مهابادیان) - ۷
آقا کمال، حاکم رشت - ۷۴۹	آذر برزین، پسر فرامرز - ۴۲
آقا محمد خان قاجار (بنیانگذار سلطنت قاجاریه) - ۲۵۳، ۵۲۶، ۵۲۳، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷	آرباس = فریدون - ۱۳۳، ۱۳۴
۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳	آرتابان - ۱۰۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۷	آرتاکزر سس لنجمین ← اردشیر دراز دست.
۵۹۴، ۵۹۶، ۶۰۶، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴	آرتاکزر سس نمون (نبیره اردشیر دراز دست) - ۱۵۰، ۱۵۲
۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰	آرش، پسر کیقباد - ۲۲، ۱۳۷
۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶	آزادخان ابدالی - ۴۱۳، ۴۱۴
۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲	آزادخان افغان - ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱
۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸	۵۲۳، ۵۲۵
۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۹۶	آزرم دخت، دختر خسرو پرویز - ۱۰۵، ۱۰۶
۷۳۳، ۷۴۲، ۷۴۹، ۷۸۰، ۸۱۵، ۸۲۲	
۸۳۲	

- آقامیرزا، ولد دلور - ۵۰۰
 آکمین = زال - ۱۴۱، ۳۴۱
 آگنا نوکلس - ۵۳
 آلانقوا (جد بزرگ تیمور) - ۳۰۰
 آلفونسوا کریت - ۳۶۹، ۳۷۰
 آلفقوا - ۲۷۰
 آلوسا، دختر آرتا کزرسس - ۱۵۲
 آلوس جفتا - ۲۷۷
 آنتونی ← سر آنتونی ...
 آنتیوکوس، جانشین اسکندر مقدونی - ۵۹۹
 آنتیوکوس بزرگ - ۵۳
 آنتیوگوس تیوس = آنتیگونوس - ۵۲، ۵۳
- «الف»
- اباقا (سلطان) - ۲۵۹
 اباقاخان - ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
 ابراهیم ادهم (سلطان) - ۷۰۴
 ابراهیم خان (مأمور آقا محمد خان قاجار) -
 ۵۶۵، ۵۶۷
 ابراهیم خان، برادر عادل شاه - ۵۱۰
 ابراهیم خان افشار، برادر نادر شاه - ۴۹۹
 ابراهیم خان بلوچ (برادر عبدالله خان) - ۴۶۴
 ابراهیم خان زند (پسر پنجم کریم خان) - ۵۴۱
 ابراهیم خان کلانتر (حاجی) - وزیر آقا محمد
 خان - ۵۲۴، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۶
 ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲
 ۵۶۴، ۴۶۸، ۵۶۹، ۶۳۰، ۶۴۶، ۶۴۷
 ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۲، ۷۳۳، ۸۷۲
 ۸۷۳
- ابراهیم خان لاری: ۳۶۰
 ابراهیم خلیل (ع) - ۴۰۲، ۶۵۹، ۶۶۰
 ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۱، ۷۰۶
 ابراهیم خلیل خان (والی شیشه) - ۶۲۷، ۶۴۳
 ۶۴۴، ۸۱۵
 ابراهیم غزنوی (از پادشاهان غزنوی) - ۲۲۳
 ابراهیم میرزا (برادر شاه اسماعیل صفوی) -
 ۳۳۸، ۳۳۹
 ابراهیم نظام مصری - ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱
 ۶۹۲
 ابطخس ← ارساسیس - ح ۵۲
 ابلسازر (پسر بخت النصر) - ۱۴۱
 ابن سعود - ۶۹۳
 ابن عرب شاه، احمد (مؤلف تاریخ تیمور)
 ابن الکریم (رئیس کرامیه) - ۶۸۱
 ابن ملجم ← عبدالرحمان بن ملجم
 ابواسحاق کازرونی - ۷۰۵
 ابوبکر (اتابک) - ۲۵۱، ۲۵۲
 ابوبکر (خلیفه اول) - ۳۴۰، ۶۷۲، ۶۷۳
 ۶۷۶، ۶۸۴، ۶۹۰، ۶۹۱
 ابوبکر بن سعد (اتابک) -
 ابوبکر بن سعد = قنق خان - ۲۵۵، ۲۵۷
 ابوبکر، عتیق بن محمد الهروی سورآبادی
 ← سورآبادی
 ابوالحسن - ۲۵۷، ۲۵۸
 ابوحنیفه، نعمان بن ثابت الکوفی (امام) -
 ۶۶۸، ۶۷۴، ۶۷۷
 ابوذر جمهر ← بوذرجمهر
 ابو سعید (سلطان) - بهادر خان، پسر سلطان

محمد خدادینده - ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵	اتا بك ← ابو بكر بن سعد = قتلخ خان
۲۹۶، ۲۹۸، ۳۳۴، ۳۳۸	اتا بك ← ایلدگز
ابوسعید، پسر قرايوسف - ۳۳۳	اتا بك ← بوزابه
ابوسعید مخزومی (شیخ -) - ۷۱۲	اتا بك ← تكله
ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرانشاه	اتا بك ← جلال الدین جاولی
بن امیر تیمور - ۳۳۱	اتا بك ← قراچه
ابوشجاع بویه (اولین شاه آل بویه) - ۱۹۲	اتا بك ← سعد
ابوطالب، پسر زاده علی - ۲۵۸	اتا بك = محمد سفیری ایلخان - ۲۵۱، ۲۵۶
ابوطالب، وزیر مستعصم - ۲۷۸	اتا بك ← مظفر زنگی
ابوطاهر - ۲۵۸	اتا بك ← مظفر سنقر
ابوعبیده - ۱۰۹	اتا بك ← منکوس
ابوعلی سیمجور (امیر) - ۱۸۹، ۱۹۰	اترت، پسر جمشید - ۱۶
ابوعلی سینا - ۷۹۹، ۸۰۷	انیم ← یزدجرد
ابوالفتح خان، حاکم اصفهان ↓ -	احمد (ص) - ۶۵۸
ابوالفتح خان زند، پسر کریم خان - ۵۱۵	احمد (حاجی) - ۲۹۰
۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۶	احمد بن اسماعیل سامانی - ۱۸۸
ابوالفتح رازی (شیخ) مؤلف حسنیه - ۶۸۷	احمد، پسر اویس - ۲۹۷
۶۹۲	احمد بن بویه - ۱۹۲، ۱۹۳
ابوالفضل لمبانی (رئیس-) - ۲۶۰، ۲۶۲	احمد بن حنبل (امام-) - ۶۷۹، ۶۸۰
ابوالفیض خان اوزبک - ۴۹۷، ۵۰۷	احمد بن سلیمان - ۲۴۳
ابوالفیض خان، پادشاه بخارا - ۴۹۹، ۵۰۰	احمد بن سیدی (میرزا سلطان-) - ۳۲۲
ابوالقاسم، رئیس اسماعیلیه - ۲۶۶	احمد بن محمد بن عبدالله دمشقی الانصاری -
ابوالقاسم قمی (میرزا-) - صاحب قوانین	۳۲۲
۷۳۸	احمد بن محمد غزنوی - ۲۲۱
ابوالقاسم، نوح بن منصور، امیر ثانی - ۱۹۰	احمد بن مظفر (سلطان-) - ۲۹۷
ابونجیب سهروردی - ۷۰۵	احمد بن میرزا میرانشاه (میرزا-) - ۳۲۲
ابوهاشم، حاکم گیلان - ۲۶۵	احمد آغا (خواجه-) قله بیک - ۴۲۵، ۴۲۸
ابویوسف (سردار لشکر) - ۱۷۶، ۱۷۷	۲۲۹
ابویوسف رازی - ۶۸۹	احمد اردبیلی (ملا-) = مقدس اردبیلی -
اتا بك ← ابو بكر - ۲۵۱	۸۳۲

اردشیر دراز دست = ارتاکرزسس لتجمین =	احمد بن اویس - ۲۹۷
یغن - ۴۲، ۱۹۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹،	احمد ایلخانی (سلطان) - امیر بغداد - ۳۱۳
۱۵۴، ۱۵۱، ۱۵۵	احمد بارکزائی - ۴۰۵
اردشیر پسر شیرویه - ۱۰۴، ۱۰۵	احمد بن یوید = معز الدوله - ۱۹۲، ۱۹۳
اردوان پسر اشغ - ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲	احمد پاشا، حاکم بغداد - ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶
اردوان پسر بلاشان - ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۲	۴۵۷، ۲۷۲
اردیان - ۵۴	احمد ثالث (سلطان) - سلطان عثمانی - ۲۷۱
اردیبهشت (فرشته) - ۱۲۴	احمدخان مغول (سلطان) - ۲۸۳
ارژنگک (ازامرا) - ۲۳	احمد سامانی: ۱۸۴
ارساس = اشک - ۱۵۴	احمد بن سلیمان - ۲۴۳
ارساسیس (ازامرا) - ۵۲	احمدشاه ابدالی - ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴
ارسش = کیتباد - ۱۳۷	۵۲۳، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۲
ارسطا خالیس = ارسطو - ۵۱	۶۰۳، ۶۰۴، ۶۵۳
ارسطو (فیلسوف) - ۴۷، ۵۱، ۷۲، ۷۵، ۸۰، ۸۱	احمدشاه افغان (شاه کابل) - ۴۰۴، ۴۰۵
ارسلان امیر افغان - ۲۰۷	احمد شاه غزنوی
ارسلان شاه غزنوی - ۲۲۳	احمد بن نظام الملک - ۲۴۰
ارسلان بن طغرل ثانی - ۲۵۱	احمدشاه، والی بغداد - ۴۷۳
ارش = کیتباد - ۱۳۷	احمدلر - ۳۳۰
ارغون بن ابا قحان - ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۶	احمد بن مظفر - ۲۹۷
ارکادیوس قیصر - ۷۳	اختمدخان ← آقامحمدخان قاجار
ارل اف اسکس (ازامرای انگلند) - ۳۶۱،	ادریس نبی - ۶۵۹
۳۶۳	ارتابان ← آرتابان
ارمن پسر کیتباد - ۲۲	ارجاسب، پادشاه توران - ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰
ارینیس (دختر) - پادشاه لیدیا - ۱۳۸	اردشیر - ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
اسباط - ۴۰۲	اردشیر بابکان - ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰
اسپدان ← آستیاچس	۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۶
استر - ۱۵۰، ۱۶۳	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۶، ۴۶۹، ۷۲۶
استراقان - ۳۱۷	اردشیر ثانی - ۷۲
اسحاق، پسر ابراهیم خلیل (ع) - ۶۷۱	اردشیر = داریوس = دارا پادشاه میدیا -
اسحاق، پسر الب نکین - ۱۹۹	۱۴۵
اسحاق تربت هیلدی: ۶۳۸	

- اسحاق خان (از امرای ترشیز) - ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۸
- اسحاق خان (داماد شاه عباس) - ۳۸۷
- اسحاق دینوری (خواجه) - ۷۰۴
- اسدالدین شیرکوه (عم صلاح الدین ایوبی) - ۲۴۷
- اسرافیل (فرشته مقرب) - ۶۵۹، ۶۶۱
- اسفارین شیرویه - ۱۹۲
- اسفندار مذ (نام فرشته) - ۱۲۵، ۱۲۶
- اسفندیار، پسر گشتاسب - ۳۷، ۳۸، ۳۹
- ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۷، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۲۹
- اسکندر بن قرايوسف: ۳۳۳، ۳۳۴
- اسکندر خان، پسر بوداق خان - ۵۳۰
- اسکندر مقدونی، پسر فیلیپ - ۳۹، ۴۴
- ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۲۹۰، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵
- ۶۳، ۸۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۵۱
- ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۳۱۳
- ۳۲۹، ۵۸۹، ۵۹۹، ۸۶۲
- اسماعیل - ۲۲۵، ۲۶۲، ۳۲۳، ۶۷۶
- اسماعیل بن ابراهیم خلیل (ع) - ۶۶۹
- اسماعیل (ایلچی) - ۲۵۰
- اسماعیل ثانی (شاه دروغین) - ۲۵۲
- اسماعیل (برادر زاده جعفر خان زند) - ۵۸۱
- اسماعیل بن امام جعفر صادق - ۲۶۰، ۲۶۲
- اسماعیل، پسر سبکتکین - ۲۰۴
- اسماعیل (برادر زاده کریم خان زند) - ۵۵۲
- اسماعیل، پسر چهارم طهماسب - ۳۴۹
- اسماعیل حیرت (میرزا) مترجم کتاب حاضر - ۴۳۳، ۴۳۵، ۸۷۸
- اسماعیل خان (امیر) از سادات اعراب - ۵۹۳
- اسماعیل سامانی (اولین شاه سامانی) - ۱۲۷
- اسماعیل سامانی (امیر) - ۱۸، ۲۹، ۸۴
- ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
- اسماعیل صفوی (شاه) - بهادر ابن سلطان
- حیدر - ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
- ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۰
- ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۱، ۵۲۰، ۶۰۷، ۶۷۵
- اسماعیل غزنوی - ۲۲۰، ۲۲۳
- اسماعیل کاشانی - ۱۶۳
- اسماعیل میرزا - ۳۵۰، ۳۵۱
- اسماعیل میرزا، حاکم بنده ۴۳۹
- اسماعیل میرزا، پسر چهارم طهماسب - ۳۴۹
- اشرف (ملك) - ۲۷۹
- اشرف، پسر چوپان - ۲۹۶
- اشرف افغان (پسر میر عبداللّه و پسر عم محمود) -
- ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۷
- ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۵
- ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۹۹
- اشک اول: ۵۲، ۵۳
- اشک دوم - ۵۳، ۱۵۴
- اغریث، برادر افراسیاب - ۱۹، ۳۹
- اغوزخان (افراد، چنگیز مغول) - ۵۹۴، ۶۰۵
- افراسیاب تورانی، پسر پشنگک (پادشاه توران) - ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶
- ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴
- ۸۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۷، ۵۸۵، ۸۰۰
- افریدون - ۲۴۴
- افلاطون - ۷۰۰، ۷۲۵
- اکبر خان زند، پسر زکی خان - ۵۴۱، ۵۴۹
- اکبر شاه، پسر همایون (شاه هند) - ۴۸۳
- ۴۸۴، ۴۹۶
- اکرادات = سیرس = کورش - ۱۴۴

امانچه - ۳۱۶	اکوس (ولیعهد آرتا کزرسس دوم) - ۱۵۲، ۱۵۵
امپراطور روم، والرین - ۱۵۸، ۵۴، ۴۲	اللهداد - ۳۱۶
امفیس - ۱۵۲	البارسلان (الب)، پسر داود بیک، ۱۹۷،
امیر ارسلان - ۵۱۵	۲۶۵، ۲۵۲، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸
امیر تیمور - تیمور	الب ارغون - ۲۵۹
امیر ثانی ← ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی	الب تکین، امیر بخارا - ۲۵۳، ۲۰۵، ۱۹۹
امیر چوپان - ۳۹۵، ۲۴۹	البرز صوفی - ۶۱۸، ۶۱۷
امیر حسن بیک ← حسن بیک	البرز، والی خوارزم - ۴۹۹، ۴۹۸
امیر حسین = حسین امیر ماوراءالنهر -	التون تاش - ۲۵۷
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷	الجابو سلطان = محمد خدا بنده (سلطان) -
امیر حسین گورکان - ۲۹۵، ۲۹۲	۲۹۳، ۲۹۲
امیر دانیال = دانیال (پدر امیر معصوم =	الغریک، پسر شاهرخ - ۳۳۱، ۳۳۰
بیکی جان) - ۶۱۷، ۶۱۱	القاص میرزا، برادر شاه طهماسب صفوی -
امیر سیف الدین ← سیف الدین	۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷
امیر غیاث الدین بن همام الدین - غیاث الدین	الویک، پسر یعقوب بیک آق قویونلو - ۳۳۹
امیر قراغمان = قراغمان ۷۵۶	الیاز، خلیفه عبدالواحد - ۷۰۴
امیر گوندخان زعفرانلو، والی خجوشان -	الیاس، پسر اسماعیل کاشانی - ۱۶۳
۵۹۸	الیاس، پسر تغلق تیمور - ۳۵۲
امیر معصوم بن امیر دانیال ← بیکی جان	الیاس (خواجه) - ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱
امیر المؤمنین خلیفه عباسی - ۱۹۵	الیاس (سرتیپ فوج خاصه محمود افغان) -
امیر المؤمنین، ملک شاه سلجوقی - ۲۳۴	۴۵۴
امیر نوح سامانی = ابوالقاسم - ۱۹۱، ۱۹۰،	الیزابت، ملکه انگلند - ۳۴۸
۲۵۳	امام جعفر صادق (ع) ← جعفر صادق (امام) -
امیر نوروز = نوروز - ۲۹۱، ۲۹۰	امام رضا (ع) ← رضا
امین، خلیفه عباسی - ۱۷۲	امام قلی، پدر نادر شاه افشار - ۴۶۶
امین الدین کازرونی، خواجه صالح - ۲۵۳	امام قلی خان، حاکم فارس - ۳۷۵
امین الیما و یسین الملدوله = محمود غزنوی	امام قلی میرزا - ۵۰۹
(سلطان) - ۲۵۵	امان الله خان، پسر خسرو (والی صحنه) - ۵۸۰
انکیوس سوته، جانشین سلیوکوس - ۵۲	امان الله خان، سردار افغان - ۴۵۷، ۴۵۶،
انندبال، پسر جیبال - ۲۱۵، ۲۵۸، ۲۵۶	۴۲۵، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱،
	۴۵۴، ۴۴۲

- انوری ، حکیم (شاعر) - ۲۳۷ ، ۲۴۳ ،
۸۱۰ ، ۸۰۶
انوشیروان - ۶۰ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۵ ،
۷۵۳ ، ۷۵۲ ، ۵۷۸ ، ۴۹۵ ، ۴۹۴ ، ۹۶ ،
۸۶۳ ، ۸۵۸
اورمانس ← رومانس دیوجانس
اورنگ زیب ، شاہ ہند - ۶۴۰ ، ۶۸۳ ، ۶۸۴
اوریا (زن) - ۶۹۰
اوزبک خان - ۶۰۷
اوزون حسن (حسن طویل) امیر تراکمہ آق -
قویلو - ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸
اوسلی صاحب - ۱۶۳
اوکنای ، پسر بزرگگ ↓ - ۲۷۶ ، ۲۷۷
اوکنای قاآن ، پسر چنگیز - ۲۷۷ ، ۳۳۰
اولاد (از دیوان) - ۲۳
اونک خان ، سردار طائفہ قرایت - ۲۶۹
اویس ، پسر حسین بزرگگ - ۲۹۶
اویس قرنی - ۷۱۳
اویماق خان ، پدر کریمخان زند - ۵۳۰
اہریمین - ۱۲۳ ، ۱۲۴
ایاز (امیر) - ۲۴۰
ایران چی وروجی (لقب سلاطین مغول ایران) -
۲۸۶
ایران دخت (ہمسر فریدون و مادر ایرج) - ۱۴
ایرج ، پسر فریدون (پادشاہ ایران) - ۱۴ ،
۱۵ ، ۱۶
ایرج ، جلال الدین - ۳۶۰
ایشان مخدوم - ۶۱۷
ایشان نقیب الاشراف ، پسر ایشان مخدوم -
۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰
ایلخان - ۲۵۸ ، ۲۵۹
ایلدرم بایزید = بایزید - ۳۲۰
ایلدکز (اتابک) - ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲
- ایلك خان (دختر) - ۲۰۵ ، ۲۰۷
ایلك خان ، پادشاہ ترکستان - ۱۹۱ ، ۲۰۵ ،
۲۰۶ ، ۲۰۷
- «ب»
باباخان = فتحعلی شاہ قاجار - ۶۳۱ ، ۶۳۲ ،
۶۴۶
باباعلی بیگ - ۴۶۷
بابر ، از نسل تیمور - ۲۸۳
بابر ، پسرزادہ شاہرخ - ۳۳۱
بابرشاہ ، پسر عمر شیخ - ۱۸۲ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ،
۶۰۷
بابک ، پسر ساسان و پسر اردشیر - ۵۷ ، ۵۸
بابل بیگ (از امرا) - ۴۶۷
باتوخان (پسر جوجی نوہ چنگیز) - ۲۷۶
باربد (مطرب و نوازندہ خسرو پرویز) -
۱۰۱
بارن نیفاس - ۵۳۵ ، ۵۳۶
باقرخان ، حاکم اصفہان - ۵۵۱ ، ۵۵۲
بانو گشہب ، دختر رستم - ۴۲
بایدوخان - ۲۸۷ ، ۲۸۸
بایزید - ۷۰۰
بایزید ، ایلدرم (سلطان) - سلطان عثمانی -
۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۵۸۸
بایزید ، پسر سلطان سلیمان - ۲۴۷
بایزید ، نبیرہ عثمان - ۳۲۰
بایزید بسطامی (عارف) - ۷۱۹
بخت نصر = بناخادنزر - ۳۵ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ،
۱۴۶ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳

بوزنجر - ۲۷۵، ۲۹۹	بدیع الزمان ، پسر سلطان حسین بایقرا - ۳۳۲
بوقا (امیر) - ۲۸۴	براق اوغلان - ۲۸۱
بوناپارت ، ناپلیون - ۶۵۴	برته فوجین (دختر ذی‌نویان و مادر جوجی و همسر چنگیز) - ۲۷۶
بونیفاس هشتم = پاپای روم - ۲۹۵	برخوردارخان - ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰
بویه ، ابوشجاع (جد دیالمه) - ۱۹۲	برزو ، پسر سهراب و نبیره رستم - ۳۲، ۳۱
بهاری ، نصرت - ۷۵۴	برکه‌خان - ۲۸۱
بهاء‌الدین عاملی - ۳۷۸، ۳۷۹	برکیارق سلجوقی ، پسر بزرگ ملک‌شاه - ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰
بهبودخان - ۳۸۵	برلاس (حاجی) - ۳۰۵
بیزرام ثالث - ۶۷	بزرگ (میرزا) - قائم مقام فراهانی - ۵۵۳
بهرام ثانی - ۶۵، ۶۶	بسطام - ۹۸
بهرام چوین - ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۲۷، ۱۸۳	بسطام‌خان ، حاکم اسفهان - ۵۴۴
بهرام‌خان کیائی، والی جلال‌آباد - ۱۶۵	بطلمیوس ، صاحب مجسطی - ۴۷۹، ۶۶۲
بهرام رابع = کرمانشاه (برادر شاپورین شاپور) - ۷۲، ۷۳	۹۰۸
بهرام ، پسر شاپور ذوالاکناف = وهرام - ۱۶۲	بغداد خاتون ، دختر امیر چوپان - ۲۹۴
بهرامشاه غزنوی - ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳	بغراخان ، پادشاه ترکستان - ۱۹۰، ۱۹۱
۲۴۲	بقراط - ۸۰۵
بهرام بن فرهاد (فرزانه) - ۱۲۲	بلاش بن اشغ - ۵۴، ۵۵
بهرام گودرز = گوترزس - ۵۳	بلاش بن فیروز - ۸۴، ۸۵
بهرام گور - ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹	بلاش، پسر گودرز - ۵۳
۸۱	بلاشان (شاه) - ۵۴
بهرام میرزا - ۳۴۳	بلشازر ، پسر بخت نصر - ۱۴۵
بهرام بن هرمز - ۶۵	بلقیس ، ملکه صبا - ۲۵۶
بهرام ، پسر یزدجرد انبیم - ۷۳	بناخاد نزر - بخت نصر
بهمن (نام فرشته) - ۱۲۴	بندوی ، خالوی خسرو پرویز - ۹۸
بهمن ، پسر اسفندیار = اردشیر درازدست - ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۴۳، ۴۲	بوداق‌خان ، پدر زکی‌خان - ۵۳۵، ۵۳۱
بیدرفش ، پسر ارجاسب - ۳۸	۵۴۲
	بوذرجمهر (حکیم) - ۹۰، ۹۶
	بوزابه (اتابک) - ۲۵۳

پل (پول) پسر کاترین - ۶۴۳
 پنیکرتن صاحب - ۷۹۵
 پوران دخت ، دختر خسرو پرویز ، ۱۰۵ ،
 ۱۰۶ ، ۱۱۰
 پورشسب ، پدر زردشت - ۱۲۳
 پورمايد (نام گاو) - ۱۳
 پوروس - ۱۵۲
 پولاد چوره ، نيزه دار تیمور - ۳۱۲
 پولادوند (پادشاه) - ۳۰
 پيران ويسه ، وزير افراسياب - ۲۶ ، ۲۷ ،
 ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵
 پيران ويسه ، (لقبی که کسریمخانی زند به آقا
 محمدخان قاچار داد) - ۶۲۶
 پير بذاق خان قجر - ۳۴۵ ، ۳۴۶
 پير بوزق خان ، پسر جهان شاه - ۳۳۴
 پير محمد جهانگیر (پسر زاده تیمور و وليعهد
 او) - ۳۲۳
 پیری ، حاکم دارا بجرد : ۵۸
 پينمبر خدا (ص) - ۱۰۲ ، ۱۲۷ ، ۳۴۵ ،
 ۶۵۶ ، ۶۶۴ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳ ، ۶۷۶ ، ۶۸۳ ،
 ۶۸۴ ، ۶۸۵ ، ۶۸۸ ، ۶۸۹ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱ ،
 ۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۵ ، ۷۰۳ ، ۷۰۸ ، ۸۶۳
 پيلسم (از پياداران سپاه افراسياب) - ۲۸
 پینی ، مورخ روم - ح ۵۲

«ت»

تراجان ، امپراطور روم - ۵۴
 تروتوش ، برادر ملک شاه سلجوقی - ۲۳۲ ،
 ۲۳۶

بیرام علی جان - ۶۰۰
 بیژن ، پسر گیو - ۳۱
 بیستون ، پسر وشمگیر - ۱۹۷
 بیفونخان - ۲۲۵
 بیکی جان (بیگی جان) = امیر معصوم - ۶۰۷ ،
 ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۲ ، ۶۱۴ ،
 ۶۱۵ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰ ،
 ۶۲۱ ، ۶۴۰ ، ۶۵۳ ، ۶۹۶
 بیگی بیگم (همسر بیکی جان) - ۶۱۴

«پ»

پاپ - ۳۶۱
 پاپای روم ، بونیفاس هشتم - ۲۹۰
 پاپای روم ، نیکولاس چهارم = نکولا چهارم -
 ۲۸۴
 پادری بزرگ جلفا - ۷۹۷
 پارسا = عالم شاه - ۳۳۸
 پارینکس - ۸۰۸
 پرویز = خسرو پرویز - ۹۹
 پرویز شاه ، پسر خسرو - ۱۰۳
 پریچهر ، دختر ایرج - ۱۵
 پریچهره ، دختر مهرباب شاه کابلی - ۱۷
 پریخان خانم ، خواهر شهنشاهان - ۳۴۹
 پریزاد ، دختر آرتاکزر رس - ۱۵۱ ، ۱۵۲
 پریس صاحب - ۲۸۰
 پشنگ ، پادشاه توران - ۱۵ ، ۱۹
 پشنگ ، برادر زاده فریدون - ۱۵
 پشوتن ، برادر اسفندیار - ۳۸ ، ۴۲
 بطر بزرگ - ۴۳۹ ، ۴۵۵ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴

۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۴۰۵، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۲۱، ۵۷۳،
 ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۵، ۶۰۷
 نئودوسیوس، قیصر روم - ۷۷

«ث»

ثالیس - ۱۳۸

«ج»

جالینوس، سردار ایرانی - ۱۰۹، ۸۰۵
 جاماسب، برادر قباد - ۸۶
 جاماسب، وزیر گشتاسب - ۴۰
 جامی، عبدالرحمان (شاعر) - ۱۲۷، ۶۸۶
 ۷۰۷، ۸۱۰
 جان محمدخان - ۵۶۴
 جانی بیگ خان، حاکم دشت قبچاق - ۲۹۶
 جبرئیل (فرشته مقرب) = روح الامین - ۷
 ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۶، ۶۹۰
 ۷۰۵، ۷۲۲
 جردن (ساکن جزیره هرمز) - ۳۷۰
 جریر بن عبدالله (سردار لشکر عرب) - ۱۱۰
 جستی نین، قیصر - ۹۷
 جعفر (از امرا) - ۵۱۱
 جعفرخان - ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳
 ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸
 جعفرخان، حاکم ابوشهر - ۸۲۷
 جعفرخان زند، پسر صادقخان - ۵۴۲، ۵۴۶
 ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۸۱، ۶۲۷
 جعفرخان نیشابوری، حاکم نیشابور -
 ۶۱۹، ۷۵۲

ترک بن یافث بن نوح - ۳۰۰
 ترکان خاتون - ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۵
 ۲۵۶
 تعالیم خان اوزبک - ۳۵۸
 تغلق تیمورخان - ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲
 تغلق، خواجه برلاس - ۳۰۳
 تقی خان، حاکم یزد - ۵۵۳
 تقی عمادالدوله (میرزا) - ۲۹۲
 تکسیس - ۱۵۲
 تکش خان - ۲۵۱
 تکش، شاه خوارزم - ۲۴۸
 تکلہ (انابک) - ۲۵۳، ۲۵۹
 تموچین = چنگیز خان - ۲۶۹، ۲۷۰
 توبک بهادر - ۳۰۳
 تور، پسر فریدون (شاه چین و تانار) - ۱۴
 ۱۶، ۱۹
 تورانوس، پادشاه ارمنیه - ۷۱
 توقمش خان، والی دشت قبچاق - ۳۱۰
 ۳۱۶، ۳۱۷
 تولی خان (پسر چهارم چنگیز) - ۲۷۷
 تیمورتاش، پسر سلطان ابوسمید - ۲۹۴
 تیمورشاه پادشاه افغان (پسر احمدشاه) -
 ۵۶۸، ۵۸۷، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۵
 ۶۴۹
 تیمورگورکان (امیر) - ۱۳۶، ۱۶۶، ۲۵۷، ۲۹۷
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
 ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰
 ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹

جہان تیمور (شاہ) - ۲۹۶
 جہان سلطان (امیر) - ۳۴۴
 جہان سوز = علاء الدین حسین - ۲۴۲
 جہان شاہ ، پسر قرا یوسف - ۳۲۳ ، ۳۲۹
 ۳۳۸ ، ۳۳۷
 جہانگیر خان ، از امرای نرماشیر - ۵۶۸
 جہانگیر خان ، پسر فتح علی خان افشار - ۵۴۴
 جی آباد (پادشاہ جیانیان) - ۸
 جی افراہ (سلطان) - ۷ ، ۱۱۷
 جیبال ، فرمانروای بلاد شمالی ہند - ۲۰۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۲
 جیان ، امیر سپاہ ایران - ۱۰۹

«ج»

چراغ علی خان ، وزیر حسینعلی میرزا: فرمانفری
 فارس - ۷۷۶
 چنگیز خان - ۱۶۶ ، ۲۴۸ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۶۷
 ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ،
 ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۶ ، ۲۹۹
 ۳۰۰ ، ۳۲۲ ، ۳۲۶ ، ۴۰۴ ، ۴۸۲ ، ۴۹۷
 ۵۷۳ ، ۵۸۵ ، ۵۸۸ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸
 چوپان - ۲۹۶

«ح»

حافظ ، خواجہ حافظ شیرازی ، شمس الدین
 ۲۹۸ ، ۷۰۷ ، ۷۱۰
 محمد - ۲۹۸ ، ۷۰۷ ، ۷۱۰
 حاکم شیروان: ۳۰۸
 حبیب عجمی - ۷۰۴ ، ۷۰۵
 حجر الاسود - ۶۶۹
 حذیفہ الیمانی - ۱۱۳
 حزین ، شیخ محمد علی - ۴۰۲ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹
 ۴۵۴ ، ۴۶۳

جعفر صادق ع (امام) - ۲۶۰ ، ۴۷۸ ، ۶۸۷
 جعفر قلبخان (برادر آقا محمد خان قاجار) -
 ۶۲۶ ، ۶۲۷ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۲۷
 ۶۴۸
 جعفر ، وزیر (میرزا) - ۶۲۵
 جفال اوغلی - ۳۶۵
 جفتای ، پسر چنگیز خان - ۲۷۷ ، ۲۸۱ ، ۲۹۳
 ۲۹۹ ، ۳۰۰
 جگ سوم (نام بت بتخانہ نکر کوت) - ۲۱۰
 جلال الدولہ والدین (لقب ملکشاہ سلجوقی) -
 ۲۳۲

جلال الدین - ۲۹۶ ، ۲۹۷

جلال الدین ، ایرج

جلال الدین جاولی (انابک) - ۲۵۲

جلال الدین حسن ، پسر علاء الدین (رئیس
 اسماعیلیہ) - ۲۶۷

جلال الدین خوارزمشاہ (سلطان) - ۲۴۹
 ۲۵۲ ، ۲۵۲ ، ۲۷۴

جلال الدین رومی ، مولانا محمد بلخی -
 ۲۸۲ ، ۷۰۷ ، ۸۱۰

جلال الدین ملکشاہ - ۲۳۹

جمس اول ، پادشاہ انگلستان - ۳۷۲

جمشید ، برادرزادہ طہم - ورت (چہارمین
 پادشاہ بیدادیان) - ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۶ ،

۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۸۲۳

جنرال مالکم = مالکم (جنرال) - ۸۲۷

جنید بغدادی (شیخ) - ۳۳۷ ، ۷۰۵

جوادخان ، سردار طائفہ زیاد اوغلو - ۶۲۳

جوجی خان ، پسر چنگیز خان - ۲۷۶

جوک ہندو - ۶

جولیان ، قیصر روم - ۷۱

- حسن-۳۴۵
 حسن، از امرای دزدان - ۳۱۳، ۳۱۶
 حسن، پسر بزرگک اویس - ۲۹۶
 حسن بصری - ۷۰۴
 حسن بن بویه - ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۶۳۲
 حسن بیک (امیر -) - ۳۳۵، ۳۳۱، ۳۳۴
 ۳۳۸، ۳۳۷
 حسن چوپانی (شیخ-) = امیر حسن - ۲۹۶
 حسن خان زند، پسر صادق خان - ۵۴۷
 حسن بن زید علوی - ۱۷۴، ۱۷۵
 حسن صباح - ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۷۱۹
 حسن (ملا -) = علامه حلی - ۶۷۶
 حسن بن علی (ع) - ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۰۴
 حسنیه (کنیزک) - ۶۲۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹
 ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲
 حسین - امیر حسین گورکان
 حسین افغان - ۴۹۹
 حسین جلال الدین، پسر اویس - ۲۹۶، ۲۹۷
 حسین بایقرا (سلطان -) = غازی - ۳۲۲
 حسین بزرگک، پسر ارغون - ۲۹۶
 حسین بیک (حلوافروش) - ۳۵۱
 حسین بیک چرکس (حاکم ایروان) - ۳۹۳
 حسین خان - ۶۲۶
 حسین خان افغان (برادر محمود غلیجائی) -
 ۴۷۹
 حسین خان (میر -) امیر اعراب بنی شیبان
 حسین خان (میر -) حاکم طیس - ۵۶۷، ۵۹۰
 حسین خان زند (پسر صادق خان) - ۵۴۲
 حسین خان شاملو - ۳۴۴
- حسین خان شیبانی، پسر علی مردان خان -
 ۵۵۷، ۵۹۱، ۵۹۲
 حسین خان قاجار (مهماندار سرجان ملکم) -
 ۸۲۷
 حسین خان کهکی (حاکم کرمان) - ۵۵۷
 حسین صفوی (شاه سلطان -) - ۳۸۴، ۴۰۱،
 ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸،
 ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸،
 ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۸،
 ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۰۶،
 ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۷۳۶، ۷۴۹، ۷۹۵
 حسین بن علی (ع) امام سوم - ۱۷۷، ۱۹۴
 ۳۴۰، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۰۴
 حسین (میرزا -) مباشر جعفر خان زند (پدر)
 قائم مقام فراهانی) - ۵۵۳
 حسین بن ناصر (از امرای اسماعیلیه -) ۲۶۵،
 ۲۶۶
 حسینعلی - ۳۳۴
 حسینعلی میرزا (شاهزاده -) فرمانفرمای
 فارس - ۷۷۶
 حسین قلی خان - ۶۲۵
 حسین قلی خان شفتی (پسر هدایت خان) -
 ۷۴۹، ۷۵۰
 حسین قلی خان قاجار (برادر فتحعلی شاه) -
 ۶۵۳
 حسین قلی خان قاجار (برادر آقا محمدخان) -
 ۶۴۶
 حسین قلی خان قجر - ۵۳۰
 حسین کوچک، پسر چوپان - ۲۹۶
 حسین میرزا (سلطان -) والی قندهار - ۳۵۰

خداداد خان افغان (از امرا) - ۴۶۵	حلاج - ۷۰۰
خداارینیس - ۱۳۴	حمزه (عم پیامبر) - ۶۹۱
خسرو - ۵۳، ۵۴، ۷۴، ۱۰۰، ۲۲۴	حمزه میرزا، پسر شاه عباس ثانی - ۳۹۷، ۳۹۸
خسرو بن اردوان - ۵۵	حمزه میرزا صفوی (پسر بزرگگ محمد و برادر شاه عباس بزرگگ) - ۳۵۴، ۳۵۵
خسرو پرویز - ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۰	حمیرا = عایشه همسر پیامبر - ۶۸۵
خسروخان - ۴۱۲	حیدر - ۳۳۷، ۳۳۸
خسروخان، والی اردلان - ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۸۱	حیدر، جد سلاطین صفویه - ۷۱۷، ۸۴۳
خسروخان، والی گرجستان - ۴۱۱	حیدر توره، پسر بیکی جان - ۶۱۴، ۶۲۱
خسرو شاه ثانی (پسرزاده بهرامشاه غزنوی) - ۲۲۲	حیدر درویش - ۳۳۹
خسرو ملک - ۲۲۴	حیدر میرزا - ۳۴۹، ۳۵۰
خضر (مصحح موسی ع) - ۶۹۰	حیرت ← اسماعیل حیرت (میرزا) - ۳۵۰
خانم بن احمد (دخترزاده یعقوب ایث صفار) - ۲۰۶، ۱۸۳، ۱۸۲	
خلیل پاشا - ۳۶۷	
خلیل خان - ۵۹۴	
خلیل سلطان فرزند تیمور - ۳۲۸، ۴۲۹	
خواجہ عالی - ۳۳۷	
خواند امیر (خواند امیر) - ۱۳۱، ۱۷۳، ۵۴	
۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۸، ۲۶۷، ۳۳۰، ۳۳۲	
خورداد (فرشته) - ۱۲۵	
خورشاه ← رکن الدین	
خوشنواز - ۸۱، ۸۲، ۸۳	
	«خ»
	خانم پیغمبران - ۶۵۸
	خاقان چین - ۳۰، ۴۸، ۴۹، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۵، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۱۴
	۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۶، ۳۳۰
	خالد - ۴۰۲
	خان تاتار - ۲۹۹
	خان دوران (وزیر اعظم محمدشاه قاجار) - ۴۸۵، ۴۸۶
	خان لزگی - ۳۰۸
	خواندشاه - ۱۳۱
	خدا بنده ← محمد خدا بنده (سلطان) - ۶۴۴
	خداداد (فراش) - ۶۴۴
«د»	
دابلیم - ۲۱۷	
دارا (آخرین شاه کیانی) - ۴۷، ۶۰، ۱۵۲	
۴۴۱	

ذی‌نویان (پدر برته قوچین که زوجه چنگیز

بود) - ۲۷۶

«ر»

راشد، خلیفه عباسی - ۲۴۱، ۲۶۵

رافع بن هرثمه - ۱۷۸، ۱۸۵

رام برزین (از سران سپاه) - ۹۲

رای هند - ۹۲

رحیم - ۲۲۴

رحیم (میرزا) - ۴۲۷

رحیم بیک (از نسل چنگیز) - ۶۰۸

رحیم بیک (سردار اوزبک) - ۶۰۷

رحیم خان (حاکم اصفهان) - ۵۵۲

رحیم غزنوی - ۲۲۱

رخش (اسب رستم زال) - ۴۳۰

رستم (از سپاهیان نادر) - ۴۷۶

رستم، (پسر هرمز والی خراسان) - ۱۰۶

رستم بیک - ۳۶۶

رستم خان (سرتیب فوج خاصه) - ۴۲۰

رستم زال - ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲،

۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰،

۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸،

۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶،

۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴،

۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،

۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،

۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸،

۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶،

۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،

دارای اول - ۴۳

داراب - ۱۵۱، ۱۵۲

داراب اول (پسر همای) - ۱۵۱، ۴۴

داراب ثانی - ۱۵۲، ۱۵۱، ۴۶، ۴۵، ۴۴

دارباس = ارباس - ۱۳۴

داریوس = دارا، پادشاه میثیا - ۱۴۱، ۱۴۵

داریوس (داریوش) = داراب - ۱۵۱

داریوس کودودمان - ۱۵۲

داریوش - ۳۱۵

داریوش هیستاسب - ۱۴۸

دانیال، پدر بیک کی جان امیر بخارا - ۶۰۹، ۶۱۰

دانیال نبی (ع) - ۱۴۱، ۳۵، ۱۶۰، ۱۶۹

۲۴۱، ۴۰۲، ۶۵۹، ۶۹۰

داود (میرزا) - ۵۱۱

داودخان - ۵۸۳

داود سلجوقی، برادر طغرل - ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۲

دیس، امیر عرب - ۲۴۱

درفش کاویانی - ۱۴، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۱۱۰

۱۳۴، ۱۴۰، ۸۲۵

درهم بن نصر - ۱۷۳، ۱۷۴

دقیقی، شاعر - ۱۲۷، ۱۲۸

دلاور تایمینی - ۵۰۰

دهخدا - (علامه) - ح. ۱۰۹، ح. ۲۹۵

دیجوس - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷

دیوسفید - ۲۳

دیوکاف - ۳۶۱

«ذ»

ذوالفقارخان خمه‌ای - ۵۴۶

ذوالفقارخان کلهر - ۳۲۴

ذوالفقارعلی (ع) - ۸۲۵

- رضاخان - ۶۲۶
 رضاقلی خان (برادر حاجی علی قلی کازرونی) -
 ۵۶۲، ۵۶۳
 رضاقلی خان قاجار - ۵۶۴
 رضاقلی میرزا، پسر نادرشاه افشار - ۴۶۷،
 ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۶، ۵۰۰،
 ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۲۳
 رضامیرزا (خدا بنده) - ۳۸۱
 رکن الدوله (رکن الدین) - ۲۵۲
 رکن الدوله = حسن بن بویه (شاه دلمی) - ۱۹۰،
 ۱۹۳، ۱۹۴
 رکن الدین، خورشاه - ۲۶۸
 رکن الدین طغرل - ۲۲۷
 رودابه، مادر رستم - ۱۷
 رودکی شاعر - ۱۸۸، ۸۱۰
 روزبهان - ۷۱۰
 روشک - ۴۵
 روم، پسر کیقباد - ۲۲
 رومانس دیوجانس، قیصر روم - ۲۲۸، ۲۲۹
 رهام - ۳۵
 رهام گودرز - ۱۴۶
 ریچارسن صاحب - ۱۴۴
- «ز»
 زال - ۲۱، ۲۳، ۴۲، ۱۳۶
 زال آکمن - ۶۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۴۱
 ۱۶۲، ۱۴۷
 زال، پدر رستم - ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۶۳، ۱۰۹
 زبردست خان افغان - ۴۴۴، ۴۴۵
 زبیده زوجه هارون الرشید - ۱۷۲
 زردشت - ۸، ۳۷، ۳۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲ تا
 ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۳
 زرکس، سردار یوش هیستاسب - ۱۴۸، ۱۴۹
 زرکس ثانی - ۱۵۰
- زرمهر، پسر سوخرا - ۸۶
 زریب، پسر سهراب - ۳۶
 زریب، برادر گشتاسب - ۳۸
 زکریا، قسیس بزرگ - ۱۰۰
 زکی خان - ۶۲۰، ۶۲۶
 زکی خان زند - ۳۲، ۳۴، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۳۱،
 ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۷۴۴
 زلفن (زلقون) مورخ یونانی - ۱۴۰، ۱۴۳
 زمان شاه (امیر حسن خان) - ۵۲۲
 زمان شاه، پادشاه کابل - ۶۴۰، ۶۴۱
 زمان شاه، پسر تیمورشاه - ۶۰۳، ۶۰۴
 زنگی، پسر سعل - ۲۵۴
 زنگی، امیر حلب - ۲۴۱
 زو (ذو) از نژاد منوچهر - ۱۹
 زوبوف - ۶۴۲، ۶۴۳
 زین العابدین، ابو بکر تابادی (مولانا) - ۳۰۰
 زین العابدین بن شاه شجاع - ۲۹۸، ۳۰۹،
 ۳۱۰
- «س»
 ساتی بیک (خواهر سلطان ابو سعید) - ۲۹۶
 ساسان بن بهمن بن اسفندیار - ۵۷
 ساسان پنجم، ازمنها پادیان - ۱۱۸
 سام، از چاکران عمرو لیث - ۱۸۷
 سامان، جد اعلای سامانیان - ۱۸۴
 سام میرزا = شاه صفی صفوی - ۳۴۳، ۳۴۵،
 ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
 سام نریمان - ۱۶ تا ۱۹، ۲۲
 سبکتگین، غلام البتگین و پدر محمود غزنوی -
 ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 ۴۰۴، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۴
 سپاه دوست = یزدجرد ثانی - ۷۹
 سدر - ۴۰۴، ۴۰۵
 سر آنتونی شرلی - ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴

- سرایزك نيوتان انگلیسی - ح ۸۰۸
 سرخان ملكم صاحب (مؤلف كتاب حاضر) -
 ۸۷۸ . ۴۳۵
 سر جاب بيك، والی اردلان - ۲۴۷ . ۲۴۶
 سرخه سر کرده سپاه افراسیاب (۲۸)
 سرداو مرکاتن (از اعظم انگلند) - ۳۷۲ . ۳۷۴
 سردنا بولس (شاه) - ۱۳۳
 سردابرت شرلی - ۳۶۲ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ . ۳۷۳
 ۳۷۴
 سرفرازخان (حاکم بنگالند) - ۴۰۵ . ۴۹۰
 سرفیلیپ ← فیلیپ
 سروایم جانس - ۱۱۷
 سری سقطی - ۷۰۵
 سعد (اتابک) - ۲۵۳ . ۲۵۴
 سعادت خان - ۴۸۶ . ۴۸۸
 سعد ثانی (پسر اتابک ابوبکر سعد) - ۲۵۵
 سعدالدوله یهودی - ۲۸۴
 سعدالملک آوجی - ح ۲۴۰
 سعد وقاص (فرماندار جنگ قادسیه) - ۱۴ .
 ۱۱۰ . ۱۱۲ . ۱۱۳
 سعدی شیرازی (شیخ مصلح الدین) - ۲۸۲ .
 ۷۰۷ . ۸۱۰ . ۸۱۴
 سعود (ابن -) - ۶۹۳
 سفدیانوس - ۱۵۰
 سلجوقی (جد سلجوقیان) - ۲۲۵ . ۲۲۷ . ۲۵۵
 سلجوق شاه، محمد - ۲۴۱ . ۲۵۵ . ۲۵۶
 سلطان حیدر - ۳۳۸
 سلطان سنجر - ۲۴۲
 سلطان علی - ۳۳۸ ، ۳۳۹
 سلطان محمد خدا بنده - ۶۷۶
 سلطان مراد - ۳۳۹ . ۳۸۸
 سلغر، جد اتابکان سلغری (از امرای ترکستان) -
 ۲۵۲ . ۲۵۳ . ۲۵۶
 سلم - پسر فریدون (شاه ترک) - ۱۴ ، ۱۶ ، ۱۹
 سلوکوس = سلویوس - ح ۵۲
 سلیم عثمانی (سلطان -) - ۳۳۲ ، ۳۴۲ ،
 ۳۴۳ . ۴۵۰
 سلیمان - ۵۱۱
 سلیمان (سلطان -) - ۳۴۵
 سلیمان (شیخ -) شیخ قبیله بنی کعب - ۵۲۹
 سلیمان ← محمد (میرزا سید -)
 سلیمان (میرزا -) وزیر محمد شاه صفوی -
 ۳۵۲ ، ۳۵۳
 سلیمان آقا (والی بصره) - ۵۳۳ ، ۶۰۱
 سلیمان خان (شاه -) - ۲۹۶
 سلیمان خان صفوی - ۶۳۷
 سلیمان عثمانی - ۲۴۶ . ۲۴۷
 سلیمان بن قلمش سلجوقی - ۲۳۹
 سلیمان نبی - ح ۲۵۶ . ۴۰۳
 سلویوس (سردار -) - ۵۲
 سلویوس نیکاتور (کالی) - ۵۲ ، ۵۳
 سمیرامیس - ۱۳۳
 سنائی غزنوی (شیخ -) - ح ۲۲۳
 سناتیک ← سنائی غزنوی
 سنارخان افغان (از امرای) - ۴۶۵
 سنجر بن ملک شاه سلجوقی (سلطان -) سلطان
 السلاطین - ۲۲۲ . ۲۳۹ ، ۲۴۰ . ۲۴۱
 ۲۴۲ . ۲۴۴ . ۲۴۵ . ۲۴۶ . ۲۴۸ . ۲۵۸
 ۲۶۱ . ۲۶۵

- سفر - ۲۵۸
 سوخرا (سوخواز) والی زابل - ۸۳، ۸۴
 سودابه (دختر شاهاموران و زن کاس) -
 ۲۵، ۲۶، ۲۷
 سورآبادی - ح ۲۳۲
 سومخور
 سهراب - ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۳۱
 سیاهگزارس - ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
 سیامک، سرکیومرث - ۹
 سیاوش سرکبککاس = کمیس اول - ۲۲،
 ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲
 سید جوانان بهشت = حسین (ع) امام سوم -
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۶۹۱
 سیرس بزرگ = سیروس = کوروش - ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۱۶۸
 سیروس - ح ۱۳۹
 سیف الدوله، محمود غزنوی - ۱۹۱
 سیف الدین (امیر) - ۳۵۳
 سیف الدین سوری - ۲۲۱، ۲۲۲
 سیلوستر و ساسی فرانسی - ۱۶۱
 سیمجور، ابوعلی - ۱۹۵
- «ش»
 شاپور، سراردشیر بابکان - ۵۹، ۶۲، ۶۳،
 ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۹۱، ۱۵۸، ۱۹۴
 شاپور ذوالاکتاف - ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸،
 ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۱۶۲، ۲۱۹
 شاپور سینهبد - ۸۵
 شاپور بن شاپور، ذوالاکتاف - ۷۲، ۱۶۲
- شاپور بن بابک - ۵۸، ۵۹
 شادالملك : ۳۲۸، ۳۲۹
 شادی بن مروان، پدر نظام الدین ایوب وجد
 صلاح الدین ایوبی - ۲۴۷
 شافعی، محمد بن ادریس (امام) - ۶۶۸،
 ۶۷۹، ۶۹۲، ۶۹۸
 سام میرزا، پسر صفی - ۳۸۶
 شاهجهان - ۳۰۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۸۴
 شاهرخ = شاهرخ میرزا - ۳۳۱، ۵۱۱، ۵۱۲،
 ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۳۹، ۶۴۰
 شاهرخ میرزا، پسر امیر تیمور - ۲۶۸،
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰،
 ۳۳۱، ۴۱۷، ۶۱۵
 شاهرخ میرزا، پسر رضاعلی - ۵۰۹، ۵۱۰
 شاه سلطان حسین صفوی ← حسین صفوی
 (شاه سلطان -)
 شاه سلیمان = صفی میرزا (پسر شاه عباس ثانی) -
 ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۱۶
 شاه شجاع، از آل مظفر - ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۰
 شاه شننده - ۱۵۵ برود قبل از شاه شیعیان
 شاه شیعیان = اسماعیل صفوی - ۳۴۳
 شاه عادل (والی لار) - ۳۶۵
 شاه مراد، برادر حیدر مراد - ۵۵۵
 شاه نوازخان دهلوی - ۷۰۴، ۷۰۵
 شاهی بیگ خان - ۳۴۱، ۶۹۲
 شاهی خان اوزبک - ۳۳۲
 شبلیز (اسب خسرو پرویز) - ۱۵۱
 شبلی - ۳۷۹
 شداد بن خداوی - ۱۲، ۱۳۲
 شرف الدین - ۳۱۲
 شرف الدین علی یزدی (مؤلف کتاب) -

شیرین ، معشوقه خسرو پرویز - ۱۰۱ ، ۹۹ ،
 ۱۰۲ ، ۱۰۳
 شیطان - ۱۳ ، ۳۷ ، ۱۳۷ ، ۵۸۲ ، ۶۲۱ ،
 ۶۵۹
 شیطان قلی = اسماعیل صفوی (شاه) - ۳۴۲

«ص»

صادق (میرزا) صاحب تاریخ زندیه -
 ۵۱۶ ، ۵۱۵ ، ۱۳۵
 صادق خان زند - ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۴۱ ،
 ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۴۸ ،
 ۵۴۹
 صادق خان شقایق (از امرا) - ۶۴۲ ، ۶۴۵ ،
 ۶۵۲ ، ۶۵۳
 صادق خان فاجار (حکمران سپاه) - ۷۷۶
 صادق خان گرجی (پیشخدمت) - ۶۴۴
 صادق علی خان (صوبه دار) - ۴۹۵
 صالح امین (خواجه) -
 صالح بیک (سرتیپ) - ۵۰۳
 صالح خان زند ، پسر بزرگ کریمخان زند -
 ۵۴۱
 صالح بن نصر (نصر) - ۱۷۳
 صدرالدین - ۳۳۷
 صدرالصدور - ۵۰۶ ، ۷۰۵ ، ۷۳۶
 صفی (شاه) - ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ،
 ۳۹۱ ، ۳۹۹ ، ۴۰۱
 صفی (شاه) - نبیره شاه عباس - ۷۳۶
 صفی الدین اردبیلی (شیخ) - ۳۳۷ ، ۶۳۸ ،
 ۶۹۶

۳۱۳ ، ۳۰۷ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
 ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ح ۳۲۳
 شروانشاه - ۳۳۹
 شریز - عزالدین مظفر
 شریف الدین صدرالصدور (میرسیلد) - ۳۴۲
 شریف الدین ، علی (مورخ تیمور) - ۳۰۷ ،
 ۳۱۰ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹
 شریف الدین (مؤلف تاریخ کردستان) - ۸۴۵
 شفیع (میرزا) - صدر اعظم - ۷۳۲ ، ۶۴۷
 شمخال خان چرکس - ۳۴۹ ، ۳۵۰
 شمس تبریز - ۷۰۸
 شمس الدین ، وزیر ابا قاسم خان - ۲۸۲ ، ۲۸۳ ،
 ۲۸۴
 شمس المعالی ، قابوس بن وشمگیر - ح ۱۹۸
 شمس الملوك = قابوس - ۱۹۷
 شموئل : پسر اسماعیل کاشانی - ۱۶۳
 شموئل عادیا - ۷۳
 شهریار - ۱۰۵
 شهریار بن خسرو - ۱۰۶
 شیث - ۶۵۹ ، ۶۶۹
 شیخ الاسلام - ۷۲۲
 شیخ الجبل = حسن صباح - ۲۶۴
 شیخ بنی خالد (حاکم بحرین) - ۴۶۴
 شیخ المعجم (خواجه) - ۳۳۷
 شیخ ویس (پسر علی مرادخان) - ۵۴۹ ، ۵۵۰ ،
 ۵۵۱
 شیده ، پسر افراسیاب - ۳۳
 شیراسب ، وزیر طهمورث دیوبند - ۱۰
 شیر ایران ، علی قلی خان - ۳۹۹
 شیرویه ساسانی - ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶

- صفی قلی خان - ۴۱۳
 صفی میرزا - ۳۸
 صفی میرزا (پسر بزرگ شاه سلطان حسین) - ۴۴۸
 صفی میرزا (پسر بزرگ شاه عباس بزرگ) - ۷۴۸، ۳۷۳
 صفی میرزا (پسر بزرگ عباس ثانی) - ۳۷۹، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۸۵
 صلاح الدین ایوبی (پسر نظام الدین ایوب) - ۲۴۸، ۲۴۷
 صلیب اصلی عیسی (ع) - ۱۰۵
 صیدمرادخان - ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۲
- طغان -
 طغرل بیک سلجوقی - ۲۲۷، ۲۲۶
 طغرل ثالث بن ارسلان - ۲۵۱، ۲۴۷
 طغرل ثانی محمد سلجوقی - ۲۴۱
 طوپال عثمانی - ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۳، ۲۵۱
 طوس - ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۴
 طوس، پسر نوزد - ۴۹
 طهماسب - ۱۲۹، ۱۵۰
 طهماسب اول (شاه -) - ۵۹۹، ۵۸۸
 طهماسب ثانی - ۶۲۳
 طهماسب خان فیلی - ۵۶۱
 طهماسب شاه - ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶
 ۳۷۴، ۳۴۸، ۳۴۷
 طهماسب صفوی (شاه -) پسر شاه سلطان حسین - ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷
 ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۹
 ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵
 ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳
 ۴۷۷، ۵۰۱
 طهماسب قلی خان = نادرشاه افشاری - ۴۹۵
 ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳
 طهماسب میرزا - ۳۴۳، ۴۲۸، ۴۳۳
 طهماسب میرزا (پسر دوم عباس ثانی) - ۳۸۱
 طهمورث خان (والی گرجستان) - ۳۹۵
 طهمورث دیوبند، پسر هوشنگ (سومین پادشاه پیشدادیان) : ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۶۳، ۵۸۹، ۱۲۹
 طیفور، ابویزید بسطامی - ۷۵۵
- ضحاک - ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۲۲، ۱۳۲
 ۵۷۷، ۱۳۳
 ضیاء الادبا (صاحب نسخه ای از کتاب حاضر که در نسخه بدلتها از آن استفاده شد) - ج ۵۱۶، ۵۷۵، ۷۲۲
 ضیاء الملك، (احمد بن نظام الملك) - ج ۲۴۰
 ضیون (امیر عرب) - ۶۲
- طالوت - ۴۰۳، ۴۰۲
 طاهر (پسرزاده عمرولیث) - ۱۸۰
 طاهرخان، نوه چنگیزخان - ۴۹۸
 طاهرخان، پسر صادق خان برادر کورینخان زند - ۵۴۷
 طاهر ذوالیمینین - ۱۷۲

عباس ثانی (شاه -) - ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۶۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۵۸۸
 عباس میرزا (= شاه عباس بزرگ)
 عباسقلی خان بیات = ۵۸۸، ۵۹۰
 عباس میرزا نایب السلطنه - ۴۰۱، ۵۵۳، ۵۵۷، ۷۷۰، ۷۸۰، ۷۸۱، ۸۱۳، ۸۱۵
 عبدالله، خاندزاد تیمور - ۳۰۵، ۳۰۶
 عبدالله پاشا - ۴۷۶
 عبداللهخان اوزبک - ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۸، ۶۸۳
 عبداللهخان زند (عم لطف علی خان) - ۵۶۹، ۵۷۳
 عبدالله شمراخ (رئیس خوارج) - ح ۷۰۱
 عبدالرحمان (فرمانروا) - ۳۹۱
 عبدالرحمان بن ملجم - ۶۸۲
 عبدالرحیم (سید -) - ۶۰۹
 عبدالرحیم بیک - ۶۰۹
 عبدالرحیم چاکبوتی (خواجده -) - ۶۰۸
 عبدالرحیمخان (برادر کلانتر) - ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۶۹
 عبدالرشید - ۲۲۳، ۴۰۲
 عبدالعزیز بن سعود - ۶۹۳
 عبدالعزیز، پسر نادر محمد - ۳۹۵
 عبدالعلیخان (امیر قبیله جمالی) - ۵۹۴
 عبدالغازیخان (پسر خسواجه عبدالرحیم چاکبوتی) - ۶۱، ۶۴، ۶۸، ۷۹، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۴۰
 عبدالقادر گیلانی (شیخ -) - ۷۱۰، ۷۱۱
 عبداللطیف (پسر الغ بیک) - ۳۳۰، ۳۳۱
 عبدالملک بن نوح سامانی - ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۹

«ع»

عادل - ۲۳۶
 عادل اختاجی - ۳۱۲
 عادلخان (سردار سپاه دشت قباچاق) - ۳۵۲
 عادلشاه (برادر نادرشاه) = ۵۰۹، ۵۱۰، ۶۲۳، ۶۲۴
 عاضد (خلیفه فاطمیین) - ۲۶۶
 عاضد اسماعیلی (والی مصر) - ۲۴۷، ۲۴۸
 عالمشاه (دختر اوزون حسن) - ۳۳۸
 عایشه = حمیرا - ۶۸۲، ۶۸۵
 عباس - ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲
 عباس - ۶۹۱، ۷۲۷
 عباس (از امرای افغان) حاکم جلال آباد -
 عباس بن طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی -
 ۴۷۷
 عباس بن عبدالمطلب، عم پیامبر - ۶۹۰، ۶۹۱
 عباس (جزء قاتلان آقا محمد خان قاجار) -
 ۶۲۴
 عباس بزرگ صفوی (شاه) - ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۱۸، ۵۲۱، ۵۸۵، ۶۲۳، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۶، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۸۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۲۵، ۸۲۲
 عباس ثالث - ۴۷۳

- عبدالمؤمن خان (پسر عبداللهخان اوزبك) -
۳۵۶، ۳۵۸، ۶۰۷
- عبدالنبي - ۴۹۵
- عبدالواحد بن زيد (شاگرد حسن بصری) -
۷۰۴
- عتبة بن عرفان - ۱۱۳
- عثمان - ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۲۰، ۳۴۰
- عثمان (بزرگ قبیله عثمانیان) - ۳۱۹
- عثمان پاشا - ۳۵۳، ۳۵۴
- عثمان سنجری - ۱۷۶
- عزالدوله بویه (پسر معزالدوله) - ۱۹۳،
۱۹۵
- عزالدين مظفر = شریر - ۲۸۵
- عزرائیل - ح ۲۷۵، ۶۵۹، ۶۶۱
- عزالدوله - ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
- علاءالدین حسین غوری - ۲۴۳
- علاءالدین سوری (برادرسیف الدین) - ۲۳۲
- علاءالدین محمد، پسر قاسم (رئیس اسماعیلیه) -
۶۷، ۲۶۷، ۲۶۸
- علی، پسر ابوالحسن - ۲۵۸
- علی بن ابی طالب (ع) امیرالمؤمنین (خلیفه
چهارم) - ۱۷۳، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۵،
۳۶۸، ۴۷۲، ۵۳۳، ۵۷۱، ۶۷۵، ۶۷۶،
۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲،
۶۹۴، ۷۱۰، ۷۲۷، ۷۳۵، ۸۲۲، ۸۲۳
- علی بن بویه (پسر بزرگ ابو شجاع بویه) -
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
- علی بن موسی الرضا (امام) - ← رضا ...
- علی خان (میر) - حاکم - ۵۹۳
- علی خان افشار - ۶۲۸
- علی خان زند (شیخ) - ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۴،
۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۲
- علی خان زنگنه (شیخ) - ۳۹۹، ۴۰۰
- علیرضا، صاحب تاریخ - ۵۳۷، ۵۴۳،
۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۶۴، ۵۶۸،
۵۶۹
- علی عادلشاه - ۵۰۹، ۵۱۰
- علی قلی خان - ۵۰۳، ۵۰۸
- علی قلی خان (حاجی) - ۵۵۵، ۵۷۲
- علی قلی خان (از امرا) - ۳۵۵، ۳۹۹
- علی قلی خان (سردار مافی) - ۵۹۰
- علی قلی خان شاملو - ۳۵۰، ۳۵۱
- علی قلی خان کازرونی (حاجی) - ۵۵۴،
۵۶۲
- علی محمدخان (سردار) - ۵۳۴
- علی محمدخان زند، پسر کریمخان - ۵۳۴، ۵۴۲
- علی مردان خان بختیاری - ۴۲۰، ۵۱۴، ۵۱۵
- علی مرادخان - ۵۵، ۵۵۱، ۵۵۲
- علی مرادخان بختیاری (امیر ایل بختیاری) -
۴۸۰، ۷۲۲
- علی مرادخان زند، پسر صادقخان - ۵۱۵،
۵۱۶، ۵۱۹، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷،
۵۴۸، ۵۴۹، ۶۲۷
- علی میرزا - ۳۵۰
- علی نقی خان زند، پسر صادقخان - ۵۳۰،
۵۳۲، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۶۷
- علی ویردی بیگ (از امرا) - ۳۵۹، ۳۶۳
- علی ویردی خان (پدر نوووزخان لبشیک
آقاسی) - ۳۶۵، ۶۲۳
- علی همتخان - ۵۵۵
- علی یارخان سبزواری - ۵۹۱

فتح‌خان - ۴۵۵
 فتحعلی، پسر هدایت‌خان شفتی - ۷۴۹
 فتحعلی تا لهر (میر-) - ۴۹۵
 فتحعلی‌خان - ۴۱۶، ۴۵۵، ۵۱۴، ۵۲۲، ۶۴۶
 فتحعلی‌خان (از امرای اشاقه‌باش) - ۶۲۳
 فتحعلی‌خان افشار - ۵۲۷، ۵۴۴
 فتحعلی‌خان قاجار - (پدر محمدحسن‌خان) - ۵۱۴
 فتحعلی‌خان (وزیر اعظم) - ۴۱۵، ۴۲۹
 فتحعلی‌شاه قاجار (= باباخان) - ۲۵۳، ۲۹۳
 ۵۳۰، ۵۶۱، ۵۷۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۷
 ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۷۴۹، ۷۵۰
 ۷۷۶، ۷۸۰، ح ۷۸۳، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۶
 ۸۱۹، ۸۲۶، ۸۳۲، ۸۴۹، ۸۷۸
 فخرالدوله دیلمی - ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
 فخرالدین رازی (نام) - ۲۶۶
 فخرالملک - ح ۲۴۵
 فرامرز (پسر رستم) - ۲۸، ۳۲، ۴۲
 فران (نام اسب لطفعلی‌خان زند) - ۵۷۲
 فراورت = افراد، پسر دیجوس - ۱۳۷
 فرخ‌زاد - ۲۲۳
 فرخ‌زاد، پسر خسرو پرویز - ۱۵۶
 فرخ‌هرمز، والی خراسان - ۱۵۵
 قره‌دوسی طوسی، ابوالقاسم صاحب شاهنامه -
 ۵، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۱، ح ۲۲، ۲۳، ۲۴
 ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲
 ۶۱، ۸۴، ۸۵، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۱۹، ۸۱۵، ۸۵۸

علی‌یارخان قلیچه‌ای - ۵۹۸
 عمادالدوله ← میرزا - ۳۹۲
 عمادالدوله دیلمی ← علی‌بن بویه
 عمار یاسر - ۱۱۳
 عمر پاشا (والی بغداد) - ۵۳۲، ۵۳۴
 عمر بن خطاب (خلیفه دوم) - ۱۲، ۲۰، ۱۰۹
 ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۴۰، ۶۷۶
 عمر شیخ، پسر ابوسعید - ۳۳۲
 عمر بن عبدالعزیزی اموی - ۳۶۰، ۶۶۷
 عمرو - ۱۳
 عمرو لیث صفار - ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
 عیسی (ع) - ۵۴، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲
 ۶۶۴، ۷۰۵، ۷۰۰

«غ»

غازان‌خان بن ارغون‌خان مغول - ۲۸۸، ۲۸۹
 ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
 غزالی، محمد - ۶۷۸، ۶۹۶
 غلام‌شاه ← سبکتگین - ۲۵۰
 غیاث‌الدین ... - ۵۳
 غیاث‌الدین کیخسرو - ۸۲۵

«فی»

فاتک (صاحب ری) - ۱۸۸
 فارقلیطا = احمد (ص) - ۶۵، ۶۵۸
 فاطمه (س) دختر پیامبر - ۶۸۵
 فاطمه دختر شاه طهماسب صفوی - ۳۸۱
 فایق (امیر) - ۱۹۰، ۱۹۱
 فتح‌الد اردلانی (میرزا) - ۵۶۵

- ۲۰۵ - القادر بالله، خلیفه عباسی - ۲۰۵
 قارونی - ۴۵۴
 قاسم (ششم خلفا) - ۲۶۶
 قاسم خان شفتی - ۲۴۹
 قاوردیک، عموی ملکشاہ سلجوقی - ۲۳۴
 القائم بامرالله، خلیفه عباسی - ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۳۵، ۲۳۴
 قباد بن فیروز - ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹
 قباد بن کلاه - ۱۹
 قبلا قاآن بن منکوتیمور - ۳۸۳
 قتلق اینانج - ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲
 قتلق خان = ابوبکر بن سعد - ۲۵۵
 قتلق شاه - ۲۹۳
 قدرخان، پادشاه ختن - ۲۰۶
 قرا ارسلان (از امرای الب ارسلان) - ۲۳۳
 قرانانار - ۵۹۵
 قراچه (انابک) - ۲۵۳
 قراچی خان (سردار ایرانی) - ۳۶۷، ۳۷۹
 قراعثمان، جد امیرحسن بیک - ۳۳۶
 قراگوز (نام اسب) - ۶۱۵
 قرا محمد (امیر ترکمان) - ۳۰۹
 قرا محمد (سرلسله قراقوینلو) - ۳۳۳
 قرا یوسف (امیر تراکمه) - ۲۹۷، ۳۲۰، ۳۲۹
 ۳۳۳، ۳۲۹
 قزل ارسلان - ۲۵۱
 قسطنطین - ۷۰
 قسطنطیوس - ۷۰
 قسیس بزرگ زکریا - ۱۰۰
 قسیس میدا - ۷۷
 قطب الدین، محمد غوری (داماد بهرامشاه سلجوقی) - ۲۲۱
 قلس، قاتل فیلیپ مقدونی - ۴۷
- ۷۰۹، ۶۸۵، ۴۵۴ - فرعون
 فرنگیس، دختر افراسیاب - ۲۶، ۲۷
 فرود (بنیره پیران ویسه) - ۳۰، ۳۹
 فرهاد - ۱۰۴
 فرهادخان (از امرای) - ۳۵۹
 فریزر، پسر کیکائوس - ۲۹، ۳۰، ۳۴
 فریدالدین (کاتب و شاعر) - ۲۴۳
 فریدون، پسر آبتین - ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷
 فریزر صاحب - ۴۹۰، ۴۹۱، ۱۹۲
 فضل الله میرزا (صاحب تاریخ و صاف) - ج ۲۵۶
 فضلویه - ۲۵۲
 فکاس - ۱۰۰
 فیاض علی (از خلفای میر معصوم) -
 ۷۲۰، ۷۲۱
 فیثاغورث - ۷۲۵، ح ۸۰۸
 فیروز (شاه) - ۸۱، ۸۴
 فیروز، برادر نرسی - ۵۳
 فیروز، پسر بزرگ یزدجرد - ۷۹، ۸۲، ۸۳
 فیروز فارسی (ملا) - ۱۵، ۱۱۸
 فیروزان (امیر لشکر ایران) - ۱۱۳، ۱۱۴
 فیلفوس - فیلیپ
 فیلیپ (پادشاه مقدونیه، پدر اسکندر) - ۴۳،
 ۴۴، ۴۷
 فیلیپ (سر) - ۸۷۹
- «ق»
 قاآن، بنیره چنگیزخان - ۲۷۴، ۲۷۷
 قابوس، شمس المعالی بن وشمگیر - ۱۹۷،
 ح ۱۹۸

۶۲۵ ، ۶۲۹ ، ح ۶۳۰ ، ۶۴۶ ، ۷۲۰ ،
 ۸۱۸
 کسری - ۹۲ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶
 کسری ← انوشیروان
 کسری ، از احفاد اردشیر بابکان - ۱۰۶
 کسری = خسرو ساسانی - ۴۴۴
 کسرو = خسرو ساسانی - ۴۴۴
 کشکول ، میرزا محمد علی ← ح ۱۴ ، ح ۴۳۳
 کلبعلی خان فیلی - ۸۵۲
 کلیو (شاه -) - ۱۱۷
 کمال الدین - ۸
 کمال الملک = ملک اشرف - ۲۷۹
 کمبیس اول = سیارش - ۱۴۱
 کمبیس = کامبیز = کمبوجیه - ۱۴۰ ، ۱۳۹
 کمبیس سمرویس = کمبوجیه - ۱۴۷
 کمیل صاحب - ۷۸۸
 کمیل بن زیاد - ۷۰۴
 کورش = سیرس - ح ۱۳۹ ، ۱۴۴ : ۱۴۵ ،
 ۱۴۶
 کورش ، پسرزاده آستیاچس - ۴۳ ، ۱۳۹ ،
 ۱۴۶ ، ۱۴۰
 کورش ، نواده لهراسب - ۱۴۵
 کورنر ، جنرال هندوستان - ۴۰۴ ، ۶۵۴
 کوره (راجه قنوج) - ۲۱۰ ، ۲۱۲
 کوکداویج (جنرال -) - ۶۴۱ ، ۶۴۲
 کیا بزرگ امید (جانشین حسن صباح) -
 ۲۶۴ ، ۲۶۵
 کیخاتو ، برادر ارغون - ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ح ۲۸۸
 کیخاتون - ۲۸۸
 کیخسرو - ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱

قماری بساول - ۳۱۲
 قمرالدین خان وزیر - ۴۹۰ ، ۴۹۳
 قور - ۴۸
 قیس افغان - ۴۰۲ ، ۴۰۳
 قیصر روم (کارس) - ۳۶ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۹ ،
 ۹۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱
 قیصر روم (ماریث) - ۹۸ ، ۹۹
 قیصری - ۷۱۰
 قیلاتوس (پسر -) - ۴۷

«ک»

کاتریا ، ملکه روسیه - ۶۳۴ ، ۶۳۵
 کاتری ثانی ، روس - ۶۴۱
 کاترین ، ملکه روسیه - ۶۲۷ ، ۶۳۴ ، ۶۳۵
 کاتولکس (فرمانفرمای ایران) - ۵۲
 کامران میوزا ، پسر باهر - ۳۴۵
 کاوس - ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ،
 ۱۳۹
 کاوس ، کیکاوس ، پسر کیقباد - ۲۲ ، ۲۳ ،
 ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۷
 کاوس ، قیصر روم - ۶۶
 کاوه آهنگر - ۱۳ ، ۲۰ ، ۱۳۴
 کپک خان - ۳۱۴
 کتابون ، دختر قیصر و همسر گشتاسب - ۳۶
 کریستین (کپتان) - ۶۰۴
 کریمخان زند (وکیل لرعا یا) - ۵۱۴ ، ۵۱۵ ،
 ۵۱۶ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۲۵ ، ۵۳۱ ،
 ۵۴۵ ، ۵۴۹ ، ۵۵۲ ، ۵۵۶ ، ۵۷۳ ، ۵۷۵ ،
 ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۷ ، ۶۰۱ ، ۶۲۴

گشتاسب ، پسر زو (از پیشدادیان) - ۳۵ ،
 ۶۰
 گشتاسب (مؤلف تاریخ رومی) - ۱۵۵، ۵۸
 گشتاسب، پسر سهراب - ۳۵، ۳۶
 گلشاه (= اول پادشاه کیانیان) = کیومرث - ۸
 گلندام - ۷۷
 گوترزس = بهرام گودرز - ۵۲
 گودرز - ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۵۳
 گودرز = بخت نصر (والی عراق عجم) - ۲۵
 گودرز بن بلاش - ۵۵
 گورخان (رئیس طایفه قراختا) - ۲۴۳
 گبین (مؤلف تاریخ روم) - ۷۷، ۸۷، ۱۰۰
 گیلان شاه بن منوچهر - ۱۹۸
 گیو (از شجاعان ایران) - ۲۸، ۲۹، ۳۱

«ل»

لار ، پسر گر گین - ۳۶
 لای خوار (عارف) - ۲۲۳
 لرهتری بارتل - ۸۷۸
 لطفعلی خان (سردار ایرانی) - ۴۱۴، ۴۱۵،
 ۵۸۱
 لطفعلی خان (برادر فتحعلی خان وزیر) - ۴۲۹
 لطفعلی خان (برادر محمد قلی خان) - ۴۴۲،
 ۴۴۳
 لطفعلی خان زند، پسر جعفر خان - ۴۱۶،
 ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸،
 ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴،
 ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰،
 ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۹، ۶۲۹،
 ۶۳۹

۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۶۰
 کید (سلطان هند) - ۴۸
 کیقباد (سرسلسله کیانیان) - ۲۱، ۲۲، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۶
 کیکاوس - ۲۳، ۳۴، ۵۲، ۱۳۷، ۱۳۸،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۰، ۶۵۰
 کینیر صاحب - ۱۵۹، ۴۹۸، ۵۴۳، ۵۸۸،
 ۵۸۹
 کیوکخان ، پسر او کنای - ۲۷۷
 کیومرث - ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۴۴

«م»

گازوکلس - ۵۲
 گاردین صاحب - ۳۷۶
 گرزگاو سر - ۱۳
 گرسیوز ، برادر افراسیاب - ۲۶، ۲۷
 گرشاسب، پسر اترث - ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱
 گرشاسب، پسر زو (از پیشدادیان) - ۱۹،
 ۲۰، ۲۱
 گرگین خان، والی گرجستان - ۴۰۵، ۴۰۶،
 ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۵۸۳
 گرگین: پسر هراکلیوس - ۶۴۳
 گرگین میلاد (پسر) - ۳۶۰
 گستهتم ، پسر نوذر - ۱۹، ۳۹
 گشتاسب - ۳، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰،
 ۴۱، ۴۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۶۸،
 ۲۴۸

محمد بن تکش، شاه خوارزم = خوارزمشاه -

۲۴۸

محمد بن حسن طوسی = نصیر الدین طوسی

(خواجگه) - ۲۶۸

محمد بن خوارزمشاه (سلطان) - ۲۴۸ ،

۲۵۳

محمد بن زید علوی - ۱۷۸ ، ۱۸۵

محمد (میرزا سید) - خواهرزاده شاه سلطان

حسین صفوی = سلیمان - ۵۱۱

محمد (شیخ) - پسر عبدالوهاب - ۶۹۳

محمد ، پسر کیا بزرگ - ۲۶۵

محمد (میرزا) - پسر محمود غزنوی - ۲۱۸ ،

۲۲۱ ، ۲۲۵

محمد ، پسر ملکشاه سلجوقی - ۲۳۹ ، ۲۴۵

محمد بن واصل - ۱۷۵

محمد اصفهانی (میرزا سید) - ۴۵۴

محمد خدا بنده (سلطان) = الجایتو - ۲۹۲ ،

۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۳۶۵

محمد رستم‌داری (ملا) - ۶۸۳

محمد ، برادر سلجوقشاه - ۲۵۶

محمد سلغری (اتابک) - ۲۵۵

محمد (از اقارب علاء الدین سوری) - ۲۲۲

محمد لبحسانی (شیخ) - ۶۴۹

محمد مکحول - ۲۲۱

محمد باقر داماد (میر) ، فیلسوف - ۳۷۸ ،

۳۷۹

محمد تقی خان (حاکم فارس) - ۴۷۹

محمد تقی خان ، (پسر صادق خان زند) - ۵۴۲

محمد ثالث ، شاه عثمانی - ۳۶۴

محمد ثانی (سلطان) - ۳۳۵

لوشیان (مورخ عرب) - ۴۱

لوط‌نبی - ۶۸۵

لهراسب (داماد کیکاوس) - ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ،

۳۷ ، ۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸

«م»

ماریت ، قیصر - ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰

ماکان - ۱۹۲

مالک بن انس (امام) - ۶۶۸ ، ۶۷۴ ، ۶۷۸ ،

مالکم (کهنان) - ۸۲۱

مأمون ، خلیفه عباسی - ۱۷۲ ، ۱۸۴

مانی نقاش - ۶۵ ، ۱۲۶

مبارزالدین محمد مظفر = مظفر - ۲۹۷

مبشر (خان‌زاد تیمور گورکانی) - ۳۵۵

منوکل ، خلیفه عباسی - ۱۷۴

مجدالدوله بن فخرالدوله - ۱۹۶

محسن فانی - ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۵

محمد (رسول الله ص) - ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۳۱۷ ،

۵۷۹ ، ۶۵۹ ، ۶۶۵ ، ۶۶۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۵ ،

۶۷۷ ، ۶۹۱ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۷۱۳ ، ۷۱۸ ،

۷۲۷ ، ۸۴۵ ، ۸۶۳

محمد - ۲۲۲ ، ۲۲۳

محمد (ملا) صاحب تاریخ قاجار - ۶۲۷ ،

۶۸۶

محمد (سید) - ۵۱۱

محمد (میرزا) پسر حاجی ابراهیم کلانتر -

۵۶۵

محمد (اتابک) پسر ایلدکز - ۲۵۱

محمد (میرزا) ولیعهد تیمسور - ۳۲۷ ،

۳۲۸

- محمد خان جامی خان - ۴۱۵
 محمد حسن - ۶۹۴
 محمد حسن خان (پسر -) - ۵۹۵
 محمد حسن خان ، پسر بیرام علی خان - ۶۵۵
 محمد حسن خان (حاجی -) حاکم اصفهان -
 ۷۹۷
 محمد حسن خان ، پسر فتح علی خان ↓
 محمد حسن خان ، پسر فتح علی خان قاجار -
 ۶۲۳
 محمد حسن خان قاجار (جد سلاطین قاجاریه) -
 ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵
 ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۸۱، ۶۲۳، ۸۱۳
 محمد حسن خان قراگوزلو (حاکم همدان) -
 ۶۴۵، ۸۵۲
 محمد حسین اصفهانی قزوینی (حاجی میر -)
 محمد حسین خان - محمد حسین خان عرب
 محمد حسین خان (برادر حاجی ابراهیم
 کلانتر) - ۵۶۱
 محمد حسین خان (حاجی -) سردار سپاه آقا
 محمد خان قاجار - ۵۶۸
 محمد حسین خان (حاجی -) مباشر نظام الدوله -
 ۷۳۳
 محمد حسین خان عرب - ۵۵۳، ۵۵۴
 محمد حسین خان قراگوزلو - ۵۶۹
 محمد حسین خان (حاجی -) معیر الممالک -
 ۵۶۳، ۷۶۳
 محمد حسین خان وزیر - ۸۳۵
 محمد حسین خان هزاره - ۵۴۳
 محمد خان (شاه -) - ۲۹۶
 محمد خان (از امرای زند) - ۵۱۶
- محمد خان (میرزا -) از امرای نرماشیر -
 ۵۶۸
 محمد خان ، امیر قراکمه تکلو - ۳۵۳
 محمد خان ، حاکم هرند - ۴۱۱
 محمد خان ، پسر زکی خان زند (از امرای زند) -
 ۵۱۶، ۶۵۳
 محمد خان ، پسر بزرگ علی مردان خان شیبانی -
 ۵۹۱
 محمد خان (میرزا -) پسر حاجی ابراهیم
 کلانتر ، مباشر مالیات - ۵۵۵، ۷۷۶
 محمد خان بلوچ - ۴۷۵
 محمد خان دو انلوی قاجار ، بیگلر بیگی پایتخت -
 ۶۵۲
 محمد خان شیبانی - ۳۳۲
 محمد خان (میر -) پسر بزرگ علی مردان خان
 شیبانی - ۵۹۱
 محمد خان طبسی - ۵۵۳
 محمد رحیم خان ، پسر کریم خان - ۵۴۱
 محمد رستم خان - ۴۱۲
 محمد رشید بیک ، پسر فتحعلی خان افشار -
 ۵۴۴
 محمد شاه ، شاه هند - ۳۵۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷
 ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹
 محمد شاه ، پسر ملک شاه سلجوقی - ۲۴۵
 محمد طاهر خان (سردار -) - ۵۴۹، ۵۵۵
 محمد علی (آقا -) - ۷۲۳، ۷۲۴
 محمد علی بیک ، وزیر - ۳۷۳
 محمد علی حزمین (شیخ -) - ۴۴۸، ۴۴۹
 ۴۶۴
 محمد علی خان ، پسر قلی خان (امیر کرند) -
 ۳۶۸

- مرتضی قلی خان ، برادر آقا محمدخان قاجار - ۶۲۷
- مرداس ، پدر ضحاک - ۱۳
- مرداویج (پسر اسفار) - ۱۹۳، ۱۹۲
- مردخای - ۱۵۰
- مرشد قلی خان - ۳۵۶، ۳۵۵
- مریم - ح ۲۷۰، ۷۰۰
- مزدک (صاحب مذهب اشتراکی) - ۸۵، ۸۶
- ۸۹، ۱۲۶
- مشرشد ، خلیفه عباسی - ۲۴۱
- مستظهر ، خلیفه عباسی - ۲۳۹
- مستعصم ، خلیفه عباسی - ۲۷۸
- مستکفی ، خلیفه عباسی - ۱۹۲
- مسعود سلجوقی (سلطان) - ۲۴۱، ۲۵۰
- مسعود غزنوی ، پسر محمود - ۲۱۷، ۲۱۹
- ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۱
- مسعود غزنوی (مسعود دوم) - ۲۲۳
- مسعود غزنوی (مسعود سوم) - ۲۲۳
- مسیح ، عیسی (ع) - ۶۵، ۱۰۰، ۳۶۳، ۳۸۴
- مسیح (شاه) - ۳۴۸
- مشاقعلی شاه (درویش) - ۷۲۲، ۷۳۰
- مصطفی خان طالش - ۷۵۰
- مصطفی خان قاجار دوانلو - ۶۳۷
- مصطفی قلی خان ، پسر عبدالعلی خان - ۵۹۴
- مصطفی قلی خان ، برادر آقا محمدخان قاجار - ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۰
- مصطفی ولی خان - ۵۶۴
- مطیع بن المقتدر ، خلیفه عباسی - ۱۸۹، ۱۹۳
- مظفر - ۲۸۷
- مظفر (رئیس) - ۲۶۱، ۲۶۴
- مظفر الدین زنگی (اتابک) - ۲۵۲، ۲۵۳
- مظفر الدین سنقر (اتابک) - ۲۵۳
- معاویه ، پسر ابی سفیان - ۶۸۵، ۶۹۵
- معتضد ، خلیفه عباسی - ۱۸۵، ۱۸۶
- المعتمد علی الله ، پسر متوکل (خلیفه عباسی) - ۱۷۵
- معروف کرخی - ۱۸۵، ۱۸۶
- معزالدوله ، احمد بن بویه - ۱۹۳، ۱۹۴
- ۱۹۷
- معزالدین ارباخان - ۲۹۵
- معصومعلی شاه (میر) از درویش - ۷۲۰
- ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳
- مغیره (شیخ) - ۱۱۰، ۱۱۱
- مقتدر ، خلیفه عباسی - ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۳۹
- مقتدی ، خلیفه عباسی - ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹
- مقدس اردبیلی ، احمد - ۸۳۲
- ملای روم - ۷۱۱
- ملایروز (از علمای فارسیان) - ۱۳۰، ۱۶۲
- ملك اشرف ، حاکم میافارقین - ۲۷۹
- ملك رحیم ، وزیر آل بویه - ۱۹۶
- ملكشاه - ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۸
- ملكشاه ثانی - ۲۴۰
- ملكشاه سلجوقی ، پسر الب ارسلان ، امیر المؤمنین ، جلال الدوله والیدین - ۲۳۲، ۲۳۴
- ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲
- ۲۶۱، ۲۶۳
- ملك غیاث الدین - ۳۰۸
- ملك محمود سیستانی
- ملك مظفر ، سیف الدین (امیر نصر) - ۲۷۹
- مش خان چنارانی - ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۹
- ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰

- منتصر، پسر امیر نوح سامانی - ۱۹۱، ۱۹۲
 مندان، دختر آستیا جس و مادر سیرس - ۱۴۵
 ۱۴۴
 منذر - ۸۹
 منصور (شاه) - ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۱۳
 منصور اول سامانی - ۱۲۷
 منصور ثانی سامانی - ۱۲۷
 منصور، پسر سلطان زین العابدین (شاه) -
 ۳۱۱
 منصور بن مظفر (سلطان) - ۲۹۷
 منصور حلاج - ۷۵۷، ۸۵۸
 منصور سامانی، پسر امیر نوح - ۱۸۱
 ۱۹۱
 منصور سامانی، پسر عبدالملک - ۱۸۹، ۱۹۹
 منکو تیمور، پسر هلاکو - ۲۵۶، ۲۸۱
 منکوس (اتابک) - ۲۵۳
 منکو قاآن - ۲۷۷، ۲۷۹
 منوچهر - ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۱۲۳،
 ۱۳۵، ۲۲۴
 منوچهر، پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر -
 ۱۹۸
 منیژه، دختر افراسیاب - ۳۱
 موبد بزرگگه - ۱۲۶
 موبد، سروش یزدانی - ۱۲۳
 موبد موبدان - ۶۶، ۸۸، ۹۴
 مودود بن سلغر (اتابک) - ۲۵۲
 مودود بن مسعود غزنوی - ۲۲۱، ۲۲۳
 موریر صاحب (انگریز) - ۲۶۳
 موسی بن جعفر، امام هفتم شیعیان - ۲۶۵
 موسی افغان (ملا) - ۴۳۹
 موسی خان (شاه) - ۲۹۶
 موسی نبی (ع) - ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۵، ۶۹۵
 موفق، برادر المعتمد عباسی - ۱۷۵، ۱۷۷
 مؤبد الملک، پسر خواجه نظام الملک - ۲۳۶
 ۲۳۷، ۲۳۹
 مهاباد (اول شاه ایران قدیم) - ۶، ۷، ۱۱
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹
 مهبول (شاه) - ۸
 مهتر نرسی - ۷۶، ۷۹
 مهدعلیا، مادر محمود افغان - ۴۴۶
 مهدی (عج) - ۶۷۴، ۷۲۷
 مهدی خان استرآبادی (میرزا) - مورخ نادری -
 ۴۶۶، ح ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۷۱، ۴۷۳،
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۰،
 ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۶
 مهدی خان کلهر (سرکرده قبیله) - ۸۵۷
 مهدی عالی خان - ۸۵۹
 مهدی (میرزا) - قاتل جعفر خان زند - ۵۵۸
 ۵۵۹
 مهدی قلی خان، برادر جعفر قلی خان - ۶۲۶
 مهاب شاه کابلی - ۱۷، ۱۹
 مهران، سردار ایرانی - ۱۱۵
 مهران بن بهرام - ۱۱۲
 مهرک، از ملوک فارس - ۶۴۵
 مهروی، رئیس طائفه اعراب بادیه - ۱۹۲
 میجر پریس - ۲۷۴
 میرانشاه - ۳۱۹
 میرخواند - ۹۳، ۹۹، ۱۰۵، ۳۰۵، ۶۵۵
 میرزا آنتونیا - سر آنتونی - ۳۶۳

۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۶،
 ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۹،
 ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۷۵، ۷۱۹، ۷۳۶، ۷۴۲،
 ۷۴۶، ۷۵۷، ۷۷۱، ۷۷۶، ۸۲۲، ۸۴۴،
 ۸۵۸

نادرقلی - ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲
 نادرمحمد (از امرا) - ۳۹۵
 نادر میرزا، پسر شاهرخ - ۵۸۶، ۵۸۷،
 ۶۱۹، ۶۳۹
 ناصر خلیفه سلطان - ۲۵۱
 ناصر خان، حاکم بلوچستان - ۶۰۴
 ناصرالدین، سبکتکین - ۱۹۱
 ناصرالدین، عبدالرحیم (والی قهندان) - ۲۶۸
 ناصرالدین عمر (مولا) - ۳۱۸
 ناصرعلی خان زند - ۵۴۱
 ناصرقلی خان (امیر) - ۵۹۵، ۵۹۷
 ناصرقلی خان خراسانی - ۵۷۰
 نجفقلی خان خراسانی - ۵۷۰
 نجمالدین فردوسی (خلیفه ابو نجیب سهروردی) -
 ۷۰۵

نوزد، پسر منوچهر و پادشاه ایران - ۱۸، ۱۹
 نرسی، برادر بهرام ثالث - ۱۶۲
 نرسی، برادر بهرام گور - ۷۶
 نرسی بن گودرز - ۵۵
 نرسی بن نرسی - ۵۵
 نرسی، برادر، هرمزد - ۵۳
 نرسیس، سردار - ۹۹
 نریمان، پسر گشتاسب - ۱۶
 نصر (شیخ) - شیخ ابوشهر - ۵۵۵

میرزا بزرگ، قائم مقام فراهانی (وزیر
 عباس میرزا) - ۷۷۰
 میرزا، نوه شاه عباس - ۳۸۶
 میر شریف الدین - ۸۵۴
 میر عالم، امیر اعراب - ۵۱۱
 میر عبدالله افغان - ۴۱۲، ۴۱۳
 میر مهنا، حاکم بندر ریگ - ۵۲۸
 میرویس افغان، پسر محمود افغان - ۴۰۷،
 ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۹
 ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۶۵
 میکائیل (فرشته مقرب) - ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۹۰،
 ۷۲۲
 میکائیل بن سلجوق - ۲۲۵
 میکائیل، قیصر روم (دختر) - ۱۸۲، ۳۵۲
 میلاد - ۲۳

«ن»

ناپلیون، پادشاه، امپراطور فرانس - ۶۵۳،
 ۶۵۴
 نادرشاه افشار - ۲۹، ۱۶۶، ۳۸۴، ۴۱۱،
 ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۶،
 ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲،
 ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸،
 ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵،
 ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲،
 ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸،
 ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵،
 ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۹،
 ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۳

- نصر بن احمد سامانی - ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹
 نصر الله خان - ۴۲۱
 نصر الله خان قراگوزلو (ناظم لشکر) - ۷۷۶
 نصر الله عسکری - ۴۲۱
 نصر الله گبر - ۴۴۴
 نصر الله میرزا، پسر شاهرخ - ۴۸۷، ۵۰۹
 ۵۸۶-۵۸۷
 نصیر خان لاری - ۵۳۵
 نصیر الدین طوسی (خواجہ) - ۲۶۸، ۳۷۸، ۴۸۵
 نظام الدین، پسر صلاح الدین ایوبی - ۲۴۷
 نظام الدین شاذی بن مروان - ۲۴۷
 نظام الملک، صوبدار دکن - ۴۸۵
 نظام الملک طوسی (خواجہ) - ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
 ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۴۸۷، ۴۸۸
 نظامی گنجوی - ۱۰۴
 نعمان بن امرء القیس - ۷۳
 نعمان بن المقرن المزنی، سردار عرب - ۱۱۳
 نعمان بن منذر - ۷۴
 نعمة الله - ۸۴۳
 نقدعلی (از امرای ایران) - ۳۷۳
 نکودار، احمدخان (نیکولا) - ۲۸۳
 نکولای چهارم (پاپ) - ۲۸۴
 نمرود - ۱۲، ۶۸۵
 نندا (راجہ کالنجر) - ۲۱۲
 نوح (ع) - ۹، ۱۲۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۸۵، ۶۸۶
 نوح سامانی (امیر) - پادشاه چهارم سامانیان - ۱۲۷، ۲۰۳
- نوح بن منصور، ابو القاسم (امیر) - سامانی =
 امیر ثانی - ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۰۳
 نوح بن نصر سامانی (امیر) - ۱۸۲، ۱۸۹
 نوذر - ۱۹
 نور الله شوشتری (قاضی) - صاحب مجالس -
 المؤمنین - ۷۱۳، ۷۱۵
 نورالدین محمود، والی بعلک - ۲۴۷
 نورعلی شاه، پسر فیاض علی - ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴
 نورمحمدخان بن انوشیروان = عادلشاه - ۳۶۰
 نورمحمد عباسی کالوری - ۴۹۵
 نوروزخان - ۶۲۳
 نوشزاد، پسر انوشیروان - ۹۱، ۹۲، ۱۱۵
 نوشیروان (انوشیروان) - ۸۵، ۸۶، ۸۸
 ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷
 ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۲۱۹
 ۵۴۰
 نوشیروان - ۲۹۶
 نیازعلی - ۶۱۱
 نیکاتور - ۵۲
 نیکقدم، غلام دلاور تایمنی - ۵۰۰
- «و»
 والدین ربوف، سردار - ۶۴۲
 والرین، قیصر روم - ۶۳، ۱۵۸
 ورهرام = بهرام = شاپور ذوالاکتاف
 وشمگیر - ۱۹۷
 ولیم جانس (سر) - ۱۱۷
 ولی محمدخان چینگیزی - ۴۹۸
 ولی محمدخان قجر - ۵۶۷

هرمزد - ۵۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۲
 هرموز اول - ۳۷۰، ۳۷۲
 هزار اسب - ۲۵۹
 هلاکوخان (ایلخان) - ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵
 هان - ۱۰۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۸، ۸۲۵
 همای، دختر اردشیر - ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷
 همای، بنت بهمن بن اسفندیار - ۴۳
 همایون - ۴۹۶
 همایون شاه، پادشاه هند - ۳۴۶
 هودی، قاتل حمزه میرزا - ۳۵۴
 هوشنگ، پسر کیومرث (دومین پادشاه پیشدادیان) - ۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱
 هیرودوتوس = هرودت، مورخ یونانی - ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۸، ۳۱۵

«ی»

یاسان آجام، پسر منبول (شاه) - ۸، ۹، ۱۱۷
 یاقوت، حاکم فارس - ۱۹۲، ۱۹۳
 یحیی - ۶۸۹
 یحیی برمکی - ۶۸۷، ۶۸۸
 یحیی پیغمبر - ۵۳
 یحیی بن مظفر - ۲۹۸
 یزدان - ۱۲۴، ۱۲۵

«ه»

هاجر - ۶۶۹
 هارون - ۶۹۱، ۶۹۲
 هارون الرشید، خلیفه عباسی - ۱۷۲، ۶۸۷
 هاسورس = آرتاکزرسیس = اردشیر دراز دست - ۱۵۰، ۶۸۸، ۶۸۹
 هاشم، برادرزاده سعد وقاص - ۱۱۲
 هاشم (حاجی) - پدر حاجی ابراهیم کلانتر - ۵۵۵
 هدایت الله مستوفی (میرزا) - ۷۲۲
 هدایت خان - ۵۱۴
 هدایت خان، پسر آقا جمال شفتی - ۷۲۹، ۷۵۰
 هدایت قلی خان، امیر کرند - ۸۰۷، ۸۰۸
 هراکلیوس، والی گرجستان - ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳
 هرباک، وزیر - ۱۳۹
 هرشل حکیم - ۸۰۸
 هرقل، قیصر روم - ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
 هرمز - ۷۲، ۸۱، ۹۹
 هرمز، پادشاه - ۶۴، ۷۲، ۷۳
 هرمز ثالث - ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
 هرمز بن شاپور - ۶۴
 هرمز بن مردانشاه، قاتل خسرو پرویز - ۱۰۳
 هرمز، پسر نرسی - ۶۷، ۶۸
 هرمز، پسر کهنتر یزدجرد - ۷۹

یلدوز بیگم ، همسر بیکسی جان و مادر حیدر	یزدان بخش ، ندیم هرمز - ۹۷
توره - ۶۱۴	یزدجرد - ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
یلدوزخان مغول - ۲۷۵	۱۷۱، ۱۷۵، ۱۵۷، ۱۲۸، ۱۱۴
بمین الدولة و امین المللد - محمود غزنوی	یزدجرد ، آخرین شاه ساسانیان - ۵۷
(سلطان -) ۲۵۵	یزدجرد ایشم - ۷۳
یورت - ۳۵۳	یزدجرد ثانی ، پسر بهرام گور - ۷۴، ۷۹، ۸۲
یوسف - ۶۸۴	یزدجرد ، پسر شهریار بن خسرو - ۱۰۶، ۱۰۷
یوسف امین ازمنی - ۵۸۳، ۵۸۴	۱۲۸، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۱۵
یوسف شاه ، بهادر - ۲۵۹	یزید - ۶۹۵
یوسف علی ، سردار - ۵۱۱	یعقوب - ۳۳۹
یوسف علی (میر -) صاحب تاریخ - ۵۲۱،	یعقوب بن امیر حسن - ۳۳۸
۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹	یعقوب خان - ۳۶۵
یوسف کوتوال ، حاکم قلعه برزم - ۲۳۱	یعقوب بن لیث صفار - ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
یوسفی - ۳۵۸	۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۳۵۷
	یکت - ۸۵۶

- ۳۸۹، ۵۸۸، ۶۳۴، ۸۲۵
اصطخر فارس = تخت جمشید - ۱۱، ۳۷،
۳۹، ۴۳، ۸۵، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۹۵، ۲۵۴، ۳۳۸،
۳۵۷، ۴۶۳، ۵۶۵، ۶۵۳، ۸۲۳
اصفهان - ۲۴، ۷۷، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۶۵،
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸،
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۰،
۲۶۴، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۸،
۳۱۹، ۳۴۶، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸،
۳۸۶، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۵،
۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵،
۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷،
۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵،
۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲،
۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۹، ۵۱۴، ۵۱۵،
۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸،
۵۲۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹،
۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۶،
۶۰۴، ۶۰۶، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۱،
۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۸، ۷۵۸،
۷۶۰، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۷،
۷۹۸، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۳۵، ۸۷۲
اصفهانک = بن اصفهان - ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۳
اعراف (بل) - ۶۶۱
افر نجیه - ۲۲۸
افریقیه - ۱۰۹، ۸۲۴
افغانستان - ۳۱۸، ح ۳۶۱، ۴۰۵، ۴۱۸،
۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۹۳، ۵۹۵،
۵۹۶، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۷۱۹، ۷۲۲،
۷۵۳
اردلان - ۶، ۳۴۶، ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۸۱،
۷۵۶، ۷۵۷
اردبیل - ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۸،
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۷۱
ارژنة الروم = ارض روم - ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۶۷،
۳۲۲، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۴۳، ۳۴۵،
۳۴۷، ۳۵۴، ۴۵۳، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵،
۵۸۲، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴،
۶۵۳
ارسنجان - ۵۴۳
ارض روم ← ارژنة الروم
ارک کرمان - ۴۱۸
اومن - ۵۰۶
ارمنیه - ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۹۰، ۱۶۳،
۱۹۵، ۲۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۷۵،
۴۰۸، ۴۵۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۵۱۷، ۵۷۷،
۵۸۱، ۵۸۲، ۶۲۲، ۶۳۵
اروپا - ۸۰
ارومیه - ۳۷، ۱۶۳، ۲۷۹، ۳۷۱، ۵۰۵،
۵۲۷
ارینه (کوهستان) - ۱۳۸
ازمیر - ۳۲۱
اژدر کوه - ۴۹۸
اسپانیول - ۳۷۲
استرآباد - ۴۵، ۲۴۸، ۳۷۵، ۴۵۵، ۴۵۹،
۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۹،
۵۵۲، ۵۷۴، ۵۷۶، ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۳۸،
اسلامبول - ۳۶۳، ۴۵۰، ۴۷۲، ۴۷۸،
اسیریا ← آسیریا
اشرف مازندران (شهر) - ۳۷۲، ۳۷۴،

- انگوریہ - ۳۲۵
اورشلیم - ۱۳۳
اور گنج (بایخت ممالک ایلک) - ۱۹۱ ،
۲۳۵
اھواز - ۹۵ ، ۹۲ ، ۱۰۶ ، ۱۱۲
ایران - ۱ تا ۵ ، ۸ تا ۱۲ ، ۱۴ تا ۱۷ ، ۱۹ تا
۲۱ ، ۲۳ تا ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۴ تا ۳۹ ،
۴۲ ، ۴۴ تا ۵۲ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۳ تا
۷۳ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ تا ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۷ ،
۹۱ ، ۹۳ تا ۹۹ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ،
۱۲۲ ، ۱۲۶ تا ۱۲۹ ، ۱۳۱ تا ۱۳۷ ،
۱۳۹ تا ۱۶۰ ، ۱۶۲ تا ۱۷۳ ، ۱۷۷ ،
۱۸۳ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ،
۱۹۷ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ،
۲۲۲ ، ۲۲۷ تا ۲۲۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ،
۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ تا ۲۴۷ ،
۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ تا
۲۶۲ ، ۲۶۵ ، ۲۶۹ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ،
۲۸۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸۶ تا ۲۹۰ ، ۲۹۲ ،
۲۹۳ ، ۲۹۶ تا ۲۹۹ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ،
۳۱۹ تا ۳۲۱ ، ۳۲۱ ح ، ۳۲۲ ، ۳۲۵ ،
۳۳۸ تا ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ تا ۳۴۸ ،
۳۵۳ ، ۳۵۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ تا ۳۶۵ ،
۳۶۷ تا ۳۷۸ ، ۳۷۸ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴ تا ۳۸۶ ،
۳۸۸ تا ۳۹۱ ، ۳۹۴ تا ۳۹۸ ، ۴۰۱ ،
۴۰۳ تا ۴۰۸ ، ۴۱۰ تا ۴۱۵ ، ۴۱۷ تا
۴۲۰ ، ۴۲۴ ، ۴۲۹ ، ۴۳۲ ، ۴۳۷ تا ۴۴۰ ،
۴۴۴ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۲ ،
۴۵۴ تا ۴۶۱ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۲ تا
۴۶۷ ، ۴۷۰ تا ۴۷۲ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵
- اکبانا (اکبانا) = ہمدان - ۱۴۰ ، ۱۶۳ ،
۷۹۹
البرز = ابرج - ۵۶۵
البرز (کوه -) - ۱۷ ، ۲ ، ۱۲۳ ،
الماطیہ - ۲۷۶
الموت (الداموت) - ۱۴۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ،
۲۶۴
النجق (قلعہ -) - ۲۵۲
الوند (کود -) - ۸۰۳ ، ۸۰۴
ام البلاد (= بغداد و مداین) - ۷۵۴
امرکوت (قلعہ -) - ۴۹۵ ، ۴۹۶
انبار (شہر -) - ۱۱۳
اندجان (از ماوراء النہر) - ۳۳۲
انزار - ۳۲۳
انزلی - ۶۴۳
انطاکیہ - ۶۳ ، ۹۱ ، ۲۳۵ ، ۲۶۰
انگریز (= انگلیس) - ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۲۱۰ ،
۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۴۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ،
۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ،
۴۴۳ ، ۴۵۰ ، ۴۵۵ ، ۴۳۴ ، ۵۳۴ ح ، ۶۴۲ ، ۶۵۴ ،
۶۵۵ ، ۷۴۲ ، ۷۶۳ ، ۷۸۰ ، ۷۸۱ ، ۸۰۵ ،
۸۰۶ ، ۸۲۶ ، ۸۲۷ ، ۸۳۰ ، ۸۳۳ ، ۸۳۸ ،
۸۲۶ ، ۸۵۰ ، ۸۵۱ ، ۸۵۲ ، ۸۵۷ ، ۸۶۱ ،
انگلستان - ۲۵ ، ۶۵۴
انگلند - ۷۷ ، ۱۴۴ ، ۳۴۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ،
۳۶۳ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۴۹۵ ،
۶۵۴ ، ۸۰۲ ، ۸۲۱ ، ۸۴۶ ، ۸۴۹ ، ۸۵۰ ،
۸۶۱
انگلیس - ۳۴۸ ، ۴۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۴۵ ، ۶۵۴ ،
۸۰۸ ، ۸۷۹

باسیل - ۸۰	۴۷۷ تا ۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۵ تا
باغ ارم - ۷۹۱	۴۸۹ ، ۴۹۲ تا ۴۹۵ ، ۴۹۷ تا
باغ و قصر جهان نما (در شیراز) - ۷۹۸	۵۰۶ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۱ تا ۵۱۴ ،
باغ دلگشا (در شیراز) - ۵۵۵	۵۱۶ تا ۵۱۹ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۴ ، ۵۲۸ ،
پاکو - ۱۶۴ ، ۲۶۴ ، ۴۴۹ ، ۴۵۵ ، ۶۴۲	تا ۵۳۰ ، ۵۳۲ ، ۵۳۲ تا ۵۴۰ ، ۵۴۳ ،
بتخانه سومات ← سومات	۵۴۵ ، ۵۴۷ ، ۵۴۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۷ ، ۵۷۳
بتخانه نکر کوت - ۲۰۹	تا ۵۷۹ ، ۵۸۰ تا ۵۸۲ ، ۵۸۴ تا ۵۹۴ ،
بحر اقلنتیک - ۸۰	۵۹۷ ، ۵۹۸ ، ۶۰۰ ، ۶۰۱ ، ۶۰۵ تا
بحر احمر - ۲ ، ۹۶	۶۰۸ ، ۶۱۲ ، ۶۲۱ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۲ ،
بحر اسود - ۲	تا ۶۳۶ ، ۶۴۳ تا ۶۴۵ ، ۶۴۶ ،
بحر خزر - ۲ ، ۳ ، ۱۴ ، ۱۰۲ ، ۳۶۷ ، ۳۹۸ ،	۶۵۰ ، ۶۵۲ تا ۶۵۷ ، ۶۷۳ ، ۶۷۵ ،
۴۵۵ ، ۴۷۳ ، ۴۹۷ ح ، ۴۹۸ ، ۵۲۱ ،	۶۸۲ ، ۶۸۳ ، ۶۹۲ تا ۶۹۷ ، ۶۹۹ ،
۷۹۳ ، ۷۹۱ ، ۷۸۹ ، ۶۴۵ ، ۶۰۶	۷۰۴ تا ۷۰۷ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۷۲۴ ،
بحر سند - ۱۷	۷۲۵ ، ۷۲۷ تا ۷۳۵ ، ۷۳۷ تا ۷۴۲ ،
بحر عجم - ۷۵۳	۷۴۶ تا ۷۴۸ ، ۷۵۰ تا ۷۵۵ ، ۷۵۳ تا
بحر فارس - ۵۱۸ ، ۷۹۳ ، ۸۶۱	۷۵۹ ، ۷۶۱ تا ۷۸۱ ، ۷۸۳ تا ۷۹۷ ،
بحر قسطنطنیه - ۹۱	۷۹۹ تا ۸۱۹ ، ۸۲۱ تا ۸۲۸ ، ۸۳۳ ،
بحر هند - ۳ ، ۵۲۹	۸۳۵ تا ۸۴۲ ، ۸۴۴ تا ۸۴۶ ، ۸۴۸ تا
بحرین - ۲۵۵ ، ۳۵۹ ، ۴۶۴ ، ۴۷۹ ، ۷۹۲	۸۵۳ ، ۸۵۷ تا ۸۶۳ ، ۸۶۵ تا ۸۷۴ ،
بحیره ارومیه - ۵۰۵	۸۷۶ ، ۸۷۸
بحیره زره = دریاچه سیستان - ۳ ، ۳۵	ایرمیش (نهر) - ۳۱۱
بخارا - ۲۶ ، ۳۳ ، ۱۱۴ ، ۱۷۱ ، ۱۷۴ ،	ایروان - ۳۶۵ ، ۳۸۸ ، ۳۹۳ ، ۴۵۰ ، ۴۷۱ ،
۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ،	۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۵۰۲ ، ۶۲۲ ، ۶۳۵ ،
۱۹۹ ، ۲۰۳ ، ۲۱۹ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ ، ۲۳۵ ،	۶۳۶ ، ۶۳۷ ، ۶۴۱
۲۴۲ ، ۲۶۸ ، ۲۷۵ ، ۲۹۹ ، ۴۸۲ ، ۴۹۶ ،	
۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۵۰۴ ، ۵۸۵ ، ۶۰۰ ، ۶۰۷ ،	
۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۱۲ ، ۶۱۳ ، ۶۱۴ ،	
۶۱۵ ، ۶۱۶ ، ۶۲۱ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۹۶	
بدخشان - ۱۸۴ ، ۲۷۷ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۱۸	
براکوس (شهر) - ۴۷	
	بابل - ۴۳ ، ۴۹ ، ۱۲۲ ، ۱۳۳ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ،
	۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲
	باسمیج (قصبه) - نزدیک تبریز - ۳۵۴

«ب»

بکناریه = عراق - ۱۵۰	بربر - ۲۴
بلاد تاتار - ۸۵۳، ۲۷۹	بردع (شهر) - ۸۶
بلاد چرکس - ۳۱۷، ۱۷۰	برزم (قلعه) - ۲۳۱
بلاد عثمانی - ۷۷۸، ۷۵۶، ۳۵۴، ۲۸۹	برسا - ۳۱۹
۸۶۵، ۸۲۲	برکاریا - ۱۴۰
بلاد هنکاریه - ۲۷۶	بروجرد - ۲۴۰، ۱۳۳
بلخ - ۱۰، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۱۴۷، ۱۶۴	بست (شهر) - ۲۰۱، ۲۰۰
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰	بسطام - ۵۲۲
۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۷	بصره - ۱۱۳، ۲۴۱، ۴۶۴، ۵۰۲، ۵۲۹
۳۴۱، ۳۵۹، ۳۹۵، ۴۸۲، ۴۹۶، ۶۴۱	۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۲
بلغار - ۲۷۶	۵۴۸، ۶۰۱، ۶۵۳
بلوچستان - ۱۶۵، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۶۴، ۴۸۹	بطاویه - ۵۳۵، ۸۰۲
۶۰۴	بعلبک - ۲۲۷
بیشی - ۱۱۸، ۱۶۲، ۱۷۰، ۴۳۳، ۸۵۹	بغاز قسطنطنیه - ۳۲۱
۸۷۸، ۸۷۹	بغاوند (صحرای) - از اعمسال ایروان -
بتارمس هند - ۳۹۷، ۴۰۲	۴۷۶
بن اصفهان (ده) = اصفهانک - ۴۲۶	بغداد - ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
بندامیر (یرروی رودخانه کر) - ۱۹۵	۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶
بندر داغستان - ۴۴۰	۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۵
بندر ریگک - ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۶۲	۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸
بندر عباس = گامبرون - ۳۷۳، ۳۷۱، ۳۵۹	۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۶۵
۴۱۴، ۴۳۸، ۴۴۵، ۵۲۸، ۵۳۴	۲۶۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۱
۵۷۷	۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۴
بند کارون - ۱۵۹، ۱۶۶	۳۴۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۸، ۴۵۲
بنده (قلعه) - در سیستان - ۴۳۹	۴۵۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷
بنگاله (بلد) - ۲۱۹، ۲۰۲، ۴۹۰	۴۷۸، ۵۰۲، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۷۷
بوشهر = ابوشهر - ۵۲۸، ۵۵۵، ۵۵۸	۵۸۰، ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۷۸، ۶۷۹
۵۵۵، ۵۶۲، ۸۲۷، ۸۳۸	۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۲، ۷۱۱، ۷۱۲
بهت (رود) - ۲۰۱	۷۵۴، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۵۲
بهرام (شهر) - ۵۹	بکر (قلعه) - ۴۸۹

- تبریز - ۶۸، ۱۶۳، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۹،
 ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۹،
 ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۸،
 ۴۱۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۱،
 ۵۲۷، ۷۴۴، ۷۵۶، ۷۸۱، ۷۸۸، ۸۷۰
- تنه (ضلعه -) - ۴۸۹
 تخت جمشید = اصطخر - ۱۵۷
 تخت طاقدیس - ۱۰۱
 تخت طاوس محمدشاه قاجار - ۴۹۶
 تخت قاجار = تخت قراچه
 تخت قاجاریه (در شیراز) - ۷۹۸
 تخت قراچه (قصر -) ← تخت قاجار
 تختگاه شاپور اول (در شیراز) - ۱۵۸
 تربت حیدری (حیدریه) - ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸
- تربین (قلعه -) - ۴۸۹
 ترشیز - ۵۹۴
- ترکستان - ۲۴، ۸۱، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۴،
 ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۵۲،
 ۲۵۷، ۳۵۲، ۴۹۷، ۷۴۶، ۷۷۶
- ترکیه آسیا - ح ۹۱
 تفلیس (دارالملك گرجستان) - ۳۵۷، ۳۶۱،
 ۴۲۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۱،
 ۶۴۳
- تکریت - ۲۴۷، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱
 تلاول - ۲۱۵
- تناسر (بنخانه -) - ۲۱۰، ۲۱۲
 تنگستان (قریه -) - ۵۶۲
- توران = ترکستان - ۱۴، ۱۹، ۲۴، ۲۵،
 ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۳۸
- بهشت آئین (باغهای -) - ۴۲۵
 بعیم گور - ۲۰۹
 بیا (رود -) - ۲۰۱
 بیابان لوط - ۵۹۳
 بیت الحرام - ۶۷۴
 بیت المقدس - ۳۵، ۱۰۰، ۱۴۱، ۱۴۵،
 ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۹۱، ۳۳۷، ۳۶۱،
 ۶۶۶
- بیستون (کوه -) - ۱۰۴
- «پ»
- پارثیا = پارسیا (= پارس) - ۵۲، ۵۳،
 ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷
- پارسیا ← پارثیا
 پاشایک بغداد - ۸۵۲، ۸۰۷
 پانی پت (صحرای -) - ۶۰۱
 پرتگال (= پرتغال) - ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۹،
 ۳۷۰، ۳۷۱
- پطرز بورغ - ۴۵۰، ۶۴۲
 پل زاینده رود (در اصفهان) - ۳۷۴
 پنجاب (رود -) - ۲، ۹۱، ۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳،
 ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۷، ۴۹۴
- پولند (= هلند) - ۲۷۶، ۸۰۸
 پیشاور (شهر -) - ۲۰۳، ۲۰۷، ۴۸۹
- «ت»
- تاتارچین (صحاری -) - ۹، ۶۵، ۸۰، ۱۸۴،
 ۲۳۸، ۳۱۱، ۵۷۷

جلال آباد سیستان - ۱۶۵، ۴۸۳، ۶۰۴
 جلقای اصفهان (قصبه -) - ۳۷۵، ۳۷۶
 ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۵۱۵
 ۵۱۶، ۷۹۷، ۷۹۸
 جلولا (قلعه -) - ۱۱۲
 جلیل (شهر -) - ۱۰۰
 جمنا (رود -) - ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۱۹، ۴۸۶
 جودپور (صحاری -) - ۲۱۳
 جوکیا - ۴۸۹
 جیحون (رود -) - ۲، ۳، ۱۴، ۲۱، ۲۲
 ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۴۰، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰
 ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۷، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۶۸
 ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۸۱، ۲۹۱، ۳۰۱
 ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۴۵، ۳۵۹، ۴۸۲، ۴۹۶
 ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۸۵، ۶۰۰، ۶۰۵
 ۶۰۷، ۶۱۵
 جیرخ (رودخانه -) - ح ۵۹

«ج»

چاج - ۲۶
 چال سدن - ۱۰۱
 چال مزان (صحرای -) - ۶۴۲
 چاه زمزم - ۶۶۹
 چشمه محمد (ص) - ۶۶۲
 چغتی (رودخانه -) - ۲۸۰
 چمن سلطانیه - ۶۲۸
 چن (قصبه -) - ۴۸۹
 چناب (رود -) در پنجاب - ۲۰۱

۳۹، ۴۰، ۶۹، ۸۰، ۸۱، ۱۱۴، ۱۲۸
 ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۴
 ۴۷۰، ۴۹۸
 نون (طبس) - ۵۹۲
 تهران - طهران

«ث»

ثعلبه (کنار فرات) - ۱۱۰

«ج»

جارجیوسک - ۶۴۱
 جاک - ۳
 جام (شهر -) - ۳۴۴، ۶۸۶
 جبل (بلاد -) قریب همدان - (در مواردی آمده است)
 جرجان = گرگان - ۱۹۷، ۱۹۸
 جردان - ۱۰۰
 جرمانیا = آلمان - ۳۶۳، ۳۶۴
 جزایر بحر عجم - ۷۵۳
 جزیره (بلاد -) - ۶۳
 جزیره آبسکون ← آبسکون - ح ۲۴۸
 جزیره خارکو - ۵۲۹
 جزیره العرب - ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۸
 ۷۱، ۸۷، ۹۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۱۶
 ۳۳۴
 جزیره عربستان = جزیره العرب - ۵۱۸
 جزیره لنکران ← لنکران
 جغتو (منزل -) - ۲۸۱

خراسان -- ۳، ۴، ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۶۳، ۶۴، ۷۵، ۷۶، ۹۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۸۰، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۶۷، ۵۷۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۸۲، ۶۹۲، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۲۹، ۸۵۰، ۸۷۵

خرم آباد - ۳۱۱

خزر (دریا - بحر) ← دریای خزر

خر و آباد دامغان - ۳۹۶، ۳۹۷

خشت (ده) - ۵۲۰

خلخال - ۸۰

خلیج عجم ← خلیج فارس

چناران - ۵۹۹

چند (قلاع) - ۵۹۸

چهل ستون (عمارت) - ۴۴۶

چین - ۱۴، ۲۶، ۲۸، ۴۸، ۶۵، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۴۴

۱۹۰، ۲۰۶، ۲۳۵، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۵

۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۱۱، ۲۸۷، ۲۸۶

۳۳۰، ۴۳۹، ۸۰۲

«ح»

حاجی ترخان = هشترخان - ۳۱۷

حافظیه (در شیراز) - ۵۳۹، ۷۹۸

حالیس (رود) - ۱۳۸

حجاز - ۱۸۷

حرمین (= مکه و مدینه) - ۲۱۶

حلب - ۲۴۱، ۲۴۷

حلوان - ۱۱۲، ۱۷۹

حصص - ۵۹۳

حیدری خانه - ۵۵۶

«خ»

خارک، خارکو (جزیره) - ۵۲۹، ۵۳۵

۵۳۶، ۷۵۳

خان بالیغ (پایتخت) - ۲۷۴

خبوشان - ۵۹۸

ختا (ممالک) - ۳۲۲، ۲۷۴، ۸۰

ختن - ۳۰، ۱۹۰، ۲۰۶

خچند (رود) - ۱۸۴

خداداد (قلعه) - ۴۸۹

دجله - ۲، ۴، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۸۷، ۷۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۲۷۹، ۳۱۳، ۳۷۳، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۳، ۶۰۱	خلیج فارس - ۱، ۲، ۳، ۵۵، ۶۹، ۲۵۵، ۲۷۵، ۳۵۹، ۳۷۵، ۳۹۸، ۴۱۴، ۴۵۳، ۵۰۵، ۵۱۷، ۵۳۳، ۵۷۸، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۱
در بند (شهر) - ۴۴۰، ۴۵۰، ۶۴۲	خمسه - ۵۱۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۷۴
دره بهادران (بین شیراز و اصفهان) - ۷۷	خوارزم - ۱۹، ۵۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۶
دره سهراب - ۱۶۵، ۶۰۴	دریای بوشهر - ۵۰۵
دریای چین - ۲۸	دریای چین - ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۰۸، ۴۳۹، ۴۷۰
دریای خزر = خزر (دریا) - ۲، ۱۴، ۲۸، ۵۵، ۹۶، ۱۶۸، ۲۳۱، ۲۴۸، ۳۷۵، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۳، ۴۵۵، ۵۱۴	دریای خزر - ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۹۸، ۶۰۵، ۶۰۹
دریای روم - ۹۱، ۹۶، ۱۶۸، ۲۳۵، ۲۷۵، ۳۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۵، ۶۰۵، ۶۴۲	خواف - ۵۹۶
دریای فارس - ۳۷۰	خوانسار - ۴۴۲، ۴۴۴
دریای قرم - ۹۶	خوزستان - ۲، ۴، ۱۸۳، ۱۹۲، ۴۳۸، ۴۵۸، ۷۵۹، ۷۸۶، ۸۵۲
دریای گیلان ← دریای خزر	خوی - ۲۹۶، ۴۵۰
دریای منجمد شمالی - ۸۰	خیابان چهارباغ اصفهان - ۳۷۴، ۴۱۹
دریای هند - ۱، ۲، ۳، ۸۰، ۲۱۹	خیوه (قصبه) - ۴۹۷
دریاچه ارال - ۶۰۷	
دریاچه ارومیه - ۲۷۹، ۲۸۰، ۷۵۶	«۵»
دریاچه خزر ← دریای خزر	دارا (شهر) - ۸۷، ۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۳۳۵، ۴۰۲، ۴۹۹
دریاچه سیستان = بحیره زره - ۳	دارا بگرد - ۴۴، ۵۸
دزفول - ۱۵۹	دارالخلافة بغداد - بغداد
دستجرد - ۱۰۳	داغستان (ممالک) - ۴۱۵، ۴۵۰، ۴۹۹
دشت خزر ← دشت قبچاق	دالکی (در بوشهر) - ۸۲۷
دشتستان - ۲۵۸، ۷۵۹	دامغان - ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۲۲، ۶۴۰
دشت فرغانه - ۴۸۳	
دشت قبچاق = دشت خزر - ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۱۶	۷۴۴

رفسنجان - ۵۴۳	۶۰۷ : ۵۹۸ ، ۳۹۸ ، ۳۶۷ ، ۳۵۲
رود (بدنام اصلی رود رجوع شود)	دکن = دکین (بلد -) مهار اشتر - ۲۱۹ ،
رود اتک - ۲۴۲ ، ۲۰۲	۴۸۵ ، ۴۸۴ ، ۲۳۴
رود ارس = ارس - ۲۹۵	دهاوند - ۱۴ ، ۱۳
رود استر - ۵۲۲	دمشق - ۶۹۲ ، ۵۳۳ ، ۲۹۴
رود بار - ۲۶۵ ، ۲۶۴ ، ۲۲۷	دینیم (ده -) - ۱۹۲
رود پنجاب ← پنجاب (رود -)	دهلی - ۳۰۵ ، ۲۳۴ ، ۲۱۱ ، ۲۰۹ ، ۱۸۴
رود جمنا ← جمنا (رود -)	۴۰۴ ، ۳۸۸ ، ۳۴۵ ، ۳۲۷ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸
رود جیحون ← جیحون	۴۸۶ ، ۴۸۵ ، ۴۸۳ ، ۴۸۲ ، ۴۶۶ ، ۴۰۶
رود حالیس ← حالیس (رود -)	۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳
رودخانه جیرخ - ح ۵۹	۴۹۴ ، ۶۰۱ ، ۷۸۷
رود نخجد - ۱۸۴	دیار بکر - ۲۷۹ ، ۲۹۶ ، ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۶۷
رود ذاب - ۲	۵۵۲ ، ۵۳۳ ، ۵۸۸
رود سرستی - ۲۱۵ ، ۲۲۰	دیار مغرب - ۴۰
رود سند ← سند	دیلم (ده -) - ۱۹۲
رود سیحون ← سیحون	دیوار چین - ۸۱ ، ۲۳۵ ، ۳۱۱
رود شار - ۵۲۷	
رود عاشور (= آشور) - ۵۲۲	«ذ»
رود فرات ← فرات	ذاب (رود -) در بوشهر - ۵۲۹
رود قراسو ← قراسو	
رود قزل اوزن (رود -) ← قزل اوزن	«ر»
رود کپور ← کپور	راج = ری - ۱۶۴
رود کپولا ← کپولا	راجه جودپور - ۴۹۶
رود کر ← کر	راچپوت - ح ۱۱۱
رود کنگا - ، کنگا	رام (شهر -) = آرام - ح ۵۹ ، ۴۸۹
رود گنگگ ← گنگگ	رامهرمز (شهر -) - ۶۴
رود گومتی ← گومتی	راوی (رود -) - ۲۰۱
رود وانگا ← وانگا	رزم
رود هرنا ← هرنا	رشت (دارالملک گیلان) - ۶۴۳ ، ۷۸۹
رود هیرمند ← هیرمند	

زاغه (ده -) - ۷۵۵	روس، روسیه - ۸۱، ۸۷، ۲۷۶، ۳۱۷
زاینده رود آب (پل -) - ۳۷۴، ۴۱۸	۳۱۹، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۳۷
۴۲۵، ۴۳۱، ۷۹۷	۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۵
زنجان - ۵۴۶	۴۷۳، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۸۴، ۶۲۳، ۶۲۷
زنگی (رود - قلعه -) - ۳۸۸، ۴۷۶	۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۲
زور (شهر -) - ۳۴۶	۶۴۳، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۸۵، ۷۵۴، ۷۸۰
	۷۸۱، ۸۲۶
	روضه مقدسه شاه مردان - ح ۱۹۶
	روم - ۳۵، ح ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۹
ساری - ۱۹، ۱۶۴، ۱۷۴، ۵۵۰	۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۷
سامره (قریه -) کنار دجله - ۳۶۷، ۴۷۳	۷۹، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴
ساوجبلاغ - ۵۸۸	۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
سبز (شهر -) - ۲۹۹، ۶۱۱	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۴
سبزوار - ۵۹۸، ۵۰۱	۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲
سنج (رود -) از پنجاب - ۲۰۱	۱۷۰، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰
سد اسکندر - ۵۲۴	۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۷۷، ۳۲۹
سدوم (شهر -) - ۵۹۳	۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۲
سراون - ۳	۳۷۰، ۴۵۳، ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۸۲، ۵۷۹
سرسنی (رود -) ← رود سرسنی	۵۸۸، ۶۰۵، ۷۵۴
سعادت آباد - ۷۸۷	روئیز (قریه -) - ۵۶۸
سعدیه (در شیراز) - ۵۳۹، ۷۹۸	روبین دژ (پایتخت ارجاسب) - ۳۸، ۳۹، ۴۰
سفارت انگلیس (در کرمانشاه) - ۸۵۷	ری (شهر -) = راج - ۵۲، ۷۶، ۱۱۲
سلطانیه (شهر -) - ۲۹۴، ۲۹۳، ۳۰۸، ۲۹۵	۱۱۳، ۱۶۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷
۳۴۵، ۳۶۷، ۴۵۸، ۵۴۶، ۸۴۸	۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵
ساماس (شهر -) - ۷۵۶	۲۳۹، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۲۹، ۵۹۰
سالوسیا - ۱۶۳	
سمرقند - ۲۶، ۳۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵	
۱۹۱، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳	
۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ح ۳۲۳	
۳۲۸، ۳۲۹	
	«ز»
	زاب (رود -) - ۲
	زاب، زابلستان - ۳۴، ۸۴

شار (رود -) ← رود شار	سموالی (قصبه -) - ۴۸۹
شام - ۱۲، ۵۲، ۵۳، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۲، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۱، ۵۲۱، ۶۸۹، ۶۹۵، ۶۹۸	سنجاب - ۲۶
شامات - ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۸۴، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۷۸، ۵۱۷، ۶۰۵، ۶۱۵	سند (آب - رود -) ۲، ۳، ۱۷، ۲۲۱
شامغازان (شهر -) - ۲۹۱	۲۲۹، ۲۵۴، ۲۷۴، ۴۰۴، ۴۶۴، ۴۸۶
شبانکاره - ۲۵۸	۴۸۹ تا ۴۹۶، ۵۰۸، ۶۰۳، ۸۲۶
شط العرب - ۵۳۳	سورت (مملکت -) = کاتبوار - ۲۱۴
شفت - ۷۵۰	سوسا = شوس - ۱۶۰
شماخی - ۴۱۶، ۶۴۲	سومانات (بتخانه -) - ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
شمرخیا = فناکت - ۱۸۴	۲۱۵، ۲۱۷
شوس = شوس	سومانات پتن ← سومانات
شوش - ۱۵۸، ۱۵۹	سهراب (دره -) ← دره سهراب
شوشتر (شهر -) - ح ۵۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶	سهند (کرهستان -) - ۲۷۹
۳۱۱، ۴۷۹، ۵۱۷، ۵۴۹، ۵۹۹، ۷۵۲	سیاه کوه - ۵۸۲، ۶۴۱
۷۵۹	سیریه (بر -) - ۲۷۵
شوشی (قلعه -) - ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۲	سیحون (رود -) - ۱۴، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۸۲
شهر کیتباد ← کیتباد	۹۶، ۱۶۸، ۱۸۴، ۲۲۶، ۲۳۵، ۴۴۲
شیراز - ۱۸، ۴۴، ۷۷، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۷۸	۳۰۱، ۳۲۳، ۴۸۳، ۶۰۷
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵	سیستان - ۳، ۴، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۹
۲۵۶، ۲۵۸، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳	ح ۳۲، ۴۰، ۴۲، ۹۰، ۱۱۴
۳۲۰، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶	۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۴
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۴۴	۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
۴۴۵، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۳	۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۶، ۲۵۶
۵۲۴، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۹	۳۰۸، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۶۴
۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸	۴۷۰، ۴۸۰، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۷۸
	۵۷۹، ۵۸۵، ۵۹۳، ۶۰۴، ۷۸۶، ۷۸۹
	سیلی (کاروانسرا -) - ۳۶۷
	سیوی = سیری - ۴۹۵
	«ش»
	شاپور (شهر -) در فارس - ۶۳، ۱۵۸، ۵۸۹

طهران - ۲۵۶، ۴۵۸، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۸۸، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۲، ۷۵۲، ۷۹۳، ۷۹۸، ۸۸۸، ۸۴۶، ۸۵۴
۸۷۳

«ع»

عاشور = آشور (رود -) ← رود عاشور
عباده = آبادیه فارس - ۵۳۲
عباس آباد اصفهان - ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۷
عبات عالیات - ۷۲۳

غمانی (مملکت -) - ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۳۵، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۵۳، ۷۲۵

عراق (عراق عجم و عرب) - ۴، ۵۸، ۷۰، ۷۱، ۹۰، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۷، ۳۳۳، ۳۳۹، ۴۴۴، ۴۷۰، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۶، ۷۵۹، ۷۸۷، ۷۸۷، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۳، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۶، ۸۲۴، ۸۴۵
ح ۸۵۹

عراق عجم - ۳۵، ۹۰، ۱۶۰، ۱۷۷، ۳۰۹
عراق عرب = بکناریه - ۹۰، ۱۵۰، ۱۹۶
۲۲۶

عربستان (عربستان ایران و شبه جزیره

۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۸۲، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۵۲، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۷۲، ۷۷۶، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۹۳، ۷۹۸، ۸۰۴، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۵، ۸۷۰، ۸۷۳

شهر کنت (موضع -) - ۳۰۵

شیروان = شروان - ۱۱۲، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۳۹، ۳۵۲، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۳، ۶۳۶، ۶۳۷
شیرسیا = توران - ۱۳۹
شیرشد (شهر -) - ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۴

«ص»

صحنه (قریه -) - ۸۵۹

«ط»

طاقستان - ۷۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۷
طاقدریس (تخت -) - ۱۰۱
طالش - ۶۴۲
طبرستان - ۱۳، ۱۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۲
طبرس - ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۰، تا ۵۹۴
طرابوزان = طرابوزان (در ترکیه) - ح ۹۱، ۳۳۸
طرابوزان (نهر -) - ۹۱
طوس - ۲۰۹، ۲۱۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۵۹۹، ۶۴۱

۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۷، ۴۴۴، ۴۵۳،
 ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۳، ۵۱۷، ۵۲۳،
 ۵۲۵، ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۷۴،
 ۵۸۹، ۶۳۳، ۶۴۷، ۷۵۱، ۷۷۵، ۷۷۶،
 ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۳

فتح آباد خیوشان - ح ۵۰۳

فرات (رود - نهر -) - ۲، ۳، ۴، ۵۹،
 ۶۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۷۱، ۳۴۵،
 ۴۹۹، ۵۳۳

فرانس: فرانسه - ح ۳۴، ۱۵۴، ۱۶۱، ۳۶۹،
 ۶۵۳، ۶۵۴، ۷۸۱

فراه - ۴۷۱

فرح آباد - ۳۷۴، ۳۸۲، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۵۹،
 فرح آباد (قصر -) - ۴۲۷

فوس = فارس = ایران - ۱۴، ۱۹

فرغانه (شهر -) - ۹۱، ۱۸۴، ۱۹۰

فرنگک، فرنگستان - ۴، ۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱،
 ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۷۰،
 ۱۸۴، ۲۰۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،
 ح ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۳۸،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۰،
 ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱،
 ۴۱۷، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۸،
 ۴۴۹، ۴۶۷، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۱،
 ح ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۷۷، ۶۴۳،
 ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۱۷،
 ۷۳۹، ۷۶۸، ۷۷۷، ۷۸۱، ۷۸۴، ۷۹۵،
 ۷۹۶، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۵،
 ۸۱۲، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۵، ۸۲۹، ۸۳۵،
 ۸۴۶، ۷۶۰، ۸۰۳، ۸۶۴، ۸۷۰

عربستان) - ۲، ۴، ۲۴، ۴۰، ۷۳، ۷۷،
 ۷۸، ۹۱، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۰۹، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۱،
 ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۱۶،
 ۳۷۰، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
 ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۸، ۴۷۴، ۵۱۸، ۵۳۵،
 ۶۹۴، ۷۲۷، ۷۴۶، ۷۸۶، ۷۹۳

عرفات - ۷۱۱

عسقلان - ۶۷۹

علی قاپی (میدان -) - ۴۲۲

عمان - ۵۳۲

«غ»

غدیر - ۶۷۶

غرب (= درموارد بسیاری آمده است)

غزنین - ۱۲۸، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۴۰، ۴۰۴، ۴۸۹

غور - ۳۲، ۲۰۹، ۲۲۲، ۳۰۳، ۴۰۲، ۴۰۳

«ف»

فارس - ۲، ۴، ۱۸، ۱۹، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۰،
 ۹۰، ۹۲، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۹،
 ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۷، ۳۶۰

۳۳۲، ۳۲۵، ۲۷۸، ۲۷۶، ۱۵۵، ۱۵۱
 ۴۱۶، ۳۹۵، ۳۶۷، ۳۶۴، ۳۵۶، ۳۴۲
 ۴۷۱، ۴۵۸، ۴۵۵، ۴۵۳، ۴۵۱، ۴۵۰
 ۵۳۳، ۴۷۴

قصر جهان نما (در شیراز) - ۷۹۸

قصر فیروزه (در غزنین) - ۲۱۸

قصور خسرو پرویز - ۱۶۵

قلعه ارك کرمان - ۴۱۷

قلعه الموت - ۲۶۱

قلعه النجف - ۲۵۲

قلعه برزم - ۲۳۱

قلعه تکریت - ۳۱۳

قلعه چناران - ۶۱۹، ۶۲۵

قلعه خضر = خضم - ۶۲

قلعه سرستی - ۲۲۵

قلعه سفید (در فارس) - ۱۸، ۳۱۱، ۴۹۹

قلعه شوشی - ۶۵۲

قلعه شیشه - ۳۴۹

قلعه طاق بستان (در سیستان) - ۱۸۳

قلعه قرشی - ۳۰۴، ۳۰۵

قلعه کالنجر ← کالنجر

قلعه کوالیار ← کوالیار

قلعه کهک - ۳۴۹

قلعه کیری - ۲۲۱

قلعه نجاشک - ح ۱۹۸

قاعه هابسی - ۲۲۵

قم - ۳، ۹۵، ۱۸۸، ۳۴۱، ۳۹۵، ۳۹۱

۴۳۹، ۴۵۴، ۸۷۵

قمشه - ۵۶۱

قندهار - ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰

فلسطين - ۱۵۵، ح ۱۳۳، ۲۴۱، ۲۴۷

۶۷۹، ۲۹۲

فناکت ← شمرخیا

فیروز کوه - ۲۹۵

«ق»

قادیسیه (حرب) - ۱۱۲

قارص - ۴۷۵، ۴۷۷

قافلانکوه - ۸۵۰

قاین (شهر) - ۵۹۳

قباچاق (دشت) = دشت خزر ← دشت

قباچاق

قبر استر - ۱۵۵، ۱۶۳

قبر امام رضا - ۵۸۶

قبر خدا بنده - ۲۹۳

قبر دانیال پیغمبر - ۱۶۵

قبر فاطمه (خواهر امام رضا) در قم - ۳۹۱

قبر مبارک علی (ع) - ۳۷۸، ۵۷۱

قبر مردخای واستر - ۱۵۵، ۱۶۳، ۷۹۹

قبر مسیح (ع) - ۱۵۰

قرا باغ - ۳۳۱، ۵۲۶، ۶۳۵

قراچمن - ۵۲۷

قراسو (رود) - ۱۵۲، ۱۵۹

قرنه - ۵۳۳

قرزل اوزن (رود) - ۸۵۰

قزوین - ۲۲۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۳۴۴، ۳۴۷

۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۴۴۲

۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۱، ۵۱۹، ۸۴۲، ۸۷۵

قسطنطین، قسطنطینیه - ۷۷، ۹۱، ۹۸، ۱۵۰

کاظمین - ۳۶۸	۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۴، ۳۹۴، ۳۸۸، ۳۶۹
کاکت (در شمال تفلیس) - ۴۴۹	۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۷
کالنجر (قلعه -) - ۲۱۲	۴۴۴، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۲۵، ۴۱۸، ۴۱۴
کیور (رود -) - ۲۱۵	۴۷۹، ۴۷۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۵۸، ۴۴۶
کیولا (رود -) - ۲۱۵	۵۰۴، ۴۹۳، ۴۸۵، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۸۰
کترا (از اعمال تند) - ۴۸۹	۶۰۳، ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۸۵، ۵۶۸، ۵۰۸
کج - ۲۲۰	۷۹۵
کر (رود) - ۱۹۵، ۲۸۱، ۳۵۷، ۴۵۳، ۶۲۶	قنوج (شهری در هند) - ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰
۶۴۲	قونیه - ۸۲۵، ۲۴۷، ۲۳۹
کر بلا (صحرای -) - ۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۵	قهرود - ۳
۲۴۰، ۳۶۸، ۶۹۴، ۷۲۲، ۸۲۲	قهبستان - ۲۶۸
کردستان = کاردوشیا - ۴، ۴۹، ۶۸، ۱۵۴	
۱۵۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۸۰، ۳۱۱، ۳۱۶	
۳۴۵، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۱۳، ۴۱۵	
۴۵۰، ۵۱۷، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰	
۵۸۱، ۶۲۷، ۶۸۵، ۷۲۵، ۷۵۴، ۸۰۶	
۸۲۹، ۸۴۰، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۵۱، ۸۵۰	
کرمان - ۵۸، ۷۲، ۹۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲	
۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۷، ۲۵۳	
۳۱۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷	
۴۲۵، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۴، ۵۱۷، ۴۷۰	
۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰	
۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۳۳، ۶۳۵	
۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۷۲۲، ۷۵۵، ۷۵۶	
۷۵۷، ۷۸۶، ۷۸۹، ۸۰۲	
کرمانشاه - ۵۸، ۷۲، ۱۶۰، ۱۶۲، ۳۱۱	
۳۴۴، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۲، ۵۹۴، ۶۲۹	
۶۳۰، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۵۲، ۷۵۷	
کرنال (صحرای -) - ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۴	
کرید - ۸۰۷، ۸۰۸	
	«کک»
	کابل - ح ۱۷، ۳۴، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۰۱
	۲۰۳، ۲۷۷، ۳۰۸، ۴۰۵، ۴۸۲، ۴۸۳
	۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۷۷
	۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۱، ۶۰۲
	۶۰۳، ۶۴۰، ۷۲۲
	کابلستان - ۱۳۵
	کاتبوار (مملکت -) = سورت - ۲۱۴، ۲۱۵
	کاردوشیا = کردستان - ۱۵۴، ۵۷۷
	کارون (رود -) - ۲۰۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۳۷۴
	۴۰۲، ۵۲۹
	کازرون - ۶۳، ۲۵۶
	کاشان - ۳، ۳۹۵، ۴۳۹، ۴۴۴، ۵۵۴، ۶۲۷
	۷۸۸، ۷۹۳، ۸۷۰، ۸۷۳
	کاشغر - ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۳۵
	۲۶۰، ۲۷۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
	۳۰۸، ۳۲۸، ح ۳۳۱

گرجستان - ۴، ۸۷، ۱۷۵، ۲۱۹، ۲۲۷،
 ۲۲۸، ۲۸۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۳،
 ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۹۶،
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۴۲،
 ۴۴۹، ۴۷۵، ۴۱۴، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۸۲، ۵۸۳،
 ۵۸۴، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷،
 ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۳، ۶۵۴،
 ۷۵۴، ۷۸۵، ۸۲۵

گریک = یونان - ۱۳۹، ۱۴۰، ح ۱۴۳،
 ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۳۱۵

گلپایگان - ۴۴۴

گلنا باد - ۴۲۹

گنجه (شهر) - ۸۶، ۴۵۲، ۴۷۵، ۶۳۴،
 ۶۳۵، ۶۳۶

گنگ (رود) - ۲۶، ۱۶۴، ۲۱۰، ۳۱۹،
 ۴۷۶، ۵۲۲، ۶۲۳، ۶۴۲

گوا - ۴۱۴

گومتی (رود) - ۲۱۵

گیلان - ۹۰، ۱۷۵، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۵۸،
 ۳۸۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۵۱۴، ۵۲۶،
 ۵۷۴، ۶۴۳، ۷۴۹، ۷۸۹، ۸۰۲

گیلان (دریای) - ← دریای خزر

«ل»

لار، لارستان - ۱۸۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۷،
 ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۴، ۴۶۵،
 ۵۵۳، ۷۸۶

لاهور هند - ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۲، ۴۸۶

کسکار - ۳۷۵

کش (شهر) - ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱

کشمیر - ۱۱۷، ۲۱۰، ۴۱۰، ۵۷۷، ۸۰۲

۸۴۴

کبه (خانه) - ۲۸۴، ۶۶۸

کلات جی جرم ← کلات نادری

کلات نادری - ۲۹، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۶۹،
 ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۹

کذکته - ۸۵۰

کماربج - ۵۲۰

کمپالو (پایتخت ختا) - ۲۷۴

کنگا (رود) - ۶۶۴

کوالیار (قلعه) - ۲۱۲

کوفونکو (قریه) - ۱۹۴، ۲۲۸، ۲۴۰،
 ۶۹۴، ۷۲۳، ۸۲۲

کوفه (شهر) - ۱۱۳

کوه البرز - ۳، ۱۷، ۲۱، ۱۲۳

کوه دماوند - ح ۱۴

کوهستان افغان - ۴۸۹

کوهستان هزاره ← هزاره

کوه کیلویه - ۴۴۵، ۵۱۹

کیری ← قلعه کیری

کیفاد (شهر) - ۱۶۵

«گ»

گامبرون (شهر) = بندرعباس - ۳۵۹،
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱

گجرات هند - ۱۷۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵،
 ۲۱۶

مائین (قریه) - ۵۶۵	لحسا (قصبه) - مقابل بحرین - ۴۶۴
منهورا (شهر) - ۲۱۱	لرستان - ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۲، ۲۵۰
مدائن - ۹۷، ۹۴، ۹۱، ۷۱، ۶۶، ۵۹، ۵۴	۸۵۸، ۸۵۷، ۳۵۸، ۳۱۰، ۳۰۹
۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲	لکنهو (از ایالات هند) - ۳۹۶
۱۶۳، ۱۶۴، ۷۵۴	لنکران (جزیره) - ۷۵۰، ۶۴۳
مابینه - ۵۰۲، ۴۰۳، ۲۳۵، ۲۱۶، ۱۹۵	لوط (بیابان) - ۵۹۳
۶۶۵، ۶۹۲	لوطی بازار قزوین - ۸۴۲
مراغه - ۲۹۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹	لیدبا - ۱۳۹، ۱۳۸
۴۵۵، ۴۵۵	لیمغام، لینغام - ۲۰۳
میراویا - ۲۷۶	
مرقد ابوعلی سینا - ۷۹۹	
مرقد مطهر امام رضا (ع) - ۳۳۱، ۳۳۹	«م»
مرو - ۲۸۲، ۲۳۲، ۱۹۱، ۱۸۴، ۱۱۴، ۹۰	ماتو (بلد) - ۱۸۴
۲۹۵، ۳۳۰، ۵۲۲، ۵۹۹، ۶۱۵، ۶۸۳	مازندران = هیرکانیا - ۲۳، ۲۲، ۱۹، ۴، ۳
مرودشت (صحرای) - ۱۹۵	۲۴، ۵۳، ۹۰، ۹۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۴
مروشا هجوان - ۴۹۸	۱۸۶، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۴
مسجد بردی (در شیراز) - ۷۹۸	۳۷۵، ۳۷۶، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۷۰
مسجد الحرام - ۶۶۸	۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۴
مسجد روشن الدوله (در دهلی) - ۴۹۱	۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۱
مسجد سلطان (در غزنین) - ۲۱۶	۵۳۵، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۷۴
مقط - ۵۳۲، ۴۶۵، ۴۱۴	۵۷۶، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۴
مکو - ۳۱۷	۶۴۰، ۷۸۸، ۷۸۹
مشرق (= آسیا، بخصوص خاور میانه در مواردی آمده است)	ماکا (بلد) - ۱۸۴
مشهد علی (ع) - ۸۰۴	ماکلیغ (بلد) - ۱۸۴
مشهد مقدس امام رضا (ع) - ۳۴۴، ۲۹	مالوه - ۲۰۲
۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۸	ماوراءالنهر (بلاد) - ۷۵، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۴
۳۹۵، ۴۱۷، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۸	۸۶، ۹۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴
۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۸۵	۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۴۰، ۲۶۷، ۲۷۷
۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۸	۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱
	۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۲، ۵۱۷، ۶۰۷، ۶۸۳
	۶۸۲

میا فاروقین (قلعه -) - ۲۷۹	۶۱۵-۶۲۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۲
میرت (شهر -) - ۳۱۹، ۲۱۱	۶۸۲-۶۸۳-۷۲۲
میدیا - ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۶۵	۲۴-۲۷-۴۰-۶۰-۱۰۱-۱۴۲-۱۴۷
۱۶۶، ۱۶۹، ۲۳۹	۱۶۰-۲۳۵-۲۴۷-۲۶۰-۲۶۶
میدیای قدیم ← میدیا	۲۷۹-۲۸۲-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲
	۲۹۴-۳۱۹-۳۲۱-۳۳۴-۳۷۵-۶۴۳
	۶۷۹-۶۹۸
	مغان (بحر ای -) - ۴۷۷-۴۷۸-۶۳۵-۶۳۶
	مغرب - ۲۳
	مقام ابراهیم - ۶۶۹
	مقام محمد (ص) - ۶۶۲
	مقبره امام رضا (ع) - ۶۳۹
	مقبره شیخ سینا (ابن سینا) - ۷۹۹
	مقبره یونس - ۷۲۴
	مقدونیه - ۴۳، ۴۷
	مکران - ۳، ۱۶۵، ۲۲۰، ۲۵۴، ۴۶۴
	۶۰۴
	مکران سفلی - ۳
	مکران شمالی ← مکران علوی
	مکران علوی - ۳
	مکه - ۲۱۶، ۲۳۵، ۳۳۷، ۴۰۳، ۴۰۷
	۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۵۸، ۵۰۲، ۶۶۶
	۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۹، ۶۸۶، ۶۹۲
	ملتان (مملکت -) - ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷
	۳۱۸
	ممالک عثمانی - ۸۶۲
	مورچه خور اصفهان (قصبه -) - ۴۶۱، ۵۵۱
	موصل - ۲۲۶، ۲۴۱، ۳۱۳، ۳۶۷، ۴۷۸
	۵۳۳-۷۲۳-۷۲۴
	منار اشتر (مالک هندو مرانا) - ۴۸۴
نادر آباد - ۴۸۵	
نالای سنکرا (ازسند) - ۴۸۹	
نایمان - ۲۶۹، ۳۶۹	
نجاشک (قلعه -) - ح ۱۹۸	
نجد - ۶۹۳	
نجف اشرف - ۱۹۵، ح ۱۹۶، ۳۶۸، ۳۷۸	
نجد - ۵۷۱، ۶۹۴	
نخجوان - ۴۵۰	
نخلستان ابوشهر - ۸۲۷	
نرماشیر - ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱	
نصیبین - ۷۳، ۷۵، ۷۱، ۸۷، ۱۰۶	
نکر کوت (بتخانه -) ← بتخانه نکر کوت	
زندل کند - ۲۱۲	
نوبه - ۱۰۱	
نوسکی (ده -) - ۳	
نھاوند (قلعه -) - ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵	
۳۶۱، ۳۶۴	
نهر اتک - ۴۹۹	
نهر اتل - ۲	
نهر ارس ← ارس	
نهر جیحون ← جیحون	

«ن»

هرمزبان (صحراى -) - ۵۹	نهر دجله - دجله
هرموز (جزیره -) - ۳۸۷	نهر سیحون ← سیحون
هرنا (رود -) - ۲۱۵	نهر طنا بوزان ← طنا بوزان
هری - ۳۲	نهر فرات ← فرات
هزار بیضا (منزل -) - ۵۵۷، ۵۴۸	نهر قسطنطنیه - ۹۱
هزاره (کوهستان -) - ح ۳، ح ۱۳۳، ۴۸۹	نهر کر ← کر
هشتدرخان - ح ۳۱۷، ۴۳۹، ۴۴۵، ۵۰۰	نهر وان (رود -) - ۹۸
۶۲۳	نیشابور - ۴، ۶۳، ۸۵، ۸۸، ۹۵، ۹۹
هلبن (کلیساهای ملوکانه) - ۱۰۰	۱۷۴، ۲۲۶، ۳۵۳، ۴۵۹، ۵۸۹، ۷۵۲
هلبند - ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱	۷۹۲
۳۹۸، ۴۴۳، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۶	نیکی شهر - ۳۱۹
همدان - ۵۸، ۱۰۴، ۱۱۳، ح ۱۳۳، ۱۴۰	نیمروز (از سیستان) - ۳۴
۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۳، ۲۴۱، ۲۵۱، ۳۳۹	نینوا - ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹
۴۴۰، ۴۵۲، ۴۷۰، ۴۷۴، ۵۴۷	
۵۵۲، ۵۸۱، ۷۸۱، ۷۸۸، ۷۲۵	
۷۹۹، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۷۰	
هندوستان - ۹، ۱۲، ۳۲، ۴۰، ۴۸، ۶۵	
۷۶، ۷۷، ۷۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷	
۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۱	
۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۶۸	
۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ح ۲۸۸، ح ۲۸۹	
ح ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ح ۳۲۲	
ح ۳۲۵، ۳۲۷، ح ۳۲۸، ۳۴۶، ۳۶۹	
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۰۳	
۴۰۴، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۸	
۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰	
۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹	
۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۲۹	
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۷۷، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۰۱	
وان (شهر -) دز ارمیه - ۳۰۹، ۳۳۳	
۳۶۷، ۴۵۱، ۵۳۳، ۷۵۶	
ولگا (رود - نهر -) - ۲۷۵، ۳۱۱، ۴۴۰	
۵۱۷	
ولندزدوج - هلند	
	«و»
	وان (شهر -) دز ارمیه - ۳۰۹، ۳۳۳
	۳۶۷، ۴۵۱، ۵۳۳، ۷۵۶
	ولگا (رود - نهر -) - ۲۷۵، ۳۱۱، ۴۴۰
	۵۱۷
	ولندزدوج - هلند
	«ه»
	هابسی (قلعه -) ← قلعه هابسی
	هاماوران = عربستان یا یمن - ۲۴، ۲۵، ۱۳۹
	هرات - ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۸۱
	۳۰۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۳
	۳۵۶، ۳۵۸، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۱۳
	۴۱۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۹۶، ۵۱۱
	۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۴، ۷۲۲

یزدخاست (خواست) - ۵۴۵	۶۵۴، ۶۵۵، ۶۳۹، ۶۳۵، ۶۰۴، ۶۰۲
بین - ح ۲۴، ح ۱۰۷، ح ۱۰۸، ح ۱۷۱	۷۲۲، ۷۲۵، ۷۱۹، ۷۰۶، ۶۶۸، ۶۹۷
یورپ = اروپا - ۱۵۵	۸۵۵، ۷۴۴، ۸۱۱، ۸۰۳، ۸۰۲، ۷۹۳
یونان - ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۹	هیرکانیا - مازندران
۵۹، ۸۵، ۹۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۷	هیرمند (رود) - ۳، ۴، ۱۶۴، ۲۰۰
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷	
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰	
۱۶۶، ۱۶۷، ح ۳۱۵، ۶۹۷، ۷۰۰	
۸-۷، ۸۱۰	
	«ی»
	یارقند (درجین) - ۲۰۶
	یزد - ۳۱۰، ۳۵۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۴۶
	۴۴۷، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۶۷، ۷۲۶، ۷۹۶
	۸۷۰





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست اقوام و ملل



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست اقوام و ملل

اتابکان فارس - ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶،	«آ»
۲۵۷	آسورینان -
اتابکان لرستان - ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۹	آق قرینلو (از ترکمنان روم) - ۳۳۲، ۳۳۴
اتحادیه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۰	۳۳۹، ۶۰۶، ۸۴۳
اتراک (ترکها) - ۳۵، ۸۰، ۸۱، ۲۷۷، ۳۲۱	آگانورکلس - ۵۲
۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷،	آل بویه = دیالمد و دیلمیان - ۲۸۳
۳۸۸، ۳۹۸، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۰،	آل پیغمبر - ۳۶۵
۴۸۲، ۴۷۴، ۵۱۷، ۵۸۶، ۶۷۵، ۷۴۶،	آل رسول - ۶۸۱، ۶۹۶، ۷۳۵، ۸۱۴
۷۵۷، ۸۵۳	آل سبکتکین = غزنویان - ۲۲۲، ح ۲۲۴
اتراک تاتار - ۲۴۱، ۴۰۳، ۵۲۱	آل سلجوق = سلجوقیان - ۲۲۵، ۲۳۱
اتنی عشری (مذهب) - ۷۰۰	آل عباس = خلفای بنی عباس - ۲۷۸
اجمیر - ۲۱۳	آل عثمان = دولت عثمانی - ۵۸۲
ادهمیه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۴	آل مظفر = اتابکان فارس - ۲۹۷، ۲۹۸،
ارامنه - ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۸، ۴۲۳، ۴۲۴،	۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳
۴۲۷، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۷، ۵۳۶،	آلوس جغتای - ۲۷۷
۵۸۳، ۷۷۳	
ارامنه ایران - ۷۹۷	«الف»
ارامنه جلفای اصفهان - ۳۷۵، ۴۲۲، ۷۲۵	ابدالیسی (افاغنه) - ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳،
ارساسیان = سلاطین پارس = اشغاتیان -	۴۱۴، ۴۱۶، ۴۵۸، ۵۰۸
۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵	اتابکان آذربایجان - ۲۵۰
ارسالیه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۲	

۴۱۴ - اعراب مستقط
 ۵۹۴ - اعراب میش دست
 ۶۵۵ - اغوزخان (قبیله -) نبره مغول خان
 ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۶ - افغانه
 ۴۴۶، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۳۷
 ۴۷۰، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۵۸، ۴۴۹، ۴۴۸
 ۵۰۳، ۴۹۵، ۴۸۸، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۱
 ۵۸۶، ۵۳۴، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۰۴
 ۷۹۷، ۶۷۵، ۶۵۴، ۶۰۳، ۶۰۲، ۵۹۱
 ۸۳۵
 ۲۰۹ - افغانه سوری
 ۴۵۸ - افغانه خلیجائی
 ۲۰۹ - افغانه غوری
 ۴۲۸، ۳۴۹، ۳۴۱، ۲۰۹ - افشار (ایل -)
 ۸۵۹، ۸۴۶، ۷۸۰، ۵۵۵، ۴۶۸، ۴۶۶
 ۳۸۵، ۳۸۴، ۲۰۷، ۱۷۱، ۱۳۵ - افغانان
 ۴۱۱، ۴۰۵، ۴۰۳، ۴۰۲، ۳۹۷، ۳۹۱
 ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۲
 ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۲۲
 ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۲
 ۴۵۵، ۴۵۴، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۶، ۴۴۵
 ۴۶۵، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۷
 ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۷، ۴۷۵، ۴۷۲، ۴۷۱
 ۶۰۰، ۵۳۸، ۵۲۳، ۵۲۰، ۵۰۴، ۴۸۵
 ۷۹۶، ۶۵۳، ۶۳۳، ۶۰۴، ۶۰۳، ۶۰۲
 ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۴، ۴۰۲ - افغانان
 ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۲
 ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۴
 ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۳۲
 ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۴

ازدانلوی قاجار (طائفه -) عزالدینلو -
 ۵۹۹، ۵۲۲
 ۴۰۲ - اسباط بنی اسرائیل
 ۳۵۵، ۳۴۹، ۳۴۱ - (ایل -)
 ۷۰۴ - اسحاقید (از فرقه‌های صوفیه)
 ۳۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۹
 ۳۱۱، ۲۶۸
 ۲۶۶ - اسماعیلیه مصر = خلفای فاطمی = فاطمیین
 ۶۲۲، ۵۲۶، ۵۲۲ - اشاقدهاش (ایل قاجار)
 ۶۲۳
 ۵۵، ۵۴، ۵۳ - اشغانیان
 ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۵۴، ۵۳، ۵۲ - اشکانیان
 ۶۸۲، ۶۷۱ - اصحاب رسول
 ۳۱۰ - اصفهانیان
 ۱۰۰، ۷۹، ۷۴، ۷۳، ۷۰، ۶۹ - اعراب
 ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷
 ۲۲۷، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۱۴
 ۵۱۳، ۵۱۱، ۴۷۴، ۴۴۵، ۴۲۹، ۳۷۰
 ۵۳۴، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۸
 ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۰۱، ۵۸۹، ۵۸۶، ۵۷۸
 ۷۹۲، ۷۵۷، ۷۵۳، ۷۴۶، ۶۷۳، ۶۷۲
 ۸۵۲، ۸۴۶، ۸۴۳، ۸۲۷، ۸۲۴، ۷۹۳
 ۸۶۵، ۸۶۱
 ۱۹۲ - اعراب بادیه
 ۵۹۲، ۵۹۰ - اعراب بنی شیبان
 ۶۹ - اعراب بن عیار
 ۶۷۰ - اعراب جاهلیت
 ۵۹۳ - اعراب قاین

،۹۱،۸۱،۷۵،۷۳،۷۱،۷۰،۶۹،۶۸
 ،۱۱۰،۱۰۹،۱۰۷،۱۰۵،۹۷،۹۶،۹۳
 ،۱۲۵،۱۲۱،۱۲۰،۱۱۹،۱۱۵،۱۱۱
 ،۱۳۵،۱۳۳،۱۲۹،۱۲۸،۱۲۷،۱۲۶
 ،۱۴۸،۱۴۷،۱۴۴،۱۴۳،۱۴۱،۱۴۰
 ،۱۵۶،۱۵۳،۱۵۲،۱۵۱،۱۵۰،۱۴۹
 ،۲۲۹،۲۲۸،۱۷۶،۱۷۵،۱۵۸،۱۵۷
 ،۳۶۳،۳۴۳،۳۴۲،۳۱۵،۳۱۳،۲۷۹
 ،۳۸۸،۳۷۱،۳۶۷،۳۶۶،۳۶۵،۳۶۴
 ،۴۱۸،۴۱۳،۳۱۲،۴۱۱،۴۱۰،۳۹۴
 ،۴۲۷،۴۲۶،۴۲۵،۴۲۳،۴۲۲،۴۲۱
 ،۴۶۴،۴۶۳،۴۶۰،۴۴۶،۴۴۵،۴۴۴
 ،۴۹۲،۴۹۱،۴۸۶،۴۸۱،۴۷۵،۴۷۳
 ،۵۳۴،۵۳۳،۵۳۲،۵۱۲،۵۰۸،۵۰۳
 ،۶۷۳،۶۷۲،۶۶۸،۶۶۷،۶۳۴،۵۴۵
 ،۷۵۷،۷۵۳،۷۴۶،۷۳۱،۶۹۵،۶۹۲
 ،۸۱۰،۷۹۴،۷۹۳،۷۹۲،۷۷۸،۷۶۸
 ،۸۲۹،۸۲۷،۸۲۵،۸۲۳،۸۲۳،۸۱۸
 ،۸۶۲،۸۶۱،۸۵۷،۸۵۳،۸۵۲،۸۴۳
 ۸۷۱، ۸۶۵

ائمه اثنی عشر - ۷۲۵، ۷۲۱

ائمه اربعه اهل سنت - ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷

۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۲

«ب»

باطنیه = اسماعیلیان و اسماعیلیه = فدائیان =

ملاحظه - ۲۶۰، ۳۶۰، ۷۰۳

بایندری = آق قویونلو - ۳۳۴

بختیاری (ایل-) - ۴۲۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱

،۴۸۱،۴۷۸،۴۶۸،۴۶۴،۴۶۳،۴۶۲

۵۹۱

اکبراد - ۴۱۶، ۴۴۴، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷

۸۵۰، ۸۳۶، ۷۵۵، ۵۸۶، ۵۷۸، ۵۷۷

اکراد اردلان - ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱

اکراد فیلی - ۳۱۱

اکراد کلهر - ۳۴۴

اکراد مکری - ۳۶۶

البازیده (از فرقه های صوفیه) - ۷۰۴

الوار (قبایل-) - ۳۰۹

امرای عرب - ۵۱۷

امرای قاجار - ۷۳۴

انگریزان، انگریزها (انگلیسها) - ۳۶۴

۳۷۱، ح ۴۶۷، ۵۰۵، ۵۳۴، ۸۳۸

اوزبک، اوزبکان، اوزبکیده (طائفه-) - ۱۸۴

،۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۲

،۳۸۷، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۲، ۳۵۸، ۳۵۶

،۴۸۲، ۴۶۷، ۴۳۹، ۴۱۳، ۳۹۸، ۳۹۴

،۵۸۷، ۵۸۵، ۵۲۱، ۵۰۸، ۴۹۷، ۴۸۳

،۶۱۱، ۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۵، ۵۹۸، ۵۹۴

،۶۲۱، ۶۲۰، ۶۱۹، ۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۵

۶۸۲، ۶۵۷، ۶۵۳، ۶۴۱، ۶۳۹

اهالی اسلام - ۸۴۰

اهل اسلام - ۱۷۷، ۲۷۵، ۲۷۸، ۴۸۴، ۴۰۸

۶۷۱، ۶۷۷، ۶۸۶، ۶۹۶

اهل بیت رسول (ص) = ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۵

اهل سنت - ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۷۸، ۴۸۱، ۶۷۳

۶۹۵، ۶۹۶، ۷۱۵

ایرانیان - ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ح ۳۴

،۳۵، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۷

«ت»

تاتار، تاتاریان - ۹، ۱۴، ۶۵، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۳۳، ۲۵۷، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۷۰، ۳۹۵، ۵۱۷، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۲۱، ۷۷۶، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۵۳، ۸۵۴

تاجیک - ۸۱

تاجیک ایرانی - ۸۵۳

تاجیکهای افغانستان - ۸۵۳

تازیک = تاجیک - ۲۶۱

تبریزیان - ۴۵۱

تراکمه، ترکمانان - ۲۲۵، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۴۴، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۷۵، ۶۷۳، ۷۹۳، ۸۱۲

تراکمه آق قویونلو = آق قویونلو - ۳۳۴، ۳۳۷

تراکمه تکللو - ۳۵۳

تراکمه روم - ۲۹۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸

تراکمه قراقویونلو - ۲۹۷، ۳۳۷

ترسایان - ح ۱۰۰

ترک، ترکان - ۱۴، ۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۷۶

۵۸۱، ۵۵۲، ۵۱۵

براهمه، برهمنان - ۱۱۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷

برلاس (قبیله) - ۲۹۹

بلوچ (طوایف) - ۳۱۷، ۴۶۴

بنی اسرائیل - ۳۵، ۵۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۵

۴۰۲، ۴۰۳، ۶۵۸

بنی شیبان (اعراب) - ۱۷۱، ۵۹۰

بنی کعب - ۵۲۹

بنی لیث (خانسدان یعقوب لیث صفار) =

صفاریان - ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳

بنی هاشم - ۶۸۱

بهارلو (طائفه) - از ایل شادلو - ۲۵۷، ۳۴۱

بهاریه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۴

بهره (طائفه) - از اسماعیلیان - ۲۶۸

بیات، از تاتار - ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۷۲

«پ»

پادریان - ۶۳۶

پارتیا = پارسیا = پارس (دولت) - ۵۲

۱۵۴

پارسیان - ۶، ۳۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶

۱۴۷، ۲۰۳

پر توگزان، پر توگیز (= پرتغالیها) - ۳۶۴

۳۷۲، ۴۱۴

پهلویان، پهلویه - ۱۴، ۳۷

پیشدادیان - ۹، ۱۰، ۲۰، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۸

۳۰۸

«ج»

جرکس (ایل -) - ۱۷۰، ۳۴۳، ۳۴۹،
 ۳۹۳، ۳۸۳، ۳۵۲
 چینیان - ۲۸۷

«ح»

حالیه (طائفدای از صوفیان) - ۷۰۱، ۷۰۲
 حبیبیه (طائفدای از صوفیان) - ۷۰۱
 حرمانیه (طائفدای از صوفیان) - ۷۰۰
 حسنی (متابعان حسن صباح = اسماعیلیه) -
 ۲۶۰
 حکمای جدید فرنگستان - ۶۹۷
 حکمای متالین - ۲۶۲
 حلوییه (طائفدای از صوفیه) - ۷۰۰
 حنابله (پیروان احمد بن حنبل) - ۶۸۱، ۶۸۰
 حوریه (طائفدای از صوفیان) - ۷۰۱
 حیدریها - ۸۴۳

«خ»

خزال (طائفه) - ۸۵۹
 خلفای (رسول ص) - ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۹۱
 خلفای بنی عباس ۵۹۰
 خلفای ثلاث (ثلاثه) - ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶،
 ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۸۳، ۷۱۰، ۷۳۵، ۸۱۰
 خلفای عرب - ۱۵۶، ۵۵۴
 خلفای فاطمیین - ۲۶۶
 خوارج - ۷۰۱

۲۱۷، ۲۰۷، ۲۰۰، ۱۱۴، ۹۷، ۹۰، ۸۱
 ۰۳۱۲، ۰۳۰۷، ۰۲۶۱، ۰۲۵۷، ۰۲۵۵، ۰۲۵۲
 ۰۳۴۵، ۰۳۴۳، ۰۳۴۲، ۰۳۴۱، ۰۳۲۱، ۰۳۲۰
 ۰۳۵۸، ۰۳۵۷، ۰۳۵۴، ۰۳۵۲، ۰۳۴۷، ۰۳۴۶
 ۰۳۷۵، ۰۲۷۲، ۰۳۶۷، ۰۳۶۶، ۰۳۶۵، ۰۳۶۳
 ۰۴۵۶، ۰۴۵۲، ۰۴۵۱، ۰۴۵۰، ۰۴۳۷، ۰۳۸۱
 ۰۴۷۶، ۰۴۷۲، ۰۴۷۱، ۰۴۷۰، ۰۴۵۸، ۰۴۵۷
 ۰۶۲۸، ۰۶۰۵، ۰۶۰۱، ۰۵۸۰، ۰۵۱۷، ۰۵۰۲

ترکان = تورانیان - ۲۸، ۳۰، ۳۲

ترکان سلجوقی - ۲۱۷

ترکمانان غز - ۲۴۳

تسلیمییه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۲

تکلو (ایل -) - ۳۲۳، ۳۲۴

تلفینییه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۰، ۷۰۲

تورانیان - ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۱۱۴، ۱۳۴، ۳۵۳

«ج»

جت (طائفدای از هند) - ۲۱۷

جنای (قبیله -) از طائفه ساسای - ۸۰

جغتای (طائفه -) - ۲۹۳

جمالی (قبیله -) - ۵۹۴

جمهوریه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۳

چندییه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۳

جودیه (از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۳

جوکیان هند - ۴۴۷، ۴۸۹

جی افرام (سلسله -) - ۱۱۷

جیانیان - ۸۰۷

«ز»

زرتشتیان، زردشتیان - ۳۹، ۶۱، ۱۲۴، ۱۲۶،

۱۲۷

زنادقه - ۶۸۳

زند، زندیه (عشایر -) - ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۰،

۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸،

۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵،

۵۸۱، ۵۸۷، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۴۶،

۶۴۸، ۷۶۱، ۸۱۸

زوجات حضرت رسول (ص) - ۶۸۵

زیاد اوغلو - ۶۲۳

زیلیدیه (از فرقه‌های صوفیان) - ۷۰۴

«س»

ساسانیان، ساسانیه - ۵۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵،

۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۵۷، ۱۷۰، ۳۱۳، ۷۲۶

ساسای (طائفه) - ۸۰

سامانیان، سامانیه - ۱۲۷، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳،

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷

سدوزانی - ۴۰۴، ۶۰۲

سلاجقه، سلجوقیان - ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۴۲،

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹،

۵۸۵، ۶۲۱، ۸۲۵

سلاجقه تاتار - ۲۴۷

سلاجقه، سلجوقیان قونیه - ۲۳۹، ۲۴۷، ۳۱۹،

۲۳۳، ۲۳۴

سلاطین اسلام - ۵۱۴

خوارزمشاهیان، خوارزمشاهیه - ۲۲۵، ۲۵۲،

۲۵۴، ۲۷۴

«د»

دانشلیمیان (سلسله‌ای از برهمنان) - ۲۱۶، ۲۲۶،

درانی ابدالی - ۴۰۵

دمبالو (فوج) - ۷۸۱

دوانلو (امرای) - ۶۴۸

دهریه از فرقه‌های صوفیه) - ۷۰۱

دیالمه، دیلمیان = آل بسویه - ۹۸، ۱۷۱،

۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۷،

۲۲۸، ۲۳۴

«ذ»

ذوالقدر (ایل) - از اتراکن - ۳۴۱

«ر»

رائضی (= شیعه) - ۶۹۶

رزاقیه (از فرقه‌های صوفیان) - ۷۰۰

روافض (= شیعیان) - ۴۵۵، ۴۵۶

روس (= روسی) - ۴۷۷

روشنیه (طائفه‌ای از صوفیان) - ۷۱۹

روم (= رومی) - ۴۷۷

رومیان - ۵۴، ۵۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳،

۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۲۲۹، ۳۱۵، ۳۴۷،

۷۷۷

رهاب روم - ۵۰۶

۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۱۹،
۷۲۷، ۷۳۵، ۸۲۲، ۸۴۲

«ص»

صا بئین - ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۶۵۹، ۷۰۰
صحابه رسول (ص) - ۱۷۷
صفاریان، صفاریه - ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۶
صفویه - ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۵،
۳۶۰، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۴،
۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۷۸،
۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۰،
۵۹۳، ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۲۳، ۶۳۸، ۶۵۷،
۶۹۷، ۷۰۵، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۷، ۷۲۹،
۷۳۲، ۷۳۴، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۷، ۷۶۱،
۷۷۴، ۷۷۶، ۷۹۶، ۸۱۲، ۸۴۳
صوفیه - ۶۱۰، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۰۵
۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۷،
۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵

«ط»

طاهریه (سلسله -) - ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴،
۱۸۵
طوسیه (طائفه‌ای از صوفیان) - ۷۰۵
طیفوریه (طایفه‌ای از متصوفه) - ۷۰۵

«ع»

عباسیان، عباسیه = بنی عباس - ۲۲۶، ۲۷۷
عبدالقیس (قبیله -) - ۶۹

سلاطین ایران - ۸۲۵
سلاطین تاتار - ۵۱۷
سلاطین سلجوقی - ۱۹۷، ۲۲۵، ۵۸۹
سلاطین عجم - ۵۹
سلاطین غزنوی - ۱۲۸، ۱۹۹
سلاطین قونیه - ۲۴۷
سلاطین مسجیه - ۳۶۳
سلجوقی، سلجوقیان - ۱۸۳، ۲۲۷، ۲۲۸،
۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳
سلجوقیان قونیه - ۲۳۹
سلفریان - ۲۵۵
سنی، سنیان - ۳۴۱، ۳۶۸، ۶۷۴، ۶۷۵،
۶۸۳، ۶۸۵، ۷۱۰، ۷۱۹، ۸۲۳، ۸۴۲
سیاه پوشان - ۳۱۸
سینانیان - ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۱
سیکت (طائفه -) - ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۷

«ش»

شاملو (قبیله -) - ۲۵۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۷
شامیان - ۱۳۳، ۱۳۴
شاهسون (ایل -) - ۳۷۷، ۴۲۸، ۸۴۷
شاه کلیو (سلسله -) - ۱۲۷
شقاقی (ایل -) - ۷۸۰
شمرانویه (فرقه‌ای از متصوفه) - ۷۰۱
شیعه، شیعیان - ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۷، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۴۱، ۳۴۲،
۳۴۳، ۳۶۸، ۴۰۷، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۱،
۵۰۳، ۶۳۸، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷،
۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۱

۱۲۸، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۰،

۲۲۲، ۲۲۳

غلیزائی قنددار - ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۴

غوریان - ۱۲۸، ۲۲۲، ۲۲۳

«ف»

فارسیان - ۱۱۸، ۱۶۲، ۵۵۹، ۶۶۴، ۷۴۵

فدائیان ملاحظه = اسماعیلیان، اسماعیلیه -

۲۴۱، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳

۲۶۷

فردوسید (طائفه‌ای از صوفیان) - ۷۰۵

فرنگیان، فرنگیها - ۴۲۵، ۸۴۶

فلاسفة قدیم یونان - ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۲۵

فلاسفة متأخرین - ۳۴۰

فیلی (ایلات) - ۵۳۰، ۷۵۲، ۸۵۷

«ق»

قاجار، قاجاریه، قجر (ایمل - سلاطین) -

۳۴۱، ۳۴۶، ۴۵۹، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۲۲

۵۲۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۶۳، ۵۷۶

۶۲۲، ۶۲۶، تا ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۴۸

۷۳۰، ۷۳۴، ۷۴۸، ۸۱۳، ۸۳۹، ۸۴۳

قاجاریه دوانلو - ۶۲۲، ۶۲۷

قبطیان مصر - ۴۰۲

قراپاتار (طائفه) - ۵۹۵، ۵۹۷

قراچی داغی (فوج) - ۷۸۱

قراختای (طائفه) - ۲۴۳

قراقویینلو - ۳۳۲، ۳۳۴، ۶۰۶

قراگوزلو - ۲۵۷

عثمانی (دولت) = عثمانیان - ۳۱۹، ۳۵۳

۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵

۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۵

۴۰۸، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵

تا ۴۵۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳

۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۲

۵۷۹، ۵۸۸، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۳۳، ۶۰۱

۷۵۶، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۹۲، ۷۹۵

۸۰۴، ۸۲۲، ۸۴۱، ۸۶۲، ۸۶۵

عثمانیان = عثمانی - ۳۱۹

عجم = عجمان - ۳۶، ۵۹، ۱۲۸، ۱۵۶، ۸۷۸

عجمان = عجم - ۷۴

عجمید (فرقه‌ای از متصوفه) - ۷۰۴

عرب - ۱۲، ۱۴، ۶۲، ۷۴، ۸۹، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۷۲

۱۹۶، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۵۹

۵۱۷، ۵۷۸، ۶۰۶، ۶۹۳، ۷۵۴، ۷۹۲

۸۴۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۷۸

عربان = عرب - ۱۱۰، ۱۱۲

عزالدینلو = ازدانلو - ح ۵۹۹

عشقیه (طائفه‌ای از صوفیه) - ۷۰۰، ۷۰۳

علویه مصر = فاطمیین - ۲۰۵

علی‌اللهیان - ۶۹۶

عیویان - ۶۵، ۲۲۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸

۲۹۱، ۲۹۲، ۳۷۶، ۵۱۱، ۶۶۴، ۸۳۸

«غ»

غزان - ۲۴۳، ۲۴۵

غزنوی، غزنویان، غزنویه (سلاطین) -

گر جیان - ۴۱۰، ۴۲۶، ۶۳۶
گورکانید (سلاطین) - (۴۸۷، ۴۸۹)

«ل»

لران - ۲۵۸
لزگی، لزگیه (طائفه) - (۴۱۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱)
۵۳۱، ۶۴۳، ۷۵۴
لزگیه شماخی - ۴۳۹
لک (قبایل) - (۵۱۹، ۵۴۵، ۷۴۶، ۷۴۸)
۸۵۷

«م»

مازندرانیان - ۱۳۸
ماساجنای (قبیله) - از طائفه ساسانی - ۸۰
مافی (ایل) - ۵۴۵
مافیان = مافی - ۵۴۵
ماه‌بزائی (قبیله) - ۴۰۵
مشیعده = شیعه - ۴۷۸، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۷۹
۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۲، ۶۹۶
۷۱۵، ۷۱۷
متصوفه - ۱۱۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۳
۶۵۷، ۶۷۳، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۱
۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۴
۷۱۵، ۷۱۹، ۷۲۴، ۷۲۵، ۸۱۸
متصوفه ایران - ۴۴۷، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۷
۷۰۹، ۷۱۰، ۷۲۴، ۷۸۱
متصوفه شیعه - ۷۱۰
مجوس، مجوسان - ۶، ۹۱، ۱۲۷، ۱۵۴
مرانا (از هند) - ۴۸۴

قرايت (طائفه) - ۲۶۹

قریش - ۶۸۵

قزاق (طائفه) - ۴۳۹

قزلباش - ۲۲۴، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۷۷

قسيسان مسیحي - ۵۰۶، ۷۲۵

قسيسان نصاری - ۲۵۲، ۲۹۲

قشقائی - ۸۵۱

قلندریه (طائفه‌ای از متصوفه) - ۷۰۲

قلیچه (از اویماتی تنمش قراچی) - ۵۹۸، ۸۴۵

قوانلو (امرای) - ۶۳۷

قیاصره روم - ۱۵۷، ۵۷

«ک»

کازرونید (طائفه‌ای از صوفیان) - ۷۰۵
کالوری (سلسله) - ۶۹۵
کرامیه (سلسله) - ۶۸۱
کرخید (طائفه‌ای از صوفیه) - ۷۰۵
کرد - ۱۹۸، ۵۷۸، ۷۴۶، ۷۵۴، ۸۵۰
کفار فرنگک - ۲۴۷
کلدانین قدیم - ۱۲۰
کمالیه (طائفه‌ای از صوفیه) - ۷۰۱
کنگر اور (فوج) - ۷۸۱
کوهستانیان = اسماعیلیه - ۷۱۹
کیان، کیانیان (سلسله) - ۲۱، ۴۶، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۶۵، ۶۰۴

«گ»

گبران - ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۴۴

مهاباد (سلسله -) ۶، ۷، ۱۱۷
 مهابتیه (طائفه‌ای از متصوفه) - ۷۰۱
 میدان - ۱۳۴

«ن»

نصاری (نصارا) - ۹۲، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۹،
 ۲۸۳، ۴۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۵۵، ۴۰۸،
 ۴۹۲، ۴۹۴، ۶۱۳، ۶۵۹، ۶۶۲، ۷۰۰
 ۷۰۳

نظریه (از طوائف متصوفه) - ۷۰۲
 نعمتیها - ۸۴۳
 نوربخشیه (سلسله -) از صوفیان - ۷۲۰
 نوریه (طائفه‌ای از متصوفه) - ۷۰۲
 نوشیروان (طائفه -) - ۱۶۵، ۶۰۴
 نیکالو (ایل -) - ۳۴۱

«و»

واصلیه (طائفه‌ای از صوفیه) - ۷۰۰، ۷۰۱
 واقفیه (طائفه‌ای از صوفیه) - ۷۰۲
 وحدت وجودیه (طائفه‌ای از صوفیه) - ۷۱۰
 واپه (طائفه‌ای از صوفیه) - ۷۰۱
 وهابیه (سلسله -) - ۶۹۳

«ه»

هلکاری (قبیله -) - ۷۵۶
 هندو، هندوان، هندلیان، هندو - ۸، ۶۵، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۷۸،
 ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴

مراتیان - ۴۸۴، ۶۰۲

مراجئه - ۷۱۷

مرتضی شاهی (سلسله -) از صوفیان - ۷۱۸

مرتدی (فوج -) - ۷۸۰

مزدکیان - ۸۶، ۸۹، ۷۰۱

مسلمانان، مسلمین - ۶، ۹، ۳۷، ۱۱۲، ۱۶۴

۱۷۱، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۲۹

۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵

۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۴۰

۳۶۳، ۳۷۵، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۳

۴۵۵، ۴۵۶، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۰۱، ۶۰۲

۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۳۶

۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۶

۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۳

۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۶

۷۲۵، ۷۲۷، ۷۹۶، ۸۴۰، ۸۵۲

مشارفیه (فرقه‌ای از متصوفه) - ۷۰۱

مصریان - ۳۴۳

مغل، مغلیه، مغول، مغولان (تاتار) - ۲۴۹

۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸

۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۸

۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۱، ۶۰۵

مقدم (فوج -) - ۷۸۱

ملاحئیه (طائفه‌ای از صوفیه) - ۱۲۷، ۱۷۸

۷۲۶

ملاحده اسماعیلیه - ۱۷۸، ۲۶۵، ۲۷۸

ملائییه (فرقه‌ای از صوفیان) - ۷۰۱

ملاهای اسلام - ۵۰۶

موبدان - ۱۷۰

۴۷۱، ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۶۳	، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۴۷، ۳۸۸، ۲۱۷، ۲۱۵
یوقاری باش ← بخاری باش	، ۶۱۳، ۶۰۳، ۶۰۲، ۴۹۰، ۴۸۸، ۴۸۷
یونانیان - ۶۱، ۴۸، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۵،	۸۱۱، ۷۲۵، ۷۰۶، ۶۹۷، ۶۶۴
، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹	هياطله (از قبایل تاتار) - ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶
، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶،	
، ۱۶۶، ۱۶۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۶، ۷۲۵، ۸۶۲	
بهود، بهودان، بهودیان - ۹، ۳۵، ۴۳، ۹۴،	
، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶،	
، ۱۵۰، ۴۵۲، ۵۰۶، ۶۱۳، ۶۵۹، ۶۶۴،	
، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۲۶،	
۷۹۹، ۷۹۶	

«ی»

یا جوج و مأجوج (?) - ۶۶۰

یا سان آجام (سلسله) - ۸، ۱۲۷

بخاری باش (= یوقاری باش) - ۵۲۲، ۵۲۳،

۵۲۶، ۵۳۰، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۶

ینگچری (ینگچری ترك) ینگچریان عثمانی -



خضر - ۶۹۹، ۷۱۲

خلف بن احمد - ۱۸۱

خلیل سلطان - ۳۲۷

خوشنواز - ۸۲

(ت)

تیمور گورکانی (امیر -) = امیر تیمور لنگه -

۶۰۵

(د)

داراب - ۱۵۲

داراب ثانی (دارا) - ۵۲

داود سلجوقی - ۲۴۱

داود نبی (ع) - ۴۰۲، ۶۵۹، ۶۹۰

(ج)

جالینوس، حکیم و طبیب یونانی - ۸۰۵

جبرئیل - ۶۷۱

جمشید - ۱۵۷

جهانشاه پسر قراپوسف - ۳۳۴

جهانگیر (پادشاه هندوستان) - ۳۶۹

(ر)

رضاقلیخان (برادر آقا محمد خان قاجار) -

(چ)

۶۲۷

رومانس دیوجانس - ۲۳۰، ۲۳۱

چغال اوغلی، سردار لشکر روم - ۳۶۵

چوپان - ۲۹۵

(ز)

زردشت حکیم - ۱۲۱، ۱۶۲، ۵۱۹، ۵۲۷

زکیخان زند - ۶۳۲

(ح)

حافظ (خواجده) - ۸۱۵

حسین صفوی (شاه سلطان) - ۴۱۵، ۴۳۸

۷۱۹، ۷۵۲

حسین قزوینی (حاجی سید) - ۷۳۸

حسینقلی خان (برادر آقا محمدخان قاجار) -

۶۲۶، ۶۳۲

حلاج - ۷۰۸

(س)

سرجان ملکم - ۴۳۳، ۸۲۱

سرهنری بارتل - ۸۷۸

سلیمان خان - ۶۳۵

سونخوار - ۸۵، ۸۶

سهل بن عبدالله تسری - ۷۰۹

سیل صاحب، مترجم قرآن - ۶۶۶

(خ)

خسرو پرویز - ۱۰۰، ۱۰۲

طهماسب قلیخان - ۴۵۹

(ش)

شاپور - ۵۲

شاپور اول ابن بابکان - ۵۸۹، ۱۱۵

شافعی - ۶۸۸، ۶۷۴

شاهرخ میرزا، پسر امیر تیمور - ۳۳۴، ۳۳۳

شریف الدین - ۸۵۴

شفیع (میرزا) - صدراعظم - ۶۴۸، ۷۳۳

(ع)

عادلشاه - ۶۳۹

عباس، حاکم جلال آباد - ۴۸۳

عباس بزرگ، شاه عباس - ۳۳۶، ۳۵۰،

۳۵۱، ۳۵۴، ۸۴۲

عباس ثانی - ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۹

عباس میرزا، پسر شاه سلیمان صفوی - ۴۰۱

عباس میرزا نایب السلطنه - ۷۵۷

عبدالله (میر) - افغان - ۴۴۹

عبدالله پاشا، والی مصر - ۴۷۵

عبدالغازیخان - ۶۱۱

عبیدالهخان (عبدالهغ) اوزبک - ۳۴۴، ۶۸۲

عثمان، خلیفه سوم - ۶۷۳، ۶۷۶

علاء الدین طوسی - ۷۰۵

علاء الدین محمد - ۲۶۶

علی (ع) - ۵۳۲، ۶۷۴، ۶۹۵، ۷۰۴

علی پاشا، سردار لشکر عثمانی - ۴۶۵

علیرضا دکنی (سید) - ۷۲۰

علی غزنوی - ۲۲۳

علی قلیخان (حاجی) - ۵۷۳

علی مرادخان زند - ۵۵۶، ۷۲۲

علی مرادخان (پدر میر حسینخان) - ۵۹۱

علی مرادخان بختیاری - ۵۱۶، ۵۱۹

علی مرادخان زند (شاید همان علیمیرادخان

باشد) - ۵۳۰، ۵۳۲

علی وردیخان - ۶۹۸

علی وردیخان، حاکم فارس - ۳۵۹، ۳۶۰

(ص)

صادق (میرزا) - صاحب تاریخ زندیه - ۵۳۰

صفی (شاه) - ۳۹۲

صفی الدین اردبیلی (شیخ) - ۷۰۵

صفی میرزا، پسر شاه عباس بزرگ - ۳۷۹

۳۸۱ تا ۳۹۱

صلاح الدین ایوبی - ۲۶۶، ۵۸۰

(ط)

طاهر بن عبدالله ذوالیمینین - ۱۷۳

طغان - ۲۰۰، ۲۰۱

طغرل اول طغرل بیک

طغرل بیک سلجوقی (سر سلسله سلجوقیان) -

۱۸۳، ۱۹۶، ۲۴۷، ۵۱۸

طغرل ثابت - ۲۴۶

طغرل ثانی ابن محمد - ۲۵۱

طهماسب اول (طهماسب شاه) - ۳۴۹، ۳۵۰

طهماسب صفوی (پسر شاه سلطان حسین) -

۴۲۸، ۴۳۳، ۵۲۲، ۵۲۳

عمر بن خطاب، خلیفه دوم - ۱۷۳، ۶۸۳

۸۴۱

عمرو بن لیث صفار - ۱۷۶

عبسی (ع) - ۱۰۵، ۷۰۹

(J)

لطفعلیخان زند - ۵۸۱

لطفعلیخان، سردار ایرانی - ۴۱۶

(K)

محمد (ص) - ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۹ تا ۶۷۲،

۶۹۲

محمد، برادر عادلخان حاکم نهروان - ۳۵۲

محمد حسین اصفهانی (حاجی میر) -

۷۳۸ (قزوینی زائد)

محمد حسین خان (حاجی) حاکم اصفهان -

۷۹۷

محمد حسینخان، پسر عباسقلیخان - ۵۹۰

محمد حسینخان قراگوزلو - ۶۴۰

محمد حسینخان امیر قبیله بخاری باش -

۵۲۶، ۵۲۲

محمد خدا بنده - ۶۷۶

محمد سوری، سردار افغان غوری - ۲۰۹

محمدعلی حزین (شیخ) - ۳۹۷، ۴۰۲،

۴۶۳، ۴۵۲

محمد علیخان، امیر کرم - ۸۰۸

محمدعلی شیرازی = کشکول وزیر شیراز -

۲۶۸ ح

محمد نبیخان - ۸۲۷

محمود افغان - ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۵۸

محمود غزنوی - ۲۰۱، ۲۰۴

مرتضی قلیخان، سردار آقا محمدخان قاجار -

۶۲۶

(F)

فتحعلیخان قاجار (قجر) - ۴۵۹

فتحعلیشاه قاجار - ح ۵۲۲، ح ۶۳۱، ح ۶۳۲،

۶۴۶

فردوسی - ۱۳۲: ۱۵۳، ۱۵۸

فربدون - ۱۳۶

فیروز (ملا) - فارسی - ۱۳۰، ۱۶۲

(Q)

قراعثمان - ۳۳۴، ۷۵۶

قراگوزلو (اسب) - ۶۱۸

(K)

کاترین، ملکه روسیه - ۶۳۳، ۶۴۲، ۶۴۳

کریمخان زند - ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۷،

۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲ تا ۵۴۴، ۵۴۸، ۷۹۸

کریمخان، پسر قاسمخان - ۷۴۹

کمال الدین - ۲۴۳

کیخسرو - ۱۶۶

کینیر صاحب - ۳۸۸، ۳۹۰

(G)

گوداو بیج (جنرال) - ۶۴۱، ۶۴۲

نصیر الدین طوسی (خواجہ -) - ۸۱۰، ۲۷۸	المعتمد علی اللہ، پسر متوکل، خلیفہ عباسی -
نظام الملک، صوبہ دار دکن - ۴۸۸، ۴۸۷	۱۷۴
نظامی گنجوی - ۸۱۰	معروف کرخی - ۷۲۵، ۷۰۵
نعمان بن امرء القیس - ۷۴	منصور (شاہ -) پسر سلطان زین العابدین -
نوح (امیر -) سامانی - ۱۹۱	۳۱۲
نیوتان - ۸۰۸ ح	

(ن)

(ه)	نادر شاہ افشار - ۴۶۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۲
ہلاکو خان - ۲۷۹	۵۲۳، ۵۵۵، ۵۶۷، ۵۷۴، ۵۸۶، ۶۰۷
ہوشنگ - ۱۲۸	۷۳۷، ۷۵۸
	نجفقلیخان - ۵۹۵، ۵۹۷

(ی)	نرسی، برادر بہرام ثالث - ۶۷، ۶۸
یاقوب خان - ۳۵۷	نصرالہ میرزا، پسر نادر شاہ افشار - ۵۰۲

فهرست اقوام و ملل

افغان - ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۷۸	(الف)
۵۶۸، ۴۸۳	اتراک - ۳۶۷، ۴۵۶، ۴۷۲، ۴۷۵، ۸۶۱
افغانان - ۴۳۷	اتراک تاتار - ۴۴۱
اکراد - ۵۱۱، ۵۵۲، ۸۴۶	ارامنه - ۳۹۰
امرای قاجار - ۶۴۳	ارامنہ جلفای اصفہان - ۲۲۳، ۲۹۷
اوزبک، اوزبکان - ۳۵۸، ۴۶۸، ۶۷۵، ۵۹۹	اسماعیلیہ - ۲۶۷
اہل سنت - ۴۱۳، ۴۱۶	اصفہانیان - ۶۵۳
(ب)	اعراب - ۴۰۲، ۸۰۹، ۸۶۲
بلوچ - ۴۱۷	افغانہ - ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۹
	۴۹۹، ۵۲۳، ۶۵۳
	افشار - ۵۰۹، ۶۲۸

۵۲۵، ۵۳۲ تا ۵۳۴، ۵۳۶، ۶۵۳، ۶۹۴،

۷۳۹، ۷۷۸، ۸۰۰، ۸۲۲، ۸۶۵

عرب - ۷۹۳

عیسویان - ۳۹۶

(ف)

فارسیان - ۶۵۹، ۷۹۶

(ق)

قاجار، قجرها - ۶۲۳، ۸۵۱

قالموق (طائفه) - ۴۳۹

قجرها ← قاجار

قجر افشار - ۵۲۲

(ک)

کرد - ۴۱۵، ۵۹۸

کمالیه (فرقه‌ای از صوفیه) - ۷۰۲

(گ)

گجران - ۸۲۳

(ل)

لزگیه - ۴۳۹، ۵۲۱

(پ)

متصوفه - ۱۱۸، ۴۰۱، ۷۱۷

(ت)

تاتار - ۳۲۵، ۵۷۸، ۵۸۸، ۵۸۹

تراکمه - ۸۱۳

تراکمه آق‌قویونلو - ۸۴۳

(ج)

جنیدیه (طایفه‌ای از صوفیه) - ۷۰۵

(خ)

خلفای بالات - ۶۰۸، ۶۸۳

(ز)

زند - ۵۱۵، ۷۴۶

(س)

ساسانیان - ۷۹۲

سقطیه (طائفه‌ای از صوفیان) - ۸۲۵

شیرازیان - ۵۵۷

صابین - ۱۱۸

صفویه - ۴۶۸، ۸۲۲

صوفیه - ۷۰۹، ۷۱۲

(ع)

عباسیان - ۷۲۷

عثمانی - ۳۵۴، ۳۷۹، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۷۴

مجوس - ۶۶۴، ۷۲۶
 مسالین - ۴۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۷۱،
 ۷۳۵، ۹۴۶، ۸۵۳

(ه)

هنود - ۲۵۸ - ۵۹۷

(ن)

نصاری - ۳۹۳، ۴۵۶، ۶۹۴، ۷۰۹، ۷۲۵

(ی)

یاسان آجام - ۱۱۷
 ینگچرینهای عثمانی - ۷۸۰

(و)

وحدتیه (فرقه‌ای از صوفیه) - ۷۰۰

فهرست اماکن

افغانستان - ۶۳۹، ۶۵۳، ۸۵۳
 انگریز - ۶۲۲، ۸۵۱، ۸۶۲
 انگلستان - ۸۴۹

(ب)

بارفروش - ۶۲۷
 بحر خزر - ۶۵۳
 بخارا - ۴۹۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۵۳
 بم (قلعه) - ۵۴۳

(پ)

پاتیله (کوه) - ۳۱۲
 پرتوگزد (= پرتغال) - ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲

(آ - الف)

آذربایجان - ۴۵۵
 آسیا - ۴۴۷
 ابوشهر - ۷۴۲، ۸۶۲
 اتک (رود) - ۴۸۹
 احمیر - ۲۱۳
 اردبیل - ۴۵۲، ۴۵۳
 اردلان - ۷۵۵
 ارس - ۴۲۲
 ارمنیه - ۱۳۸، ۳۹۳
 ارومیه - ۷۵۶
 استرآباد - ۴۵۰
 استرافان = هشتدرخان - ۳۱۷
 اسلامبول - ۴۵۵
 اصفهان - ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۶، ۴۵۵
 ۴۶۱، ۵۵۰ تا ۵۵۲، ۵۹۹، ۶۵۳، ۷۵۲
 ۷۶۳، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۷۰

خیابان چهارباغ اصفهان - ۷۹۷

(ت)

تبریز - ۳۶۱

تخت جمشید - ۱۵۸

تخت قاجار - ۲۵۳

تخت قاجاریه - ۲۵۳

تربت - ۲۵۳

(د)

دارابگرد - ۵۶۸

داغستان - ۴۴۵، ۵۰۰

دامغان - ۵۳۰، ۵۳۱

دجله - ۳۴۵، ۴۹۹، ۵۷۷، ۵۸۰

درغیه (پایتخت نجد) - ۴۹۳

دریای خزر - ۵۷۵، ۶۲۳، ۶۳۵

(ج)

جلفای اصفهان ۲۲۲، ۷۲۵

جودپور - ۴۹۶

(ر)

رشت - ۷۴۹

رودذاب - ۵۲۹

روس، روسیه - ۴۷۷، ۶۵۴، ۷۸۳، ۸۶۵

روم - ۲۸۲، ۴۳۰، ۴۷۷، ۵۷۸

(ز)

زین - ۲۷۴

(ح)

حاب - ۵۳۳

(س)

ساری - ۵۴۹

سامره - ۳۶۸

سند - ۶۰۲

سنکرا - ۴۸۹

سوسا - ۱۵۸، ۱۵۹

سهند (کوه) - ۳۵۴، ۳۸۹

سیریه (بر) - ۲۷۵

سیهون - ۳۰۳، ۶۰۵، ۶۱۵

(خ)

خبوشان - ۵۹۹

خراسان - ۳۶۲، ۳۹۸، ۴۲۵، ۴۵۸، ۶۰۴

۶۰۵، ۸۳۹

خلخال - ۸۰۰

خلیج فارس - ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۷۴، ۷۵۳

۷۹۲

خوی - ۴۵۱

فوات - ۶۰۱	(ش)
فرانسه - ۴۵۳	شبلی (کاروانسرای -) - ۳۶۷، ۳۷۹
فرح آباد اصفهان - ۴۲۲، ۴۳۲	شروان، شیروان - ۳۰۸، ۳۳۸، ۴۱۶، ۵۸۲
فرنگک و فرنگستان - ۲۳۲، ۲۴۷، ۳۶۷	شماخی - ۴۳۹
۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۴۷، ۶۰۱	شوس - ۱۵۸، ۱۵۹
۶۰۵، ۶۰۶، ۷۳۱، ۸۰۲، ۸۲۶، ۸۶۰	شوشی - ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۲
(ق)	شیراز - ۸۴۶، ۵۶۵
قزوین - ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۵، ۵۴۶	شیراز = توران - ۱۳۸
قسنطنیه - ۶۰۱	شیشه - ۶۵۲، ۸۱۵
قلعه اشرف - ۴۵۶	(ص)
قم - ۷۸۸	صحنه (شهر -) - ۸۵۵، ۵۸۱، ۷۵۵، ۸۵۱
(ک)	(ط)
کابل - ۴۸۶، ۶۰۴	طاق بستان - ۷۹۲
کازرون - ۵۵۴، ۵۶۲	طاق کسری - ۱۶۳
کاشان - ۳۹۰	طبس - ۵۵۴
کرد (رود) - ۶۳۶	تهران - ۳۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۵۵۲، ۵۶۸
کر بلا - ۳۴۰، ۷۲۳	۷۴۴، ۷۸۸
کردستان - ۳۱۶، ۳۴۶، ۴۵۸، ۶۰۱، ۷۵۵	(ع)
۷۵۶، ۷۸۹	عراق - ۳۱۱، ۳۱۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۶۲۷
کرمان - ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۱۶، ۴۱۹، ۴۶۴	۷۸۸
۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۲۹، ۶۳۰	عربستان - ۴۲۲
کرمانشاه - ۴۵۷، ۸۵۷	(ف)
کرنند (کرید غلط) -	فارس - ۷۵۹
کعبه - ۶۶۹	

(ن)	(ک)
نصیبین - ۶۳	گرجستان - ۴۲۸:۴۲۵، ۴۵۸، ۳۵۸
نیشابور - ۵۸۸، ۵۹۹	گناباد - (دهی نزدیک اصفه-ان) - ۴۱۸
(ه)	۴۲۴، ۴۱۹
هانسی (قلعه-) - ۲۲۱	گناه آباد - ۵۹۱
هرات - ۴۵۸، ۴۷۲	گنجه - ۴۷۶، ۵۲۲، ۶۲۳، ۶۴۲
هرموز (هرمز) - ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۷۲	گیلان - ۴۵۱
همدان - ۷۱۱	(م)
هندوستان - ح ۳۵۵، ۳۱۹، ۳۳۲، ح ۳۳۸،	مازندران - ۶۳۱
ح ۳۴۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۸۲، ۴۸۷،	مدینه - ۶۷۵
۴۸۸، ۴۹۳، ۶۵۳، ۸۳۳، ۸۵۲	مراغه - ۵۵۵
هنکاریه (بلاد-) - ۲۷۶	مرو - ۵۲۱، ۶۵۵، ۶۷۹
توضیح: پرگنه، گاهی پرکنه آمده است.	مجد روشن الدوله - ۴۹۲
در متن کتاب در کلماتی که بدهای غیر ملفوظ	مشهد - ۶۴۳
آمده و با (ه) جمع بسته شده رسم الخط	مصر - ۳۳۳، ۴۵۲، ۶۸۹
چاپ سنگی رعایت شده	موصل - ۵۵۲
مثلا: قریدها، میوهها و ... بصورت:	
قرینها، میوهها آمده.	
کدرانیز بصورت: کرا آمده است.	

فهرست آیات قرآن

با ترجمه آنها

صفحه	آیه	سوره
۶۷۲	۷ و ۶	آل عمران (سوره ۳)
	ترجمه: خدائی جز آن ذات یکتا نیست که بهر کار توانا و بر همه چیز داناست. اوست خدائی که قرآن را بنو فرستاد که برخی از آن کتاب آیات محکم است که آنها اصل و مرجع دیگر آیات کتاب خواهند بود و برخی دیگر آباتی است مشابه، تا آنکه گروهی که در دلمان میل به باطل است از پی مشابه رفته تا به تأویل کردن آن در دین راه شبهه و فتنه‌گری پدید آرند، در صورتی که تأویل آن جز خدای کس نداند.	
۴۰۱	۹۷	
	و هر که در آنجا داخل شود ایمن باشد	
۵۶۶	۱۴۰	
	این روزگار را به اختلاف احوال (گامی فتح و غلبه و گاه شکست و مغلوبیت) میان خلائق می‌گردانیم	
۳۸۷	۳۴	اعراف (سوره ۷)
	هر قومی را دوره‌ای اجل معینی است که چون فرا رسد (احظه‌ای مقدم و مؤخر نتوانند کرد)	
۶۵۸	۱۱۵	بقره (سوره ۲)
	پس به هر طرف که روی کنید بسوی خدا روی آورده‌اید.	
۷۴۲	۱۷۸	
	ای اهل ایمان حکم قصاص کشتگان چنین معین گشت که مرد آزاد را در برابر آزاد	

صفحه	آیه	سوره
		و بنده را در مقابل بنده و زنرا بجای زن قصاص توانید کرد، و چون صاحب خون از قاتل که برادر دینی اوست بخواهد در گذرد بدون دیه یا گرفتن دیه کاری است نیکو، پس دیه را قاتل در کمال رضا و خشنودی ادا کند، در این حکم تخفیف و آسانی امر قصاص و رحمت خداوندی است، پس از این دستور هر که از آن سرکشی کند و بد قاتل ظلم و تعدی روا دارد او را عذاب سخت خواهد بود.
۶۷۰	۲۱۹	.. لیکن زیان گناه آنها (خمر و میسر) بیشتر از سود آن است
۱۷۹	۲۴۹	بقره (سوره ۲)
		.. چه بسیار باشد که بدیاری خدا گروهی اندک بر سپاهی فراوان پیروزی یافته اند
۶۶۵	۱۳	بنی اسرائیل (سوره ۱۷)
		وما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم که ملازم و تربیت همیشگی او باشد
۶۸۴	۴۰	توبه (سوره ۹)
		.. رسول به رفیق و همسفر خود (ابوبکر) که بر ایشان مضطرب بود، در غار تور) گفت: مترس که خدا با ما است.
۳۱۷	۷۳	ای پیغمبر با کافران و منافقان جهاد کن.
۷۳۰ و ۱۰۷	۱۰۹	... و بر پایه سستی در کنار مسیل که زور به ویرانی کشد.
۶۷۰	۹	جمعه (سوره ۶۲)
		ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه شمارا برای نماز روز جمعه بخوانند فی الحال بذكر خدا بشنائید..
۶۶۳	۵۴ و ۵۶	الرحمن (سوره ۶۵)
		در حالتی که بهشتیان بر سبزه هائی که حریر و استبرق آستر آنهاست (در کمال عزت) تکیه زده اند... در آن بهشتها زنان زیبای با حیاتی است...
۶۶۶	۱۸ و ۱۷	روم (سوره ۳۰)
		پس خدا را هنگام شام و صبحگاه تسبیح و ستایش گوئید (تا سعادت ابد یابید) و سپاس اهل عالم در آسمانها و زمین مخصوص اوست و شما نیز در تاریکی شب و نیمه روز

صفحه	آیه	سوره
		(در نماز عشا و ظهر و عصر) به ستایش او مشغول شوید.
۲۶۳	۷۱	زحزف (سوره ۴۳)
		... و در آنجا (بیشتر جاوید) هر چه نفوس را بر آن میل و شهوت است و چشمها را شوق و لذت، مهیا باشد.
۶۵۸	۶	صف (سوره ۶۱)
		و باز یاد آر هنگامی که عیسی مریم به بنی اسرائیل گفت: مین همانا رسول خدا بسوی شما هستم و بدقتانیت کتاب تورات که مقابل من است تصدیق منی کنم و نیز شما را مژده می‌دهم که بعد از من رسول بزرگواری که نامش (در انجیل من) احمد است بیاید.
۶۲۴	۱۵ و ۱۶	الطارق (سوره ۸۶)
		دشمنان اسلام هر چه توانند کید و مکر می‌کنند. و ما هم مقابلشان مکر خواهیم کرد.
۶۸۰	۵	طه (سوره ۲۰)
		آن خدای مهربانی که بر عرش عالم وجود به علم و قدرت محیط است.
۲۰۴	۳۰	ق (سوره ۵۰)
		(و او (جهنم) گوید): آیا دوزخیان بیش از این هم هستند؟
۶۹۰	۸۰	کهف (سوره ۱۸)
		و آن غلام (را که به قتل رساندم کافر بود) و پدر و مادر او مؤمن بودند، از آن باک داشتم که آن پسر آنها را (فریفته خود سازد و) بدخوی کفر و طغیان در آورد.
۷۴۱	۳۸ و ۳۹	مائده (سوره ۵)
		دست زن و مرد دزد را به کیفر عملشان ببرید این عقوبتی است که خدا برای آنان مقرر داشته و خدا (پرهیزکار) مقتدر و (بمصلح) خلق داناست. پس هر که بعد از ستمی که کرده توبه کرد و کار خود را اصلاح نمود از آن پس خدا او را خواهد بخشید که خدا بخشنده مهربان است.
۶۵۷	۴	محمد (سوره ۴۷)
		(شما مؤمنان چون (در میدان جنگ) با کافران روبرو شوید باید شجاعانه) آنها را گردن بزنید ... و اگر خدا می‌خواست خود از کافران انتقام می‌کشید و همه را بی رحمت جنگ شما هلاک می‌کرد، ولیکن (این جنگ و کفر و ایمان) برای امتحان خلق به

صفحه	آیه	سوره
		یکدیگر است.
۶۶۵ و ۶۶۲	۱۵	محمد (سوره ۴۷)
		داستان بهشتی که در دنیا به متقیان وعده داده اند این است که در آن باغ بهشت نهرهایی از آب زلال و گوارا است و نهر از شیر می آید هر گز طعمش تغییر کند و نهرها از شراب (ناب) که نوشندگان را بحد کمال لذت بخشد و نهرها از غسل مصفی و انواع میوه ها بر آن مهیا بوده و (فوق همه) مغفرت (ولطف) پروردگار.
۴۰۶	۳۴	نحل (سوره ۲۷)
		(بالتیس گفت:) پادشاهان چون بددیاری حمله آرند (آن کشور را ویران سازند).
۷۱۴	۳۹	نور (سوره ۲۴)
		(و آنان که کافرند اعمالشان) در مثل به سرایی مانند دریا بان هموار بی آب که شخص تشنه آن را آب ندارد و بد جانب آن شناهد، چون بدانجا رسد هیچ آب نیابد.
۶۶۳	۱۵ تا ۲۶	واقع (سوره ۵۶)
		و گروه سوم آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند، آنان بد حقیقت مقرران در گاهند. آنان در بهشت پر نعمت جاودانی متعینند. آنها جمعی بسیار از امم پیشینان هستند. و عده قبلی از متأخران (از مردم آخر زمان است محمد ص). آنان در بهشت بد عزت بر سر برهای زربفت مرصع تکیه زنند. همه شادان با یاران و دوستان روبروی یکدیگر بر آن سر برها می نشینند. و پسرانی (زیبا) که حسن و جوانی شان ابدی است گرد آنها بد خدمت می گردند. با کوزه ها و مشربدها و جامهای پسر از شراب ناب (بسر آنان دور می زنند. نهر گز (هر چه نوشند) درد سری یابند و نه سست شوند و رنج خمار کشند. و مبره خوش برگزینند. و از گوشت مرغانی که مایل باشند. و زنان سید چشم زیبا. که درینها و لطافت چون در مکنون اند بر آنها مهیا است. این نعمتهای الهی باداش اعمال آن بهشتیان است. نه آنجا حرف لغو شنوند و نه بر یکدیگر (خورده گیری کرده) گناهی بندند. جز سلام و تحیت و احترام همدیگر نگویند و نشوند.
۳۲۳	۱۱۴	هود (سوره ۱۱)
		البته خوبی و نکوکاریهای شما زشتی و بدکاریهایتان را نابود می سازد.
۶۸۴	۳۹	یوسف (سوره ۱۲)

صفحه	آیه	سوره
		ای دو رفیق زندان (من از شما می پرسم) آیا خدایان منفرق بی حقیقت (مانند بتان و فراعنه و غیره) بهتر در نظام خلقت مؤثرند یا خدای بکتای قاهر (غالب بر همه قوای عالم وجود).



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

از جمله روایات و عبارات عربی :

کل مسکر حرام - ۶۷۸

المجاز قنطرة الحقیقه - ۷۰۳

موتوا قبل ان تموتوا - ۷۰۵

الوالد سرا بیه - ۸۵۸

فهرست ادیان و مذاهب

دین، کیش، مذهب عیسوی - ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۱، ۴۰۶، ۵۸۲، ۸۲۱	آتش پرستی (مذهب -) - ۳۷، ۴۲، ۶۱، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۵۴
دین و شریعت محمدی - ۱۰۷، ۲۸۳، ۳۲۶، ۸۴۰	اسلام (مذهب -) - ۹، ۱۴، ۲۴، ۳۵، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۳۰، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۸۲، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۱۳، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۵، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۵، ۷۷۴، ۷۹۶، ۸۰۹، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۵۵، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵
دین مهاباد - ۸ : ۸ زندگه - ۶۵ ستاره پرستی - ۱۲۰ مذهب اثنی عشری - ۷۰۰ مذاهب اربعه - ۶۷۶ مذهب اسماعیلی - ۲۶۶	بت پرستی - ۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۴۶۹، ۶۹۴
مذهب اهل سنت (سنی) - ۴۱۳، ۴۱۴، ۵۰۳، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۱، ۶۹۱، ۷۵۷، مذهب تناسخ - ۶۵، ۶۹۵ مذهب جعفری - ۴۷۸، ۵۰۲ مذهب شیعه - ۱۷۶، ۱۹۳، ۱۹۳، ۲۹۳، ۳۴۱، ۴۷۸، ۵۰۳، ۶۵۷، ۶۸۶، ۶۹۲، ۷۱۵، ۷۱۹، ۸۱۴، ۸۳۵	دین و مذهب زردشت - ۴۷، ۴۰، ۶۱، ۶۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۴، ۷۵۵
مذهب صابئین - ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱ مذهب مانی - ۱۲۶ مذهب و شریعت مزدک - ۸۶، ۱۲۶ مذهب مهاویو - ۲۱۵ مذهب وهابی - ۶۹۳ مذهب هندو - ۱۲۰	

اصطلاحات و القاب و عناوین

جان باز - ۷۸۰	اردو (در میان مغول) شامل چندین تومان - ۲۷۲
جو خه = ۱۰ نفر - ۲۷۲	اژدر جنگگ - ۲۳۴
حاکم - ۷۴۴، ۷۴۵	امنای دیوان عدالت - ۷۶۷
حاکم عرف - ۷۴۰	امنای شرع - ۷۳۶، ۷۴۳
حکام عرف - ۷۴۶	امنای عرف - ۷۴۱
حکمران سپاه - ۷۷۶	امیر آخور - ۸۲۲
حکیم باشی - ۸۱۶	امیر تومان - ۲۷۲
حوالجات - ۷۴۱	امیر طائفه - ۷۴۶
داروغه - ۷۴۴، ۷۴۵	اولیای شرع - ۷۴۱
دسته (شامل ۱۰۰ نفر) - ۲۷۲	ایران چی و روجی - ۲۸۶
دفاتر دیوانی - ۷۹۵	ایشیک آقاسی باشی - ۸۲۰
دده باشی = سر جو قه (فرمانده ۱۰۰ نفر) - ۳۲۷	بیر جنگگ - ۲۳۴
دیوان بیگی - ۷۴۲	برات - ۷۷۹
دیوان عدالت - ۷۴۲	پیگلر بیگیان - ۷۴۴، ۷۴۵
ریش سفیانان - ۷۴۶	بینه - ۷۴۱
ساخلو - ۷۷۹	پیاده نظام - ۷۷۷
سرباز - ۷۸۰	تجار مسلم - ۷۳۹
سردار - ۲۷۲	تفنگچی - ۷۴۴
سر کرده ایل - ۷۷۸	تمسکاف - ۷۴۱
سرهنگگ - ۲۷۲، ۷۴۶	تومان = ۱۰ هزار نفر - ۲۷۲

محصلان مالیه، محصل مالیات - ۷۵۷، ۷۶۰	سلطان - ۷۴۶
محکمه شرع - ۷۳۹	سواره نظام - ۷۷۷
محکمه عدالت - ۷۷۲	شیخ الاسلام - ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۵۸
محکمه عرف - ۷۶۳	شیر جنگ - ۲۳۴
مسخره (= تلخک دربار) - ۸۱۷	صاحب دیوان عدالت - ۷۳۹، ۷۵۷، ۷۶۷
مفتی - ۷۳۹	صاحب منصبان (شامل امیر تومان تاده باشی):
مقدم طوائف - ۷۷۲	۷۸۱، ۷۷۲
ملا، ملاها - ۷۳۹، ۷۴۶	صدر دیوان عرف - ۷۶۷
ملك الشعرا - ۸۱۷	صدر الصدور خاص - ۵۰۷، ۷۳۶
مین باشی - ۳۲۷، ۴۹۳	صدر الصدور عام - ۵۰۷، ۷۳۶
ناظم نظام لشکر - ۷۵۶، ۷۷۶	صباط - ۷۴۰، ۷۷۲، ۷۷۴
نایب امیر - ۷۴۶	عمال - ۷۷۲، ۷۷۴
نایب السلطنه - ۷۸۰	غلامان شاهى - ۷۷۹
نقال = قصه خوران - ۸۱۸	فرمانفرما - ۷۷۶
نواب حاکم - ۷۴۰	فوج پیاده نظام - ۷۷۷
نویسنان - ۲۷۳، ۳۱۳	قاضی - ۷۳۹، ۷۴۶
وزیر - ۷۷۶	قاضی شهری - ۷۳۹
وقایع نگار - ۸۱۷	قضات - ۷۳۹
وکلاى حکومت - ۷۷۲	قضات محکمه شرع - ۷۵۸
وکیل الرعايا - ۷۴۳	قناره - ۷۴۴
یاسای چنگیزی (شامل: قانون لشکری و شکار -	قوانین چنگیزی (شامل یاسا، یاساق - ۲۷۵
یاساق نیزه نوعی قانون چنگیزی است) -	کاغذهای ملکی - ۷۹۴
۲۷۳، ۲۷۵	کدخدایان، کدخدایان - ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۷۲،
یوزباشی = سردسته (فرمانده ۱۰۰ نفر)	۸۷۱، ۷۷۲
تقسیم سپاهیان در دوره چنگیزبان = مغولان	کلانتر - ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۷۱
به: تومان، فرمانده ۱۰ هزار نفر	کلانتران - ۸۷۱
فوج، شامل ۲ دسته	مباشر امور مالیات - ۷۷۶
دسته، شامل ۱۰۰ نفر	مجتهد - ۷۳۹
جوقه، شامل ۱۰ نفر ۲۷۲	محرران = نویسندگان و مؤلفین - ۷۴۰

فهرست ابیات و مصراعها

صدر بیت	قافیه	گوینده	صفحه	تعداد ابیات	تعداد مصراعها
تخت	جدا	صاحب تاریخ و صاف	ح ۲۵۶	(رثاء) ۵	-
-	نیاکان شما	-	۸۵۷	۱	-
-	افراسیاب	-	۱۵۷	۱	-
شاهها	راست	فریدالدین کاتب	۲۴۳	رباعی	-
سال	صلوات	-	ح ۳۳۰	قطعه (۳)	-
-	اوست	حافظ	۷۰۹	۱	-
-	نفتاد	-	۳۸۶	۱	-
درمان	بزاد	-	ح ۲۶۹	۳	-
-	نماند	-	۵۴۰	۱	-
-	ترا ب شد	-	۲۳۲	۱	-
چون	آخر	خواجده نصیر طوسی	ح ۲۸۰	۲	-
سمرقند	سحر	انوری	۲۲۴ تا ۲۲۵	قصیده ۲۳ بیت	-
-	سر	-	۲۰۷	۱	-
-	حال	-	۳۴۰	۱	-
-	دل	(منسوب به شاپور ذوالاکتاف)	۷۲	۱	-
یک چند	مستردم	نظام الملک	۲۳۷	۴ قطعه	-
-	نتوانیم	-	۳۶۵	۱ بیت	-
-	جبین	-	ح ۴۳۲	۱ بیت	-
-	گمراهی	حافظ	۶۹۹	۱	-

صدر بیت	قافیه	گوینده	صفحه	تعداد ابیات	تعداد مصراعها
-	خسروی	-	۶۱۲	۱	-
-	-	فردوسی	۶	۱	-
-	-	»	۱۵۲	۲	-
-	-	»	۲۲۲	۱	-
-	-	»	۳۲	۲	-
-	-	»	۴۱	-	۱
-	-	»	۴۱	-	۱
-	-	»	۷۰	۱	-
-	-	»	۷۷	-	-
-	-	فردوسی	۹۲	۳	-
-	-	نظامی گنجوی	۱۰۴۲	۲	-
-	-	-	۱۲۵	-	۱
-	-	فردوسی	۱۳۰	۱۳	-
-	-	»	۱۳۶	۸	-
-	-	-	۲۳۳	-	۱
-	جامی	انوری	۲۳۷۲	رباعی	-
-	-	فردوسی	۲۷۶	۱	-
-	-	-	۲۷۶۲	۲	-
-	-	-	۲۷۸	۱	-
-	-	-	۲۸۶۲	۱	-
-	سلطان ابوسعید	-	۲۹۴۲	۱	-
-	-	-	۳۱۲	۱	-
-	-	-	۳۵۴	-	۱
-	-	-	۴۴۷۲	-	۱
-	-	-	۴۷۲	۱	-
-	-	-	۴۷۲	-	۱
-	-	-	۴۷۹	۱	-
-	-	علی رضا	۵۶۹	-	۱

تعداد مصراعها	تعداد آیات	صفحه	گوینده	قافیه	صدریت
۱	-	۵۸۷	-	-	-
۱	-	۶۲۳	-	-	-
۱	-	۶۵۲	-	-	-
۱	-	۶۵۸	-	-	-
۱	-	۶۶۶	-	-	-
-	۱	۶۸۶	جامی	-	-
۱ عربی	-	۷۰۳	-	-	-
۱	۱	۷۱۷ج	-	-	-
-	۱	۸۶۶	-	-	-



مرکز تحقیقات کلامی و عقاید اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فہرست کتابها

«ب»	«آ - الف»
برهان قاطع - ح ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۳۰	آداب العیش - اردشیر بابکان - ۶۰
بیان الدین - ۷۰۰	آئین اکبری، ابوالفضل وزیر اکبرشاہ - ۷۱۳
	ابصار المستبصرین - ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱
	۶۸۱
	اخبار زردشت - محمد محسن فانی کشمیری
	۱۱۷
	اخترستان - ۱۲۰
	اخلاق ناصری، خواجہ نصیر الدین طوسی -
	۸۱۰-۲۶۸
	ارتنگک، کتاب مانی نقاش - ۶۵
	اسفندیار نامہ - ۴۰
	اسکندر نامہ نظامی گنجوی - ۸۱۰
	انجیل (عہد جدید) - ۵۰۶
	انجیل لوتا - ۶۶۴
	انجیل متی - ۶۶۴، ۶۶۴، ۸۴۶
	انجیل یوحنا - ۶۵۸، ۶۵۹
	اوستا (کتاب) - ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۹۰، ۱۹۱
«پ»	
پازرد - ۱۳۰	
پوران (کتاب) - از کتب مقدسہ ہنود - ۲۱۴	
«ت»	
تاریخ آقامحمدخان - ۶۳۶	
تاریخ اکراد با کردستان = شریف الدین -	
۲۸، ۲۴۸، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۸۴۰	
۸۵۴	
تاریخ امرای خراسان - ۵۹۷، ۷۵۲	
تاریخ ایران - ۱۴۵، ۲۳۸	
تاریخ ایران (سرجان ملکم) - ۱۱۷، ۴۳۳،	
۲۳۵	
تاریخ بنگالہ - ۴۹۰	
تاریخ تیمور - شرف الدین - ۲۲۱، ۳۰۷	

تورات (عجله: یوق) - ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۱،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۶۹،
 ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۴

«ج»

جاویدان خرد (منسوب بدھوشنگ) - ۱۵
 جغرافیای کینیر صاحب - ۱۵۹
 جوك هندو - ۶

«ح»

حبیب النیر - خواند امیرغیاث الدین - ۵۳
 ح ۱۰۵، ۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۵،
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ح ۳۳۰، ۳۳۲

«خ»

خاوند شاه - روضة الصفا ۱۳۱
 خسرو شیرین حکیم نظامی گنجوی - ۱۵۴
 خلاصة الاخبار - ۱۸۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۸،
 ۲۵۹

«د»

دبستان المذاهب : شیخ محمد محسن فانی
 کشمیری - ۶، ۸، ۱۷، ۱۹، ۱۱، ۱۱۷،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹،
 ۲۶۳
 دساتیر - ۶، ۱۱۸
 دهخدا الفت نامه - ح ۴۳، ح ۹۱، ح ۲۰۹، ح ۲۵۹

تاریخ تیمور بهر بی = ابن عربشاه - ۳۲۱، ۳۲۲
 تاریخ جلالی - ۵۴
 تاریخ جهانگشای - ح ۵۱۰
 تاریخ خراسان - ۵۹۲
 تاریخ دلگشا - ۲۸۶، ۲۸۷
 تاریخ روم، گبین - ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۰۲،
 ۱۰۳

تاریخ زندیه، میرزا صادق - ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹،
 ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۷،
 ۵۶۴، ح ۵۶۵، ۵۶۸

تاریخ شریف الدین - تاریخ اکراد
 تاریخ طبری - ۱۴، ۳۵، ۴۳، ۵۸، ۷۲،
 ۸۲، ۸۹، ۹۴، ۱۳۱، ۱۴۶

تاریخ عالم آرا - ح ۳۶۹، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۸۵،
 تاریخ فرشته - ۱۶، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۶

تاریخ فریزر صاحب - ۴۹۵
 تاریخ قاجار، ملامحمد - ۶۲۷، ۶۳۵
 تاریخ کینیر صاحب - ۳۹۵، ۴۵۳، ۴۹۸،
 ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۳۷

تاریخ گزیده - ۵۴، ۲۶۲
 تاریخ معجم - ۶۷

تاریخ مقدس - ۱۲۷، ۱۴۱
 تاریخ منتخب - ۵۱
 تاریخ میر یوسف علی - ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹

تاریخ میرزا مهدی - ۴۹۳
 تاریخ و صاف میرزا فضل الله - ح ۲۵۶
 تزوك تیمور - ۳۰۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴،
 ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۲۶

تفسیر الاسرار = شیخ روزبهان - ۷۱۵
 تنزیل = قرآن - ۶۹۳

دیوان حافظ - ۷۰۷

شاهنامہ دقیقی طوسی - ۱۲۷

شاهنامہ فردوسی - ۹، ۱۰، ۱۵، ۲۲، ۲۳،

۲۵، ۴۰، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱،

۲۱۹، ۲۴۶، ۸۱۰

شرح طبقات منصوفہ - ۷۱۰

شرح نیوتان - ۸۰۸

شمس اللغه - (کلا در حاشیہ) ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۸۲،

۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ح ۲۱۳، ۳۸۲،

۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱،

۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۵،

۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۷، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۵۶، ۵۵۹،

۵۶۹، ۵۷۲، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۲۶،

۶۵۰، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۲،

۶۹۶، ۷۰۶، ۷۱۵، ۷۳۰

صحیح بخاری - ۶۸۳

«ض»

ضیاء الادبا (نسخہ -) - ح ۵۷۵، ح ۵۷۹،

ح ۶۱۶

«ط»

طبقات -

«ظ»

ظفر نامہ - ۳۱۴، ۳۱۵

«ع»

عین الحکمہ، بیکی جان میر منصور - ۶۱۰

«ر»

رسائل پہلوی قدیم - ۱۱۷

روضۃ الصفا = خاوندشاہ - ۱۳، ۵۸، ۵۹،

۶۲، ۷۳، ۸۲، ۱۰۴، ۱۳۱، ۱۹۷، ح ۳۲۲

«ز»

زبدۃ التواریخ = محمد کمال بن اسماعیل -

۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳،

۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۹۲،

۳۹۴، ۳۹۶

زبور - ۶۵۹

زند (کتاب -) - ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۹،

۵۱۹

زبدۃ التواریخ، محمد کمال بن اسماعیل -

۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲،

۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،

۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱،

۷۳، ۷۵، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴،

۱۰۳، ۱۱۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،

۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۵۳، ۲۵۵،

۲۶۵

تاریخ زندیہ: میرزا صادق - ۵۱۵، ۵۲۶،

۵۲۸، ۵۳۰

«ش»

شارستان (کتاب -)، بہرام بن فرہاد بردانی -

۱۲۲

مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری -

۷۱۴، ۷۱۳

مجلسی - ۶۶۲

مجمع التواریخ - ۱۳۷

مرآت آفتاب : شاهنوازخان دهلوی - ۷۰۴

معجم التواریخ - ۱۳۷۶۷

معین ، (فرهنگگ دکتر محمد معین کلا در

پاورقی) - ۱، ۲، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴،

۱۶، ۲۳، ۲۶، ۳۵، ۳۷، ۴۵،

۶۰، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۷،

۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۳، ۹۵،

۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸،

۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷،

۳۴۲، ۳۷۸، ۴۵۱

کاشفات یوحنا - ۶۶۴

منتخب الفقه - ج ۱۰۱

منتهی الارب (در حاشیه) - ۱۸، ۳۶، ۷۶، ۱۰۰،

۱۰۷، ۱۳۶

مواقف - ۶۸۵-۶۸۳

«ن»

نادرنامه - ۴۸۵

نسب نامه کریمخان زند - ۵۱۵

نفعات الانس جامی - ج ۲۲۳

«و»

وندیداد - ۱۳۵

نام هر يك از مورخین در هر يك از صفحات

کتاب آمده بعنوان مؤلف یاد شده است.

«ف»

فرهنگ جهانگیری - ج ۲۴

فرهنگ ناصری - ج ۸۲۱

«ق»

قرآن (کریم) - ۱۲۷، ۲۶۲، ۲۷۵، ۳۱۷، ۴۰۹،

۵۵۴، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۴۷، ۶۵۷، ۶۵۸،

۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸،

۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۱،

۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۳،

۶۹۴، ۷۰۹، ۷۳۵، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۶،

۷۴۸، ۸۱۴، ۸۲۷، ۸۴۷، ۸۶۴، ۸۸۴

قراجه - ۷۱۷

«ک»

کارنامه اردشیر بابکان - ۶۰

کتاب الله = قرآن - ۶۸۳، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۴،

کتاب حسینه - ۸۶۸

کتاب سعدی - ۸۱۴

کتاب فردوسی = شاهنامه - ۱۵۸

کتاب مقدس - ۱۶۹

کتاب مقدس = دساتیر - ۱۱۸، ۱۴۵،

کتاب اوایل - ۹۴

«م»

مثنوی ، موای - ۱۷۰۷، ۸۱۰

معانی پاره‌ای از لغات متن کتاب



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

معانی پاره‌ای از لغات متن کتاب

	(الف)
بارها، اشیاء نفیس	آلاء الهی = نعمتها، نیکبها
اجحاف = کار بر کسی تنگ گرفتن، همه چیز را بردن	آمال = امیدها و آرزوها
اجرام فلکیه = ستارگان	اباداشتن، ابا کردن = سرپیچی، سرکشی، نافرمانی
اجل محتوم = مرگ موعود، مرگ طبیعی	اباطیل = چیزهای باطل: ترهات، بیهوده‌ها
احبا = دوستان	ابتهال = دعا کردن، زاری کردن
احباب = دوستان، یاران	ابداع = ایجاد، اختراع، نو آوردن
احتساب = حساب کردن	ابدال (بفتح اول) اصطلاحی در تصوف =
احتساب ممالک = رتبه رئیس محاسبان در زمان صفویه	عده‌ای معلوم از صلحا و خاصان خدا که
احتشام = خشم و شکوه داشتن، شوکت	گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد
احجار خام = سنگهای مرمر	ابراء کردن = صرف نظر کردن، بخشودن
احداث (بفتح اول) = جوانان	ابطال (بفتح اول) = دلیران، شجاعان،
احشام = نوکران و خدمتکاران، گله و رده	دلاوران
چارپایان	ابرام = استوار کردن، کار محکم کردن
احفاد = نوادگان، بنیوگان	ابنای جنس = آدمیان وهم‌جنسان
احق = سزاوارتر	ابهت = بزرگی، بزرگواری، شکوه
احیای دین = زنده کردن دین	ایض = سفید
اخبار و سیر = روایتها، داستانها، حدیثها	اتساع = فراخی، گشادی
اخطار (جمع خطر) = بلاها، مهلکه‌ها، سختیها	انفال و احوال = بارهای گران، گران بها،

استصواب = درست انگاشتن، صوابدید
 استطلاع = پرسیدن، آگاهی‌جستن
 استعجال = شتاب کردن، شتابزدگی
 استعداد حرب = آماده شدن، آمادگی برای جنگ
 استعانت = دادخواهی، زاری، فریاد رسی
 خواستن
 استفسار = پرسیدن، جستجو، تفحص
 استقصاء = سعی و کوشش بسیار کردن، پی‌جویی
 استکمال = کامل کردن، تمام کردن
 استعانت = دلجویی، نوازش، گوشمالی
 استعداد = یاری خواستن
 استنباط = دریافت معنی و مفهوم چیزی بر اثر دقت
 استهلاک = هلاک کردن
 استیصال = درمانده و بیچاره شدن، درماندگی، از ریشه‌کنیدن
 استیفا = تمام بازستدن، تمام فراگرفتن، شغل و وظیفه، متوفی، حساب
 استیمان = زینهار خواستن، امان طلبیدن
 اسر = برده کردن، اسیر کردن، بردگی و اسیری
 اسعاف = روان کردن حاجت
 اسفار = سفرها
 اسلاف = پیشینیان
 اسلم = سالم تر، سلامت‌تر
 اسنه = سرهای نیزه‌ها، دندانها
 اشتداد = سختی، زورمندی، استوار شدن
 اشجار نامیه = درختان رشد‌کننده و رشدیافته
 اشفاق = مهرورزیدن، دلسوزی کردن

اخفا = پوشیده و پنهان داشتن، نهان کردن
 اخلاق ذمیه = خوبیهای نکوهیده
 ادانی نام = پستان، عوام، اسافل‌ناس
 ادبار بخت = نگون‌بخت، سیه‌روز
 ادنی مراتب = پست‌ترین درجات
 ادغان = اعتراف، اقرار کردن، قبول کردن
 اراذل = ناکسان، سفلیگان، فرومایگان
 ارتقا = بالا رفتن
 ارتقادادن = بدپایگاه و الارساندن
 ارض‌لم‌یزرع = زمین بی‌حاصل و بیابان بی آب و علف
 ازاء = مقابل، برابر
 ازمنه = زمان‌ها، روزگارها
 ازواج = زوجها، جفتها، زنان، شوهران
 ازهار = شکوفه‌ها، گلها
 اسار = اسیر کردن، اسیری، بردگی
 اسارا = بردگان، اسیران
 اساطین = (جمع اسطوانه) = ستونها، بزرگان
 استبطل = باطل کردن و بیهوده ساختن
 استبعاد = دور شمردن، بعید دانستن
 استحضار = بیاد آوردن، بیاد داشتن، بحضور خواستن
 استحقار = خوار شمردن، خواری
 استخفاف = خوار شمردن، خواری
 استخلاص = خلاصی طلبیدن، خاص خود کردن
 استداع = همیشه خواستن، همیشگی
 استرداد = بازستاندن، واپس گرفتن
 استرضاء = خشنودی، خشنود کردن
 استشمام = بویدن، بوی بردن، دریافتن
 استصفا = گوش فرا دادن

اعقاب = بازپس آیندگان	اشوائشكوك = خارهای شك و تردید
اعلاء = بلند کردن، مر کشیدن	اشیاع = پیروان، یاران
اعمی = کور، نابینا	اصدقا = دوستان
اعوام = سالها، سالیان	اصطبار = صبر کردن، شکیبایی
اعوام = یاران، یار یگران	اصفا = گوش دادن
اعوجاج = کج گردیدن: کجی، پیچیدگی	اصفر = زرد رنگ (اینجا کنایه از دنیا و پولی که از زر باشد)
اعزا = تحرک کردن، برانگیختن	اصنام = بتها، بتان
اغماض = چشم پوشی، گذشت	اضائه = روشنایی دادن، روشن کردن
اغوا = از راه بردن، گمراه کردن	اضرار = زیان رسانیدن
افتقار = فقیر شدن، بینوا گردیدن، تهی دستی، درویشی	اضعاف = دو برابرها، دوچندانها
افسد = تباہ تر، فاسدتر	اضلاع = هر يك از خطوط جوانب يك سطح (در اینجا مقصود حدود مملکت یا هر شهر و دیار و آبادی در هر يك از گوشه های مملکت است)
افضال = زیاد کردن، بخشش کردن	اطراء = مبالغه کردن در مدح کسی
افناء = نیست کردن، نابود گردانیدن	اطعمه = خورشها، خوراکیها
افواه = دهنها	اطفای نیران = خاموش کردن آتش
افقارب = خویشان، نزدیکان، بستگان	اطلال و دمن = نشانهای سرای، جایهای بلند و برجسته از خانه های خراب
افقاصی = دورترها، دورتران، آخرها	اطناب = پرگونی، بسیار گفتن
اقامه بر اهین = شاهد آوردن، دلیل های روشن و قطعی اقامه کردن	اعاظم بزرگتران و مهتران = اعیان سنگین ها، بارها
اقران = هم-ران، همدوشان، هم نبردان	اعتذار = پوزش خواستن، عذر خواستن، پوزش
اقرب = نزدیکتر	اعتناق = دست بگردن یکدیگر انداختن، دربر گرفتن یکدیگر، نوازش
افصی = دورتر	اعداد = شماره ها، مهیا ساختن، بسیج
اقطاب = جمع قطب	اعداد عدو = دشمن ترین دشمنان
اقطار = گوشه ها، کنارها، کرانه ها	اعزاز = گرامی داشتن، عزیز داشتن
اقطاع = بخشیدن ملك یا قطعه زمینی به کسی...	اعظم نعما = بزرگترین نعمتها
اکابر = بزرگان، مهتران	
اکاذیب = دروغها، سخنان دروغ	
اکفا = همانندان، همسران، اقران	
اکل = خوردن	
اکید (سو گندس) = محکم، استوار، قطعی	

انسب = شایسته‌تر	السه = جامه‌ها
انطقا = خاموش شدن، فرونشستن، خاموشی	النفقا (نقطه -) = بهم رسیدن
انعطاف = خم شدن، شایستگی، هم آهنگی با هروضع	التمغا = آل تمغا (ترکی) = مهر با مرکب
انها کرد = آگاه کردن، خبر دادن	سرخ که پادشاهان مغول بر فرزغانها می‌نهادند، مهر سرخ
اوانی = آبخورها، آبدانها	الحاج = اصرار کردن، پافشاری
اوتاد = میخها. (در تصوف) = پیشوا، یاران	الحاد = از دین برگشتن، بیدینی
طریقت، چهارتن از بزرگان که در چهار جهت دنیا باشند و بمنزله چهار رکن عالمند	السنه = زبانها
اورنگ = تخت، سربر (پادشاهی)	اماتة احیا = کشتن زندگان
اوساط ناس = میانها (طبقات متوسط مردم)	امائل = برتران، بهتران، برگزیدگان
اویماقات = (ترکی، مغولی) قبیله‌ها، طوائف، دودمانها	امارده (اعارد) = پسران بی‌مؤ و ساده‌زنج ساده رویان
اهلاک = نابود کردن، هلاک کردن	ام البلاد = مادر واصل شهرها (کنایه از شهر بزرگ)
اهویه = هوادا	امثال = فرمان بردن، فرمانبری
ایباغ = ترکی = ایاق) = کاسه، پیاله شراب - خوری، جام، ساغر	اعتده = کالاها
ایام اسار = روزهای اسارت	امعان نظر = ژرف نگریستن، بدقت نظر کردن
ایذا = آزرده، اذیت کردن	املی فسبح = آرزویی گسترده و دامنه دار و دور و دراز
ایصال = پیوند کردن، رسانیدن	انابت = بازگشت بسوی خدا، توبه
ایفا = وفا کردن، بیابان بردن وعده و پیمان	انات = زنان، مادگان
ایقان = یقین کردن، باور کردن	انام = آفریدگان، مخلوق
ایلچی = فرستاده مخصوص، سفیر	انساط = گسترده شدن، شادی، گشادگی خاطر
ایلغار = یورش، حرکت سریع سپاهیان بسوی دشمن	انبعاث = برانگیخته شدن، روان شدن
ایمان (بفتح اول) = سوگندها	انتزاع = از جای بیرون کشیدن، گرفتن
ایمه اربعه = مقصود امامان چهارگانه فقه اهل سنت و جماعت یعنی: مالک، ابوحنفیه، احمد بن حنبل و محمد شافعی است	انتعاش = بهبود یافتن، نیکو حال شدن
	انجاح مراسم = بر آوردن حاجت
	انحاء = گوشه‌ها، راهها، روشها
	انزال کتب = فرو فرستادن کتابهای (آسمانی)
	انسال = نسل‌ها

بشاشت = تازه رویی، خوش رویی
 بضاعت = سرمایه، مال، مکنت، مال التجاره،
 مناع. کالا، ملک

بغی = ستم کردن، نافرمانی، سرکشی
 بقولات = تره‌ها، سبزیها
 بقیة = بجای مانده، باقی مانده
 بلاریب = بدون شك
 بلايا = گرفتاریها، سختیها
 بوار = هلاک گشتن، نیستی، ویرانی
 بویه = آرزو، آرزومندی
 بهایم = چار پایان، ستوران
 بهم بر آمدن = تنگدل شدن، اندوهگین گشتن،
 غضبناك شدن
 بهیبت = حیوانی
 بیاض = سفیدی
 بی تحاشی = (تحاشی = پرهیز کردن) بی
 تحاشی = بی پروا
 بیابان = بیابان
 بیضه = نخم مرغ
 بیغاره = سرزنش، طعنه
 بی محابا = بی ادب، بی تکلف
 بین = آشکار، هویدا
 بینه = دلیل آشکار، برهان واضح

(پ)

پاشا = در تداول ترکان عثمانی رتبه پاشای،
 رتبه‌ای از مراتب کشوری و لشکری است
 پر گنه = زمینی را گویند که از آن مسال و
 خراج بستانند

(ب)

باردادن = اجازه ورود دادن
 باسپیان (باستیون) = بنای مرتفعی که در قلعه
 سازند، قلعه‌ای که در آن اسلحه و ابزار
 جنگی ذخیره کنند
 باسره = تمامی و همه
 باغ = واحد طول، از سر انگشت دست راست
 تا سر انگشت دست چپ، باز
 یاغیان = نافرمانان، گردنکشان
 باهر = آشکار، هویدا
 بحار = دریاها
 بحوحد = میان، وسط
 سحبت = ناب، ساده، ویژه، محض
 بحر ذخار = دریای بیکران
 بدعت = آیین نو، رسم تازه، چیز نو پیدا و
 بی سابقه، عقیده تازه برخلاف دین
 بر (بفتح اول) = خشکی، دشت، بیابان (بکسر
 اول) = نیکی
 برائت = تبرئه شدن، خلاصی، پاکی
 براری = صحراها، خشکبها
 برهمه = برهمنان
 برایا = آفریدگان، مخلوقات
 برقع = روبند، نقاب
 بروت = موهایی که بر لب مرد روید
 برید = چا پار، نوید مزده آور
 بسالت = دلیری، شجاعت
 بسط = گستردن، پهن کردن
 بسیط = گسترده، پهن

تحریرص = آزمند کردن ، باز افکندن ،
 برانگیختن ، ترغیب کردن ، تحریرص ،
 انگیزش ، ترغیب ، تحریک ، تحریرص =
 برانگیختن ...
 تحصن = پناه جستن ، در پناه شدن ، در قلعه
 پناه گرفتن
 تحف = ارمغانها ، هدیهها
 تحکم = زور گفتن ، تعدی کردن ، داوری ،
 زورگویی
 تخته = صفحه‌ای که بدن مرده را روی آن غسل
 داده کفن کنند ، جنازه ، تابوت ، عماری
 تخویف = ترسانیدن ، بیم دادن
 تدارک = تهیه کردن ، آماده ساختن ،
 تدرب = بار آمدن ، خو گرفتن ، آموختن
 تدایس = فریبکاری ، فریب دادن
 تدویر (اصطلاح نجومی) = گردش ساختن ،
 دایره درست کردن
 تدلیل = خوار کردن ، رام ساختن
 تراجم = باز پس آمدن ، بازگشت
 ترجیب = مرحبا گفتن ، خوشامد گفتن ،
 خوشامدگویی
 ترفیه = در رفاه داشتن
 ترقیم = نوشتن ، رقم زدن
 ترها = بیهوده‌ها ، باوه‌ها
 تسخر = مسخره کردن ، ریشخند
 تسعیر = نرخ گذاشتن ، تعیین بها
 تسویف = تأخیر کردن
 تسویلات = آراستن چیزی برای سرب و
 گمراهی دگران ، اغوا کردن
 تشبث = چنگ زدن به چیزی ، دست آویز ساختن ،
 چنگ زنی

(ت)

تاریک = کلاه سر ، فرق سیر
 تاسی = پیروی ، تقلید
 تالاب = محلی که آبهای رودخانه‌ها و چشمه‌ها
 و آب باران در آنجا جمع شود و راكد
 بهمانند آبگیر ، استخر ، برکه
 تالم = دردمندی ، اندوهگین شدن
 تالی = تابع ، دنبال
 تاویل = بازگرداندن ، تفسیر کردن
 تباه ساختن = ضایع و فاسد کردن ، ویران
 ساختن
 تبجیل = بزرگ داشتن ، احترام کردن
 تدریس = بیزاری جستن ، برآیی ، پاک شدن از
 نهمت و گناه
 تبعه = پیروان ، چاکران
 تبیین = روشنگری ، روشن کردن ، روشن گویی
 تجبر = یز رگی کردن ، سرکشی ، گردنکشی
 تجرع = جرعه جرعه نوشیدن
 تجسم = رنج بر خود نهادن ، رنج بردن ، رنج
 کشیدن ، تکلف
 تجلبله = تهلیل با امثال اوامر و نواهی
 خداوند
 تجهیز = آماده کردن ، لشکر آراستن ، بسیج
 تجاشی = پرهیز کردن ، دوری جستن
 تحدید = تعیین حد و کرانه چیزی
 تحذیر = ترسانیدن ، بیم دادن
 تحریر = نوشتن ، نگاشتن ، آزاد کردن بنده
 تحریرص (در متن همهجا تحریرص آمده) د

تمالك و سمالك = خودداری ، مالك نفس خویش شدن	تشتیت = پراکندن
تمتع = برخورداری	تشییع = زشت گفتن کسی را ، بدگویی ، رسوا ساختن
تمثال ، تمائیل = صورت منقوش ، نگار ، تصویر ، مجسمه ، پیکر ، تندیس (تمائیل جمع تمثال)	تشیید = استوار کردن ، استواری ، مستحکم کردن
تمسك = دست آویز ساختن ، چنگ زنی ، دستاویزی	تضییق = تنگ گرفتن ، تنگ گیری
تمشیت = سروسامان دادن	تظاول = گردنکشی ، دراز دستی ، تعدی
تمهید = زمینه سازی	تظویل لاطائل = دراز گویی ، بیهوده
تمیمه = بازوبند ، گردن بند	تظیر = از روی پرواز مرغ ، فال بد زدن ، فال بد زدن
تسین = نظم دادن ، نظم	تظام = داد خواستن ، دادخواهی ، فریادخواهی
تتکر = ناشناس بودن	تعاقب = دنبال کردن ، دنبال گیری
تنهر = مانند پلنگ شدن ، تندخویی نمودن	تعب = خستگی ، ماندگی ، اختی
تنگه = مقداری از زر و سیم ، مقداری پول ، قطعه‌ای کوچک از طلا و نقره	تعبد = بندگی کردن ، بندگی
تهاون = کوناهی کردن ، خوار شمردن	تعذیب = شکنجه دادن ، عذاب
تهلكه = سستی ، هلاک شدن ، نابود گشتن ، هلاک ، نابودی	تعزیت = تسلیت دادن ، سرسلامتی گفتن ، عزاداری کردن
تهنیت = شادباش گفتن ، شادباش	تعینات = (تعین) بزرگی و ثروت یافتن ؛ بزرگیها
تهور = بی باکی ، بی پروایی	تعیر = سرزنش
تبول = اقطاع ، واگذاری در آمد و هزینه ناحیه معینی است از طرف پادشاه و دوات به اشخاص	تغییل = غسل دادن ، شستشو
	تغال = فال زدن ، فال گویی
	تغضیح = رسوا کردن ، رسوایی
	تغویض = سپردن ، وا گذاشتن ، واگذاری
	تقارب فتنین = نزدیک هم آمدن دو گروه یا دو لشکر
	تقاطع = قطع کردن دو خط یکدیگر را در یک نقطه ، از هم گسستن
	تقلد = بهمانه گرفتن ، گردن گیری ، تمهید
	تلییس = نیرنگ ، نیرنگ ساز

(ث)

ثالث ثلاثه = سومین فرد

ثانی الحال = باز دوم

ثغر = سرحد و مرز جمع آن ثغور

جودت ذهن = جدت ذهن ، زودبایی
 جوع = گرسنگی
 جهاز = کشتی ، سفینه

(ج)

چا پار خانه = پستهخانه
 چاو = پول کاغذی که به تقلید چین در سامان
 سلطنت گیخا توکان پادشاه مغولی ایران
 در سال ۱۶۹۳ ق ممول گردید
 چپاو = چپاول ، غارت ، تاراج ، یغما

(ح)

حاری = فرو گیرنده ، شامل
 حباله = قید ، بند ، حباله نکاح = قید ازدواج
 حجب = پوشانیدن ، پنهان کردن ، بازداشتن
 حرق = سوختن ، سوزانیدن ، سوختگی
 حروب = جنگها ، رزمها ، کارزارها
 حریت = آزادی ، آزادگی ، آزاد مردی ،
 آزاد منشی
 حر = پرنیان ، پرنده ، ابریشم
 حزم = استواری ، هوشیاری ، دوراندیشی
 حساد = بدخواهان ، بداندیشان
 حصافت = رای نیکو داشتن ، استواری عقل ،
 پختگی رای و عقیده ، خردمندی
 حصان = استوار بودن ، محکم بودن ، استواری ،
 استحکام
 حصین = استوار ، محکم
 حصبص = نشیب ، پستی ، نقطه مقابل اوج

نقه = سوراخ ، سوراخ کوچک
 نلمه = سوراخ ، رخند ، ترک

(ج)

جابر کسر = شکسته بند و جبران کننده شکست
 جازم = قطع کننده ، یکدل شدن ، قاطع بودن
 جبار = مسلط ، متکبر . پادشاه مستبد ، یکی از
 صفات خداوند
 جبان = ترسو ، کم دل ، بی جرات
 جدران = دیوارها
 جرار = انبوه ، بیشمار ، بسیار ، لشکر جرار ،
 گران سلاح
 جرابم = گناهان
 جرح = بازداشتن ، عیب گواهان ، نا آشکار
 کردن
 جریده = دفتر ، جریده اعمال
 جمل = حشره ای از تیره قاب بالان . بدنش
 سیاه رنگ و از سوسکهای خالگی کمی
 بزرگتر است ، سرگین غلطان
 جمازه = شتر تیزرو
 جمی غمیر = گروه بسیاری از مردم
 جنازه = تابوت
 جنود = لشکرها ، سپاهها
 جنوری = زانوید
 جنیبت = بدک ، اسب کتل
 جنین = بچهای که در رحم مادر است
 جواری = کنیزکان ، دختران
 جواسیس = جاسوسها
 جودت = نیک بودن ، نیکویی

خطه = پاره‌ای از زمین، شهر بزرگ، ناحیه،
 مملکت، خطه فارسی
 خطیر = ارجمند، بزرگ قد
 خفیه = پنهان، نهفته
 خلیجان = لرزیدن، تکان خوردن، اضطراب
 خلفاً عن سلف = بازماندگان از پیشینیان...
 خلوع (جمع خلعت) = جامه دوخته که بزرگی
 به کسی بخشد

خمر = نوشابه مسکر از شراب
 خجول = گمنامی
 خنثی = کسی است که نه مرد باشد و نه زن،
 نر ماده، بیفایده، بیفایده
 خنزیر = خوك

خوارق عادات = اموری که به خلاف نظم
 عمومی و جریان طبیعی امور باشند
 خوض = فرو رفتن در فکر، ژرف اندیشی
 خیلاء = خودبینی، بزرگ منشی، گردنکشی

(۵)

دایه = کار بزرگ، امر عظیم، مصیبت،
 حادثه، پیش آمد ناگوار
 داین = وام دهنده، قرض دهنده، بستانکار
 دبدبه = بزرگی، عظمت، شأن، شکوه
 دخمه = سرداب‌ای که جسد مردگان را در آن
 نهند، صندوقی که جسد مرده را در آن
 نهند، گورستان رردشیمان
 دستار = مندیل، رویه، پارچه‌ای که بدور سر
 بپوشند، عمامه
 دمان = نفس زنان، خروشنده، هورنالك

حفاوت = مهربانی کردن، احواپرسی کردن،
 مهربانی، دل‌سوزی
 حقه = کینه ورزیدن، کینه ورزی
 حلویات = شیرینی‌ها
 حلیه = پیرایه، زیور
 حمقا، احمق = کم خردان، کم عقلها
 حنظل = هندانه ابو جهل
 حوامل = اصطلاحی نجومی و...
 حیات = مارها، ماران
 حیز = جای، مکان
 حیص و بیص = گیرودار، سختی و تنگی،
 جنگ و غوغا
 حیل = چاره‌ها، چاره‌گریها

(خ)

خانجو = مجلس
 خبابا = پوشیده‌ها، نهفته‌ها
 خبایث = پلیدیها، ناپاکها
 خبث = پلیدی، ناپاکی
 خبط = بیراه رفتن، کجروی، اشتباه، پریشانی
 خنان = خنده کردن
 خراج = مالیات
 خراطین = نوعی کرم دراز و سرخ
 خرقه = جامه‌ای که از قطعات مختلف دوخته
 شود، جبهه درویشان
 خصایل و خصایل فرضیه = خصایلها و صفات
 پسندیده
 خصب، خصبه، خصیب = فراوانی گیاه و سبزه،
 فراخی سال

ربقه = حلقه، بند، رشته. ربقة اطاعت =
 بند فرمانبرداری
 ربیع = بهار، فصل بهار
 رتیق وفتق = بستن و گشودن، دوختن و شکافتن،
 حل و عقد
 رحال = بارها، مرکز نزول کسان
 رحل اقامت افکندن = مقیم شدن در جایی
 الرحیل = کوچ کردن، کوچیدن، کوچ
 رخصت = اذن دادن، اجازه دادن
 ردائت = فاسد گشتن، تباه شدن، فساد، تباهی،
 پستی، بدی
 رزین = محکم، استوار، گرانمایه، مین،
 سنگین
 رطل = واحدی است برای وزن
 رغاغ الناس = مردم پست، فرومایگان
 رغان = جاری شدن خون از بینی، خون دماغ
 رقاب = گردنها، بن گردنها، پس گردنها
 رقبه = گردن (جمع رقاب)
 رقیب = بندگی، عبودیت
 رمل = ریگ، ریگ نرم، شن
 روافض، جمع رافضی روزش به آخر رسید =
 مرگش فرا رسید
 رویت ۱۶۹ ج ۲، اندیشه در امور، فکر،
 تأمل، بریهد گوئی
 زوی بر تافتن = روی برگرداندن، اعراض
 کردن
 رهاب = عابدان مسیحی، نرسایان پارسا و
 گوشه نشین
 رهین = گرو گذاشته شده، مرهون
 ریاحین = جمع اسپرغمها

دماء = خونها
 دمن = دامن، آثارخانه و حیات مردم در زمین
 دموع = اشکها
 دنائت = پستی، پست فطرتی
 دنی = ناکس، پست، ضعیف
 دهور، جمع دهر = روزگار، زمانه، عهد،
 عصر، زمان، دوره
 دیرک = تیر بسیار بزرگ، تیرک
 دیوان مظالم = عدلیه
 دیهیم = تاج پادشاهی، کلاه مرصع

(ذ)

ذراع = بازو، آرنج
 ذروه = سرکوه، قلعه، تارک سر
 ذکور = مردان، نران
 ذل = خوارشیدن، خواری، مذلت
 ذمیم = زشت، نکوهیده، مذموم
 ذهب = زر، طلا

(ر)

رافضی = هر یک از افراد شیعه (در نزد اهل
 سنت)
 رایات = درفشها، بیرقها، علمها
 رایب = علم، درفش، بیرق، اختر، لوا
 رایحه = بو دهنده، بوی، بوی خوش
 رأی العین = به چشم دیدن
 ربع مسکون = قسمت معمور و مسکون سطح
 کره زمین که معادل یک چهارم سطح آن
 است

سایر = رونده، سیر کننده، جاری، روان،
 جمیع، باقی چیزی
 سب = دشنام دادن، فحش دادن، لعن، فحش،
 دشنام، ناسزا
 سباع ضاره = درند گمان، جانسوران درنده
 زبان بخش
 مدستام = ساخت ویراق زین اسب، انگام مخملی
 مزین به زر و سیم
 سنیخ = هر چیز راست و بلند همچون ستون
 و نیزه، بلندی سر کوه
 سحره، جمع ساحر = جادو گران
 سخره = مطیع، فرمانبردار، مقهور، زبردست،
 کسی که مورد ریشخند واقع شود، مسخره،
 کسی که بکار بیمزدو موجب گماری شود
 سخط کردن = غضب کردن، کراهت داشتن،
 غضب، قهر، ناخشنودی
 سداد = بر راه راست بودن، استقامت داشتن،
 راستی، درستی
 سدس = يك ششم از چیزی، شش يك
 سده خلافت و سلطنت = آنچه که بر آن
 نشینند، مانند مقبر، درخانه، پیشگاه،
 رواق خانه
 سرادق = خیمه، سرپرده، چادری که بر فراز
 صحن خانه کشند، غبار و دودی که گرد
 چیزی را فرا گیرد
 سرق = دزدی
 سریر = تخت پادشاهی، اورنگ، تخت،
 مسند
 سریرت = آنچه که مخفی کنند، راز، سر،
 باطن، نیت.

ریاحین = شك کردن، دو دلی، تردید
 ربیعان = اول هر چیز و بهترین آن، بهترین
 موسم ربیعان شباب

(ز)

زایجه = لوحه مربع یا مدور است که برای
 نشان دادن مسواضع ستارگان در فلک
 ساخته می‌شود، پیشگویی سر نوشت...
 زخارف، جمع زخرف = طلا، زر، نقش و
 نگار، زیور و زینت، زخارف دنیوی
 زعم = سختی، یادروغ گفتن، گمان بردن
 زلات = لغزشها، خطایا، ولیمدها، مهمانها
 زبورک = نوعی توپ کوچک که آنرا به
 شتر می‌بستند
 زنده = زندیق بودن، بیدینی، باطنی کافر بودن
 و نظائر به ایمان کردن
 زی = سوی، طرف
 زینه = پله، پلکان

(س)

ساجد شمس = سجده کننده به خورشید
 سازی = سرایت کننده، نفوذ کننده
 ساطع = تابان، درخشان، آشکار
 ساقه لشکر = دنباله لشکر، بازپسینیان سپاه
 مقابل مقدمه الجیش
 سالدات = سر باز
 سالك = رونده، سفر کننده، مسافر (در تصوف):
 سائر الی الله که متوسط بین مبدء و منتهى
 است)

سیورسات (ترکی) = خوار بار و زاد و علوفه...
 زاد و توشه
 سیورغال (ترکی، مغولی) = زمینی که پادشاه
 جهت معیشت بهارباب استحقاق بخشد ،
 بتول
 سیوف = شمشیرها

(ش)

شاقه = دشوار. سخت
 شایبه = عیب، شك، گمان
 شامت = شومی، نکبت، بدبختی، بدفالی
 شباب = جوانی
 شتم = دشنام دادن، ناسزا گفتن
 جهان، جمع شجاع = دلاوران، پاسبانی شهر
 و برزن
 جنگی = داروغگی
 شداهد اعمال = اعمال سخت
 شدت و رخا = سختی و آسانی زندگانی ،
 تنگی و فراوانی معیشت
 شرارت = بدی کردن ، بدی، بدکرداری ،
 بدخواهی
 شراع = بادبان کشتی، خیمه، سایبان
 شرد = حریص شدن، آزمند گردیدن، حرص،
 آز
 شعاب = شکافهای کوه، فرقه‌ها
 شمال و مشرق = شمال شرقی
 شمال و مغرب = شمال غربی
 شمه = مقدار اندک، کم، شمه‌ای، اندکی
 شنیع = زشت، قبیح، ناپسند، هواناک

جمع ؛ سرایر، سرائر
 سطوت = حمله کردن، هجوم بردن ، ابهت ،
 وقار
 سعایت = سخن چینی ، تهمت زدن ، تهمت ،
 بدگویی
 سفاک = خونریز، فاهت = بیخردی کردن،
 بیعتالی
 سفک دماء = خون ریختن، خونریزی
 سقط گفتن = سخن درشت گفتن، دشنام دادن
 سفتاق = اختیار
 سکر = بستن بندآب، بستن سد نهر
 سلاسل = زنجیرها
 سالک = رشته، صفت، رده
 سنجق = علم، درفش، رایت
 سنور = گربه
 سنیه = مقامات سنیه (مدارج)
 سوائف ایام = روزها و روزگار گذشته
 سوء سلوک = بد رفتاری
 سوداویت = مالخولیا، وسواس، خیال فاسد،
 دلگیری، عشق
 سورت || تند، تیزی، حدت، شدت، سطوت،
 هیبت
 سوغان = دویدن اسب و شتر، پی‌هم
 سوقد = رعیت، مردم فرومایه، سفاک
 سینه‌بندی = دیواری از چوب و علف دور
 قلعه و شهر کشیدن. چپر، سور
 سیآت = گناهان و بدبها
 سیاق = اسلوب، روش
 سیرت = طریقه، روش، سنت
 سیف قاطع = شمشیر بران

صنوف = انواع، اقسام، دسته‌ها، رسته‌ها
 صوب = طرف، جهت، جانب، سوی، ناحیه
 صوبه = مملکت، کشور، ولایت
 صوغ = ساختن
 صواجان = چوگان
 صیانت = حفظ کردن، نگاهداری
 صیت = آوازه، شهرت

(ض)

ضابط = آنکه شهری را از جانب سلطان اداره
 کند، شهنه، حاکم، والی، محصل مالیات.
 جمع : ضباط
 ضجرت = تنگدل شدن، تنگدلی
 ضراعت = فروتنی نمودن، فروتنی، خجاری،
 رام شدن
 ضم = گرد آوردن، جمع کردن چند چیز
 ضمائر، جمع ضمیر = باطن انسان، اندرون
 دل، آنچه در خاطر بگذرد، اندیشه
 ضوء = روشن شدن، روشنائی، پرتو
 ضیافت = مهمان شدن، مهمانی، مهماننداری

(ط)

طاری = آینده، ناگاه در آینده، طاری شدن
 = آمدن از جایی که ندانند
 طاغی = نافرمان، سرکش
 طبایع = سرشته‌ها، نهادها، سجایا
 طراق = صدا و آوازی که از کوفتن و شکستن
 چیزی بر آید
 طرفه = چیز ناز، شیئی نسو و مطبوع،
 شگفت‌آور

شوافع = شفاعت کنندگان
 شوایب، جمع شایبه = عیب، شک و گمان

(ص)

صبا (ایام -) = دوران کودکی
 صباحت = نیکو روی شدن، خوب روی، زیبایی،
 جمال

صبیح = خورید و سفید چهره، صبیح الوجه =
 روی نیکو

صدارت = بالانشین شدن، بالانشینی، وزیری،
 مقامی که متصدی آن موظف بد تعیین حکام
 و... بود (صفویان)

صداق = کابین، مهر زن
 صرامت = قطع کردن، بریدن، دلیری،
 جرئت، مردانگی

صبریز = فریاد کردن، بانگ سخت بر آوردن،
 آواز قلم بوقت نوشتن آواز آب

صعایلک = درویشان، دزدان
 صعوبت = دشواری، سختی

صعود = رفتن، بر آمدن، بالا روی، ارتقاء
 صفار = خردان، کودکان

صفوت = خلوص، ویژگی، برگزیدگی،
 خالص

صلا = آواز دادن کسی یا کسانی را برای
 اطعام یا چیزی دادن، دعوت کردن

صلات = جایزه ها
 صمیم = خالص، محض، خلاصه، اصل چیزی،
 صمیم قلب = از ته دل

صنا دید، جمع صندید = مرد بزرگ، مهنر،
 سرور، دلاور

عما کر = اشکرها، سپاهها
 عشر = یكدهم
 عطف عنان کردن = سرستور را برگردانیدن
 و برگشتن
 عظم = بزرگی، قدر و مقام
 عقد = استوار کردن پیمان، عهد بستن، تکره
 بند، گردن بند رشته مروارید
 علی رؤوس الاشهاد = در برابر و در حضور
 مردم و گواهان
 علق = خوراک ستوران از گاه و بونجه و علف
 و غیره

عمال = کارکنان، کارگزاران، گماشتگان
 عمایم (از باب عمایم) = کسانی که عمامه
 بر سر گذارند

عنان = افسار، دهانده، زمام، حرکت، جنبش
 عنان با عنان رفتن = پهلو پهلو اسب
 راندن، معادل بودن. عنان بر عنان زدن =
 برابر کردن. همسری کردن

عنایت = آهنگ کردن، قصد کردن، حفظ
 کردن؛ احسان

عنف = درشتی، شدت، سخت دلی، قساوت
 عتف ش درست، سخت، سختگیر
 عوام = عامه. عوام کالانعام = عاصد همچون
 چهارپایان

عواید = درآمدها، مداخل، فواید، منافع
 عوایق = عوارض، موانع، آفتها، بدبختیها
 العود احمد = بازگشت مطلوبتر و ستوده تر
 است

عورات = زنان
 عیش = زندگانی، شادمانی، خوشگذرانی

طرق = راهها
 طره = موی پیشانی، نگاه جامه، کنگره سردیوار
 طغیان، جمع طاغی = نافرمان، سرکش
 طلابه = جلودار، طلابکان
 طوی (طوی داده) ترکی = جشن، شادی،
 مهمانی
 طویت = نیت، اندیشه، ضمیر، راز، دل، قصد
 طیار = مالی که به پادشاه می رسد
 طب = پانک، پاکیزه، خوب، خرشبو، مبل،
 خوشی، طبع

(ظ)

ظل = سایه، پناه
 ظامه = ستمکاران

(ع)

عایق = بازدارنده، مانع
 عاث = کاربیهوده، امر بیفایده
 عبده، جمع عابد = پرستندگان
 عتاب = خشم گرفتن، ملامت کردن، قهر، غضب
 عتبه = آستانه در
 عدیم = نابود، نیست شده
 عذوبت = گوار بودن
 عرصه = گشادگی میان سرای که در آن بنا
 نباشد، حیاط، صحرا، میدان
 عرضه = نمایش، ارائه
 عرق = اصل، ریشه، نشین
 عزات = گوشه نشینی
 عزیمت = قصد کردن، آهنگ کردن

فنتین = دو گروه، دو دسته، دو دسته از لشکریان

فیروزی = فوریه

فترک = تسمیه و دوالی که از پس و پیش زین

اسب آویزند

فترت = سستی، ضعف

فتن = فتنه‌ها : آزمودن، آزمایش، آشوب

فتور = آرام شدن پس از تندی، سستی

فجار = فاجر، گناهکار، تبهکار

فجوا = معنی سخن، مضمون

فرایش = واجبات، آنچه خدا واجب کرده

فرط = گذشتن از حد

فریفتین = دو گروه (شیعه و سنی)

فسحت = گشادگی، فراخی مکان، گنجایش

فسخ عزیمت = تغییر دادن قصد خویش

فضایح = رسواییها

فضایل = برترینها، هنرها

فضه = نقره، سیم

فضیحت = عیب، رسوایی، بدنامی

فقدان = گم کردن، از دست دادن

فلاحین = کشاورزان، برزگران

فوات = مردن، درگذشتن

فواحش، جمع فاحشه = زشت کاریها،

بدکردارینها

فواکه = میوه‌ها

فوز = پیروزی یافتن، پیروزی، رستگاری

فی سبیل الله = در راه خدا

فیصل قضا = حاکم، قاضی، داور، دوری

فیصله = فیصل

(غ)

غازی، غازیان = جنگجو و جنگجویان،

کسی که در راه دین با کافران جهاد کند

غایت = پایان، نهایت، انجام، مقصد، حد

نهایی

غایله = دشواری، سختی، بدی، بلای ناگهانی

غدار = بی وفایی، نقض عهد کردن

غدار = بی وفا پیمان شکن

غزای = جنگ کردن با دشمن دین

غزارت = بسیار شدن، فراوانی

غلیان = جوشیدن، جوشش، هیجان، جوش و

خروش

غمازان = بسیار سخن چینان، نمامان

غنودگی = بخواب رفتن، آسودن، آرمیدن

غنیم = خصم، دشمن

غوائان = فریادرسان، اقطاب

غوابت = بیراه شدن، گمراه گشتن، گمراهی

غوایل = سختیها، بلاها

غور = فرورفتن، تفکر و تأمل کردن، دقت

غیوبت = ناپدید شدن، نهفتگی، غروب

ستارگان

(ف)

فارغ البال = آسوده خاطر

فاریاب = آب مقرر دارد. مقابل دیم، زراعت

دیم

فاقه = نیازمندی، فقر، تنگدستی

فایز = رستگار، پیروز

فایض = فیض رساننده، وافر، سرشار

قطاع الطريق = راهزنان

قطان = ساکنان، متوطنان

قطع طریق = بریدن راه

قعر = بن، ته

قفا = پس گردن، پشت گردن، پشت، دنبال

قفاء = زمین خالی از آب و گیاه

قلاع = دژها

قلع و قمع = از بین بردن، نابود کردن

قنادیل، جمع قنادیل = چراغ، چراغسندان، شمعسندان

شمعدان

قنطار = پوست گاو که درون آنرا پر از زه

کرده باشند

قواد = پیشوایان، پیشرو، رهبر، سرهنگ، سردار

سردار

قوالان = بسیارگوی، زبان آور، مطرب، سرورگوی

سرورگوی

قوللر آقاسی = سرکرده غلامان شاهی

قوللق = محصلان و گماشتگان

قویم = راست و درست، استوار

قهار = چیره شونده، کینه‌ورز، انتقامجو

قهر = عذاب کردن، سیاست کردن، تنبیه کردن، چیره شدن

چیره شدن

قهررا = بعقب برگشتن

(ک)

کاسه = نارایج، بی رونق

کافاناس = جمیع مردم، همه خلق

کالمذبحوح، کسوشش بیفایده، حرکت

مذبحوحانه

(ق)

قابض الارواح = میراننده، نامی از نامهای

خدا

قابو = دروازه، در بزرگ

قذورات = پلیدیها، نجاستها

قاطبه = همه، تماماً، عموماً

قطنین = ساکنان، متوطنان

قاع = زمین پست هموار دور از کوه و پشته -

قاعصیت بیابان مستوی

قاهر = غالب و مههورکننده

قایم = برخاسته، برپا، پاینده، باقی

قائمه = قبضه شمشیر و مانند آن

قباحث = زشت شدن، زشتی، بدکاری، رسوایی

رسوایی

قتلی، قتل = کشتگان، مقتولان

قتله، جمع قاتل

قراب = غلاف شمشیر، نیام، ظرفی شبدهای

قراول = دیدبانی که در برج و باروی اطراف

شهر و جاده‌ها بمراقبت پردازد. سر بازی

که در محلی بد کشیک و نگهبانی پردازد،

نگهبان

قرپوس زین = کوهه زین، زین کوهه

قرطاس = کاغذ، نامه، مراسله

قرین = مصاحب، همشین

قسپسان = کشیشان، ترسایان

قصب اسبق = سبقت گرفتن، پیشدستی کردن

قصه = حکایت، داستان، سرگذشت

قضای مبرم = حکم بی چون و چرای خداوندی

کماندین = دندان هر دستی بدهی از همان دست بازپس میگیری	کان لم یکن = انگار نه انگار، بی اثر. نادیده
کما هو حقہ = آنگونه که شایسته است	گرفتن کبار معاصی = گناهان بزرگ
کماهی = آنگونه که هست	کبکبه = جاه و جلال. شکوه. گروه، گروهی از سواران
کما ینبغی = آنگونه که شایسته است	کتاب (بضم ک و تشدیدت) = نویسندگان.
کمخاب = پارچه منقش و رنگارنگ که خواب اندک دارد	خطاطان
کنف = حمایت، پناه. نگاهداری	کتفین = شانه. کت (شانه کتف)
کوکبه = گروه مردم، همراهان شاه و امیر	کتمان = پنهان شدن، پنهان کردن
	کرات (بتشدید را) = دفعات، حملات
	کرام ناس (جمع کریم) = بسز گواران، بلندهمتان
	کرآمد = باقدر و با قیمت. با اهمیت
	کریت = اندوه دم گیر. حزن. دلگیری
	کرت (بتشدید را) = دفعه. مرتبه، بار
	کرنا = آلتی بادی و بلند که صدای هم دارد و چون سوراخ ندارد با انگشتان مواخیه نمی شود
	کرور = نزد ایرانیان معادل پانصد هزار یعنی میلیون است، و نزد هندوان ۱۵ میلیون
	کشف غطا = پرده برداشتن
	کفات (جمع کافی) = مردان بسا کفایت
	رجال کاردان
	کفران = ناسپاسی، ناشکری
	کفره (جمع کافر) = کافران
	کفو = مانند، همتا، مثل، نظیر
	کک = نی، قلم
	کالمیت بین بدی الفسال = همچون مرده در میان دستان مرده شوی
	کماندین دندان
	کلید، کلیه (بصورت کلیتاً نوشته شد)
(ل)	
لاطائل = بیفایده. بی نتیجه	
لحینه (= لاحقین) = واصلان، ریسندگان، آیندگان	
لجان = زبان. کلام	
لغات (جمع لغت) = کلمات، واژه‌ها	
لمرضات الله = بخاطر خشنودی خداوند	
لوا = درفش، رایت، علم، بیرق	
لوث معاصی = آلودگی گناهان، پلیدی گناهان	
(م)	
ما تقدم = آنچه گذشت	
مأفات = آنچه از دست رفته	
ما فی السابق = آنچه در گذشته بود	
مالاکلام = بیچون و چرا، حرفی در آن نیست	
مالک علی الاطلاق = خداوند که مالک حقیقی است	
مامضی = گذشته، آنچه گذشت	
ماه صیام = ماه روزه، ماه رمضان	

امری شك و تردید دچارند
 مترصد = انتظار دارنده : منتظر ، امیدوار
 متساوی = برابر شونده باهم ، برابر ، مساوی
 متشخص = ممتاز. دارنده شخصیت
 متشکی = گله کننده : شکایت کننده
 متسیخان = پیر نمایان ، پیر شونده گان
 متشیعه = آنان که خود را شیعه معرفی کنند ،
 شیعیان
 متظلمان = متظلم = آنکه از کسی شکایت کند ،
 دادخواه
 متعاقب = دنباله. از پی آمده
 متعذر = دشوار. سخت، بهانه آورنده
 متعسر = مشکل. سخت، دشوار
 متعد = نوعی خاص از عقد نکاح (فقهی)
 متفق علیه = مورد اتفاق و اعتقاد همگان
 متقاعد = بازنشسته. باز ایستاده از کاری
 متقبل = پذیرنده ، قبول کننده
 متفلسف فلاسه امور = کسی که امری را بهمهده
 گرفته
 متلذذ = لذت برنده
 متلون = رنگ برنگ شونده
 متمسک = چنگ زنده. گیرنده
 متماکن = جایگزین، جایگیر، ثابت
 متملکات = منصرف. مالک شونده. بملکیت
 درآمده
 متوطن = کسی که درجایی اقامت کند و آنرا
 وطن خود سازد
 متوقع = چشم دارنده. امیدوارنده
 متوهم = گمان برنده. خیال کننده. ترسیده
 متیقن = بی گمان. دانسته ، یقین

مایملک = کلیه دارایی، تمامی اموال
 مآرب (جمع مارب) = حاجتها، نیازها
 مآل = مرجع
 مأخوذ = گرفته شده
 مأذون = اجازت داده. اذن داده شده
 مأسورین = اسیرشدگان
 مأمن = جای امن، جای سلامت، پناهگاه
 مأمول = آرزو، آرزو شده. آرمان
 مأوی، مأوی = پناهگاه، مأمن
 مبادی حال (جمع مبدء) = آغازها، اصلها.
 اساسها
 مبارات = بیزار شدن از یکدیگر
 مبالات = اندیشیدن، فکر کردن در امری.
 اهتمام کردن
 مبالغه = بسیار کوشیدن. زیاده روی
 مباحی = مفتخر، مباهات کننده. افتخار کننده
 مبذول = بخشیده، بذل شده
 میرات = نیکبها، اعمال خیر
 میرهن = واضح. آشکار شده
 مبسوط الید = گشاده دست. صاحب اختیار
 کامل
 مبین = آشکار، واضح، روشن. بیان کرده شده
 متألم شدن = درد کشیدن، دردمند شدن
 مناعب = رنجها. محل رنجها
 متحدات (متحدات) = تازه پدید آمدهها.
 جدیدها
 متحصن = پناه گیرنده در قلعه، در پناه کسی
 درآمده
 متحلی = آراسته شونده. زیور گیرنده. آراسته
 مترددین = آمدوشد کنندگان. کسانی که در

مخاطر = خطرها	مثله = بر بدن گوش یا بینی محکوم برای عبرت
مخالفت = آمیزش کسزدن با کسی، معاشرت کردن	دیگران شکنجه
مخبر (بفتح اول) = درون هر چیز، باطن شخص (بضم اول) خبر دهنده	مئوبات (جمع مئوبت) = پاداش نیک، جزای کار خوب
مخنون = خسته شده	مجاری = راههای جریان، راهها، وسایل
مخدول = زبون گردیده، خوار کرده شده	مجانس = هم جنس
مخرب = خراب کننده، ویران کننده	مخاذی = روبرو شونده مقابل، برابر
مخلد = جاویدان، همیشه مانده، جاودانه، فراهم آمده، جمع کرده شده	مخاربت، محاربه = با یکدیگر جنگیدن، حرب
مدون، مذنبان = گناهکاران	محاصرین = محاصره کنندگان، در حصار گیرندگان
مذهب = طابکاری شده، زر اندود	محاورت، محاوره = با یکدیگر سخن گفتن، گفتگو کردن
مربع (جمع مربع) = بارانهای بهاری	محب صادق = دوستدار راستین
مربع خصبه = چراگاههایی که گیاه و سبزه فراوان است	محبسان = نپی کنندگان از امور ممنوعه
مراسلت، مراسلات = نامه نوشتن و فرستادن	محرران = مؤلفان، نویسندگان محردین
بیکدیگر، نامه، مکتوب	محرک = تحریک کننده، برانگیزاننده
مراقت = باهم رفیقتی شدن، دوست گشتن، همراهی کردن، رفیق کردن	محروسه (ممالک) = عنوان کشور ایران در عهد قاجار
مراقد (جمع مرقد) = خوابگاه، قبر، آرامگاه	محسنات = خوبیها، نیکوییها، صفات خوب، خصایضهای نیک
مربع = چارزانو نشینند	محسود = رشک برده، مورد حسد واقع شده
مرتسم = نقش گزیده، نقش پذیر، مرتسم	محصورین = حصار کرده، باز داشته
مرتعش = لرزنده، لرزان	محط = منزل، محل فرود آمدن
مرجوعه = باز گشت کرده، باز گردانیده	محفوف = گرداگرد فرا گرفته
مرصع = آنچه در آن جواهر نشان باشد	محق = آنکه حق بجانب او باشد
جواهر نشان، گوهر نشان	محبیل = حبله گر، فریب کار، حواله دهنده
مرضی، مرضیه = آنچه مورد پسند و رضایت واقع شد	مخاصمت = خصومت کردن با کسی، دشمنی
مرعی = مراعات شده	ورزیدن
مرغول = پیچیده، مجعد، زلف مرغول	

مستورات = پوشیده‌ها ، پرده نشینها ، زنان پاکدامن و عفیف	مرفوع = برطرف شده. رفع شده. بلند کرده شده
مستوفی = تمام ، کامل (بکسوف) : محاسب	مرکب = آنچه که بر آن سوار شوند مانند
مستهلك = نابود گردیده . نیست شده	اسب، استر، خر، شتر، کشتی و غیره
مسجل = سجل کرده شده. قبایه و سند نوشته و منبر کرده شده : امر مستند	(جمع مراکب)
مسروقه (مال -) = بسرقت رفته ، دزدیده شده	مزیله = جای ریختن سرگین و خا کرویبه
مسطوره = نوشته شده	مس = دست مالیدن. سودن، دست مالی
مقطع الرأس = محل تولد	مباعی = سمیها ، کوششها
مسلوب = زبوده شده. سلب شده	مسالك = راهها، مسلكها
مسلوك = راه رفته . سلوك شده	مسامع = گوشها
مسموع = شنیده . شنیده شده	مساوی = بدیها، عیبها ، کردارهای زشت
مسود اوراق = نویسنده کتاب (مقصود مؤلف من این انگلیسی کتاب حاضر است)	مسهلت = بنرمی و آسانی رفتار کردن
مشافهه = گفتگو کردن با یکدیگر . روبرو سخن گفتن . روبرو شدن	سفال انگاری کردن
مشاق = سختیها، مشقتها	مسهمت = شریک شدن، انبازی کردن. مسؤل:
مشاهره = اجرت و شهریه و حقوق ماهیانه	چیزی خواهش شده
مشایخ = پیران	مستأصل = از بیخ برکنده. ریشه کنده. بی توان بی چیز. نهی دست
مشحون = پر شده ، انباشته. مملو، آکنده	مستبعد = بعید شمرده شده ، آنچه بعید بنظر آید
مشعر (بفتح میم) = درخت سایه‌دار . محل عبادت. محل قربانی (بضم میم) : آگاه کننده	مستثنیات = استثنا شده‌ها . مستازها
مشعوف = دلباخته . شاد، خوشحال	مستجمع = جامع ، گرد آورنده ، جمع کننده
مصاب = مصیبت رسیده . رنج دیده . بهدلف رسیده ، راست و درست	مستحدثات = تازه پدید آمده‌ها. جدیدها
مصابرث = شکیبائی	مستخلص = نجات داده شده. بتصرف در آمد
مصاحب = هم صحبت، یار . همدم	مسترد = پس داده، باز فرستاده
مصادقت = دوستی، دوستی کردن با یکدیگر	مستشعر = بخود باز آینده ، پنهان دارنده نوس و بیم
	مستصفی = صفا یافته ، پاکیزه شده
	مستظهر = یاری خواسته شده، پشت گرم شونده
	مستغرق = غوطه‌ور شونده. فرورونده در آب
	مستنظ = درك شده استنباط شده

قرار داده شود	مصافات = دوستی پاک و خالص
معارج (جمع معراج) = نسرودبان ، پلکان . آنچه بوسیله آن بتوان بالا رفت	مصاف گاه = میدانهای جنگ . رزمگاه
معارف سجمان = معروفان و مشاهیر شجاعان و دلاوران	مصافحت ، مصافحه = دست هم را فشردن برای اظهار دوستی
معاضدت = یاری . بیکدیگر یاری کردن	مصاهرت = راماداشتن ، شوهر دختر یا خواهر کسی گردیدن ، دامادی
معافب = جزا داده . کسی که سزای عمل بدش بدو داده شده	مصب = جای ریختن آب و مایع دیگر
معاقل (جمع تعقل) = پناهاگاهها	مصحوب = همراه شده
معاندت = گردنکشی کردن ، خلاف	مصدر = منشأ . اصل هر چیزی . جای صادرشدن
معاندین = ستیزه کنندگان . عناد ورزندگان	مصون = محفوظ . حفظ شده
معانقه = بیکدیگر را در آغوش گرفتن . دست بگردن هم انداختن	مضاربه = با شمشیر بیکدیگر را زدن ، زد و خورد . شرکت دو کس در مال و تن ، شخصی مالی را بید دیگری بدهد که با آن تجارت کند
معبه = محل عبادت	مضاعف = دو برابر . دوچندان
معرفش = و انخواه ، کسی که بر کلام یا عمل	مضائف = تنگ گرفتن بیکدیگر ، سخت گرفتن
معرکه = میدان جنگ . رزمگاه	مضحك = خنده آور
معسكر = اردوگاه ، لشکرگاه	مضراب = آلت زدن . زخمه
معضلات (جمع معضل) = سخت دشوار . مشول	مضرب خیام = مکان زدن خیمهها
معظلمات (جمع معظلم) = بزرگ ، بزرگ داشته	مضی = گذشتن . رفتن
معموده = جای آبادان ، ناحیه آبادان	مناوعت = فرمان بردن ، اطاعت کردن
معرق = عقب انداخته ، باز ایستاده	مطرز = نقش و نگار داده . مزین
معانك = سوراخ . غار ، گودال	مطمع نظر = محل نظر . نظرگاه بلند
معنی = آوازخوان ، سرودگسوی . مطرب ، بی نیاز کننده	مطربس = استحضامات
مفترض الطاعة = اطاعتش واجب گردیده	مطموره = نهانخانه
مفتوح = فتح شده . گشوده	مع = با (همراه)
مفتی = فتوی دهند ، فقیهی که مردم در مسائل شرعی بدو رجوع کنند	معاتب = سرزنش شده
	معادات = دشمنی ، دشمنی کردن با کسی
	معاذیر = (جمع معذار) پوشش . وسیله عذر

مفر = گریز، گریزگاه
 مفرط = آنکه از حد بگذراند
 مفقود = گم شده، ناپدید شده
 مفلوک = بدبخت، تهیدست، بیچاره
 مفوض = واگذار گردیده
 مقارن = یار، همدم، پیوسته، متصل
 مقارنه = نزدیک شدن بهم، بهم پیوستن، یار شدن
 مقال = گفتن، سخن گفتن، گفتگو
 مقالیه (جمع - قلاذ) = مفتاحها، کلیدها
 مقر = محل آرام، آرامگاه (بضم میم) = معرف
 مقرون = بهم پیوسته، نزدیک شده
 مقسومه = قسمت شده، بخش شده
 مقصود = نیت شده، قصد شده
 مقوم = ستون و رکن اصلی
 مکاره = ستیزه کننده، معاند، جنگ کسردن، ستیزه
 مکاتب = نامهها، نوشتهها
 مکاتب = منازل، جایگاه
 مکاوحت = باهم جنگ کردن، چیره گردیدن
 در کارزار، دشنام دادن یکدیگر را
 مکاید = مکرها، خدعهها
 مکرمت = جوانمردی، بزرگی، منت
 مکروه = ناپسندیده
 مکره (بکسر را) = اکراه نمایند (بفتح را)
 = وادار شده
 مکمل = کامل کننده
 مکتون ضمیر = پنهان داشته شده، در دل
 ملاذ = پناهگاه، جای پناه، قلعه، دژ

ملاقی = دیدار کننده، روبرو شونده
 ملاهی (جمع ملهی) = آلات لهو، اسباب بازی
 ملبس = پوشیدنی، پوشاک، جامه
 ملتبس = اشتباه (امر بدچیزی اشتباه می شود)
 ملتزم رکاب = کسی که همراه شاه یا بزرگی باشد
 ملتزمات = درخواستها
 ملحدان = منکران خدا، بی دینان
 ملک یمین (در فقه) = رابطه میان کنیزان و صاحبان آنان
 ملوم = سرزنش شده
 ملین = نرم گرداننده
 ممات = مرگ، موت
 ممارست = ورزیدن کاری بطور دائم، تمرین کردن، تمرین
 ممد = مدد کننده، یاری کننده
 ممر = جای مرور، محل عبور، گذرگاه
 مملو = پر، آکنده، پر کرده
 ممهد = گستراننده، پهن کردن شده، مهیا
 مناجزت = مبارزه کردن، مقابله کردن
 منادمت = همنشینی کردن، همنشینی، باده گساری با یکدیگر
 منازع فیه = امر مورد نزاع و اختلاف
 مناسک = عبادتها، جاهای عبادت، (مناسک حج = اعمالی که هنگام حج انجام دهند)
 مناصفه = دو نیمه کردن، دو بخش کردن
 مناقشه = مجادله کردن، ستیز کردن
 مناقض = شکننده، نقض کننده، مخالف
 مناکحت = نکاح کردن، عقد زناشویی

مقارن = یار، همدم، پیوسته، متصل
 مقارنه = نزدیک شدن بهم، بهم پیوستن، یار شدن
 مقال = گفتن، سخن گفتن، گفتگو
 مقالیه (جمع - قلاذ) = مفتاحها، کلیدها
 مقر = محل آرام، آرامگاه (بضم میم) = معرف
 مقرون = بهم پیوسته، نزدیک شده
 مقسومه = قسمت شده، بخش شده
 مقصود = نیت شده، قصد شده
 مقوم = ستون و رکن اصلی
 مکاره = ستیزه کننده، معاند، جنگ کسردن، ستیزه
 مکاتب = نامهها، نوشتهها
 مکاتب = منازل، جایگاه
 مکاوحت = باهم جنگ کردن، چیره گردیدن
 در کارزار، دشنام دادن یکدیگر را
 مکاید = مکرها، خدعهها
 مکرمت = جوانمردی، بزرگی، منت
 مکروه = ناپسندیده
 مکره (بکسر را) = اکراه نمایند (بفتح را)
 = وادار شده
 مکمل = کامل کننده
 مکتون ضمیر = پنهان داشته شده، در دل
 ملاذ = پناهگاه، جای پناه، قلعه، دژ

موسیقار = موسیقی، سازی است که اروپاییان	مناهی (جمع منهی) = نهی شده‌ها
آنرا فلوت پان گویند	منبت = رستگاره
موفور = بسیار، فراوان، بیشمار	منتقم (جبار) = انتقام گیرنده، کینه‌بخش
موقوف = ترک‌شده، بازداشته شده	من حیث المأخذ = از لحاظ منبع و مأخذ
(فقد) = ملکی که در راه خدا وقف نموده	منذیل = دستمال، دستار، عمامه
باشند	منذر = ترساننده، بیم کننده
مولد = تولید کننده، زاینده	منذجر = باز ایستنده، سر باز زننده، منفر
مهاثك (جمع مهاکه) = هابهای هلاکت،	منسق = سوق یابنده، کشانیده
بیابانها، میدانهای جنگ	منشأ = محل پیدایش، اصل، مبدا
مهام (جمع مهم) = کارهای سخت، امور	منشور = پراکنده، نشر شده
عظیم و دشوار	منصوب = برپا کرده، نصب کرده باشد بکاری
مهندب = پاکیزه گردیده، ناپاک شده، پیراسته،	گماشته
تربیت یافته	منعم = نعمت دهنده، احسان کننده
مهما ممکن = ناجائی که ممکن است	منقاد = فرمانبردار، مطیع
مهیب = کسی یا چیزی که از او ترسند،	منقضی = گذشته، سپری شونده
ترسناک، سهمگین	منتقطع = گسسته، بریده
مهیه = ماهیت = چیستی، حقیقت، ذات	منهاج = راه پیدا و گشاده
میامن (جمع میمنت) = برکتها	منهزم = شکست خورده و گریخته
میتد = مردار، حیوانی که خود مرده باشد	منهوب = غارت شده، چپاول شده
میثاق = عهد، پیمان	منهی = نهی کرده شده، بازداشته
میسره = طرف چپ، جانب چپ، میدان جنگ	منیع، منبعه = استوار و بلند، رفیع
میخ = مه، ابر، سحاب	مواصلات = وصلت کردن باهم، پیوستگی
میمنه = جانب راست، میدان جنگ	مواضعه = با یکدیگر قرارداد، قرار گذاشتن
	موالات = با کسی دوستی و پیوستگی داشتن،
	دوستی، پیوستگی
(ن)	موحش = ترسناک، بوحشت آورنده
نار = آتش، آذر (کنایه از: جهنم، دوزخ)	مورث ضحرت = باعث، سبب
ناس = مردمان، آدمیان	مورچال (ترکی) = نقبی که سپاهیان
ناصیه = موی پیشانی، موی جلوسر	مهاجم از خارج قلعه بسوی داخل آن
نامرضی = ناپسند، ناپسایسته، نامقبول	حفر کنند

عبرت دیگران باشد، عقوبت کردن
 نکبات (جمع نکبت) = مصیبتها، رنجها
 نکول = رو بر گرداندن شدن از دشمن یا
 چیزی، خودداری از پاسخ، خودداری
 از پرداخت وجه
 نمارده = جمع نمرود
 نماز بردن = سجده کردن کسی را برای تعظیم،
 بخالد افنادن
 نواب (جمع نائب) = وکیلها، گماشتگان
 نوادر (جمع نادره) = چیز کمیاب، بی مثل
 ومانند، واقعهٔ عجیب
 نوائب (جمع نایبه، نائبه) = سختیها، مصیبتها
 نهب = بقتل و غلبه گرفتن، غنیمت گرفتن،
 غارت کردن
 نهج = راه آشکار و روشن
 نهضت = برخاستن، قیام کردن، جنبش
 نهضت افنادن = اتفاق حرکت افنادن
 نیر اعظم = آفتاب

(و)

وادی لم یزرع = صحرا و بیابان بی آب و علف
 وافر = بسیار، زیاد، فراوان
 واهید، واهیات = سست، ضعیف، بی بنیان،
 بی اساس
 وبال = سختی، شدت، عذاب
 وتبره = طریقه، راه، روش
 وثاق (ترکی) = اطاق، خیمه، خرگاه، خانه
 هر چیز که بوسیلهٔ آن چیزی را ببندند
 مانند ریسمان

نامرعی = مراعات نشده، منظور نشده
 نایره = آتش، نرمی، حرارت، کینند، دشمنی
 نباید (جمع نبیره) نداب
 ندامت = پشیمان شدن، تأسف خوردن
 ندرت = کمی، کمیابی
 ندماء (جمع ندیم) هم نشین شخصی بزرگ،
 همدم، هم صحبت
 نسخ =
 نسیان = فراموش کردن، فراموشی
 نشاه = آفریدن، زبسان، نمود کردن، آفرینش
 نصفت = انصاف، عدل، داد
 نص = عین عبارت، کلام صریح
 نفاذ = نفوذ یافتن، روان شدن کار، جاری
 شدن فرمان
 نفایس (= نفائس) = چیزهای گرانمایه،
 قیمتی، گرانبها
 نفخه = بک بار دمیدن با دهان، دم
 نفس = شخص انسان، ذات
 (نفس نفیس = شخص والا و گرانمایه)
 نفور = رمیدن، دور شدن
 نفیسه = گرانمایه، قیمتی، گرانبها
 نقب = سوراخ کردن دیوار یا راه زیرزمینی،
 راه باریک یا سوراخ زیرزمینی
 نقض میثاق = پیمان شکنی، شکستن عهد و
 پیمان
 نغلة اخبار (ناقلان اخبار) = روایت کنندگان
 مطلب یا خبری، حکایت کنندگان
 نغم (جمع نغمت) = انتقامها، عقوبتها، کلیه ها،
 عتابها، پاداش بدعقوبت
 نکال = عذاب کردن کسی را بنحوی که مایه

مفت	وجنات (جمع وجنه) = رخسار
هبوط = فرود آمدن از بالا، نازل شدن	وجه = روی، چهره، صورت، راه، طریق، روش
هتاك = بسیار پرده‌در، مرد پلبد و بی‌شرم	وجزه دنازیر، وجوه مسكوك = پولها
هزیمت = شکست یافتن لشکر و پراکنده شدن	وجهه همت = سعی و کوشش
هزیمتبان سپاهیلن، شکست اشکر، فرار	ونحات = بدعاقبت بودن
سپاهیان، فرار کردن	ودیعت = مالی که بعنوان امانت نزد کسی
همم (جمع همت) = قصد کردن، خواستن،	گذارند، سپرده
کوشش، اراده قوی	ورطات (ورطه) = هلاکت
هواجی (جمع هاجس) = آنچه در خاطر گذرد،	ورطه هلاکت = میدان هلاکت و نابودی
آرزوهای نفسانی	وساده = مخده، بالش، بستر، خوابگاه، مسند،
هیاکل = جمع هیکل	اورنگ
هیربدان = استادان، آموزگاران، شاگردان،	وساوس = وسوسه‌ها
آموزندگان، پیشوایان دینی، موبدان	وضیع = فروماید، کوچک، پست
هیكل = جای بودن صورتها	وفاق = سازگاری کردن، همراهی کردن،
هیمه = هیزم	همراهی، یکدلی
(ی)	وفور = بسیار شدن، فراوان گردیدن
یأس = نومیدی	وقاحت = بی‌حیا بودن، بی‌شرم بودن، بی
یباب = زمینی و یران و خراب	حیایی، بی‌شرمی
یسار = توانگری، استطاعت، جانب چپ،	وقاید = محافظت، نگهبانی
دست چپ	ونع = شرف، اعتبار، مهابت
یمن = نیک‌بختی، برکت، افزایش	وقوف = آگاه‌شدن، آگاهی
ینکچری عثمانی (ترکی) = چریک جدید	ولا = ولایت = ملك
	ولوع = آزمند شدن، حرص گشتن، آزمندی،
	حرص، بسیار آزمند، سخت‌حریص
	وهله = بار، دفعه
	وهن = سست شدن، سستی، ضعف

رسم الخط

در متن کتاب همه جا.

بجای : برخاست - برخواست

بجای : خورد - خورد

(هه)

ها = گردوغبار هوا، ضایع شده، رایگان،



۲۲

یاسک



هوشنگ









۷۱
ضحاک







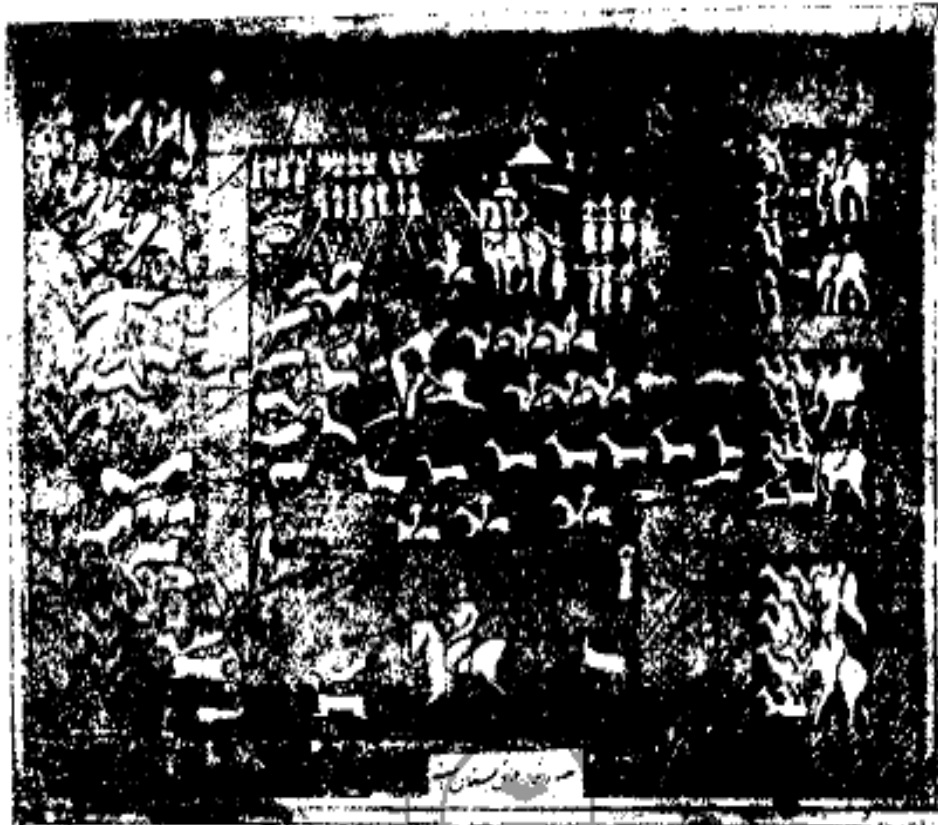












تصویر پادشاه و گناتشب و اسفندیار و دشت زر و دشت و شکارگاه در کوه



۱۶۹

داراب



شاہیوہ اول



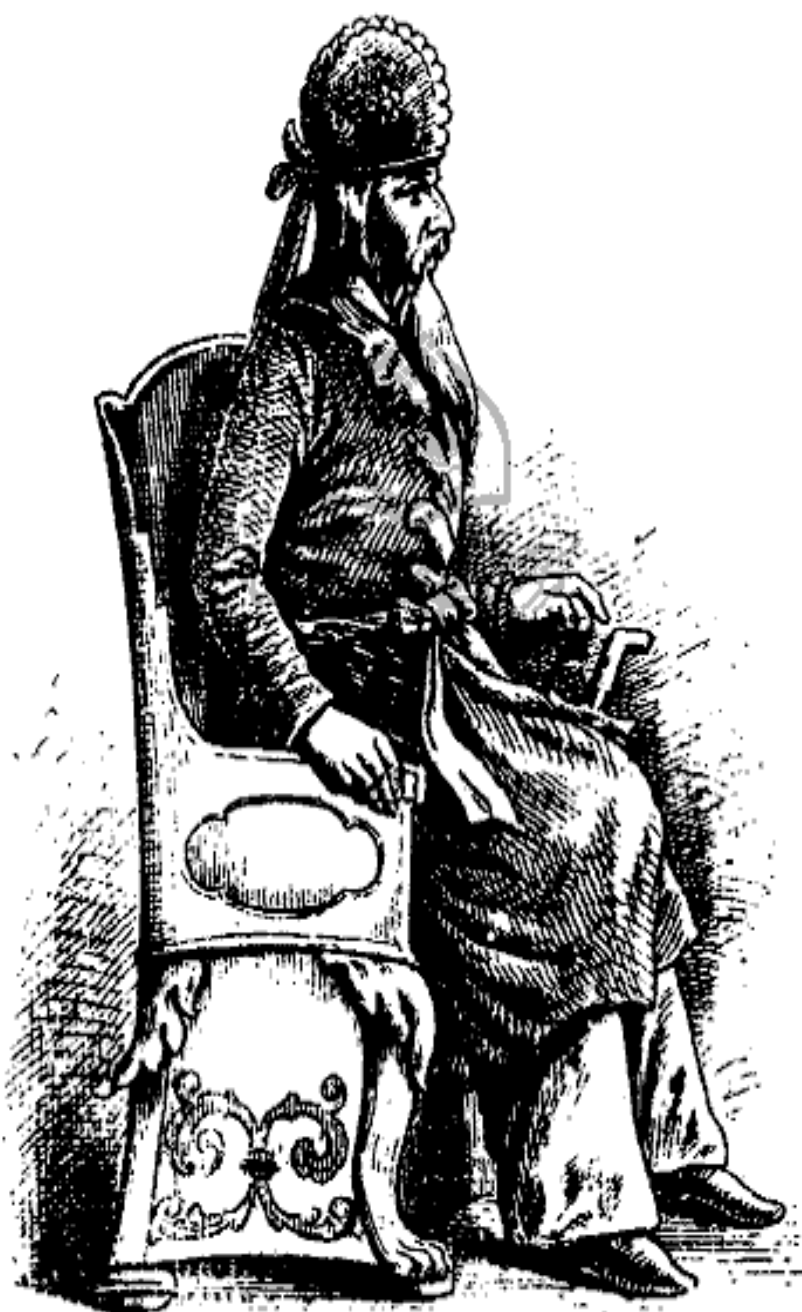
تندیسہ شاہپور اول



اردشیر تاج شاهی را به پسرش شاپور می‌دهد

پادشاهی اردشیر بابکان

(۲۲۴-۲۴۱)



چهره سنتی اردشیر در تواریخ بعد از اسلام



هرمزد اول

(۲۷۳-۲۷۲)



سیمای سنتی هرمزد اول











پادشاهی بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹)

به روایت مورخان اسلامی



تصویر سنی بهرام چهارم



پادشاهی بهرام اول

(۲۷۳-۲۷۶)

(در تواریخ اسلامی)

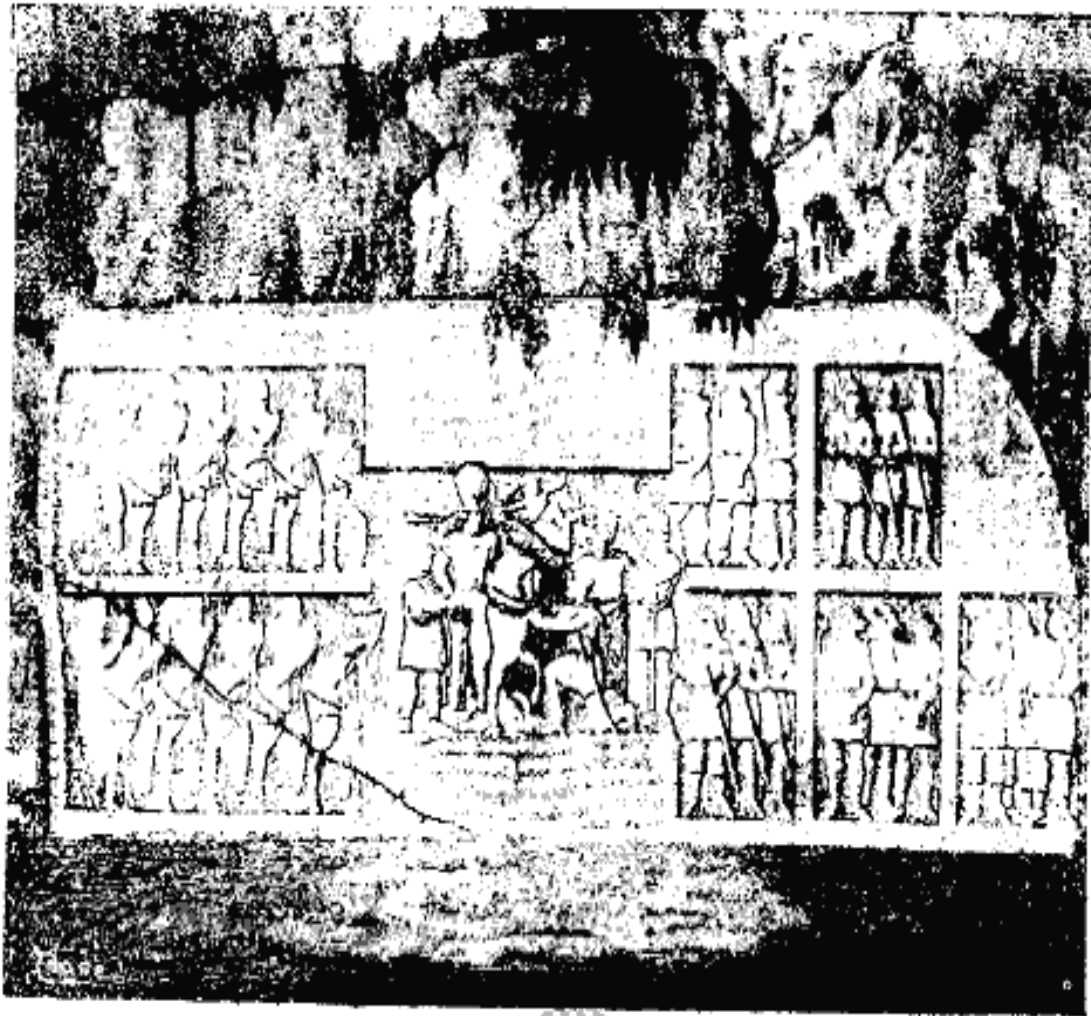


تصویری سنتی از بهرام اول



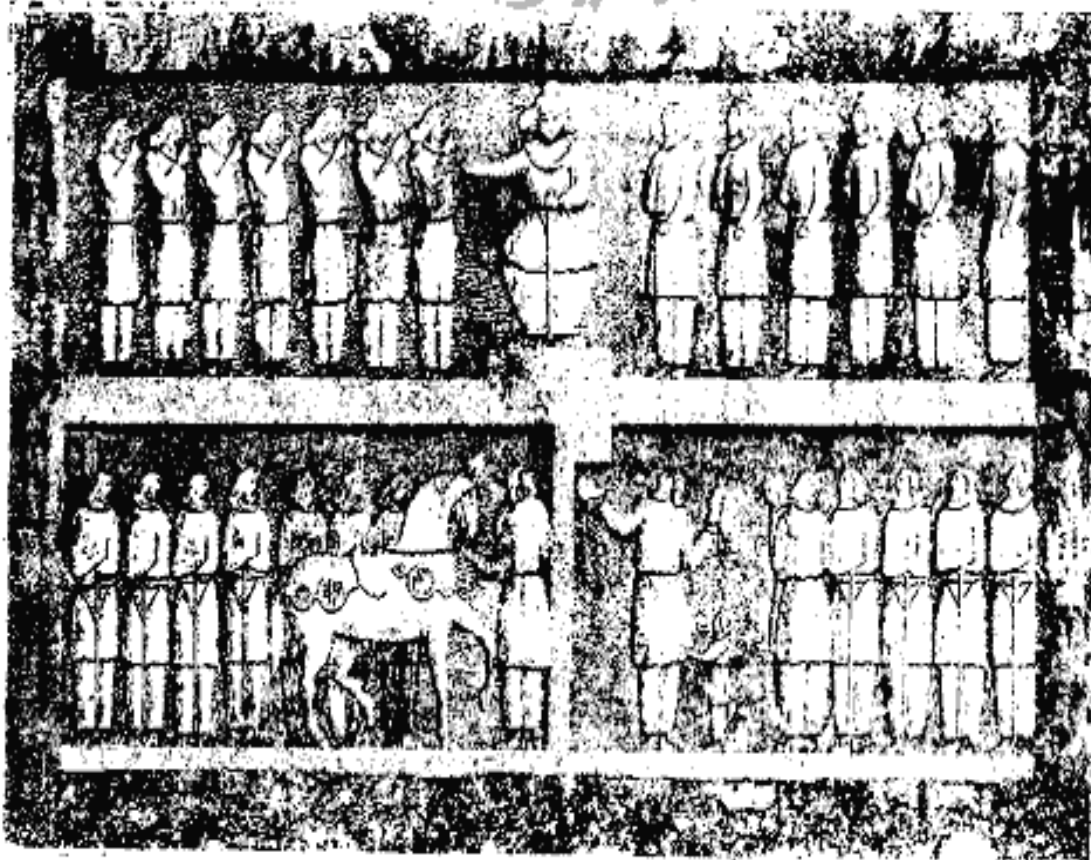






آثار و تخت جمشید فارس

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



صورت شاه پور بزرگ در کوه

پادشاهی خسرو اول - انوشیروان

(۵۲۹-۵۳۱)

به روایت مورخان اسلامی

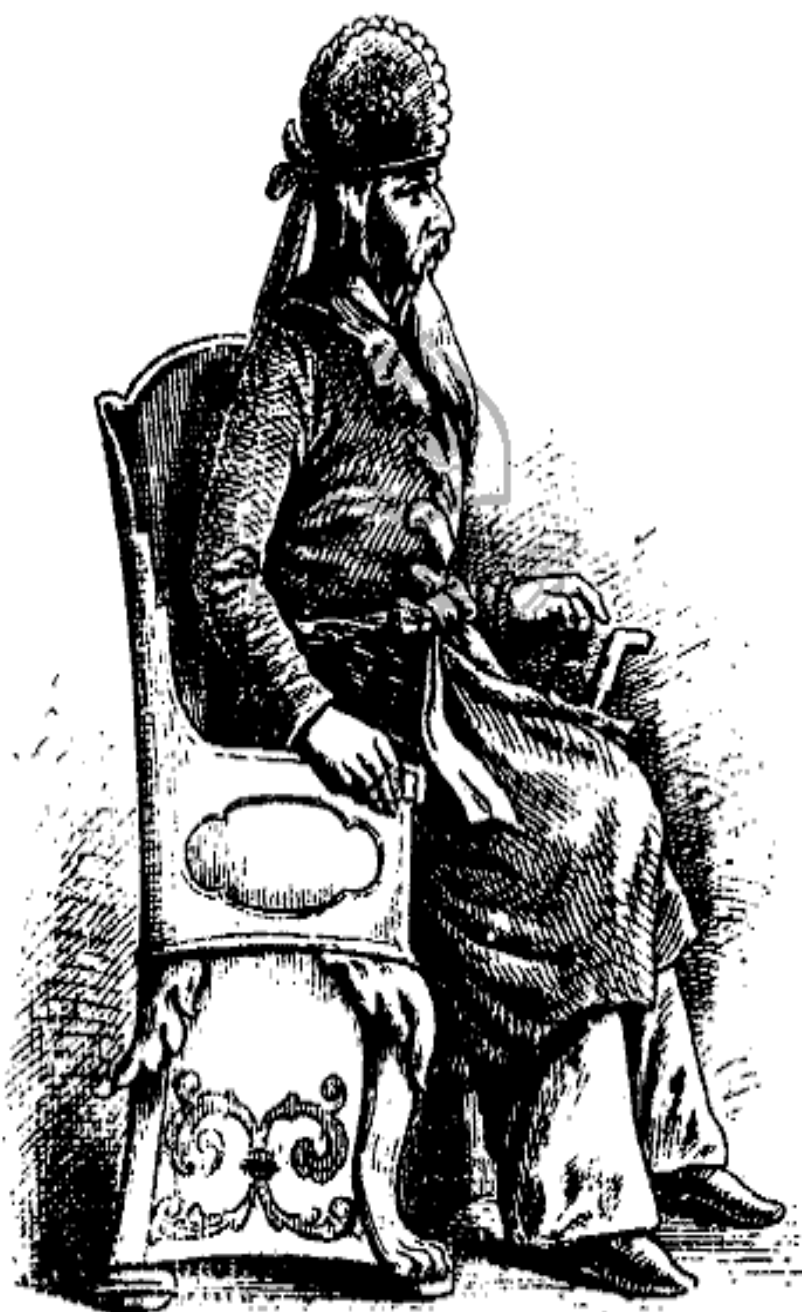


تصویر سنتی انوشیروان



پادشاهی اردشیر بابکان

(۲۲۴-۲۴۱)



چهره سنتی اردشیر در تواریخ بعد از اسلام



هرمزد اول

(۲۷۳-۲۷۲)



سیمای سنتی هرمزد اول











ان من الکلام ماهوانفع من الغیث وما هو اقطع من السیف.

و هم او گوید:

پیکان ز بدن برون رود بی مشکل بیرون نرود حدیث مذموم از دل

سلطنت اردشیر ثانی بر جای پدر نشست، بعضی گویند

اردشیر ثانی پسر هرمز و برادر شاپور است.

در تاریخ طبری گوید که: هرمز اردشیر را که فرزند اول او بود از ولایت عهد خلع، و سلطنت را به شاپور که هنوز متولد نشده بود گذاشت، و امرا به وصیت او عمل کردند، لکن افسانه‌ای است که هیچ احتمال ندارد. و بعضی گویند که برادر مادری شاپور بود، هرگز سلطنت ایران نکرد، بلکه به طور نیابت مشغول بود تا اینکه برادرزاده اش به سن رشد و تمیز رسید. در هر صورت، چهار سال ایام حکومت او را نوشته‌اند، و بعد از آن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف او را خلع کرد.

شاپور بن شاپور را گویند پادشاهی صالح و نیکوکار بود، و چون از مدت سلطنتش پنج سال منقضی گشت، روزی در خیمه در خواب بود که بادی صعب برخاست، طناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمده بدان در گذشت.

سلطنت بعد از فوت شاپور، برادرش بهرام رابع بر جای

بهرام رابع او نشست. بهرام را لقب کرمانشاه است، به این سبب که

در عهد برادرش حاکم کرمان بود و، در ایام سلطنت خود شهر کرمانشاه را، که از معارف شهرهای ایران است، بنیاد نموده نام خویش بر آن نهاد. در پنج‌میای آن شهر طاق بستان است. از خطوطی که در آنجا کنده‌اند معلوم می‌شود که به حکم بهرام ساخته شده است، به سبب اینکه نام خویش و پدر خود را سالها در صفحه روزگار ثبت سازد.

پادشاهی بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹)

به روایت مورخان اسلامی



تصویر سنی بهرام چهارم



پادشاهی بهرام اول

(۲۷۳-۲۷۶)

(در تواریخ اسلامی)

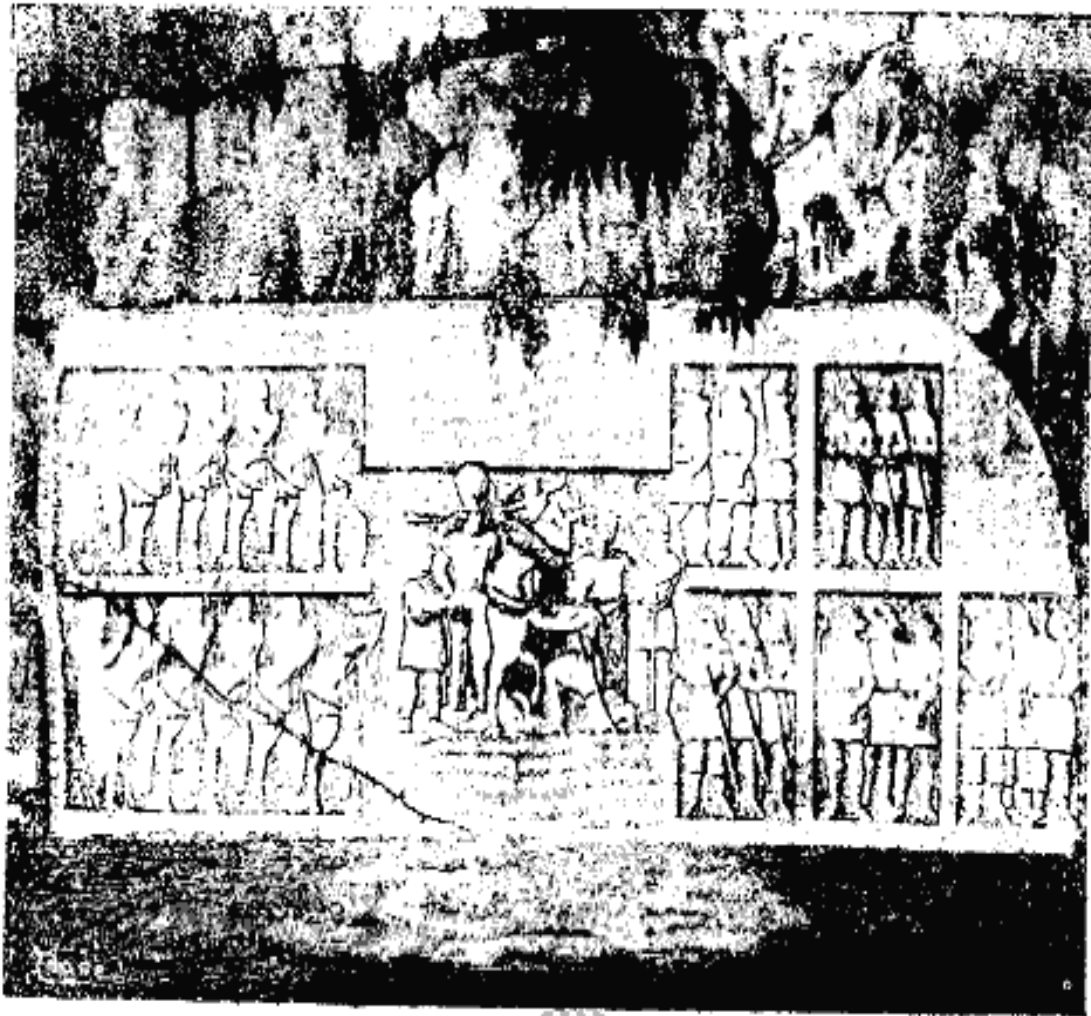


تصویری سنتی از بهرام اول



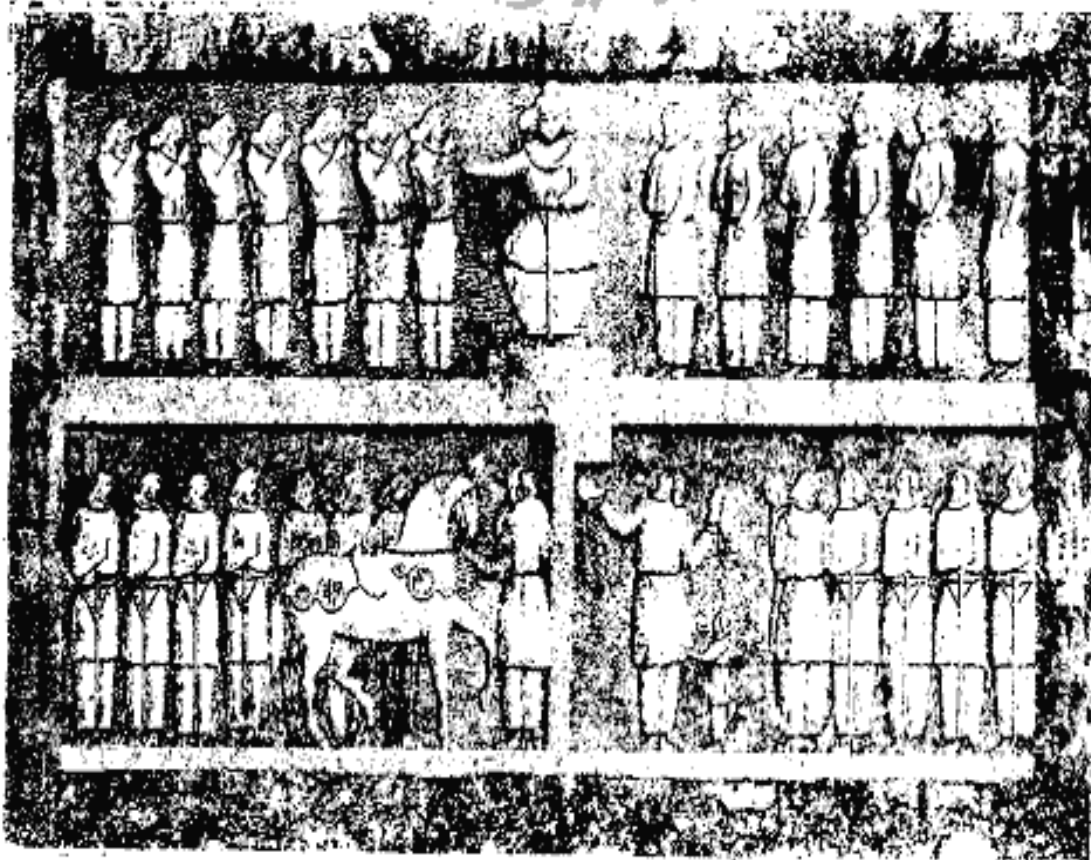






آثار و تخت جمشید فارس

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



صورت شاه پور بزرگ در کوه

تمثال سبعة سیاره



۱۶۵

بای





امیر تیمور گورکانی



شاه عباس بزرگ



شاه اسماعیل اول صفوی



شاه طهماسب صفوی



نادر شاه افشار



جہانگیر



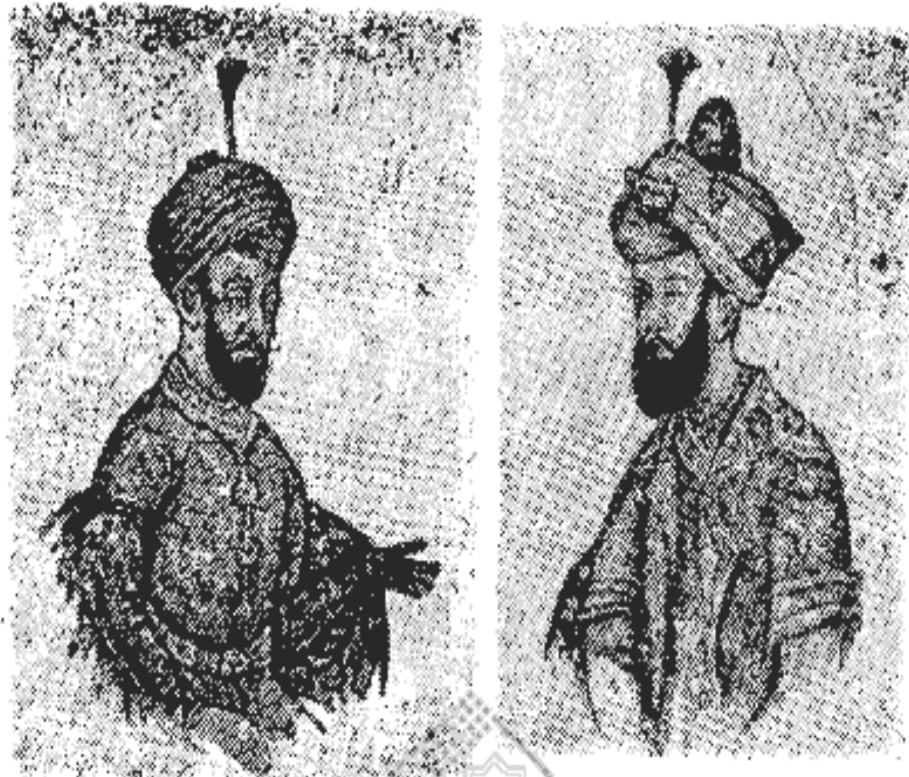
اورنگزیب عالمگیر



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ ادبیات اسلامی



شاہ جہان



همایون شاه

ظہیر الدین بابر شاه

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی



اکبر شاه



کریم خان وکیل زند



آقا محمد خان قاجار



فتحعلی شاد قاجار



قبر استر مرد خای و شیخ ابوعلی سینا در همدان





ایلیات قشماکی